



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکتب

نسخ مشهور و اشتمد محترم عباس مستوفی خان پسر

جلد ۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۳
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۹	بیان پاره مکالمات مادر جعفر بن یحیی
۱۵	بیان آمدن عبدالعزیز بن عبدالحمید
۱۷	بیان طعام نخوردن فضل بن یحیی
۱۹	بیان حبس بر امکه بطور سهولت
۲۴	بیان سخت شدن بند و زندان برمکیان
۳۱	بیان منع کردن هارون الرشید تمام مردمان را
۳۲	حکایت قرض طلبیدن فضل بن یحیی در محبس
۳۴	بیان سختی حال یحیی در زندان
۴۳	حکایت بدعی بن خالد برمکی و مرض او
۴۵	بیان پاره حکایات عجیبه که بعد از قتل جعفر
۵۵	حکایت طلب کردن هارون
۵۵	اشاره
۶۴	بیان رنجیدن مردمان از اعمال رشید
۷۰	بیان توجه هارون الرشید
۷۲	بیان استفسار هارون الرشید
۷۵	حکایت فرامت هارون الرشید
۸۱	بیان پشیمانی هارون الرشید در برانداختن برمکیان
۹۲	بیان وفات یحیی بن خالد بن برمک
۹۷	بیان بیماری فضل بن یحیی برمکی
۱۰۰	بیان احسان امین و مأمون در حقی برامکه

۱۰۳	بیان پاره اشعاری که در مدح برمکیان
۱۰۶	بیان فرمان کردن هارون الرشید
۱۰۸	بیان پاره مرثی که در حق برهگیان گفته اند
۱۱۹	بیان عبادت و پاره آداب جمیله
۱۲۳	بیان پاره آداب آن حضرت
۱۳۵	بیان پاره آداب امام رضا علیه السلام
۱۷۲	بیان خشم هارون الرشید بر عبد الملک بن صالح هاشمی
۱۷۹	بیان دخول قاسم بن رشید در ارض روم
۱۸۵	ذکر ایقاع وستیز
۱۸۸	بیان سوانح و حوادث سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۸۸	اشاره
۱۹۲	بیان وفات ابی علی
۲۰۶	بیان پاره کلمات و اخبار حضرت امام رضاعلیه السلام
۲۲۱	بیان پاره اخباریگره درمراقب جود و احسان
۲۲۸	بیان پاره مطالب و اخباریگره بر علوم فاخره
۲۳۰	بیان پرسیدن محمد بن سمنان از علت پاره احکام و قواعد
۲۶۲	بیان اخباریکه از حضرت امام رضاعلیه السلام
۳۳۵	بیان علت‌های پاره مسائلی که فضل بن شاذان
۳۸۴	بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و هشتم
۳۸۶	بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۸۶	اشاره
۳۹۰	بیان فرستادن هارون الرشید
۳۹۳	بیان فتنه که در طرابلس غرب روی داد
۳۹۴	بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۹۶	بیان وقایع سال یکصد و نودم هجری رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه
۳۹۶	اشاره

بیان حرکت هارون الرشید بهرقله ۳۹۸

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۴۰۳

فهرست ۴۰۶

درباره مرکز ۴۲۲

مشخصات کتاب

جزء سوم از

ناسخ التواریخ

زندگانی

حضرت رضا علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم مرضیه محمدی سرپیری

ص: 1

اشاره

بیان پاره مکالمات مادر جعفر بن یحیی

حاضنة هارون الرشید بارشید

ازین پیش در ذیل گرفتاری و حبس برمکیان مسطور شد که زبیده دختر ملز مادر فضل وسایر جواری یحیی و اولادش را با ایشان بمحبس بفرستاد تا برایشان سخت نگذرد و ابن خلکان نیز میگوید زبیده از مولدات مدینه مادر فضل بن یحیی هارون را نیز شیر بداد و خیزران مادر رشید فضل اهم شیر بداد لاجرم هارون الرشید و فضل بن یحیی برادر رضاعی بودند و ازین جهت هارون الرشید فضل را برادر خطاب کرد .

در عقد الفرید مسطور است که مادر جعفر بن یحیی فاطمه دختر محمد بن حسین بن قحطبه رشید را با جعفر شیر بداد(1) زیرا که رشید در حجر تربیت فاطمه ببالیدو از شیر او بنوشید چه مادر رشید گاهی که رشید در گاهواره بود بمرد ازین روی هارون الرشید برای پاس عظمت واکرام آن زن وتبرک برأی ورویت او باوی مشاورت می- کرد و در آن هنگام که در عرصه کفایت وی میگذرانید سوگند خورده بود که هرگز فاطمه را از خود دور ومحجوب ندارد و در حق هر کسی شفاعت نماید پذیرفتار شود فاطمه با او سوگند خورده بود که جز باذن و اجازت هارون بحضورش نرود

و برای غرض دنیائی در باره کسی شفاعت نکند .

ص: 2

1- این روایت سخنان مذکور در صفحه 357 ج 3 را تأیید می کند.

سهل بن هارون راوی این داستان میگوید سوگند با خداوند چه بسیار اسیرها که بشفاعت ام جعفر از بند بگست و چه کارهای بزرگ و دشوار که بدستگیری او فیصل پذیر بگشت و چه بسیار مردمان گرفتار و پریشان که بتوجه او آسوده و شادمان گردید و هارون الرشید از آن پس که ببغداد بازگشت در خلوت بنشست.

فاطمه که در اینوقت در باقونه بود اجازت خواست تارشید را ملاقات نماید و بدستگیری حضانت و حصانتی که در کار هارون داشت الحاح نمود، هارون نه او را اجازت داد و نه در حق او بچیزی امر کرد و چون این امر بطول انجامید وام جعفر نومید گردید آشفته خاطر شد و باروی گشوده و پای برهنه و بی پرده بیامد تا بدر قصر رشید رسید.

عبدالملك بن فضل در بان رشید چون او را بانجا بدید نزد هارون شد و گفت اینك دایه امیر المؤمنین است که بیامده است بر این در بحالتی که موجب شماتت حاسد و رعایت شفقت ام الواحد(1) است، رشید در عجب شد گفت و یحك ای عبدالملك آیا دوان و شتابان آمده است گفت آری یا امیر المؤمنین با پای برهنه است گفت ای عبدالملك او را اندر آور «فرب کبد غذتها و کربة فر جتها و عورة سترتها، کنایت از اینکه مرا شیر بداده و عورت مرادر کودکی پپوشیده و شستشوی داده و اندوه ناله از من دور ساخته و مرا شادمان گردانیده است.

عبدالملك میگوید چون این سخنان بشنیدم یقین کردم که امروز برمکیان را نجاتی رسد و هر حاجتی او را باشد بجای آورد پس فاطمه بحضور رشید در آمد، چون رشید او را از دور بدید که اندر آید و موزه و نعل برپای ندارد او نیز بدون نعل و موزه از جای برجست و باستقبال او بشتافت تماما بین ستونهای مجلس او را دریافت و خود را بر روی بیفکند و سر او را و پستانهای او را ببوسید و او را با خود بنشانید فاطمه گفت یا امیر المؤمنین «ا یعدو علینا الزمان ویجفونا خوفاً لك الاعوان و یحردك بنا البهتان و قدر بینك فی حجری واخذت برضاعك الامان من عدوی ودهری، آیا بایست

ص: 3

اهل روزگار بر ما تاختن برند و اعوان ما از بیم تو بر ماستم کنند و بر ما بهتان بندند و تورا بخشم آورند، با اینکه من ترا در دامان خود پیورانیدم و از بهر اینکه ترا شیر دادم و در میان دل و جان بالانیدم تحصیل امان و پیمان نمودم که از دشمن خود و دهر خود آسوده بگذرانم و هارون گفت ما ذالك يا ام الرشيد «مقصود ازین سخنان چیست ایام رشید سهل میگوید از اینکه هارون الرشید او را بام جعفر خطاب نکرد و ام الرشید گفت از شمول رأفت او مأیوس شدم با اینکه از آن ملاطفاتی که هارون از نخست باوی مرعی داشت در طمع اصلاح امر او بودم فاطمه در جواب گفت:

«ظهرک یحیی و أبوک بعدا بیک ولا اصفه باکثر مما عرفه به أمير المؤمنين من نصيحتته و اشفاقه عليه و تعرضه للحتف في شأن موسى اخيه» ظئر بمعنی دایه و هر کس کسی را پیوراند و با او مهربان باشد، میگوید ظئر تو یحیی که بعد از پدرت مهدی نسبت بتو مقام پدری دارد و من در توصیف او افزون از آنکه خود امیر المؤمنین از نصایح و دولتخواهی او و اشفاق او بروی و به پهنه مرك و تباهی تاختن او در کار برادرش عارف است سخن نمیکنم، و این سخن فاطمه اشارت بحکایت موسی الهادی است که همی خواست هارون را از ولایت عهد خلع کند و با پسرش گذارد و وقتی میخواست او را بکشد و یحیی مانع بود و موسی یحیی را بآن تفصیل که مذکور شد بزدان افکند و در اندیشه قتل او بر آمد اما خدای نخواست و روزش بسر آمد و هارون چنان از خلیفتی خود مأیوس بود که همی گفت مرا بگذارند تا با ام جعفر - یعنی زبیده خاتون زوجه اش بگذرانم دیگر هیچ نخواهم و یحیی او را یکسره تسلی داد و تشجیع نمود تا بمقام خلافت نایل شد.

هارون گفت «يا ام الرشيد امر سبق وقضاء حتم و غضب من الله نفذ، کاری است که پیشی جسته و حکمی است که مقدر گشته و خشمی است از جانب خدای که نفوذ گرفته است، فاطمه گفت ای امیر المؤمنین «يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب، خدای را بدا جایز است هر چه را خواهد محو و اثبات مینماید و در حضرت اوست ام الكتاب، کنایت از این که نباید حتم شمرد و دگرگون نخواست

چون هارون این آیه شریفه بشنید گفت برآستی سخن آراستی اما این از آنجمله است که خداوندش محو نکرده است.

فاطمه گفت غیب از پیغمبران خدا محبوب است یعنی خدا میفرماید « لا يعلم الغیب الا الله ، پس چگونه از تو ای امیر المؤمنین پوشیده نیست، سهل بن هارون میگوید چون هارون این سخن بشنید اندکی سر بزیر افکند آنگاه این شعر بخواند.

إذا المنية انشبت اظفارها *** الفيت كل تميمة لاتنفع

چون کر کس مرگ چنگ و ناخن در افکند هیچ تعویذی و تمیمه و بازو بندی سود نمیبخشد فاطمه بدون رویه و تامل گفت یا امیر المومنین من تمیمه یحیی نیستم و شاعری دیگر گفته است.

مان و اذا افتقرت الى الذخاير لم تجد *** ذخراً يكون كصالح الاعمال

چون نیازمند ذخیره شوی هیچ ذخیره را مانند عمل نیکو نیابی و این بعد از قول خدای عز و جل می باشد که می فرماید «والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين، تمجید فرو خوردن خشم و گذشت از مردمان و نیکوکاران رامی فرماید، هارون اندکی سرزیر افکند آنگاه سر بر آورد و گفت ای ام الرشید میگویم .

إذا انصرفت نفسى عن الشيء لم تكد *** اليه بوجه آخر الدهر تقبل

چون از چیزی خاطر برنجید و روی از آن بر تافتم تا پایان جهان بآن روی نیاورم و بدور غبت نجویم و فاطمه در جواب گفت یا امیر المومنین من نیز میگویم و این شعر بخواند.

ستقطع في الدنيا اذا ما قطعتنى *** يميناك فانظراى كف تبدل

کنایت از اینکه چون مرا نومید کنی ورشته آرزویم را قطع نمایی در هر دو جهان پاداش بینی پس بنگر حال تو چگونه خواهد بودگاهی که دست تو از دنیا کوتاه گردد، هارون گفت رضا دادم .

گفت ای امیر المومنین پس یحیی را با من بخش همانا رسول خدا صلی الله علیه وسلم

می فرماید «من ترك شيئا لله لم يوجد الله فقده»، هر کس چیزی را برای خدا باز گذارد، در حضرت خدای از بهرش ذخیره، اندو مفقود نشود هارون چندی با افکند از آن سر بر آورد و همی گفت «لله الامر من قبل و من بعد»، همه وقت حکم و فرمان با خداوند منان است فاطمه از همان سوره قرائت این آیت را در جواب هارون نمود گفت ای امیر المومنین «و یومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم».

ای امیر المومنین یاد بیاور که قسم یاد کردی که هر چه شفاعت نمایم شفاعت مرا بپذیری هارون گفت ای ام رشید یاد کن که تو نیز سوگند یاد کردی که در حق کسی که در معاصی انهماک و اقتراف جسته باشد شفاعت نکنی، سهل بن هارون میگوید چون ام جعفر دید که هارون در منع او تصریح و اصرار دارد و از مطلب او روی برمیتابد و بدلائیل و براهین توسل می جوید حقه ای که از يك دانه زمردسبز بود بیرون آورد و در حضور هارون بگذاشت هارون گفت این چیست؟

ام جعفر قفلی که از طلا بر آن زده بود بر گشود و خفض (1) و گیسوها و دندان پیشین هارون را که در ایام کودکی او با مشگ بیندوده در آن حقه جای داده بود بیرون آورد و گفت ای امیر المومنین این جمله را بسوی تو شفیع میگردانم و بخداوند تعالی بر تو استعانت و باین پاره جسد کریم و خوازع (2) نیکوی تو که نزد من جمع شده در حق یحیی بنده تو شفاعت می نمایم هارون آن جمله را بر گرفت و ببوسید و گریه بروی چیره شد و هر چه سخت تر بگریست و اهل مجلس نیز بر آن گریستن گرفتند و یکی از حاضران که بر این حال میدید بجانب یحیی بدوید و او را بشارت داد چه یقین داشت که اینگونه گریستن رشید دلیل جنبش رحمت اوست و از عقوبت ایشان بازگشت میکند اما چون هارون افاقت یافت آن اشیاء را در حقه بیفکند و با ام جعفر گفت چه نیکو این ودیعه را محفوظ نمودی.

ص: 6

1- یعنی پوست غلاف آلت که موقع ختنه بریده می شود.

2- یعنی قطع شده و بریده شده از اجزاء بدن .

ام جعفر گفت یا امیرالمومنین تو نیز سزاوار هستی که پاداش این کار را بکنی هارون ساکت شد و آن حقه را قفل برزد و بام جعفر بداد و گفت « ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ، خداوند فرمان کرده است که امانتها را باهلش باز رسانید ام جعفر گفت خداوند تعالی می فرماید « و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل» و میفرماید «واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ، چون در میان مردمان حکومت یا بید بعدل حکم کنید و چون عهدی بر بستید بعهدخداى وفا نمائید هارون گفت این چیست ای مادر رشید؟ گفت مگر قسم یاد نکردی که مرادور و محجوب نسازی و خوار نگردانی هارون گفت دوست میدارم ایام الرشید که این امر را... (1) گفت بچند گفت برضای تو از آنکس که تورا بسخط و خشم نیاورده گفت ایام الرشید آیا مرا بر تو حقی مانند حقی که ایشان را بر تو میباشد نیست .

گفت آری ای امیر المومنین تو بر من از همه کس گرامی تر هستی و ایشان محبوب من هستند گفت اگر چنین است پس در تمنای دیگر که راجع بکار ایشان نباشد بهر چه خواهی بر من حکم بکن، گفت چنین کنم او را بتو بخشیدم و تورا در کار او بحل ساختم و فوراً از حضور رشید برخاست و رشید چنان سرگردان و مبهوت ماند که نتوانست هیچ سخن کند، سهل میگوید ام الرشید بیرون شد و دیگر نزد رشید بازنگشت و هر چه رشید با آنجماعت بجای آورد سخن نمود سوگند با خدای چون از حضور رشید بیرون رفت . اشکی از چشم نبارید و هیچ ناله و انینی از وی نشنیدم.

سهل بن هارون گوید محمد بن زبیده پسر هارون ملقب بامین با یحیی بن جعفر بن یحیی همشیر بود در این وقت یحیی بن خالد در اصلاح کار خود بدو متوسل شد امین نیز وعده نهاد که خواهش مادر خود را یعنی زبیده را و شفاعت او را در حق ایشان بجای بیاورد از آن پس بواسطه نهو و لعب از انجام امر ایشان مشغول گشت پس یحیی بن خالد این اشعار را بخدمت امین بر نگاشت و بعضی گفته اند این ابیات

ص: 7

از سلیمان اعمی برادر مسلم بن ولید است که بجماعت برامکه انقطاع داشت.

یا ملاذی و عصمتی و عمادی *** و مجیری من الخطوب الشداد

بك قام الرجاء في كل قلب *** زادفيه البلاء كل مزاد

انما انت نعمة اعقبتها *** نعم نفعها لكل العباد

وعد مولاك اتممنه فايهي *** الدر مازين حسنه بانعقاد

ما اظلت سحايب الياس الا *** كان في كشفها عليك اعتمادی

ان تراخت يدك عنى فواقا *** اكلتني الايام اكل الجراد

پس این ابیات را که بجمله از سختی حال و درشتی روزگار او و طلب شفاعت حکایت میکرد برای مد امین بفرستاد و امین آن مکتوب را نزد مادرش زبیده خاتون فرستاد و زبیده در هنگامی که هارون در حال لذت و عشرت و اقبال اریحه و بخشایش او بود بداد و آماده شد که در حق برمکیان شفاعت نماید و نیز کنیز کان خاصه و سرود گران ایشان را آماده نمود و با ایشان امر کرد که هر وقت وی پپای شود ایشان نیز با او برخیزند چون رشید از قرائت آن مکتوب فراغت یافت از عطا و بخشش و تفضل او از آن برتر نشد مگر اینکه در زیر آن نوشت «عظم ذنبك امانت خواطر العفو عنك ، بزرگی گناه تو راه گذشت و اغماض را بر تو مسدود و ناپدید ساخت، و آن نوشته را بزبیده افکند چون زبیده آن توقیع را بدید بدانست که هارون الرشید را دیگر از آنچه در حق ایشان بیندیشیده بازگشت نیست و نظر عنایت بر آنها نمی گشاید .

بیان آمدن عبدالعزیز بن عبدالحمید

نزد یحیی بن خالد برای تعزیت پسرش جعفر

در اکرام الناس از خلیل بن هیثم مسطور است که گفت در آن سفر که جعفر کشته شد من در برابر هارون الرشید و یحیی برمکی و پسران او در برابر رکاب بودم در این اثنا عبدالعز بن عبدالحمید که امیر و مهتر عرب بود و در آن اوان در

تمامت اعراب هیچکس آن احتشام و احترام و اقتدار و مطاعیت نداشت و خوردو کلان و مردان و زنان عرب سر با طاعت او داشتند چون از قتل جعفر با خبر شد آهنگ دیدار یحیی بن خالد و تعزیت جعفر را نموده بدانسوی روی آورد .

در آنحال چون یحیی را بر پشت شتر سوار دید از اسب فرود آمد و پای او را ببوسید و بگریستن در آمد و بایستاد و شعری مطول در آن مصیبت گفته بود باآواز بلند برخواند و مردمان برای شنیدن مرثیه جعفر گرد آمده و انبوهی عظیم فراهم گشته بودند و عبدالعزیز از اوصاف حمیده جعفر در حمیده جعفر در آن ابیات یاد کرده بود و او را بسیار ستوده بود یحیی از شنیدن میگریست و مردمان نعرها بر می کشیدند و سخت می گریستند و هیاهویی سخت بر می آوردند زیرا که عبدالعزیز را جعفر بن یحیی نیابت ولایت داده و در حق او انواع الطاف و اشفاق مبذول داشته بود و عبدالعزیز در فنون مبارزت و شجاعت و نیرومندی و نیزه داری بی نظیر و در جمله قبایل عرب بی بدیل بود.

چون در این وقت در میان لشگر خلیفه پیامد و بدان گونه در کار جعفر مصیبت داری و سوگواری و غمخواری و حقوق پروری را بجای آورد هارون از تمامت اقوال و افعال او باخبر شد و از آن پیش چنانکه مرقوم گردید هارون چندین مره امر صریح کرده بود که هیچکس در مرثیه جعفر سخن نکند و محامد او را بر زبان نگذرانند و مصیبت و تعزیت او را بپای ندارد و آل بر مکرها به نیکی یاد نکنند و اگر کسی ازین فرمان بگذرد او را بسیاست رسانند و خانمان او را بغارت برند و خادمانش را باسیری کشند.

لهذا از گفتار و کردار عبدالعزیز عزیز عرب خشمش بجنیبد و او را نزدیک طلبید تا دچار آزار نماید اما مصلحت خویش را در آن ندید چه با آن قضیه برمکیان و شور قلوب جهانیان دید که اگر متعرض عبدالعزیز نیز بشود عرب یکباره بشورند و کار مملکت دشوار شود پس بضرورت عتابی بملاطمت و ملامتی بملاطفت پیش آورد و گفت مگر تو نشنیده باشی که من منادی فرموده ام که هیچکس مرثیه جعفر نگوید

و مصیبت او ندارد و آل برمک را به نیکی یاد نکند .

ان ارسال عبدالعزیز گفت امیرالمؤمنین از آن عظیم تر است که بر جزع مردمان در تعزیت جعفر و تعزیت مرگ او مانع شود خاصه بزرگی چون جعفر که در هفت اقلیم زمین وزیری بفضایل ودیبری بمخائل او نشان نداده اند شرط شکر نعمت مدح و مرثیه منع است و این حال را بهتر از خلیفه هیچکس نداند و من در جمله ابواب کرم از جعفر احسانها از وی بدیده ام که اگر خویشان را در مصیبت او نکشم تقصیر کرده ام امیدوارم خلیفه روزگار مرا در حق گذاری وسوگواری جعفر ملامت نکند و سخت روی نباشد و از کشتن جعفر پشیمان باشد، این کلمات همی بگفت و زار زار بگریست.

هارون چون این سخنان بشنید دگرگون شد و گفت مگر گناهان جعفر نشنیده باشی و این منادی بگوش تو نرسیده است و اگر نه چنین نافرمانی نمی کردی بیاید در این ساعت بولایت خود بازگردی تا لشگریان از کردار تو ناهنجار نشوند و جسور نگردند، عبدالعزیز گفت من بتعزیت جعفر برمکی پیامده بودم غرض من حاصل شد چون تاریکی شب در آمد عبدالعزیز با جمله بزرگان عرب با هارون الرشید وداع کرده باراضی و اماکن خود بازگشتند و دیگر بدو نیامدند و سر باطاعتش

در نیاوردند .

بیان طعام نخوردن فضل بن یحیی

بعد از قتل جعفر وطعام خوراندن هارون او را

خالد بن عثمان که یکی از مقربان و محققان فضل بن یحیی برمکی بود چنانکه در اکرام الناس یاد شده است گفته است چون فضل بن یحیی خبر قتل برادر خود جعفر را بشنید سه روز طعام نخورد و شراب از گلو باندرون نفرستاد و بر آن عزیمت بر آمد که چندان لب از مأكول ومشروب بر بندد که خداوند تعالی او را جعفر رساند، هارون الرشید چون این خبر بشنید در پایان شب بوثق جعفر بیامد

ص: 10

این وقت ایام زمستان بود و خرقة بطانه سمور بر تن داشت(1) فضل چون او را بدید بدوید و پیش رفت و سر خود پیش افکند و گریان سلام بداد هارون جوابش را بگذاشت و گفت برای جعفر این چندغم و رنج کشیدی او فاسق و بدکردار بود پوشیده با تو دشمنی داشت چه تو ازیک مادر و او از دیگر مادر بود و مرا بسیار بر آن می داشت که تو را آزار رسانم ازین گونه سخنان فراوان برای آسایش و اندیشه و بجای آوردن دل او بگذاشت فضل را آب در چشم بگردید و بی اختیار فرو بارید.

با ما هارون جامه خود را از پشت بر آورد و بر او پوشانید و خوردن مخصوص از آشپز خانه خاص طلب کرده بسوگند و تکلیف او را بخورانید و شربت آب در گلویش بریخت و دیگر باره گفت جعفر با تو بد بود و مرا بعزل تو تحریک می نمود چندین غم باو نباید داشت و بروی اندوه نباید گرفت فضل در جواب گفت هر چه خلیفه می فرماید جز آن نیست اما جعفر را آن چند حد نبود که او را بکشند و اکنون ای امیر المؤمنین او را بکشتی اینک نوبت یحیی و فضل رسیده است تا با ایشان چه خواهی کردن چه امیر المؤمنین را روشن است که هیچ خلیفه و پادشاهی را چون جعفر وزیری نبوده است و نیست و نخواهد بود خلیفه او را بر سر گناه نابوده بگشت و در این حال که فضل این سخنان میگفت چندان بگریست که سخن او بسته شد هارون چون آن جواب از فضل بشنید دیگر سخن نکرد و گونه اش زرد گشت و تافته و رنجیده بازگشت.

و از آن سوی چون محمد بن یحیی خبر جعفر برادر خود را بشنید لب از طعام و شراب فرویست چندانکه نزدیک بهلاکت رسید فضل را از قضیه او باز گفتند نزد او راه گرفت و با سو کند و مبالغه بسیار اندک خوراکش بخورانید و بدست خویش او را بیاشامانید .

ص: 11

1- یعنی جبهه ای که آستر آن از پوست سمور بود .

بیان حبس بر امکه بطور سهولت

و وفات مادر فضل بن یحیی بن خالد

چنانکه سبقت گذارش گرفت هارون الرشید بر مکیان را در دیر القائم بزندان افکند حموی گوید دیر القائم الاقصی بر شاطیء فرات از جانب غربی در طریق رقه از طرف بغداد واقع است ابوالفرج گوید من خود آنجا را دیده ام و ازین روی آنجا را قائم گویند که در آن مکان عمارتی عالی بر کشیده اند و این بنا ما بین روم و فرس است تا بر آن دیدبانی نمایند و حفظ سرحد حد مملکتین را کنند مانند تل عقرقوف است که در چهار فرسنگی شهر بغداد است و چون در آنجا بر آیند تا پنج فرسنگ راه را تشخیص دهند و در آنجا دیری است که اکنون خراب است، عبدالله بن مالک و بقولی اسحق موصلی این شعر گوید :

بدیر القائم الاقصی *** غزال شادن احوی

و نیز حموی گوید رقه بفتح راء مهمله وقاف مشدده در اصل لغت هر زمینی است که در پهلوی رودخانه باشد که آب بر آن منبسط گردد و جمع آن رقاق است و بعضی گفته اند رقاق زمینی است که خاکش نرم باشد و ریگ نداشته باشد و اصمعی این شعر را انشاد کرده است:

کأنها بین الرقاق والخمر *** اذا تبارین شآیب مطر

و این شهری است مشهور که بر فرات واقع است و از آنجا تاجر آن سه منزل راه است و در جمله بلاد جزیره معدود است زیرا که از طرف فرات شرقی است و هم آنجا را رقة البیضاء نامند .

و هم در جانب غربی شهری دیگر است که برقه وسطی معروف است و در آنجا دو قصر از بناهای هشام بن عبدالملک است که بر راه رصافه هشام واقع بود و پائین تر از این رقه مذکوره بفاصله یک فرسنگ رقه دیگر است که رقة السوداء نامند و آن قریه بزرگ و دارای بساتین کثیره است و از نهر بلخ مشروب میشود و جمیع

ص: 12

آنها با هم متصل هستند و دیگر رقه رافقه است و دیگر رقه ایست که شهری است از نواحی قوهستان و نیز رقه بوستانی است نزدیک بدار الخلافه بغداد در جانب غربی و بسیار عظیم و جلیل القدر بود و منسوب بدانجا را رقی گویند و جماعتی از اعیان علماء و ادباء بآنجا نسبت برند.

بالجمله هارون یحیی بن خالد و فرزندان و کسان او را در دیر القائم محبوس نمود و با موکلان فرمود که برایشان تنگ نگیرید و مایحتاج ایشان را بتمامت برسانید، همانا ایشان مرا در محل و مکان پدر و مادر بودند و انواع حقوق بر من ثابت دارند این بگفت و ببغداد بازگشت و این وقت فصل زمستان و هو اسخت سرد بود چنانکه چنان سرماییه هیچ پیری و برنائی و جوانی ندیده و نشنیده بود. هارون فرمان داد يك هزار خروار همیزم و سیصد خروار زغال بدانجا بردند تا بر امکه در محبس زحمت سرما نیابند و نیز سیصد بار جامه نفیس و پوستینهای سمور و قاقم نزد زوجه یحیی فرستاد و رقه بدو نوشت که تو و دختران و خواهران تو بجای مادران و برادران و خواهران من هستند و من شما را بجائی باز نمیدارم اگر خواهید در همانجا در پهلوی یحیی و پسران خود و برادران خود باشید و اگر بخواهید در بغداد نزد من بیائید.

و نیز رقه دیگر سوی مادر جعفر نوشت که من از خجالت بسوی تو می نویسم بر تو پوشیده نیست که جعفر پسر تو چه گناه کرد و خیانت او بچه درجه بود و در آنگونه جرمی که او کرد خلفا و پادشاهان چها کنند و چون کار مملکتی بود من هم کردم آنچه کردنی بود زیرا که برای عفو جایی بر جای نماند و در این کار بسی بیندیشیدم آنگاه او را هلاک نمودم و چون او را بکشتم اقارب او را با من جای آشتی نماند اکنون تقدیر خداوند قدیر هر چه بود شد جزع و پشیمانی و اسف فایده ندارد و این کرت بهر تو چیزی نفرستاده ام اینک هر مرادی داری بنویس تا بهرچه حاجت داری بفرستم . چون آن صلوات و جوایز با آن دورقمه بمادر یحیی و مادر جعفر برسید شادمان

گشتند مادر جعفر زنی دانشمند و سخن گوی بود و نیکو می نوشت و در هر گونه هنر از تمام زنها امتیاز داشت و جواب، نامه هارون را بخط خود رقم کرده بدینصورت بهارون فرستاد.

فرمان امیر المؤمنین بافتخار پرستار و خدمتکار رسید آنچه از بزرگی و مهتری و دیانت او شایسته است از انواع مرحمت و شفقت در ضمن فرمان یاد کرده بودند روشن گشت اما از همت عالی خلیفه روی زمین عجب داشتم که در مصیبت پسر بر دل مجروح من زخمی بتازه رسد و آنچه او را بخلاف و خیانت منسوب فرموده بودند و بعیب یاد کرده از کرم امیر المؤمنین میسزد که بر من اظهار آن تهمت که اورابدان کشتندی حرام است و اگر نابوده جوری بروی نهند حقیقت و صحت آن، در خدمت امیر المؤمنین روشن می باشد من یکی بیچاره زن مسکینه را بدان بر چه سوزد. امیر المؤمنین نیکو میداند که پسر من چگونه که در کسی بوده است کسی جهان بهنر و خردمندی و سخاوت و شجاعت طاق بود و او جوان و مظلوم کشته شود حال مادر او چه باشد و چگونه مادر این چنین پسرزنده بخواهد ماند، حیات ابدی و سعادت سرمدی او این است که بدو برسد و آنچه اینجا پوشیده است در روز محشر که قلیل و کثیر آن اعمال را بر روی او خواهند آورد پوشیده نخواهد ماند. اما از راه کرم و کهنتر نوازی و بیچاره پروری و شکسته پرستی آنچه فرموده که هر چه آرزو دارای بنویس تا برایت بفرستم، آرزوی من در این عالم همان پسر من بود که امیر المؤمنین او را از من جدا ساخت و امروز در حضرت خدای تعالی بکمال تضرع و زاری و نیازمندی خواستارم که مرا بدو برساند وهو المامول للاجابة والقادر علیه.

و اما اگر رأی امیر المؤمنین بصواب بیند و حق خدمتهای پیشینه این ضعیفه را بیاد آورد از آن ضیعتها که باز ستانده چیزی از آن بازدهد تا یتیمان و کودکان من ضایع نگردند و پس از من دچار درویشی نشوند و بر درهای مردمان نروند

که آن حال نیز مرا پس از مردن مرگی دیگر است و روح من در تاباک (1) باشد خلیفه جهان از روی تحقیق تصور فرماید که هرگز در عالم مصیبت زده چون من نبوده و نخواهد بود.

خدای تعالی مرا پسری عطا کرده بود که بر روی زمین هیچکس را مانندش نبود اکنون محنتی داده که در روی زمین هیچکس را چنان محنت نیست چه آن کس که قاتل است چندان حقوق نعمت بر ما دارد که ازدل اجازت نیا بم که آن چنان ذی حقی را بدعای بد یاد کنم و از روی مروت و حق شناسی هم نتوانم او را در این جهان بدگویم و بد اندیش آیم و هم در آن جهان نتوانم که با این چنین صاحب حتی خصومت بورزم و داد خواهی کنم که او روزی هزار بار بهزار گونه نعمت ما را پرورش داده است اگر محاسبان بغداد گرد آیند که آن نعمتهای بسیار که امیر المومنین در این چند سال و این چند روز با فرزندان و کسان من مبدول داشته بشمار آورند نخواهند توانست.

خلیل بن هیثم که از محارم هارون الرشید بود گوید شنیده ام که چون هارون آن رقعہ مادر جعفر را در جواب مکتوب خود بخواند سخت بگریست و بسی جزع نمود و گفت لعنت خدای بر من باد و بر آن روزی که جعفر را بکشتم آنگاه مادر جعفر را پیام داد که خدای تو را و مرا بر مرگ جعفر شکیبائی داد و همانا چنانکه تو سوختی و میسوزی من نیز سوختم و میسوزم در این سوز و گداز فایده ای نیست آنچه بایست بشود شد، هم ایدون پشیمانی را سودی نیست و نخواهد بود و نیز بفرمود مادر جعفر را بگوئید از هنگام طلوع آدم تا این روزگار هیچ آفریده در مصیبت پسرش این چنین رقعہ بکسی ننوشته است آفرین خدای بردانش و خرد مندی تو باد .

مسرور خادم گوید در آن هنگام که خلیفه آن رقعہ را می خواند و میگریست و نیز مکرر می کرد سخت در بیم شدم که بناگاه در آن حالت و در آن حال سوزو شرر

ص: 15

جگر بر من بر آشوبدو بگوید تو جعفر را بکشتی چون از آن گریستن و نالیدن برست و بخویش پیوست با من گفت هم در این زمان بگنج خانه اندر شو و آن زر و زرینه و جامه و اوانی و هر چه اسباب از ایشان است بیاور، چون حاضر کردم بالتمام بایشان باز داد و فرمود بهر هفته بایستی مادر جعفر سوی من رقعہ نگارد و هر چه خواهد باز نماید

معلوم باد مقصود از مادر یحیی که در اینجا مسطور شد که هارون بدو نامه نوشت زوجه جعفر بن یحیی و مادر یحیی بن جعفر است و چنان می نماید که هارون الرشید این نامه را بعد از مدتها که از قتل و صلب و حرق جثه جعفر گذشته است نوشته است چه اگر در آغاز کار بلیت بر امکه بود و اظهار این اندوه و پشیمانی می نمودیدن جعفر را تا مدت دو سال بردار نمیگذاشت و از آن پس نمیسوزانید و آن صدمات و مشقتها بر فضل و یحیی وارد نمی کرد و در اوان گرفتاری ایشان بطوری خشمناک بود که اگر کسی در حق ایشان ترحمی و تفضلی می نمود دچار عقوبت میشد و کجا مادر جعفر چنان رقعہ می نوشت و کجا جواب او را قرائت و اظهار عنایت می کرد .

و اگر مسرور را چنانکه بعضی نوشته اند بقتل رسانیده باشد بیایست در همان موارد روی داده که برایشان ترحم کرده و از گذشته پشیمانی گرفته بوده است چنانکه ضیاء برنی در اکرام الناس در مقام دیگر گوید بر مکیان را يك چندی در رقعہ موقوف داشتند و چون هارون از بغداد بجانب مکه و اقامت حج آهنگ سفر نمود بر امکه را دیگر باره برقعہ فرستاد و جماعتی از سواره و پیاده برایشان موکل ساخت در این اثنا مادر فضل در رقعہ وفات نمود و مصیبت بر امکه تازه شد.

و چون این خبر بهارون رسید از آنجا که هارون را این زن شیر داده و تربیت کرده بود و در مراتب عفت و عقل و درایت و امانت و دیانت نظیر نداشت بسیار جزع نمود و روضه او را بر کنار فرات مقرر داشت و در آنجا مقبره سخت نیکو مرتب داشتند و ملکها بر آن وقف کردند که می نویسد تا امروز آن روضه باقی است و چون هارون از تعزیت ما در فضل فراغت یافت باقامت حج پرداخت فضل بن یحیی در مصیبت آن

مادر مهربان چندان بموئید و بزاید که مشرف بهلاکت گردید اورا تسلیها دادند تا از آن شدت اندوه و کثرت زاری فرود آوردند.

هارون الرشید در اوان حرکت بسفر مکه معظمه حاتم بن هرثمه را که یکی از فرمان روایان بزرگ و سرکشان عراق بود برای حفظ و حراست بر مکیان در عراق بگذاشت و او بگمان اینکه رضای خلیفه در آزار ایشان است کار ایشان تنگ گرفت و ایشان را به تهدید و تشدید پریشان خاطر میداشت چون خلیفه این اخبار را بشنید سخت برنجید و با حاتم بن هرثمه عتابها و خطابها نوشت و و او را از آنجا دور ساخت و دیگری را از معتبران در گاه بمحافظت ایشان بر گماشت و در رفاه حال و فراغ بال و آسایش خیال و آرامش جمعیت و جنجال ایشان وصیتها و سفارشها نمود .

بیان سخت شدن بند و زندان برمکیان

که بسبب عبدالملك بن صالح و غیره روی نمود

چنانکه ازین پیش بروایت ابن اثیر و بعضی دیگر سبقت گذارش گرفت چون هارون الرشید یحیی بن خالد و اولاد و کسان او را در پاره از منازل رشید بزندان در افکندند، حالت ایشان بخوشی و سهولت و رفاه می گذشت و زنان و خدام ایشان نیز با ایشان بودند تا گاهی که عبدالملك بن صالح هاشمی چنانکه ازین پیش مذکور شد در خدمت رشید متهم شد و مجدداً بر امکه نیز مورد اتهام افتادند این وقت کار زندان برایشان تنگ، شد.

و بیان این حال این است که عبدالملك هاشمی بصفات حمیده فضل و قدس و علم و زهد و طلاق لسان و جلالت منزلت در میان بنی عباس ممتاز بود وقتی در خدمت رشید عرض کردندوی در طمع خلافت است رشید او را بگرفت و نزد فضل بن ربیع محبوس نمود و کر تی چندش بحضور طلبید و از وی جز براءت ذمه نشنید .

این وقت بروایت طبری و ابن اثیر و دیگر انهارون الرشید بدستیاری مسرور

خادم که با جماعت بر امکه کین دیرین داشت به یحیی بن خالد پیام فرستاد که عبدالملک بن صالح می خواست بر من بیرون تازد و با من در کار سلطنت منازعت جوید و مردمان همی خواستند با وی بخلافت بیعت نمایند و این کار را واسطه تو بودی و همی خواستی خلافت از من بگردانی و با پسر صالح افکنی دلیل بر این سخن این است که عبدالملک بن صالح آنگونه تواضع و حرمت با تو بجای آوردی که با من نیاوردی و نیز نزد تو هیچ يك از بنی عباس را آن حرمت و منزلت که وی را بودند، هم اکنون بر آنچه ترا معلوم است بمن باز نمای و اگر با من بصدافت سخن کنی ترا بهمان حال نخست بازگردانم و دل از آزار شما برگیرم و همه را ازین محنت و زحمت بیرون آورم .

یحیی در جواب گفت اگر چه مرا در خدمت امیر المومنین حرمت و حشمتی بجای نمانده و حقوق خدمت و آزر من بکلی بیکسوی بر نهاده و پرده حیا از روی مبارکش برافکنده است خدای تعالی گواه است که من ازین بهتان بری هستم و هیچ اطلاع نیافته ام که عبدالملک را این اندیشهها و خیانتها باشد و اگر مطلع میشدم من خود بدون تو با او مخالفت و منازعت می ورزیدم چه ملک تو ملک من و سلطنت تو سلطنت من و اگر خیری و خوبی در این مملکت روی دهد سود من در آن و اگر شری و بدی و بدی روی میداد اسباب زیان و خسران و نقصان من می گشت چگونه می تواند بود که عبدالملک این گونه طمع و طلب در من بندد و اگر من با او باین معاملات مبادرت میگرفتم با من بر تر از آنکه تو من مبذول میداشتی میداشت؟ ترا بخدای پناه می برم که در حق من اینگونه گمان بری.

اما اگر خلیفه میخواهد مارا در امور ملکی و مالی منسوب بختیانت دارد تا در این جناها و آزارها که بما رسانیده است مردمان او را بر حق دانند و ما بدنام شویم، این بهانه و دست آویزها برای کشتن مالازم نیست خدا و بندگان خدا بر بی گناهی مادانا هستند تو خود مارا بخواست دل خود بکش تا غصه ما فرو نشیند و ما هم ازین رنجها و عذابها بر آسائیم .

من اگر عبدالملك بن صالح را دوست داشتمی و حرمت نهادمی و او مرادوست گرفت و حرمت بداشت از راه محبت دین بود نه دنیا چه عبدالملك بن صالح در ادب و شرم و صلاح و تقوی و دیانت و زهد و عقل و عمل و پارسائی خود نظیر و عدیل نداشت و ندارد و سخت مسرور هستم که مانند اوئی در مملکت تو باشد پناه خدای میبرم که آنچنان مردی پاك و متقی را بدون اینکه او را حقی باشد هوای خلافت و ملك داری در سر باشد، هم اکنون زنده و بر جای است از وی پرسیدن بفرمای تا آنچه بایست از راستی گفتار من نمودار شود.

چون مسرور خادم این پاسخ را بهارون آورد هارون گفت نه براستی سخن آشکار شده است که باعبدالملك دست بیعت داده شده کرده است چه امر بدرستی دیگر ره بدوپوی و ازمن بدو گوی این داستان راست و بیرون از گمان است تو خود براستی بگوی تا ترا از این اندهان برهانم و اگر براستی اندر نیایی فرمان کرده است پسرت فضل را از پیش تو بیرون برم و گردن بزنم .

مسرور میگوید خلیفه مرا فرمود که اگر پاسخ درست نشنیدی دست فضل بگیر و از پیش پدر بیرون برو بگویی سر از تشش برمیگیرم و روزی چند بجای دیگر نگا، بدار باشد که یحیی چون چنین نگرداقرار نماید و کیفیت بیعت را اعتراف کند چه او فرزندش فضل را از جان خود عزیزتر دارد و از آن پس که فضل را از نزد یحیی بیرون بردی دیگر باره نزد وی شو و بگو فضل را بکشتم و بنگر در آن حال دشوار چه میگوید.

مسرور میگوید بار دوم نزد یحیی در رقه برفتم و پیغام رشید را بتأکید و تشدید بسیار بگذاشتم و گفتم فرمان رفته است که اگر براستی سخن نکنی پسرت فضل را بیرون برده بکشم یحیی گفت تو بر ما مسلط گفت تو بر ما مسلط هستی آنچه میدانی بکن دست فضل بگرفتم و بیرون بردم فضل و یحیی هر دو تن زار زار بگریستند، فضل در پای پدر افتاده وداع کرد و گفت از من خشنودی؟ گفت من راضی هستم خدای از تو راضی باشد در اینحال سوز و فغان از زمین باآسمان بر شد و من که دشمن سخت ایشان بودم

بر حال ایشان بگریستم.

یحیی گفت ای مسرور البته ترادر حضرت خدای کاری و حاجتی باشدو میدانی من خبری ازین تهمت ندارم و با این حال اگر گناه کردم من کردم فضل را در این کان مدخلتی نبوده است مرا بکش و او را بگذار ، این چنین مکابره را یزدان تعالی رواندارد و انصاف من از تو و آنکس که ترا بدینگونه ستم راندن صریح فرمان کرده است بزودی بستاند ایزد متعال جبار منتقم است.

مسرور گفت تو چندین سال وزارت خلیفه میکردی ناز کی مزاج و درشتی طبع او را نیکو میشناسی اگر آنچه بفرموده است بجای نیاورم دودمان مرا از بیخ و بن برفکنند و من و یکتن از کسان مرا بر پهنه زمین باقی نگذارد این بگفت و دست فضل را گرفته از حضور یحیی بیرون برد یحیی غرق دریای گریه شد اشك از چشمش بیاید و از جگر خونابه بریخت مسرور گوید:

چون فضل را بیرون آوردم و در گوشه ای دست و پایش بر بسته جامه از تشش بیرون آورده شلواری برای ستر عورتش بر پایش بر جای نهادم، فضل گفت پیغامی بامیر المؤمنین دارم اگر میرسانی بگویم، گفتم بگوی میگویم، گفت بگوی که باما پیمانها بر بستی و همه را بشکستی اکنون زنان و فرزندان ما بمانندند هر چه با ایشان کنی یقین بدان که بازنان و فرزندان توهمان کنند.

چون این سخن بگفت چشمش بر بستم و پس چشمش بر گشودم و گفتم مرا دل روا نمیدارد که مانند، تویی را گردن بزنم دیگر باره نزد خلیفه شوم تا مجدداً از وی پرسش کنم فضل گفت ای کاش این مقدار رحم و شفقت که بامن میورزی با برادرم جعفر مینمودی او با توهیچ جفایی نکرده بود، مسرور بدستوری که رفته بود فضل را سه روز و بقولی يك هفته در گوشه ای بداشت در آن چند وقت

از طعام و شراب کناری گرفت و نزدیک بمردنش رسید.

و چون رشید بدانست که یحیی را از کار عبدالملك خبری نیست فرمان کرد فضل را نزد یحیی برند لاجرم پسر را نزد پدر بردند و چشم ایشان بیدار یکدیگر

ص: 20

روشن گشت و در آن چند روز همواره فرستادگان رشید نزد یحیی شدند و پیامهای سخت و درشت بدو گذاشتند چه دشمنان ایشان رشید را محرك همی شدند و ایشانرا آلوده تهمت همی داشتند.

مایش و نیز در آنحال که فضل را از حضور یحیی بیرون بردند و یحیی را حالی عجیب و حالتی پر نهیب پدید شد آنچه در دل داشت بیرون افکند و بامسرور گفت بارشید بگوی پسر ترا مانند او خواهند کشت و چنین شد که گفت و محمد امین پسر هارون را چنانکه بخواست یزدان در جای خود یاد کرده آید در جوانی بکشتند. مرزا مسرور میگوید چون ازین داستان روزی چند بر آمد و خشم رشیدفر و کشید با من گفت چون چشم فضل بن یحیی را بر بستی چه گفت و من آنچه پیغام کرده بود بعرض رسانیدم و سخن یحیی را بگفتم، گفت سوگند باخدای از سخن او بترسیدم زیرا که کمتر سخنی یحیی بامن در میان آورد که تأویلش را ندیده باشم و فرمود فضل عالم و پارسا میباشد سخن وی بر زمین نیفتد فرزندان و زنان ایشان را نیکو بدارید و در رعایت ایشان مبالغت بورزید همانا بسیار بیندیشیدم که ایشان را باز آورم مصالح ملکی در بازگشت مزاج با ایشان رخصت نداد و نمی دهد.

و نیز در تاریخ طبری وابن اثیر در سبب سخت شدن بندوزندان برکیان از صالح اعمی که در ناحیه ابراهیم بن عثمان بن نهیک جای داشت حکایت کرده اند که ابراهیم بسیار از جعفر بن یحیی و جماعت برمکیان یاد مینمود و برایشان از کثرت محبت و جزعی که داشت فراوان میگریست تا چندانکه از اندازه گریستن و سوگواری تجاوز کرد و از در طلب خون و کین جوئی و خصومت بر آمد و هر وقت با کنیزکان خاصه خود خلوت و دماغ را بشراب تافته مینمود میگفت ای غلام شمشیر منذو المنیه را بمن ده چه شمشیر خود را ذوالمنیه نام کرده بود چون حاضر میساخت ابراهیم آن تیغ را از نیام بیرون میکشید پس از آن ناله واجعفره و اسیداه بلند میکرد و میگفت سوگند باخدای کشنده ترا میکشم و خون ترا در قلیل مدتی میجویم، چون این کار را بتکرار نمود پسرش عثمان بر خود بترسید و نزد فضل بن ربیع برفت و آن داستان

باوی بگذاشت فضل نیز در خدمت رشید شد و خبر بگفت رشید گفت عثمان را اندر بیار چون حاضر شد گفت فضل بن ربیع از قول تو چه میگوید عثمان از گفتار و کردار پدرش ابراهیم معروض نمود، رشید گفت آیا غیر از تو دیگری این سخنان از پدرت بشنیده است؟ گفت خادمش نوال شنیده و دیده است، هارون نوال را پوشیده بخواست و از وی پرسش کرد نوال گفت ابراهیم این گفتار را نه یکدفعه بلکه بارها گفته است.

رشید گفت هیچ نمیشاید تنی از اولیای خود را بسخن پسری و خواجه سرائی بکشم شاید این دو تن بواسطه کدورت و رنجشی که از وی دارند باهم مواضعه نموده اند که آلوده تهمتشان دارند پسر بواسطه واسطه مرتبت و منزلت و خادم بسبب طول صحبت و خدمت و ملالت امتداد مدت خدمت باین عقیدت افتاده اند لاجرم روزی چند این کار را فروگذار نمود و از آن پس خواست تا ابراهیم را بازمایشی بیازماید تا این شك زدوده و این توهم از خاطر بیرون شود .

پس فضل بن ربیع را بخواند و گفت همی خواهم ابراهیم بن عثمان را در این نسبت که پسرش بدو میدهد بیازمایم چون خوان طعام برداشتند بگوی تا شراب حاضر سازند و با او بگو خدمت امیر المؤمنین بیا تا با تو منادمت نماید چه تورا در خدمت او آن محل است که تو خود میدانی و چون چندی نبیذ بیاشامد تو از محضر من بیرون شو و او را بامن بخلوت بگذار فضل بن ربیع بطوری که فرمان شده بود بجای آورد و ابراهیم بشراب بنشست.

چون فضل بن ربیع بیای شد ابراهیم نیز تا بیرون شود رشید گفت ای ابراهیم بجای خود بباش ابراهیم بنشست چون چندی بر آمد و سرخوش باده شد رشید با غلامان اشارت کرد تا دور شدند پس از آن به نرمی و ملاطفت گفت ای ابراهیم حال تو و حفظ سر تو بچه اندازه است گفت ای امیر المؤمنین من چون یکی از مخصوص ترین بندگان توهستم و از تمام خدام تو مطیع ترم رشید گفت در دل من چیزی است که همیخواهم آن را از نزد تو سپارم چه سینه ام در حفظ آن تنگ شده و شب گذشته را بآن واسطه از خواب

گفت ای سید من در این حال و این گونه مقال هرگز از من بیرون تراود و از پهلوی خود پوشیده میدارم که بدان دانا شود و از نفس خود مستور نمایم که فاش گرداند هارون گفت و یحك من بر قتل جعفر بن یحیی پشیمان شده ام و چنان ندامت گرفته ام که نمیتوانم از عهده وصفش بر آیم و همی دوست میدارم که از مملکت و سلطنت خود بیرون شد می و جعفر برای من باقی میماند، از آن هنگام که از وی جدا شدم مزه خوردن و خفتن نیافته و از آن وقت که او را بکشته ام لذت زندگانی نداشته ام.

چون ابراهیم این سخنان بشنید بی اختیار چشمش را اشک در سپرد و بر چهره فروریخت و گفت خدای رحمت کند ابوالفضل را و از گناهانش درگذرد ای سید من سوگند باخدای در کشتن او بخطا رفتی و بیرون از بصیرت کار کردی و زمین تلخ گیاه را در سپردی، در دنیا کجا مانند او پدید خواهد شد در تمام مردم و خلق جهان در دین و آئین منقطع القرین بود.

رشید چون اندوه و حسرت و افسوس و ضجرت را در وی بدید و این سخنان تلخ و عنابها از وی بشنید بر آشفت گفت برخیز لعنت خدای بر تو باد ای پسرزن بدکاره، ابراهیم پپای خاست و از شدت خوف و هراس ندانست پای بر چه میگذارد و کدام زمین را مینوردد پس بدانحال نژند و دل دردمند نزد مادرش برفت و گفت ای مادر من سوگند با خدای جان من تباه شد گفت انشاء الله تعالی هرگز چنین نمیشود ای پسرک من این سخن از چیست گفت هارون الرشید بیک نوع امتحانی مرا آزمودن فرمود که قسم بخدای اگر هزار جان داشته باشم یکی را بدر نبرم و از آن پس در میان این کلمات و در آمدن پسرش عثمان بروی و زدن او را بشمشیر تا بمرد جز چند شب بر نگذشت.

بیان منع کردن هارون الرشید تمام مردمان را

از رعایت برمکیان و حکایت یحیی بن معاذ

ضیاء بونی در اکرام الناس مینویسد که مسرور خادم گفت هارون بر آن اندیشه رفت تا گرد بر گرد بر امکه جمعی را بکمین بگذارد تا هر کس برای ایشان چیزی فرستد و از حال ایشان پرسشی و از روزگار ایشان پژوهشی نماید او را آگاهی دهند، آخر الامر دلش بر آن بر آسود که فضل بن یحیی را که از راست گویان روزگار بود سوگند دهد که بهر چه در بندیخانه ایشان بگذرد هارون را مطلع نماید پس بفرستاد و او را سوگند داد که هیچ پنهان ندارد.

چنان اتفاق افتاد که وقتی فضل را نیاز بدانجا کشانید که از یحیی بن معاذ بیست هزار درم بقرض ستاند یحیی را از فرستادن آن را از فرستادن آن محقر وجه شرم افتاد پانصد هزار درم دردکان بازرگانی نهاد تا هر چه فضل را حاجت افتد خرج کند و بازرگان را در حفظ آن راز سفارش کرد بازرگان نیز پوشیده داشت و بیست هزار درم ورقعه با بیست هزار درم خدمت فضل تقدیم کرد و بسیاری معذرت خواست که نداشتم که بیشتر فرستم و اگر احتیاج بیشتر گردد قصور نخواهد شد.

و نیز وقتی دیگر در همان نزدیکی از محمد بن عباس که برادر زن فضل بود بتوسط رقعہ بیست هزار درم بخواست او نیز در زمان بفرستاد و فضل بن یحیی بموجب شرطیکه نهاده بود، هارون را ازین هر دو کار خبر داد. هارون را خوش افتاد و گفت من دانسته ام فضل بن یحیی هرگز سوگند بدروغ نمی خورد و پس از روزی چند از یحیی بن معاذ که از فضل بن یحیی چه خبرداری و او از تو هیچ زر بخواست و تو هیچ بفرستادی یا نفرستادی؟ تمام آنچه گذشته در خدمت خلیفه عرضه داشت هارون گفت مگر نمیدانی که منع کرده ام که هیچکس نزد بر امکه نرود و مر ایشان را چیزی نفرستد.

یحیی گفت در پیشگاه خلیفه محقق است که مرا فضل بن یحیی بدین مقام

رسانیده و بر من ادای حق نعمت او از واجبات است خصوصاً وقتی که اور احاجتی پیش آید چگونه میشاید دریغ دارم، هم اکنون فرمان ترا است من دل بر هر گونه شکنجی ورنجی بر نهاده ام چون این جواب بداد خداوند رحیم دل هارون را بروی مهربان کرده فرمود نیکو کردی و ازین مقدار وفا که در تو دیدم اعتقاد من در حق تو نیکوتر و بهتر شد این بگفت و اورا بسلامت بازگردانید .

دیگر روز معد بن عباس طوسی را بخواند و ازوی پرسید که فضل بن یحیی از تو چیزی بخواست و تو بفرستادی یا نفرستادی عهد منکر شد و گفت مرا خبری نیست تواند شد که خواهر او که زوجه من است بدون اینکه من بدانم چیزی فرستاده باشد و بر این تقریر قسم یاد کرد هارون از وی برنجید و اورا چهار ماه بزندان جای داد و بارها رشید و بارها رشید میگفت که من بارها منادی کردم و منع فرمودم که برمکیان را کسی خدمت کند و بچیزی اندک یازیاد یاد نماید بعضی بفرستادند و برخی ایشان را بکلی از خاطر فراموش نمودند، برمکیان را بر بیشتر مردمان حقوق فراوان است در این منعی که بفرمودم آزموده شد که حلال خوار و شاکر نعمت کیست.

حکایت قرض طلبیدن فضل بن یحیی در محبس

از زبیده ساتون و گوهر فرستادن او وردکردن فضل

در اکرام الناس از محمد بن یحیی مسطور است که وقتی فضل بن یحیی زندان زنی کثیره نام را نزد زبیده خاتون زوجه رشید فرستاد و خواستار شد که اندک چیزی برای مخارج ضروری خود درخواست کرد ، زبیده با کثیره گفت مرا شرم همی آید که مقدار اندکی سیم برای چنان مردی کریم باذل بفرستم کثیره گفت ای خاتون روزگار این مقدار که طلب کرده است شاید بستاند و اگر بسیار فرستی دانم که نستاند چه بسیار کسان خواهان شدند که از بهر او مالها فرستند بهیچ

طریق راضی نگشت و گفت در وقت رفتن مدیون منت مردمان نتوان شد.

زیبیده بضرورت همان مقدار قلبی که خواسته بود بدو فرستاد و نیز گوهری گران بها برای فضل تقدیم کرد و با کثیره گفت بافضل بگو این گوهر در میان من و تو نشانی است هر چه حاجت داری از صدقات و نفقات اعلام کن تا بفرستم و من دانم که اگر من حق دیرینه شما را بگذارم خلیفه بهیچوجه سخن بر روی من نگوید کثیره چون آنزر و گوهر نزد فضل رسانید فضل آن زر محقر را بخادم خود حواله داد و گوهر را با معذرت بسیار بدست کثیره دیگر باره بزبیده اعادت داد کثیره میگوید من گوهر را نزد گوهریان بها کردم شش هزار دینار سرخ بها کردند و چون دیگر ره بدست زیبیده بدادم و آن معذرتها بگفتم زیبیده گفت صد هزار رحمت بر فضل باد و بر این همت او میدانم در ایام گشادگی همت وی بزرگ، بود و اینکدر زندانخانه و تنگی روزگار بزرگتر شده است .

و نیز کثیر گوید عورتی عصص نام در حرم هارون الرشید بود که یکی از مادرهای سته بر امکه را خدمت میکرد و چون برمکیان برافتادند عصص بیشتر از پیش از حال ایشان تفحص می نمود و عنایتی که با ایشان داشت کم و کسر نشد ایشان معذرت همی خواستند و می گفتند ای مادر ما و خواهر ما چنان نیفتند که خلیفه را با تو خشم بیفتد و ازین پژوهش تورنجش گیرد ما را چندین مپرس و از خشم او بترس .

عصص میگفت اگر هارون الرشید مرا از تیغ بگذراند این پرسش را دریغ نکنم بلکه تا زنده ام شمارا ستاینده و پژوهنده و خواهنده و سپاس گذارنده ام و کجا توانم در جهان چنین دولت یا بم که یکزمان بندگان یزدان را خدمتی کنم و پاس نیکی ایشان را به نیکی بگذارم و شرط حق پروری از دست نگذارم، برمکیان ازین گونه لطف و عنایت او شرمنده شدند و او را بدعای نیک یاد کردند و مردن خویشان را بخواستندی و گفتندی بار خدایا جهان آفرینا تو خود دانی که ما را آن توانایی نیست که بارمنت خلق کشیم.

این بنده حقیر نیز در پیشگاه خالق بی نظیر همین استدعا دارد و همین تقاضا کند که سخت ترین احوال کشیدن بارمنت کسان از ناکسان است اگر چند اینها

فضولی و جسارت است شرط بندگی خواستن خواست معبود حقیقی است اما چکنم توانایی این بنده و امثال او بیش ازین نیست خداوند تاب و طاقتی کرامت فرماید که بندگان او بهر چه او خواهد راضی و بهر چه دهد قانع شوند.

بیان سختی حال یحیی در زندان

و نامه نوشتن او به رشید و بعضی حالات او در زندان

در اکرام الناس و دیگر کتب نوشته اند که سهیل بن فضل روزی از فضایل یحیی تقریر همی کرد و در اثناء آن گفت یحیی برمکی را زحمت بواسیر آزار همی داد چنانکه در هیچ فصلی نتوانست آب استعمال نماید و در پاره اوقات که او بافضل پسرش در زندان گروگان بودند و هارون الرشید همی خواست برزحمت و آزار ایشان بیفزاید و از آن زشت نامی و دراز شدن زبان خلقان نیندیشید.

یکی شب فرمان کرد تا زندانیان را هیزم نبرند و آب گرم نکنند تا بفضل که رنجور بود صدمت رساند اتفاقاً سرمائی سخت می بست و آب یخ میبست فضل اگر چه خود دردمند بود، اما بر رنج خویش رنجور نگشت و از آن خشگمین و نژند شد که در این پایان شب چگونه پدرش یحیی تواند با آب سردکار تطهیر و وضوء بسازد این اندیشه در دل او همی بگذشت و هیچ راهی نیافت جز آنکه آفتابه آب را نزدیک قندیل بداشت و تا بامداد چشم بخواب آشنا نکرد تا آفتابه را بآن قندیل گرم ساخت .

چون یحیی سر از خواب بر گرفت و آبدستان از بهر وضوء بخواست فضل آفتابه را پیش برد چون باستعمال آب پرداخت آب را گرم یافت فضل را که بدون هیزم این آب را چگونه گرم داشتی فضل صورت حال را بگفت، سخت بگریست و دست سوی آسمان بر کشید و فضل را دعا کرد و فضل خودش با آب سرد وضوء بگرفت و با پدر بنماز و طاعت مشغول شدند.

شب دوم زندان بان را معلوم شد که فضل آفتابه را بشعاع قندیل گرم ساخته

است از خبث فطرت و بیم رشید قنديل را هم از اول شب برداشتند فضل راغم و اندوه بر افزود و همی بر اندیشید که چه چاره سازد که پدر را آب گرم رساند که او با آب سرد وضوء نتواند بسازد پس آفتابه را از اول شب پر از آب کرد و در پهلو و شکم خویش بداشت تا از حرارت غریزی در آن اثر کند و گرم گردد و باین تدبیر آن شدت سردی که در آب بود چندی کاستن گرفت.

چون یحیی از خواب بیدار شد و آب بجست فضل آفتابه بداد یحیی از ملایمت آن آب پرسید فضل آنحال را باز نمود یحیی بسیاری بگریست و سروروی پسر ببوسید و وضوء بساخت و در حضرت یزدان عرض تضرع و بیچارگی فراوان نمود و در مناجات خود میگفت بار کردگار ادورا تو میدانی هیچ پسری در حق پدرش این خدمت و نیکوسیری نکرده است که فضل مرا کرده است ، جز تو هیچکس دستگیر ندارم جزای خدمتهای او را از تو میخواهم تو میتوانی فضل را آن دهی که در دل آفریده نرسیده باشد و یحیی بر این گونه مناجات همیکرد چنانکه زندانیان را بر آنها دل بسوخت و زندان بان از گذشته گذشتن خواست و بعد از آن از کسان ایشان منع هیزم نکر دو آنچه قدرت داشت بایشان اذیت نکند نکرد و محنت روا نداشت..

در عقد الفرید و اکرام الناس مسطور است که سیار بن معروف گوید چون کار زندان و محنت محبس بر یحیی سخت گشت و جهان روشن برایشان تیره و تاریک نمودن گرفت و از هر سوی پریشانی و سرگردانی و بینوایی چنان شکیبایی را بر بود نامه از زندان بدین روش بهارون بنوشت.

« لأمیر المؤمنین و خلیفة المهدیتین ، و إمام المسلمین ، و خلیفة رب العالمین من عبد أسلمته ذنوبه ، و أوبقته عیوبه ، و خذله شقیقه ، و رفضه صدیقه ، و مال به الزمان ، و نزل به الحدیثان ، فعالج البوس بعد الدعة ، و افترش السخط بعد الرضا اکتحل السهاد بعد الهجود ، ساعته شهر ، و لیلته دهر ، قدعاین الموت ، و شارف الفوت جزءاً لوجدتک یا أمیر المومنین ، و أسفأعلى مسافات من قریک ، لاعلی شیء من المواهب ، لأن الاهل و المال إنما کانالک و بک ، و کان فی یدی عاریة ، و العاریة

وأما ما أصبت به من ولدي فبذنبه ، ولا أخشى عليك الخطاء في أمره ولا أن تكون تجاوزت به فوق حده ، تفكر في أمري جعلني الله فداك وليلمل هواك بالعفو عن ذنب إن كان فمّن مثلي الزلل ، ومن مثلك الاقالة ، وإنما أعتذر إليك باقرار ما يجب به الاقرار ، حتى ترضى ، فاذا رضيت رجوت إن شاء الله أن يتبين لك من أمري وبراءة ساحتي ما يتعاطمك بعده ذنب أن تغفره ، مد الله في عمرك وجعل يومى قبل يومك .

و در اعلام الناس بنوشتن نامه يحيى برشيد بدينگونه مذکور مي دارد كه بعد از آنكه بر امكه را در شهرها وديار متفرق ساختند و مدتي از هلاك ودمار ايشان رگذشت روزى هارون الرشيد در زير مصلاى خودش رقعۀ بديد كه در آن خطابى و شعري چند نوشته بودند، در مقام جستجو بر آمد گفتند صاحب سر بساخته است از وي پرسيد گفت اى امير المؤمنين اين رقعۀ را در صحن سراى بديدم و ندانستم کدام كس بيفكنده است، لاجرم برداشتم و در زير جاي نماز تو گذاشتم .

بعضى گفتند اين كار از زييده خاتون بود تا بازماندگان برمكيان را نيز بكشتن دهد، مضامين آن در مزاج رشيد كارگر شد و او را جنبش همى داد و بر غيظ و خشم او افزوده گشت چندانكه در همان ساعت فضل را از زندان بخواست و چندانش تازيانه بزد كه نزديك بمردن رسيد و برزنجير و غل او بيفزود پس از آن يحيى را پيري سالخورده بود طلب نمود و در بند و زنجير او نيز بيفزود با اينكه يحيى در خود پرورده ناز و نعمت و عز و دولت بود اين وقت يحيى ياد روزگاران ر گذشته و دولتها و نعمتهاى در نوشته و فقدان جعفر و طغيان چرخ ستمگر و تشتت اهل و عيال و تفرق ابهت و اجلال نمود و اين مکتوب را بهارون الرشيد در قلم آورد باشد خاطرش را بدست آرد و دلش را نرم سازد و اين بندگان و رنج درشت را تخفيف دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم إلى أمير المؤمنين ، ونسل المهديين وإمام المسلمين

و خلیفه رسول رب العالمین ، من عبد أسلمته ذنوبه، وأوثقته عيوبه ، وخذله شقیقه ورفضه صدیقه، وخانه الزمان ، وأناخ علیه الخذلان ، ونزل به الحدثان ، فصار إلى الضیق بعد السعة ، وعالج الموت بعدالدعة ، وشرب كأس الموت مترعة ، وافتش السخط بعد الرضا، واكتحل السهر بعدالکری.

فنهاره فکر ، ونومه سهر ، وساعته شهر ، وليله دهر ، فدعاین الموت مراراً وشارف الهلاك جهازاً.

یا امیر المؤمنین قد أصابتنی مصیبتان : الحال والمال ، أما المال فان ذلك منك ولك ، و كان في یدی عاریة منك ، ولا بأس برد العواری إلى أهلها ، وأما المصیبة بجعفر فیجرمه وجرأته وعاقبته بما استخف من أمرک وكان جزاؤه فوق ما استحق.

وأما الفقیر فاذاکر یا امیر المؤمنین خدمتی ، و ارحم ضعفی ، و وهن قوتی وهب لی رضاء ، فمن مثلی الزلل ومن مثلك الاقالة ، ولست أعتذر ولكن أقر ، وقد رجوت أن أفوز برضاک ، فتقبل عذری ، وصدق نیتی ، و ظاهر طاعتی ، وتلویح حجتی، ففي ذلك ما یکتفی به امیر المؤمنین ویری الحقیقة فیہ ویبلغ المرادمنه»

خلاصه ترجمه این دو روایت چنین است عرضه داشته است به پیشگاه امیر المؤمنین و نسل راه نمایندگان وزاده مهتران و پیشوای مسلمانان و خلیفه فرستاده پروردگار جهانیان از جانب بنده که دستخوش گناهان و پای کوب عیب و نقصان خود گردیده برادرش از وی جدایی و دوستش از او کناری گرفته حوادث زمان بروی چنگ در افکند و او را از اوج اقبال بموج ادبار در انداخت و از آن پس که روزگاری روشن تر از آب زلال و صافی تر از گنج لال داشت تارتر از خرمن زغال و نامطبوع تر از مخزن خاکستر و سفال گشت و از آن بعد که پرورش یافته نازونعم و نعمت دیده جود و کرم و آسایش برده در بستر تن آسانی و اریکه کامروائی و عنایت و نوازش بودلگد کوب قوارع فرسایش و نقم و کربت دیده اندوه و ندم گردید، نعمتش به نکبت و عزتش بذلت مبدل شد و از کوشکهای رفیع روشن در بند و زنجیر تاریک سجن دچار رنج

وشجن آمد و از آن پس که سالها بخواب راحت و امنیت و ابهت بگذرانید از صدمات زمان و مشقات دوران شبها راحت نخفت و سخن از خواب و استراحت نگفت.

هر ساعتش از کثرت اندوه ماهی است و هر شبش از شدت ستوه روزگاری و هر روزش بدرازی روز قیامت نماید و هر زمان مرگ را معاینه کند و تا بروز مردن نصیبش جز غم خوردن نباشد، ای چه خوش پیک مرگی بشتافتی و او را از محنت سرای بر بودی و اینک سخت ترین محنتها و افسوسها دور ماندن از پیشگاه تو است نه بر مال و دولت و مواهب زیرا که اهل و مال از تو و بسوی تو است و بدست من بعاریت بود و هر چه عاریت باشد باهاش باز گردد و در بر گشت عواری زمان هیچ باک نباشد .

و اما آن مصیبتی که مرا در جعفر روی نمود، همانا بسبب جرم و جریرت و جرئت و جسارت او است که فرمان تو را سبک انگاشت و مکافات برافزون از آنچه دید بود و در این کار که با او مرعی شد بهیچ وجه بر تو نمی ترسم که خطائی در این امر نموده باشی و ظلمی با او رفته باشد یا در تنبیه و کیفر او از حد استحقاق تجاوز فرموده باشی بلکه هر چه کرد بخطا کرد و هر چه دید بسزا دید .

و امداد حق من بنده خدمت گذار تفکری بفرمای خدای مرا فدای تو گرداند و اگر گناهی از من رفته باشد دلت را مایل بعفو و گذشت گرداند خدمت مرا بیاد بیار و بر ضعف من وسستی قوت من ببخش و رضا و خوشنودی خود را در حق من مبذول بدار چه اگر گناهی بر من ثابت باشد از چون منی لغزش و از چون توئی بخشایش میسزد و من خودنه این سخنان برای تراشیدن آلت معذرت گویم بلکه بر گناه خود چنانکه رضای تو در آن اعتراف، حاصل شود اقرار می نمایم و چون راضی شدی امیدوارم اگر خدای خواهد کار من و برائت ساحت من چنان آشکار شود که از آن پس هیچ بر تو بزرگی و گران نباشد گناهی را در گذری .

هم اکنون عذر من بپذیر و صدق نیت و ظاهر طاعت و حجت روشن و دلیل مبرهن مرا مقبول بدار، چه در این جمله اسباب اکتفای امیر المؤمنین و حقیقت

یابی و تحصیل مراد او میشود خداوند رشته عمرت را دراز و مرا پیش مرگی تو بگرداند و این ابیات را در پایان آن نامه پر سوز و غم و حسرت و گداز مسطور نمود :

قل للخليفة ذي الصنا *** يع و العطايا الفاشية

وابن الخلايف من *** قريش والملوك العالية

رأس الامور وخير من *** ساس الامور الماضية

ان البرامكة الذين *** رموا لديدك بدهاية

عمتهم لك سخطة *** لم تبق منهم باقية

فكانهم مما بهم *** أعجاز نخل خاوية

مستضعفون مطر دون *** بكل ارض قاصية

بعد الامارة والوزارة *** و الامور السامية

و منازل كانت لهم *** فوق المنازل عالية

أضحوا وجل مناهم *** منك الرضا و العافية

يامن يريد لي الردى *** يكفيك ويحك ما بيه

يكفيك اني مستباح *** عترتي و نسائه

يكفيك ما أبصرت من *** ذلي و ذل مكانيه

فلقد رأيت الموت من *** قبل الممات علانية

وبكاء فاطمة الكئيبة *** و الدموع الجارية

و مقالها تتوجع *** ياسوءتي و شقائيه

من لي و قد غلب الزمان *** على جميع رجاليه؟

يالهف نفسي لهفها *** ماللزمان و ماليه

او ماسمعت مقالتي *** ياذا الفروع الزاكية

يا عطفة الملك الرضا *** عودی علینا ثانیہ

چون ہارون الرشید از قرائت این مکتوب و این اشعار فراغت یافت بروایت صاحب اعلام الناس این چند شعر را در جواب یحیی بر پشت
همان ورقہ بنوشت :

ص: 32

يا آل برمك انكم *** ان كنتم ملوكاً عاتيه

فعضيتموا و طغيتموا *** و كفر تموا نعمائيه

ان هذى عقوبة من عصى *** من فوقه و عصانیه

اجرى القضاء عليكم *** ماختموه علانیه

من ترك نصح امامكم *** عند الامور البادية

بعد از آنکه آنگونه اشعار عطوفت انگیز یحیی را که بایست آتشیهای غضب را خاموش و دیگهای بخشایش را بجوش و صدر جود و کرم را پرخروش آورد بخواند در جواب این چند شعر را که اشارت بوفور طغیان و ظهور عصیان و کفران نعمت و کتمان حقوق و بداندیشی و بدخواهی و استحقاق مزید عقوبت و عتاب و عدم لیاقت اجر و ثواب داشت بنوشت و این آیه شریفه را ردیف بان گردانید .

بسم الله الرحمن الرحيم «ضرب الله مثلا- قرية كانت آمنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدة من كل مكان فكفرت بأنعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون».

چون جماعتی که روزی و نعمت ایشان متکاثر و خوب و خوش و وافر از اطراف برسد و از همه جهت خوشحال و در حالت آمانو اطمینان بگذرانند و در ازایشکر خداوند منان طغیان و کفران بورزند و قدر نعمت خدای را ندانند لاجرم بصدمت جوع و زحمت خوف مبتلا گردند و پاداش آنچه را نموده اند دریابند .

چون یحیی بن خالد این خطاب با عتاب را در گوشه زندان بدید از همه طرف مایوس شد و در همان ساعت در سجن بشجن واز تعب در تب افتاد چه کار زندان چنان بروی سخت بود که بر روی خاك می خوابید و از زندگانی خود مایوس گشت و بدانست که او را از آن بندو حبس نجاتی نخواهد بود و البته ازین بندو محنت نخواهد فرسود. الکن در عقدا لفرید مسطور است که چون آن نامه یحیی که محتوی بر نشر و نظم مذکور بود برشید رسیدهیچ جوابی از جانب رشید نیافت و در زندان رنجور شد.

و در اعلام الناس مسطور است که یکی روز با یحیی بن خالد گفتندایها الوزير مارا به

بهترین چیزی که در ایام سعادت خود دیدی خبر گوی گفت یکی روز در کشتی برای تنزه و تفریح بر نشستم چون نردبامرا بیرون آوردند تا بالاوم بر تخته از تختهای کشی تکیه داشتم و مرا در انگشت حلقه انگشتی بود بناگاه نگین آن از دستم بیفتاد و آن نگین یاقوت سرخ و بهایش هزار مثقال طلا بود ازین حال تطیر کردم و از آن پس بمنزل خود باز شدم و همچنان در آن فال بد میگذرانیدم در این حال آشپز خود را بدیدم که آن نگین پر بهارا بعینه بیاورد و گفت ایها الوزیر این یاقوت رادر شکم ماهی بدیدم، و این حکایت چنان بود که چند ماهی برای کارخانه طباحی بخریدم و شکم آنها را بشکافتم و این نگین را در شکم ماهی بدیدم و با خود گفتم این نگین جز برای وزیر اعزه الله تعالی شایسته نیست .

چون این سخن طباح را بشنیدم گفتم سپاس مخصوص بخداوند است و این برترین سعادتها و خوش بختیها است که بان رسیدم بعد از آن با یحیی گفتند از پاره محنتهای جهان که بان دچار شدی مارا بفرمای گفت در آن زمان که بزندان بودم سخت مایل بخوردن گوشت گردیدم و برای انجام مقصود خود بقدر هزار دینار غرامت کشیدم یعنی بدر بانووز ندانیان و دیگران رشوه دادم تا دیگی و مقدار گوشتی که در نی فارسی پاره کرده و سرکه و سایر ملزومات آنرا در قصبه دیگر جای داده هر چه محل حاجت من بود نزد من بگذاشتند.

پس آتشی بیاوردند پس آن آتش را در زیر دیک برافروختم و همی سربر آوردم و بر آن بر دمیدم و ریش من بر زمین میسود چندانکه جان من در هوای آن همی خواست از تن بیرون شود چون آن گوشت خام پخته شد هم چنانش بگذاشتم و آن دیگ می جوشید و فوران میزد و من نان پاره کرده در کاسه میریختم آنگاه دست بردم تا دیگ را فرود آورم و بقدرح ریزم بناگاه در هم شکافته و بر زمین ریخته در هم شکست من ناچار آن پاره گوشتها را که بر زمین ریخته بود برمی چیدم و خاک از آن میستردم و میخوردم لکن آن آبگوشت که سخت بآن مایل بودم از میان برفت و این حال بزرگترین حالاتی بود که بر من بر گذشت .

راقم حروف گوید: آنچه ازین قبیل حکایات که بجمله بر ظهور انواع رنج و محنت و مشقت برامکه حکایت میکنند بنظر میرسد بیشتر دلالت بر آن نماید که این جماعت شریک خون امام و ابنای عظام امام علیه السلام نبوده اند چه اگر بودند اگر هزاران خیانت می ورزیدند بلکه در حرم هارون بیرون از طریق عفت میرفتند دچار این گونه سختی عقوبت نمیشدند بلکه اگر مباشر آن امر عظیم میگردیدند بر مراتب تقرب ایشان در خدمت هارون افزوده میگشت .

غریب این است که ابن خلدون در ذیل حال برمکیان می نویسد جعفر بن خالد برمکی در کار تشیع مبالغت و غلو داشت چگونه تواند بود که جعفر در بدایت امر اینطور باشد و یحیی و سایر برامکه در عین مشاغل و نهایت طلوع اختر اسلام جز آن باشند وانگهی این جماعت همه دانشمند باذوق خوش سلیقه هوشیارعالم و آگا- بودند چگونه راه دیگر می جستند چنانکه رهانیدن یحیی بن عبدالله حسنی و آشفتهگی هارون بر جعفر بن یحیی وهم چنین پاره حالات ایشان در خدمت حضرت کاظم علیه السلام و اخبار آن حضرت بیحیی در کید هارون و زوال ایشان را باید تأمل نمود .

حکایت یدعی بن خالد برمکی و مرض او

و مکالمات او با منکه هندی طیب

در عقد الفریده سطور است که چنان اتفاق افتاد که یحیی بن خالد از آن پیش که دچار عزلت و محنت و بلیت خشم و عقوبت گردد دردمند شد و منکه هندی را طلب کرده گفت در این علت چه مصلحت و علاج می بینی منکه گفت دردی بزرگ است و دوائی آسان دارد و شکر و سپاس آسان تر است و این منکه مردی متفنن بود و از همه در سخن میراند، یحیی گفت بسیار افتد سمع را ثقل و سنگینی رسد و در این حالت دوری از صحبت بهتر از مفارقت است منکه گفت لکن من در طالع اثری می بینم و ظهور تأثیر نزدیک است و تو در مراتب معرفت و دانائی قسیم هستی و بسیار باشد که صورت نجم عقیم باشد و نتیجه برای آن نباشد لکن در هر حال و هر زمان

رعایت حزم نمودن و در امور با احتیاط رفتن برای ادراك بخت نامدار و طالع سعید نیکوتر است .

یحیی گفت تمام امور بعواقب آن راجع و منصرف است و هر چه را خداوند تعالی حتم فرموده باشد البته خواهد شد و منع و دفع دیگران چاره آن را نکند پس تو اکنون بآنچه تو را گفته ام برای اصلاح این امری که در مزاج موجود است تدبیری کن منکه گفت این مرض مایه اش از صفراء است که رطوبت بلغم بان ممزوج شده است و ازین ممالج این التهاب در حال ممارست رطوبت ماده از آن اشتعال حاصل میشود بفرمای آب انار بگیرند و هلیله سیاه در آن بکوبند ، چون بیاشامی مزاج را اجابت رسد و ازینك مجلس دو مجلس اجابت تو را راحت رسد و این توقد و افروختگی و التهاب انشاء الله تعالی ساکن شود و چون دولت برامکه روی بزوال و نکبت ایشان قوت گرفت منکه چندان لطایف بکار برد تا بزندان در آمد و یحیی را بر فراز نمدی نشسته و فضل را در حضورش بخدمت مشغول دید و اشک چشمش را در سپرد و گفت من ندا بر کشیدم اگر در اجابت سرعت کرده بودی کنایت از اینکه بر حسب علم نجوم ترا معلوم نمودم که بلیتی در پیش داری لکن عنایتی سخن من نیاوردی .

ر یحیی در جواب او گفت «أترك كنت علمت من ذالك شيئا جهلته كلا ولكن كان الرجاء للسلامة بالبراءة من الذنب أغلب من الشفقة و كان مزيلة القدر الخطير عنا اقل ما تنهض به الهمة فقد كانت نعم ارجو أن يكون او لها شكر أو آخرها اجرا».

آیا خود را چنان بینی که ازین امر چیزی را تو میدانی که من نمیدانم چنین نیست لکن امیدواری برای سلامت از بهر برائت از گناه اغلب از شفقت است و مزایلت قدر خطیر از ما کمتر چیزی است که همت را بجنبش می آورد و این امری است که بجای آمده، آری امیدوارم که اول آن شکر و پایانش اجر و مزد باشد هم اکنون بگوی در این درد و چاره آن چه میگوئی .

در ارتباط با ما

منکه گفت هیچ دارویی برای این درد از صبوری بهتر نیست و اگر چند بیا یست

مايملك خود را فدا سازی یا بمفارقت عضوي تن در دهی امری است که برای تو واجب است یحیی گفت آنچه را که گفتمی سپاس گذار هستم اگر برای تو ممکن بشود که با ما عهدی تازه کنی چنان کن منکه گفت اگر برای من ممکن باشد که جان و روان خود را در خدمت تو بجای بگذارم دریغ نمیکنم چه خوشی ایام و عافیت مردمان و نکوئی حال و فراغ بال ایشان بسلامت و عافیت مقرون است و منکه این سخنان را برای اصلاح کار یحیی و خیر اندیشی و دولتخواهی نسبت باو بر طریق الهام میراند.

بیان پاره حکایات عجیبه که بعد از قتل جعفر

اور عالی و نکبت برامکه برای آنها روی داد

در تاریخ حبیب السیر و نگارستان و غیرهما مسطور است که محمد بن غسان والی و قاضی کوفه گوید روز عیدی بدیدار والده خود بسرایش رهسپار شدم در آنجا زنی پیر با جامه فرسوده و کهنه پوشیده نزدیک مادرم نشست بصحبت دیدم، در اثنای سخن مادرم با من گفت این مخدره محترمه را میشناسی گفتم نمیشناسم گفت وی تا به مادر جعفر برمکی است چون این سخن بشنیدم یکباره بدو متوجه شدم و شرط پژوهش و احترام و تحیت عید بگفتم و از آن پس پرسیدم که در مدت زندگانی شریف آنچه بر خاتون بزر بگذشته و غریب است بیان فرمای.

گفت ای فرزند چگویم غریب تر ازین چه تواند شد که عیدی بر من بر گذشت که چهار صد کنیز در حضور من کمر بخدمت بسته بودند معذالك از وضع خود شاکر نبودم و از پسر رنجیده خاطر بودم و او را مقصر می شمردم و هیچ ندانستم که نعمت و دولت يك عروس زیبا است و کابین آن سپاس یزدان است و اینک بر من عیدی میگردد که بدو پوست گوسفند که یکی را فرش خود کنم و آندیگر بر خود پوشم خرسندم. هم چون این سخن بشنیدم پند و موعظت گرفتم و در حال و روزگار بسامان خود بسی شاکر و خرسند شدم و در حال وی بسی رقت آوردم و پانصد درهم در خدمتش تقدیم

کردم، از کثرت شادی نزدیک بوداز خویش بی خویش شود.

و در بعضی کتب نوشته اند گفت چون برگذارش روزگار مادر جعفر و فقر و استیصال او متأسف شدم گفت: «یا بنی الدنيا عاریة ارتجعها معیرها وحلة سلبها ملبسها، ای پسرک من همانا متاع و نوال این سرای پر و بال بر سیل عاریت است، بناچار هر کسی چند روزی بعاریت گیرد البته بیایدش باز پس داد و حله ایست که هر کس بر تن آورد روزی از تن بیرون آورد، آنگاه آنداستان مسطور در میان آمد.

و از آن پس از عتابه پرسیدم از آنچه دیده کدام مشکگل تر است این دو بیت را قرائت نمود:

كل المصائب قد تمر علی الفتی *** فتهون غیر شماتة الحساد

ان المصائب تنقضی اسبابها *** و شماتة الأعداء بالمرصاد

هر مرض را شفا و درمانی است *** و جز شماتت که مرهمش نبود

بعد از آن گفت مشکگل ترین چیزها مَرک است گفتم مگر مرد را دیده این دو بیت را بخواند.

لاتحسبن الموت موت البلاء *** لكنما الموت سؤال الرجال

کلاهما موت و لكن ذا *** اشد من ذاك لذل السؤال

مَرک نزدیک مردمان غیور *** سهل تر از سؤال از نامرد

چون بمیری بخاک خواهی خفت *** و آن سؤالترجان بر آرد گرد

ابن خلدون حکایت تدبیر عتابه را در تزویج عباسه بصراحت تصدیق نمیکند.

و نیز در کتابهای مذکور مسطور است که از غرایب اخبار و عجائب حکایاتی که مورخین بآن اشارت کرده اند این است که شخصی از نویسندگان آنزمان گوید چنان شد که دفتر مخارج هارون را از نظر میسپردم و ببازدید میگرفتم درور قیدیدم نوشته بودند انعام امیرالمؤمنین زاده الله کرما در فلان روز از سیم وزر و فرش و جامه در حق ابی الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته این مقدار و در وجه بهای عطریات

نیز این مبلغ و چون همه را بمیزان در آوردم سی هزار بار هزار درهم بر آمد و در ورقی دیگر نظر افکندم و نوشته بودند بهای نفت و بوریاتی که بدن جعفر بن یحیی را بدان سوزانیدند چهاردرم و نیم دانگ بود، یکی از شعرا گوید:

افسوس که در دفتر عمر ایام *** آنرا روزی نویسد این را روزی

راقم حروف گوید آنچه مکشوف و میرهن و مجرب است این است که هر آتشی که بجان آدمی میرسد خواه در این جهان یا در آن جهان همه از شعله آتش شهوت است خواه آتش حرص و طمع و طلب باشد خواه آتش شهوت و عیش و طرب .

در کتاب اخبار الاول اسحاقی مسطور است که چون هارون الرشید جعفر بن یحیی را مصلوب نمود بفرمود تا ندا بر کشیدند که هر کس زبان بسوگواری و مرثیه سرائی جعفر بر گشاید باوی همان کنند که با جعفر کردند لاجرم مردمان از بیم هارون زبان در کام در کشیدند و بکلامی آغاز نکردند، چنان افتاد که مردی عرب که در بیابانی بس دور و ناهموار بود بهرسالی قصیده در مدح و ثنای جعفر برشته نظم در آورده آن راه دور و دراز را در زمانی دیر باز می نوشت و بخدمت جعفر می آمد و مدیحه خود را بعرض رسانیده هزار دینار بجایزه میگرفت و بمنزل خود باز میگشت و آن مبلغ را در امور معاشیه خود انفاق کرده چون سال باخر و دنانیر بمصرف میرسید قصیده دیگر نظم مینمود و ادراک خدمت جعفر نموده تقدیم میکرد و آن مبلغ را میگرفت و باز میگشت و بهمین نهج سالها بگذرانید .

و چون آن سال باخر رسید اعرابی بر حسب معمول قصیده بگفت و آن راه دور را با مید جود و کرم جعفر به پیمود و بیغداد روی نهاد چون بجسر بغداد رسید بدن و سر جعفر را بردار آویزان دید، پس در همان مقام شتر خود را بخوابانید و چندانکه توانست بگریست و بزاید و بنالید و باندوهی بزرگ دچار شد و آن قصیده را بآن حال دردمند و روان نژند بخواند و آب چشمش را فرو گرفته خواب نیز بر دیده اش چیره گشت و بخفت و جعفر را در عالم رؤیا بدید و جعفر بدو گفت چنان خود را دچار رنج و شکنج داشتی و این راه دور را در نوشتی و ما را بر این حال دیدی

لکن روی بجانب بصره کن و از مردی که او را نام چنین و چنان است پرسش کن و آن مرد از بزرگان آن شهر است و با او بگو جعفر ترا سلام میرساند و میگوید نشانی «فوله» (1) هزار دینار بمن عطا کن .

اعرابی روی ببصره نهاد و آن مرد را بدست آورد آنچه جعفر بدو گفته بود ابلاغ نمود آن مرد چندان بگریست، که همی خواست از جهان بیرون شود پس از آن در حق اعرابی اکرام و اعزاز نمود و او را با خود بنشانند و منزلی نیکو از بهرش مهیاداشت، اعرابی سه روز در منزل او در کمال تکریم بزیست آنگاه يك هزار و پانصد دینار زر سرخ بدو بداد و گفت هزار دیناری است که امر شده است بتو عطا شود و پانصد دینار از جانب من در اکرام تو مبذول شد و تا زمانیکه من زنده بمانم بهر سال يك هزار دینار بنومیدهم چون اعرابی آن دنانیر دا بگرفت و آهنگ مراجعت نمود، با آن خواجه گفت ترا بخدای سوگند میدهم که مرا از اصل دفوله» و این حکایت با خبر گردانی .

گفت دانسته باش من در بدایت کارم مردی فقیر و درویش و باحالی نا بساز و پریش بودم مقداری با قلا در دی میبختم و بر سر گرفته در شوارع و کوچهای بغداد میگرددانیدم و میفروختم، تا یکی روزی بس سرد و پر بارش بیرون آمدم از کثرت درماندگی جامه بر تن نداشتم که چاره سرما نماید، گاهی از سختی سرما میلرزیدم و گاهی در آب باران فرو می افتادم و دچار حالتی دشوار غم انگیز بودم که هر کس مرا بدیدی و آن حال دشوار در من بدیدی بر خود بلرزیدی.

و این وقت جعفر برمکی در منزل خود در مکانی بلند و مشرف جای داشت و خواص او و کنیزکان مخصوصه از در خدمتش حضور داشتند در این حال چشمش بر من افتاد و بر آن حال نژند دردمند شد و دلش بر من بسوخت و مرا احضار کرده نزد بخود بنشانند و گفت هر چه با خود داری باین جماعت که با من حضور دارند بفروش بس ترازو بر گرفتم و با پیمانهای خود با ایشان بدادم پس هر کدام پیمانانه با قلا میگرفت در جای آن زرسرخ میریخت پس هر چه باقلا داشتم بدادم و دیگر چیزی

ص: 40

با من نماند .

جعفر آن زرها را در ظرفی بریخت بعد از آن با من گفت آیا از باقلا چیزی مانده است؟ در دیگ خود بگشتم و جز يك دانه باقلا نیافتم جعفر آن را بگرفت و بر دو نیمه ساخت و يك نیمه آن را خود بگرفت و نیمه دیگر را یکی از کنیزکان محبوبه خود بداد و با او گفت این نیمه باقلا را بچند میخری گفت باندازه زری که در این صبره است جعفر گفت من نیز این نیمه را بقدر دوچندان این صبره (1) میخرم من از این سخنان مبهوت شدم و سرگردان بماندم و با خود همی گفتم این کار امری است محال که این چند زر بمن برسد.

اینوقت جعفر با من گفت بهای باقلی خود را بر گیر من همچنان بایستادم جعفر با یکی از غلامان خود گفت تمام آن مال را جمع کرده و در قفه من بگذاشت پس بگرفتم و باز گردیدم و از بغداد بجانب بصره کوچ دادم و دستیاری آن مال بتجارت و سوداگری پرداخت خدای کار دنیا و معیشت را بر من وسعت بداد و خداوند است حمد و ثنا و منت و عطا و ازین پس اگر بهرسال يك هزار دینار بتو دهم این مبلغ يك جزئی از احسانات اوست .

صاحب تاریخ اخبار الأول می گوید نيك نگران اخلاق کریمه جعفر و ثناء بر او در زندگی و مردگی باش.

راقم حروف گوید نيك نگران اوصاف ذمیمه بخيله اغلب اعیان این روزگار حیا و میتا باید بود .

در اکرام الناس مسطور است که خلیل بن هیشم گوید يك چند مدت در زندان خدمت برمکیان را می نمودم و در آن ایام هارون را روشن شده بود که برمکیان را از کم و بیش خواسته نمانده است، مرا از آمد و شد ایشان منع نمیکردند و محض خلوص نیتی که داشتم آزار نمیرسانیدند ، چون هارون بالشکر گران بجانب رقه روان شد و بر اندیشید و بترسید که از آن نیکو ئیها که برامکه با مردان

ص: 41

1- صبره یعنی سبد دستی ، وقفه هم بهمین معنی است .

کرده اند مبادا در غیبت او در بغداد فتنه برخیزد و مردمان از هر طبقه و هر صنف از اعیان علماء و فضلاء و دهاقین و سرهنگان که پرورده احسان ایشان هستند گرد آیند و برمکیان را از بندیخانه بیرون آورند و آشوبی بپای دارند .

پس بفرمود تا بند از پای یحیی بر گشودند و بر شتر بر نشانیدند تا در رکاب هارون باشد و فضل و لو مادر ایشان و موسی را بر عمار یهای اشتر بنشانیدند و ایشان را بجمله در برابر لشکر روان سازند و حمید بن ابراهیم مروی را برایشان موکل ساخت تا آنها را با احتیاط تمام در میان لشکریان محافظت نماید و در برابر بدارد و صد هزار درم برای نفقه و مخارج ایشان همراه نمود، عمر بن مسعود گوید که عمل بن صالح که از مهربان و بزرگان در گاه هارون بود با من گفت اندر آن سفر یحیی را نگران شدم که بر ماده شتری که سنام زر داشت بر نشسته و جامهای پاکیزه و مهترانه پوشیده از لشکریان بربک سوی میرفت.

چون وی را بدیدم حرمت بد، اشتهم و احتشام او را از اسب فرودگشتم تا خدمت کنم مراسو گندداد و سوار کرد و دعای خیر بگفت و گفت که ما پیش ازین دردمندی خلق رادارو بودیم و آن توانائی داشتیم که رنج آزاد مردان را راحت بخشیم اکنون باعث جراحت و اندوه دوستان شده ایم زیرا که هر کس مارا می بیند در مند میشود و من از آن پس هر جا یحیی را در آن سفر بدیدم خدمت کردم و تواضع و ادب بسیار بجای می آوردم و یحیی مرا دعا کردی و عذر خواستی .

علی بن عیسی بن ماهان که بزرگترین ارکان دولت هارون بود و پسر هارون محمد امین با برمکیان عداوتی مخصوص داشتند و ایشان حکایت کرده اند که چون هارون در آن نهضت که برامکه را همراه داشته بود بدیر القائم رسید و آنجا دیهی بزرگ بود و خلیفه بالشکریان در آنجا منزل ساخت و یکی را نزد یحیی بن خالد فرستاد و او را پیام داد که این ناحیه همه وقت در دست تو بود اکنون در این ناحیت بزرگ چنانکه خاطر خواه تو باشد بر آسای تاترا این ناحیت عطا کنم و تو در آنجا بیاش اما اهل بیت تو نباید در آنجا باشند بر طریق حبس بامو کلان خواهند بود

و تو در اینجا بدون موکل و دیده بان بمان .

یحیی در جواب گفت مرا زندانی که با فرزندان و متابعان من باشد بوستانی و گلستانی است و اگر بی ایشان در قصر و باغ بگذرانم عذابی الیم نماید من مجاورت ایشان اختیار نمودم هر جای که ایشان را باید بود من نیز بایست در آنجا باشم هارون در جواب گفت ایشان در تمام ایام عمر محبوس خواهند بود یحیی گفت من نیز در تمام عمر با ایشان در زندان می گذرانم و این حال هزار مرتبه بر من خوشتر است که بی ایشان در صحرا و بوستان باشم .

خلیفه فرمود همه ایشان را در بند بدارید و موکلان در پیش در باشند و از آمد و شد مردمان آن سامان برایشان مانع نباشند و سیصد هزار درم و سیصد پارچه جامه برای نفقه و کسوت ایشان بدادند و یحیی و فضل را گفتند شما با اختیار و میل خاطر خود باشید شاید باین التیام زخم دل ایشان بهبودی گیرد و آخر الامر کار بدانجا کشیده بود که مردم بغداد خواستند جماعتی مسلح شده بیرون آیند با رشید جنگی نمایند .

در اکرام الناس از حسین بن علی بن تمل محاضر مروی است که گفت در خدمت یحیی بن خالد برمکی بسیار میرفتم روزی او را دیدم که در مسند نشسته و خلوتی کرده و چند تن منجم و حکیم ماهر را که از ایشان هیچکس در بغداد نامدارتر نبود پیش نشانده و مولود نامه خود را بدیشان داده است ستاره نگران بعد از مطالعه مولود نامه تفکری کردند و گفتند در این ساعت کسی بخدمت پیوسته باشد که سی سال شهریه خود را از دیوان وزارت بستاند و روزی او بدیوان وزارت و فرزندان او مقدر است یحیی از حکم ستاره شماران و از گفتار ایشان در عجب رفت .

و من از ابوالفضل بن عبدالله بن احمد شنیدم که گفت من علم نجوم را دوست میداشتم و همان روز در خدمت یحیی بن خالد ملازم شده بودم و شهر به من معین شده بود بر آن نظر بودم که نباشد که من آنکس باشم و در خاطر یحیی از من گمان بد افتاده باشد، لکن چون تفحص کردم چند نفر دیگر نیز در آنروز در خدمت او

موظف شده بودند لاجرم آن بدگمانی از دل من برخاست تا بحکم تقدیر خداوند قدیر مدت سی سال از دیوان وزیر شهریه بردم و از جمله فراشان خاص او شدم و جز کار فراشی که کارکنان من میکردند کارهای نیک بمن رجوع می نمود چه در من فهم ورشدی نگران شده بود .

چون سی سال تمام از مدت سخن منجمان بر گذشت روزی از صاحب دیوان یحیی طلب ماهیانه خود نمودم گفت وجهی نمانده است از کجادهم اینوقت مرا سخن آن منجم بیاد آمد و غمناک بفراش خانه آمدم و بخفتم و نیم شب آن بلای هایل فرود شد و مسرور خادم با تیغ برهنه در آمد و یحیی و فضل را بگرفت و بر بند نهاد و شنیدم رشید جعفر را گردن بزده است و اینک مسرور باینجا بیامده است و تا بامداد تمام خاندان ایشان را زیر و زبر نموده و بر مکیان را همه بند بر نهاد و در بندیخانه برده در زندان جای داد، اینوقت اثر سخن منجمان معاینه و مشهود گشت .

از این پیش مسطور شد که هارون الرشید چون اندیشه یحیی بن خالد را پریشان و خاطرش را متزلزل دید سوگندهای بزرگ یاد کرد که تاوی زنده است هرگز از او یا از دیگران آسیبی بر مکیان را نخواهد رسید و عهد نامه با حضور اعیان دولت بخط و مهر خود بیحیی بداد و یحیی بفضل پسرده تا اگر حاجتی بدان افتد حاضر باشد، چون برامکه را آن محتتها پیش آمد یحیی بیاد خط و مهر هارون افتاد و با فضل پسرش گفت حاضر سازد فضل بیاورد و بیحیی بداد .

یحیی آن خط بگرفت و روی سوی آسمان افکند و سخت بگریست و عرض کرد بار پروردگارا تو میدانی ما بی گناهییم و هارون الرشید این عهد نامه را با شهادت مسلمانان داده و ترا در میان آورده است امروز و فردای رستاخیز انصاف خود را از تو خواهیم، آنگاه با فرزند ارجمندش فضل گفت چه مصلحت می بینی که این عهد نامه را نزد هارون بفرستم باشد در مقام تحقیق بر آید فضل گفت وزیر از من براه صواب دانایتر است اما سخن در این است که هارون الرشید عزیز تر فرزندی که ترا بود گردن بزد و جای آشتی بر جای نگذاشت ما را از او توقع خیر نباید داشت

وازين نامه نمودن اورا شرم بيفزايد و در آنجمله جفاها و بديها كه مي كند زيادتر گرداند و مارا هيچ فائده نرساند .

يحيى فرمود اى فرزند گرامى همان روز كه من اين عهد نامه بياوردم و ترا دادم تو خود اين معنى را بگفتى كه سودى نميرساند اما من در آنوقت بجوانى حمل كرده بودم اما سخن همان است كه تو گفتى .

آنگاه يحيى گفت جهانيان را در مستقبل ايام ما واحوال روزگار ما و جفا و ستمگريهاى هارون الرشيد عبرتى تمام است و خداوندان دانش را دانشى است كه در پادشاهان وفا نباشد و عهد و پيمان ايشان را بقا نيست و هيچ پادشاهى بر پيمان و وثيقه خود محافظت نكند مگر اينكه تصديق ايمانى و هواى ملكى بر قدرت و نخوت سلطنت و غضب زبانه زده غالب آيد و ترس خداوند تعالى و ترس قيامت در رگ و پى او رفته باشد و نفس مستولى او را مطمئننه گرداننده باشد و اين پادشاهى از نوادر روزگار و عجايب زمانه است.

و حكماى جهان گفته اند كه چون شخص بقدرت و كامرانى و كامكارى رسيد و عالميان و مردمان را از وجود خود بيچارهديد و نفاذ امر خود را بجهان اندر در جريان نگرست كارش از حد بندگى مى گذرد و دعوى خدائى بر سر بر آورد و كلمه انار بكم الأعلی بر زبان بگذراند چون يحيى اين كلمات را بگفت بگريست و فرمود اى هزاران آفرين بر زاهدان و هزاران زه وفر"خا بر تاركان دنيا باد كه نه در آن دست زنند و در اين بلاها مبتلا گردند و بدانند و نيكودانند و نيكو دريابند كه دنيا زهر كشنده است و هر چه زودتر جان را بهلاك رساند و خواه شخص نيكي كند و خواه از روزگار بر كنار باشد پايان كار جهان ناخوب است و از چنگال پادشاهان جهان مگر بندرت جسته باشند .

در كتاب اكرام الناس مسطور است كه يحيى بن سلاما برش گفت پدرم با من حديث نمود كه يكي روز هارون الرشيد پس از آنكه برمكيان را از ميان بر گرفت بعزم شكار سوار شد. در طى راه بديوار خرابه از ديوارها و بناهاى بمى برمك

بر گذشت و لوحی را نگران گشت که این اشعار بر آن نوشته بودند :

یا منزلاً لعب الزمان باهله *** فأبادهم بتفرق لا یجمع

إن الذین عهدتہم فیما مضی *** کان الزمان بہم یضر وینفع

اصبحت تفرع من رأء و طالما *** کنا إلیک من المخاوف نفرع

ذهب الذین یعاش فی اکنافہم *** وبقی الذین حیاتہم لاتنفع

ای منزل عیش و سرور و سرای نزهت و غرور که دستخوش بازی دنیای غدار و مکیدت گردون دوار و از اهل خود بیادگار بماندی و از حوادث زمان ویران آمدید آن مردم آزاده با خوی آزاد و روی گشاده و طبع جوادو چهره ساده چه مدت‌ها بروساده عزت در این منزلگاه عشرت روز و شب بردند و مردمان را بریزش زر و سیم و بذل مال و نعیم شاد کام گردانیدند و بناگاه از گزند حوادث و نزول نوایب پراکنده و تباه گردیدند و کسانی که روزگار و اهل زمان را توانستند نفع و زیان رسانند بر مرکب صرصر دواهی بر نشستند و نشانی جز نام نیک نگذاشتند و اکنون تو که منزلگاه ایشان و پناه اهل جهان بودی اینک از کربت غربت نالانی افسوس که آن کسان که مردمان در ظل رأفت و کنف حمایت ایشان زندگانی می کردند برفتند و کسانی بجای ایشان بماندند که از زندگانی آنها سودی نمیرسد و از مطبخ ایشان دودی بر نمی خیزد و از وجود ایشان جودی نمودار نمی گردد .

جائی که بودی چون ارم *** خرم تر از روی صنم

دیوار او بینم بخم *** مانند پشت شمن (1)

و آنجا که بودی دلستان *** با دوستان در بوستان

شد گور و کر کس رامکان *** شد گرگ و روبه را وطن

بر جای رطل و جام می *** گوران نهادستند پی

بر جای چنگ و نای و نی *** آواز زاغ است وزغن

ص: 46

1- سمن بر وزن چمن گلی است سه برگی که پشت آن مدور است .

آری چو پیش آید قضا *** مروا شود چون مرغوا (1)

جای شجر روید گیا *** جای طرب گردد شجن

هارون الرشید از دیدار آن دیوار و تذکره آن روزگار عشرت آثار و قرائت آن اشعار عبرت شعار سخت بگریست واشك فراوان مانند باران عارض (2) برعارض روان ساخت و با اصمعی که ملتزم رکاب بود روی آورد و گفت آیا از اخبار برمکیان چیزی میدانی که مرا بان داستان کنی اصمعی گفت آیا مرا امان می بخشی گفت ترا امان است گفت داستانی را که من خود نزد فضل بن یحیی حضور داشته ام و بچشم خود دیده ام بعرض میرسانم .

پس حکایت فضل را که در آنروز که بشکار رهسپار شده بود و آنمرد اعرابی که از زمین قضااء بامید جود برمکیان راهی بس در از بنوشته و اشعاری که بخواند و فضل با او از روی طیبت گفت شعر دیگر بگوی شاید فضل این شعر را از تو قبول نکند و گوید سرقت کرده و عرب شعر دیگر همی بداهة بگفت و فضل طفره زد تا آن فحش را از اعرابی بشنید وصله عظیم یافت و از همان بیابان بوطن خود مراجعت کرد و در ذیل احوال فضل باز نمودیم بعرض رشید برسانید .

حکایت طلب کردن هارون

اشاره

از فضل بن یحیی اموال را و ضرب فضل بتازیانه مسرور

مسعودی در مروج الذهب و ضیاء برفی در اکرام انناس نوشته اند که خلیل بن هیثم که از جانب هارون نگاهبان برمکیان در زندان بود و ابو الحسن احمد بن حسین دبیر خاص هارون و از مخلصان فضل برمکی و مرهون جود و کرم او بود حکایت کرده اند که روزی مسرور خادم که از خواص هارون و دشمنان برمکیان بود از حضور هارون بیرون آمد و تنی چند از اعوان را بخواند و بطرف زندانخانه که

ص: 47

1- مروا بضم اول یعنی فال نیک ، و مرغوا یعنی فال بد .

2- عارض اول یعنی ابریکه در افق پخش باشد، و عارض دوم یعنی گونه و صورت .

یحیی و فضل و پسران دیگرش جای داشتند روان شد و غلامی با مسرور همراه بود دستاری بزرگ بسته و تازیانه بزرگ در دست گرفته از دنبال مسرور میرفت .

مرا از دیدار اینحال حالت بگشت و همی دردل بیندیشیدم که ایشان برای آزار فضل بن یحیی میروند سخت دلم بسوخت و مسرور با من آشنا بود نگران شدم آن سخت دل چون آتش سوزان روان بود بضرورت اور اسلام کردم و او نمیدانست که من و فرزندان من پرورده نعمت و دولت برامکه هستیم و تا زمانیکه فضل در بندیخانه جای داشت روزی بر من نمیگذشت که دو بار به بندگی او نرفتم و او را ندید می آن شقی با من گفت با من در بندیخانه بیا تا تو را معلوم گردد که امروز با فضل چکنم.

ابوالحسن گوید چون این سخن ازوی شنیدم جهان در پیش چشمم تاریک شد و از خود بیخود ماندم و حیران تا در زندان برفتم و او را گفتم من در اینجا تا پیشگاه بندیخانه خواهم بود و میشنوم که با او چه میسازی گفت خوددانی بهر کجا بمانی پس بدرون زندانخانه شد، و فضل را نزد خود طلب کرد و سلامنا کرده بانگ بزد و فضل گفت ای مسرور سلام بازمگیر و بانگ بلند مکن .

مسرور گفت ترا چه وقت عقاب است خلیفه فرموده است مالهای بسیار داری و همه را پنهان ساخته اینک مرا بمال حاجت افتاده است مال بده وگرنه بخدای آسمان و زمین دویت چوبت میزنم فضل گفت ترس خدای تعالی دردل نداری که ترا از آن بترسانم هرچه ترا فرموده بر من بکن لکن بدانسان که پدرم نشود و ازین سخن نه آن است که خود را اراده کرده باشم بلکه از اندوه خاطر او میترسم.

و من این سخنان فضل را می شنیدم و بر حیرت من افزوده تر میشد و همیگفتم بار خدایا این فضل چگونه آدمی است که در معرض عتاب هم غم پدر میدارد و در این اندوه میگردم که فضل بسیار نازک و ضعیف است تاب یک چوب نیارود چگونه چندین چوب بخواهد خورد و در دل همیگفتم در اول چوب بخواهد مرد، همی این اندیشه نمودم و آب از دیدگان باریدم، بعد از آن فضل گفت یک سخن از من با خلیفه بگوی دیگر خود دانی آنچه توانی بکن و آن سخن این است که تو میدانی ما را اگر مالی

بدست بیامد ایثار کردیم و برای خود چیزی نداشتیم و نگذاشتیم و تو خود در آن ایام بایثار و بخشش راضی بودی و بارها می گفتی رحمت خدا بر شما باد که خوب زندگانی میکنید و سخاوت می ورزید ، ما دزدی نکردیم و خیانت روا نداشتیم و از مرسوم و املاک و اقطاع خود هر چه حاصل کردیم بخلق خدای بخشیدیم اگر ترا مال و اسباب ما بایستی هم در آن ایام بیا یستمارا منع کنی و هیچ اقطاعی و شغلی و رسومی بماندای این زمان که مال نداریم و تو میطلبی غرض تو جز آزار ما نیست زیرا که تا مال داشتیم دیگران را از بند چوب و زحمت خلاص کردیم و براه خدا دادیم و خدای میداند که نزد ما دانگی و در می نمانده است .

مسرور خادم چون این سخنان را بشنید بیشتر در خشم شد و آنغلام را که دستار بزرگ بسته داشت پیش طلبید و چوبها را حاضر است و فضا را بر زمین افکند و با آن غلام گفت جمله این چوبهارا بر پشت و پهلوی فضل بشکند ابوالحسن میگوید من آه کردم که چرا میشنیدم و از خدای مرگ می طلبیدم و آن خبیث قسی القلب چهار خادم را گفت تا هر کدام پنجاه چوب فضل را بزنند، من از خود بی خبر ماندم و بدانستم آن مرد نبهره آزار فضل را بداد و باز گشت .

چون من برفتم دیدم فضل بیهوش بر روی خاک بیفتاده و عقل از سرش زایل شده ، سرش در کنار گرفتم و آب از دیده بیاریدم چون ساعتی بر گذشت نفس زدن گرفت، شادشدم چون بهوش آمد مرا بر سر خود بدید هر دو چشم پر آب کرد گفتم آه و صد آه لعنت خدای برهارون باد که مانند توئی را باینگونه بیازارد .

فضل گفت آنچه بر من بر گذشت جواب قیامت بر عهده اوست و با من گفت تو میتوانی طبیبی بر سر من بیاوری که بیشتر پوست من بشکافته و جراحتها را خود اندازه نیست و نیزیک یاری دیگر بکن که پدرم ازین حال باخبر نشود و گر نه خود را هلاک نماید و مرا مردن آن زمان باشد زیرا که اول چوب که بر من زدند نزدیک بود جان از تنم بیرون شود آن دو یست چوب که مرا زدند بضرورت طاقت آوردم

و صبر کردم و ناله و فریاد بر نیاوردم .

گفتم ای بزرگ زاده فرشتگان بر حال تو گریان کردند پدر چگونه طاقت رنج تو را می آورد؟ لعنت و نفرین رسول بر آن کس باد که بر تو این ظلم و ستم روا داشت و این جفا بر تو فرود کرد این بگفتم و در طلب طبیب برفتم و استادی دانائی را در ساعت طلب کرده بخدمتش بردم چون طبیب فضل را بدان حال بدید آب از دیده ببارید و گفت وزیر از بهر این الم و جراحت اندک دل مشغول ندارد که هم در این يك دو روز بتوفیق خدای سبحان چنان کنم که ابد خبری از این درد و رنج ترا نماند و مرهمی دارم و چنان آزموده و استوار است که بعد از ده روز اثر جراحت براندام نماند، هم اکنون اندک شور بائی بیاشام پس طبیب او را دل داده و چون براندام او جراحت بسیار دید برفت و از هر گونه مرهم بساخت و بیاورد .

و از آن طرف چون یحیی خبر فضل و صدمتی که بروی وارد شده بود بشنید خواست خود را بکشد مو کلان مانع شدند و هر چند خواست فضل را بنگر در خصت ندادند، یحیی ترك طعام گرفت و دل بر مردن بست و چون طبیب نیک مرد بود بهر روزی دو دفعه و سه دفعه بحال پرسی فضل می آمد و بعلاج میکوشید تا جراحت روی بالقیام نهاد و یحیی را از آن اندوه تب فرو گرفت و تا روز مرگ از آن تب نیست .

و ابوالحسن دبیر گوید آن خبر هایل بمردم بغداد رسید همه در اندوه و حسرت شدند و غوغای قیامت در میان خلق برخاست و کسی از بیم هارون و غضب او مجال دم زدن نداشت و من تا گاهی که فضل راز حمت الم و جراحت بر جای بود صبح و شام بحال پرسی او میآمدم .

و بروایت مسعودی از پسر هیشم که موکل زندان یحیی و فضل بود میگوید مسرور خادم نزد من بیامد با او جماعتی از خدام بودند و با یکی از خدام منشیلی بر پیچیده بود چنان گمان بردم که هارون الرشید را برایشان میل و عطوفتی افتاده و از سر لطف چیزی برایشان بفرستاده است آنگاه مسرور با من گفت فضل بن یحیی را

نزد من حاضر کن چون فضل حاضر شد مسرور گفت امیر المؤمنین با تو میفرماید من ترا بفرمودم که از اموالی که در دست دارید با من بصدقت خبر دهید و من چنان میدانستم که تو چنان کردی اینکه مرا پیوست که بسیاری اموال برای خود ذخیره کرده و مسرور را امر نمودم که اگر او را بر آن اموال با خبر نکنی دوستانه تازیانته ات بزند .

افضل گفت ای ابوهاشم سوگند با خدای آنچه باید براستی و درستی بگفتم مسرور گفت ای ابو العباس صلاح ترا در آن می بینم که مال خود را بر جانت اختیار نکنی چه من هیچ ایمن نیستم که اگر آنچه فرمان شده است در حق تو بجای آورم زنده بمانی، فضل سر با آسمان بر کشید و گفت ای ابوهاشم با امیرالمؤمنین دروغ نگفته ام و اگر تمام دنیا مرا باشد و مرا مخیر سازند که از تمام جهان چشم بپوشم یا یک چوب بر من فرود آید بیرون شدن از جهان را برگزینم و امیر المؤمنین میدانند این را و تو نیز میدانی که همیشه اعراض خودمان را با اموال خودمان صیانت همی کردیم چگونه امروز اموال خودمان را از شما صیانت میکنیم و از جان خودمان چشم برمی دوزیم هم اکنون اگر بکاری ماموری چنان کن .

و سرور فرمان داد تا مندیله بسته را بر گشوده تازیانته باردار یعنی گره بسته فرو ریخت یا چوبهای باردار تازه پس دوستانه تازیانته بفضل بزدند و آن خدام متولی زدن بودند و او را به سخت ترین ضرب مضروب داشتند و چون معرفتی بتازیانته زدن نداشتند نزدیک بود او را بکشند و ما بیمناک بودیم که بخواهد مرد.

و چون برفتند خلیل بن هشام با وکیلش که معروف با بی یحیی بود گفت در اینجا مردی است که در محبس بود و او را با مثال علاج این صدمات و جراحات بصیرتی است نزدیک او شو و از وی بخواه که او را معالجه نماید ابو یحیی نزد او شد، آنمرد گفت شاید اراده معالجه فضل بن یحیی را داری چه با من خبر دادند که با او چکردند گفتم همین اراده را دارم گفت ما را بدو برتا او را معالجه کنم .

چون بیامد و فضل را بدید برای تقویت قلب فضل گفت گمان دارم پنجاه عدد تازیانته خورده است گفت دوست تازیانته خورده است گفت من در این جراحت اثر

پنجاه تازیانه بیشتر نمی بینم لکن حاجت بر آن دارد که او را بر حصیری بخوابانند تا من ساعتی سینه او را بما لم و بکو بم پس دست فضل را بگرفت و او را بکشید تا ببای داشت و او را بیاورد و بر حصیر بیفکند و بر سینه اش دست بزد و بکوفت پس از آن او را بکشید تا برای داشت و گوشتی بسیار از پشت فضل بر حصیر بچسبید .

و از آن پس همه روز بدو بیامد و معالجه همی کرد تا یکی روز نظر بر پشت فل انداخت و بس جده شکر بر زمین افتاد، گفتم ترا چیست گفت ای ابو یحیی بدانکه ابو العباس فضل بن یحیی صحت یافت بامن نزدیک شو تا بنگری بدو نزدیک شدم پس مرا بگوشتی که تازه در پشت او روئیده بود نمودار ساخت .

و بعد از آن گفت آیا سخن مرا که در آن روز گفتم این جراحی اثر پنجاه تازیانه است بیاد داری؟ گفتم آری گفت سوگند با خدای اگر هزار تازیانه میخورد اثرش ازین سخت تر نبود و اینکه در آنروز چنان گفتم برای این بود که نفسش قوت بگیرد و بر علاجش مرا اعانت کند .

چون آن طیب بیرون رفت فضل بامن گفت ای ابو یحیی مرا بده هزار درهم حاجت است هم اکنون نزد معروف سنانی شو و حاجت مرا باین مبلغ بدو بازسان من نزد او شدم و آن رسالت بگذاشتم معروف بفرمود تا آن مبلغ را برای فضلی بردند فضل گفت ای ابو یحیی دوست میدارم که این درهم را برای این مرد برده از وی معذرت بخواهی و خواستار شوی که آنچه را بدو فرستاده ام بپذیرد میگوید: نزد آنمرد شدم و دیدم بر روی حصیر نشسته و طنابوری بیاویخته و مینائی چند شراب دارد ، و اشیائی مندرس و کهنه بیش ندارد، چون مرا بدید گفت ای ابو یحیی حاجت تو چیست من از جانب فضل عذر همی خواستم و از تنگی روزگار او بگفتم و از آن مبلغ که بدو فرستاده بدو خبر دادم از شنیدن این سخن چنان روی درهم کشید که مرا بیم فرو گرفت و گفت ده هزار درم؟ پس هر چند کوشش نمودم که آنرا هم را قبول نماید امتناع نمود پس بخدمت فضل شدم و خبر دادم گفت سوگند با خدای این مبلغ را قلیل شمرده .

بعد از آن با من گفت دوست میدارم که دفعه دیگر نزدسنانی شوی و بدو کوئی مرا بده هزار درهم دیگر حاجت است چون بتو داد تمام این بیست هزار درهم را نزد آن مرد ببر، میگویند برفتم و ده هزار درهم دیگر از سنانی بگرفتم و با آن مال نزد آن مرد برفتم و حکایت را بگفتم آنمرد قبول نمود که چیزی بستاند و گفت من یکی از جوانمردان روزگار را معالجه کرده ام از پیش من بروسو کند با خدای اگر بیست هزار دینار هم باشد نمی پذیرم پس بخدمت فضل بازگشتم و آن خبر بازگفتم.

من فضل فرمود ای ابویحیی بهترین داستانی که از افعال جود و کرم ما بخاطر داری بازگویی، پس شروع بگفتن کردم و از اکرام و انعام و احسان ایشان بخلاق خدای حکایات عدیده برشمردم گفت این سخنان را فرو بگذار سوگند باخدای این کاری که این مرد کرده است از تمام کارهایی که مادر روزگار خود کرده ایم بهتر است.

اما در اکرام الناس مینویسد فضل با ابویحیی گفت این مرد طیب زحمت بسیار کشیده این رقعہ مرا بفلان دوست من برسان و هر چه داد نیم شبی که هیچکس بر آن آگاه نگردد بآنمرد بده و عذر بخواه رقعہ را بدوست فضل در دل شب رسا نیدم چون بخواند نعره ها زد و گریستنها کرد و بهر تدبیر بود در آن وقت شب ده هزار در هم فراهم کردو نزد طیب بردم پذیرفت.

فضل دیگر باره مرا بخانه طیب فرستاد تا بهر طور باشد او را بر قبول آن باز دارم چون بسرای طیب اندر شدم او را بسی تنگدست و بی نوا دیدم زن و دختران او در حجره تنگ و تاریک باتن برهنه نشسته بنان شب در مانده چون مرا دیدند از من شرمسار گشتند و من آنمال و پیغام را با انواع معذرت بدو عرض دادم و هرچه جهد کردم نستد و علت ناستدن نگفتم هم چنان بخدمت فضل بیامدم فضل غمگین شد و گفت جهت نستدن این است که این مبلغ در نظرش اندک آمده است.

مرا رقعہ دیگر بداد و گفت نیم شب بطاهر بازرگان بروده هزار درهم بگیر

وبان مرد برسان، من با بیست هزار درهم پسرای او شدم گفت از همه مردم بغداد درویش تر هستم و هرگز ده هزار درم بچشم ندیده ام
همی ترسم گوشزد خلیفه شود و این مال را با جان من بستاند گفتم من در این دل شب بیامده و آفریده خبر ندارد و خاطر آسوده بدار بصد
هزار عجز و ابرام آن زر بگرفت و فضل را دعا کرد و فضل بعد از سه چهار روز بکرم آفریننده شب و روز تندرستی گرفت .

ابوالحسن دبیر گوید من باندازه دانش خویش مآثر و کارهای نیکو استوار برامکه را بنگارش در آورده بودم در آن هنگام که فضل در زندان
بود بدو بردم و گاه گاه آن مجموعه پیش خود بخواندی يك روز فضل با من گفت آن مجموعه را بیاور و مآثر برادرم جعفر را نزد من فروخوان
که سخت تنگدل هستم باشد از شنیدن مآثر او دلم بر گشاید واندوهم را بزدايد ، ابوالحسن گوید آن نسخه را نزد وی میخواندم چون بنام
جعفر رسید بگریه در آمدم بخواندمی و او همی اشك براندى .

چون شب در آمد با من گفت پسرای خویش برود آسایش بجوی و این نسخه را بگذار مگر من خود بخوانم گفتم ای سرور سروران و مهتر
مهتران هر کجا تو با منی من خوشدلتم این زندان تاریک را گلشنی روشن و این خاک و خشت چون بهشتی آراسته است امشب در همین
مکان بروز میرسانم و جزوی چند در حضور تو می خوانم چون شب در آمد مآثر فضل آغاز کردم.

(و فرمود ازین فصل مخوان که مرا از روی تو شرم می آید، گفتم از آن ترا خوانم که در جهان همتا نداری، الغرض ناگاه بنام آن طبیب
جراح که بیست هزار درم از زندان بدو داده بود رسیدم گفتم ازین مقدار محقر چون مردمان بدانند بر پستی همت من انگارند گفتم ای وزیر
در این محل و در این معرض که توئی این چنین بخشش نمودی و بیچاره نوازی فرمود چنان باشد که در حالت قدرت و فرمانفرمائی صد
هزار بار هزاردرم زربخشی .

و چون از نامه پاره بخواندم فضل با من گفت ای برادر نگران هستی که

این ناخلیفه چه کرد در آغاز کار پدرم او را دستگیر شد برادرش موسی هادی بکشتن وی بفرمود و او نکشت و بیاری او پادشاهی یافت و پدرم را پدرهمی خواند و شیر مادر من بخورد و من شیر مادرش بخوردم چه محنتها کشیدیم و زحمتهای بر خود نهادیم تا ممالک او را ضبط کردیم و مملکتش را باستقامت آوردیم و دشمنانش را از جان و توان بیفکنیم و دوستانش را کامروا و توانا کردیم و آنچه او در اقطاعاشغال ما مقرر داشته بود چیزی برزیادت نجستیم و در مال و ملک او خیانت روانداشتیم و بد اندیشی او را بدل راه ندادیم .

و با این چند حقوق که بروی ثابت داریم بارها نوشتها بخط خود بنوشت و عددها و سوغندها در آن یاد کرده که هر کس آن را بنگردانگشت حیرت بدنندگان برگیرد و هارون آن حقوق را بزیر پای در سپرد و آن عهد را از نظر محو ساخت و پدر مرا بزندان جای داد و جعفر را که در هیچ روزگاری مانندش وزیری در فضل و عقل و درایت و فراست و تدبیر و دانش و کرم و خیراندیشی نبود بکشت و من که برادر رضاعی وی هستم به بهانه مال نا بوده این چند آزار نمود.

در نه از خدا بترسید و نه از خلق شرم گرفت و این چندهم نیندیشید که بروز گارها نام زشت او بماند و ما را تمام جهانیان بنام نیک یاد کنند و از ما تا پایان جهان نیک بگویند و او را بیدی و پیمان شکنی و بی وفائی و نامسلمانی نام برند و چنانکه ظاهر می نماید این است که پس از آن گاه ما نیز تباه شویم زیرا که کینه خاندان ما چنان در دلش استوار گشته است که یکتا از ما زنده نگذارد و چون ما بگذریم می بینی که او را چندان زیستنی نخواهد بود و این کارها نزدیک بهمان شد که فضل گفته بود چنانکه ازین بعد بخواست خداوند منان پیاره حکایات ایشان که بر این دلالت دارد اشارت رود .

بیان رنجیدن مردمان از اعمال رشید

نسبت با برمکیان و بدگوئی از کردار او

چون افعال رشید نسبت با برمکیان و آزار ایشان بدر از کشید مردمان بغداد و دیگر بلاد زبان بطعن او بر گشودند و نظم و نثر او را بزشت کاری و طمع و حرص و بد کیشی و پاس حقوق نداشتن و کینه مردمان خدمتکار دولتخواه نیک خوی جواد بی گناه را در دل انباشتن و اندیشه باطل تخم عناد در مرتع خیال کاشتن و بکام نفس بدفرجام گام برداشتن بصراحت و اشارت در میان جهانیان زشت نام و بدکار برشمردند و برامکه را باعمال حسنه و مخائل سعیده مذکور و در صفحه زمین تازمان باز پسین مشهود ساختند .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابن بدرون در کتاب خود داستان جعفر وعباسه خواهر هارون را در شرح قصیده ابن عبدون که در مرثیه بنی افضس گفته و مطلعش این است :

الدهر تفجع بعد العین بالآثر *** فما البكاء علی الأشباح والصور

در ذیل این بیت ابن عبدون که از جمله این قصیده است مذکور داشته است .

واشرقت جعفر والفضل یرمه *** والشیخ یحیی بریق الصارم الذکر

کنایت از اینکه یحیی وفضل بدانستند که جعفر بن یحیی از آن نیزه تا بدار و نو آبداری که عضو مخصوص عباسه بکار برد منتظر بودند که یکی روز دستخوش تیغ آتش بار شوند، و نیز ابو نواس را اشعاری است که بر این واقعه که ابن بدرون مذکور داشته است دلالت کند و این چند شعر از آن جمله است :

الاقل الامین الله *** وابن القادة الساسة

اذا ما ناکث سرك *** أن تفقده راسه

فلا تقتله بالسيف *** و زوجته بعباسة

در این شهر نیز اشارت کند و گوید ای امین خدای و فرزند

امرای مملکت آرای چون کار حججفر و عباسه مکشوف شد کشتن جعفر بشمشیر روانیست بلکه بر فضیحت و رسوائی تو می افزاید بلکه شایسته آن است که او را با عباسه تجویز و تزویج نمائی عجب این است که ابو نواس این شعر را چنان بنظم در آورده است که از آن مفهوم می آید که جعفر بدون اینکه با عباسه اجرای صیغه تزویجی شده باشد در آمیخته است و از آن پس که هارون بدانسته و بقتل او پرداخته است ابو نواس میگوید این کردار سزاوار نبود بلکه چون دانستی بایستی نهانی او را باوی تزویج کنی و برای خود نشانی از بدنامی بر جای نگذاری بعید نیست که چنین هم باشد چه اگر عباسه شرعاً بروی حلال بود این چند موجب کین و کید و بغض و قید نمیشد .

و نیز میخواهد برساند که شهادت عباسه که چندین تن شوی را بکشت برای هلاکت وی کافی است و محتاج بشمشیر نیست چنانکه ازین پیش در بدایت امر عباسه مذکور شد و بعضی گفته اند ابو نواس چون با برمکیان دشمن بود این ابیات را بگفت تا بر خشم و ستیز رشید بیفزاید و ریشه ایشانرا از صفحه جهان برافکند ، و بعضی گفته اند چون ابو نواس این ابیات را بگفت از خشم رشید چنان ترسان و پنهان شد که تا پایان عمرش او را ندید .

در اخبار الدول مسطور است که چون سر جعفر را بر جسر بیاویختند یزید رقاشی شاعر بیامد و در برابرش بایستاد و این ابیات را اما والله لولا خوف واش که ازین پیش از تاریخ طبری باسم ابو عبدالرحمن عطوی مرقوم شد بخواند و چون هارون بشنید کین او در دل و آسایش در خاطر بسپرد و بیشتر بر آزار برامکه اقدام کرد و رواشی را بخواست و گفت چه چیزت بر گفتن این اشعار جسارت داد با اینکه شنیده باشی که ما بیم داده ایم که هر کس در برابر این سر بایستد یا اورا مرثیه گذارد چنین و چنان کیفر یابد .

یزید رقاشی گفت جعفر بن یحیی سالی هزار دینار بمن عطا میکرد رشید بفرمود تادو هزار دینار بدو بدادند و گفت چندانکه مادر بندزندگانی بر پای باشیم

همه ساله این مبلغ بنو عطا میشود .

در مستطرف و حدیقه الأفراح مسطور است که وقتی زنی از برمکیان بر هارون الرشید در آمد و اینوقت گروهی از بزرگان اصحابش حضور داشتند پس زبان برگشود و گفت :

یا امیر المؤمنین أتم الله أمرک وأقر الله عینک، وفرحک بما آتاک ، وأتم سعدک لقد قسطت بما فعلت ، زادک الله رفعة ، ای امیر المؤمنین خدا امرت را تمام و چشمت را سرد و خنک نماید و با نچه ترا بیاید شادان گرداند و ستاره سعد و خوش بختی ترا تمام کند همانا در آنچه کردی بقسط و عدل رفتی خداوند زیاد فرماید بلندی ترا . و چون هارون الرشید این سخنان بشنید روی با ارباب دولت خود کرده گفت آیا بدانستید که این زن چگفت و مقصودش از کلماتش چه بود گفتند از کلمات او جز دعای خیر نسبت بحضرت تو چیزی نفهمیدیم، هارون گفت نه چنین است که شما فهم کردید بلکه قصدش نفرین بر من بود گفتند ای امیر المؤمنین این امر چگونه باشد گفت اما سخن این زن داتم الله أمرک ، عبارت اشارت باین شعر شاعر است که در این معنی انشاد کرده و گفته است :

إذا تم امر بدانقصه *** توقع زوالاذا قیل تم

فواره چون بلند شود سرنگون شود که هر چه در جهان بدرجه کمال رسد نوبت زوالش باشد و اما قول این زن باقر الله عینک ، یعنی خداوند چشمت را از جنبش ساکن کند و چون چشم از حرکت ساکن گردد کور میشود ، و نیز میتوان گفت هر وقت چشم خنک و سرد و بی حرارت ماند صاحبش بمیرد و اما قول این زن دو فرحک بما آتاک ، این عبارت ازین آیه شریفه مأخوذ است « حتی اذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغتة ، چون آن جماعت که متنعم بدولت و ثروت بودند بانچه ایشان را میر سید شادکام و از خداوند تعالی غافل و از حوادث روزگار بی خبر ماندند بناگاه ایشان را بصوارم نوازل و نوائب دواهی گرفتار ساختیم .

و اما قول آن زن « لقد قسطت بما فعلت » ، باین قول خدای اراده کرده است

«و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبة» کسانیکه ظالم هستند همیزم دوزخ باشند زیرا که قسط از لغات اضداد است بمعنی عدل و ظلم هر دو استعمال میشود و اما قول این زن د زائدك الله رفعة، خدای بر بلندی تو بیفزاید باین شعر شاعر اراده کرده است در آنجا که گوید:

ماطار طیر وارتفع *** الأکما طار وقع

هیچ پرواز کننده پرواز نکند و بلند نگردد مگر اینکه بهمان اندازه که بلند گشته فرود افتد چنانکه شاعر دیگر گوید:

بقدر الصعود یكون الهبوط *** و ایاك والرتب العالیة

باندازه بر شدن فرود آمدن است پس از پله های بلند پرهیز کن زیرا که هرچه بلندتر شود زحمتش در سقوط بیشتر و خطرش در هبوط فزون تر است.

از آن پس روی با آن زن کرد و گفت ترا چه بر این گونه کلمات بداشت آن زن گفت کسان مرا و خویشاوندان مرا بکشتی گفت اهل و قوم تو کیستند گفت مردم برامکه هستند هارون خواست تا او را بیپاداش آن چیزی عطا کند آن زن راضی نشد و براه خود برفت.

و بقولی دیگر که صحیح تر مینماید چون آن زن آن کلمات را بگفت هارون از نخست پرسید کیستی ای زن گفت از آل برمک از آنکسان که مردان ایشان را بکشتی و اموال ایشان را ببردی و نعمت و نوال ایشان را مسلوب ساختی، و این روایت دوم مقرون بحقیقت است چه اگر هارون از آن زن نمپرسید و آن جواب نمی شنید و بغض او را نمیدانست این کلمات را بتأویلی دیگر و تبینی غیر مستعمل در نمی آورد در هر صورت حاضران بر فطانتهارون شگفتی گرفتند.

در ابن خلکان و سایر کتب مسطور است که چون خبر قتل جعفر و خذلان برمکیان در خدمت سفیان بن عیینه مکشوف شد روی بسوی قبله آورد و عرض کرد، «اللهم إنه کان قد کفانی مؤنة الدنيا فاکفه مؤنة الآخرة»، بار خدایا جعفر بن یحیی مؤنة و امر معاش دنیای مرا کفایت میکرد تو باداش آن مؤنت و امور آخرتی

در اکرام الناس مسطور است چون هارون آن مصائب را بر جماعت برامکه فرود آورد و خانه ایشان را بتاراج سپرد و مردم بغداد را از زوال ایشان و بال رسید درون خاص و عام مجروح شد و بتفکر و تحیر در آمدند و هر چند مردمان را از واقعه آل برمک اندوه فزون تر میگشت و تعزیت ایشان را آشکارا و پوشیده بر پای میداشتند هارون در برافکندن ایشان و آزار با نجماعت بیشتر مبالغت مینمود و بر آن کردار یکه نا پسند جهانیان بود بر اصرار میافزود .

تا کار بدانجا رسید که از مردم بغداد هر کس نام ایشان به نیکی بر زبان میراند دچار رنج و عذاب و زنجیر و زندان و عقاب میگشت بشدت هر چه بیشتر کسان را از تمجید ایشان منع میکردند تا کسی مآثر ایشان نگوید و بر یاد ایشان سخن نکنند و این کردار بر مردمان دشوار میگشت و دشمنی خلیفه را بیشتر در دل می نهفتند و شاعران شعرها در خوبی آنها و بدی خلیفه بنظم می آوردند و ابو نواس چنانکه یاد کرده آمد از عباسه خواهر خلیفه و عشق او بجعفر و بی گناهی جعفر برشته نظم در آورد و خلیفه از دیدن آن اشعار خشمش یکی بر هزار شد و بغدادیان در حیات هارون و پس از مرگ هارون به در توانائی زبان از مدح و مرثیه و تعزیت برامکه و ظلم و جور و ناسپاسی هارون بر نبستند و پشت در پشت ممنون انعام و مرهون اکرام برامکه بودند .

طبری گوید از آن پس که هارون الرشید جعفر را بکشت و برمکیان را بر افکند مردمان از هر سوی زبان بروی دراز کردند و او را بدها و ناسزاها گفتند و رأی و رویت او را کژ خواندند و روش او را زشت شمردند و بر خرد او خورده آوردند و همی گفتند این کردار او تا پایان روزگار او را زشت نام و نکوهیده فرجام ساخت چه تا جهان است جهانیان به انجمن داستان کنند که جعفر با خواهر رشید در آمیخت و رشید خونس بریخت و اگر خاموش شدی و دو حلال را با هم بآمیزش باز گذاشتی و بشکنجه و آزار ایشان خاطر نگماشتی این سخنان در میان نیامدی و جهانیان بهر

افسانه بر سر آندستان نرفتندی و نیز رشید از آن پس چندانکه بزیست روزخوش ندید و پستان عیش و نوش نمکید و خود همواره پشیمان بود چنانکه در فصول سابقه از سؤال علیه خواهر هارون و جواب هارون مکشوف افتاد .

مسعودی گوید بعد از آنکه رشید جعفر را بکشت و یحیی و فضل را جای در زندان ساخت و روزگار بر آنها سخت افتاد و از هر سوی بلائی و بلیتی ایشان را در بر گرفت فضل بن یحیی را این اشعار بر زبان میرفت :

الی الله فیما نالنا نرفع الشکوی *** ففی یده کشف المضرة و البلوی

خرجنا من الدنيا و نحن من اهلها *** فلانحن فی الأموات فیها ولا الأحياء

إذا جائنا السجان یوما لحاجة *** عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنيا

از وصول این مصائب مهیبه و نوائب عمیا که ما را در چنگی عقاب در سپرده بحضرت احدیت شکایت بریم و بدادار دادگر داوری جوئیم که دفع هر بلیت و کشف هر مضرت بدست قدرت و مشیت اوست همانا از دنیا بیرون شدیم و حال اینکه در دنیا بر جای و باقی هستیم پس ما را نه در شمار مردگان و نه در زمره زندگان توان دانست اگر یکی روز زندان بان برای حاجتی بدیدار ما آید در شگفتی اندر شویم و همی گوئیم این مرد از دار دنیا باین مکان که گورستان زندگان است بیامده است .

و مردم هرچه از این گونه شکایات از ایشان و آن بلیات را برایشان میدیدند بر بغض ایشان نسبت بهارون الرشید و یاس از حقوق شناسی او می افزودند و زبان ایشان در نکوهش او دراز تر میشد و هم مسعودی گوید چون رشید برامکه را بدست نکبت و پای ذلت در سپرد بیشتر اوقات این شعر میخواند :

ان سهامنا اذا وقعت *** لبقدر ما تعلقو بها رتبه

و اذا بدت للنمل اجنحة *** حتی بطیر فقددنا عطبه

کنایت از اینکه ما هر کسی را اندازه استعداد و قابلیت پرواز می دهیم

و چون بخواهد افزون از حد و قابلیت خود ببرد و از اندازه لیاقتش تجاوز کند دستخوش بلیت و هلاکت شود.

بیان توجه هارون الرشید

در تفحص و تقشیر اموال برامکه و سخت گیری برایشان

در اکرام الناس مسطور است که ابو نعیم بن عامر بن احمد که از جمله نزدیکان و پیوستگان برمکیان بود حکایت کند که چون هارون جعفر را بکشت و یحیی را با دیگر پسرانش بزندان نشانند، طمع در آن نهاد که از ذخایر ایشان خزاین خواهد آراست و اسبابها و اشیاء نفیسه فراهم خواهد ساخت، چون اموال جعفر را تفحص نمودند از نقیر و قطمیر آنچه او را بود در قلم آوردند نهصد هزار درم حاصل گشت و در خزینه فضل هزار درم بدست آمد و گمان خلیفه چنان میرفت که از يك نفر غلام برمکیان این مبل ها بدست می آید .

و چون در پژوهش ضیاع و عقار و باغها و دهات و املاک ایشان بر آمدند بیشتری وقف محتاجان و مستحقان شده بود و چون دفتر اموال برامکه را از نظر خلیفه بگذرانیدند تا بآخر بدید و برنجید و بخشم اندر شد و میر صالح خازن را که مولای یحیی بن خالد بود و بر پوشیده و آشکار خواسته و چیزهای خوب یحیی خبر داشت نزدیک بخواند و غضبها براند و فرمود مال ما که زمین را از حملش گران کرده بود چه شد و عمل بن یحیی که توانگرترین مردم بغداد و اموالش از جمله برمکیان فزون تر است چه شد بایست نیکو و ستیره خواسته ایشان را بنمائی و گرنه ترا بعداب و عقوبتی بکشم که عبرت خلق عالم گردد .

صالح گفت آنچه امیر فرماید همین است ایشانرا اموال فراوان بچنگ در آمد و دولت و مکنت بسیار حاصل شد اما در چشم خلیفه روشن است و نیز بر حاضران و غائبان درگاه خلافت پوشیده نیست که برمکیان مردمان را چه مالها بخشیدند و چه نوازشها کردند و چه مالها در مصارف تجملات و عمارات و باغهایی که بر می آوردند

بکار بردند این چنین کسان را مال نقد از کجا میماند و آنچه داشتند از کم و زیاد ما چند نفر بندگان که خازنان ایشان بودیم نوشته ایم اگر ازین پس از آنچه ما در قلم آورده ایم برافزون چیزی باشد یا دفينه یا ذخيره ای یا امانتی ظاهر گردد خليفه بفرماید تا ما را بسیاست بکشند.

تا بعد از آن هارون باصالح گفت مادر یحیی یعنی یحیی بن جعفر همشیره رضاعی من پیوسته در میان اهل حرم با من منادمت مینمود و از حکایت و حدیث او مرا بسیار خوش آمدی نزدیکان من بجمله دانند که او را چه زرها داده ام و چه جواهر بخشیده ام و او سماحت و سخاوت نکرده است مال او را نزد من بیاورید اما بدان شرط که یکباره حالت استیصال بروی مستولی نگردد و بنان و جامه حاجت نیابد چه من يك دفعه مال و خزانه خراسان بدو بخشیده ام چون تقشیر کردند چهار صد هزار دینار سوای جواهر و پیرایه بود.

هارون باین مقدر راضی نشد و از زنها و پردگیان و کنیزان پرسیدن گرفت گفتند صدقات و مبرات پنهانی وی بی اندازه بود شبها در خانه مساکین و در ماندگان زرها میفرستاد و چنان میداد که هیچکس آگاه نمی شد که این زر و سیم را کدامکس فرستاده است بعد از آن هارون بفرمود تا گنجوران آل برمک را بزندان بردند و چند گاهی بازداشتند و چون چیزی حاصل نشد رها کرد.

و در آن چند مدت که اتباع و عیال و بندگان و پیوستگان آل برمک را جفا و آزار مینمودند مردم بغداد میگریستند مگر تنی چند از حاسدان و دشمنان ایشان که در آزار ایشان می کوشیدند خلیفه این معنی را میدانست و از محارم خود میشنید که بغدادیان از برانداختن ایشان در تعزیت و مصیبت اندر اند اما چون خوی و طبیعت پادشاهان است که جهانی را برانداز زد و خشم و اندوه ایشان عالمی را زیر وزیر نماید و بازگشتی در سرشت نیاورند بدانچه بدی کرده بود و خود میدانست آنان را آن گناه نیست که این عذاب کشند بر آزار ایشان می افزود.

ابراهیم بن مهدی گوید جماعت بر مکیان مال بدادند و نام نیک خریدند

وجعفر را بستم کشتند تا چرا با خواهر خلیفه که بروی حلال بود در آمیخت و از اموال ایشان هزاریک آنچه گمان میرفت بچنگ هارون نیامد و جمله بزرگان بغداد ایشان را دعا ها و ثناها میکردند و با یکدیگرهمی گفتند که اگر ایشان آن اموالی که بدست آوردند ذخیره میساختند این وقت بجمله در گنجینه مأمون بن هارون فراهم بودی و ایشان را جزو بال فایده نبودی و زیانکار هر دو جهان شدند اکنون که مال بدادند باینجهان نام نیک حاصل کردند و در آنجهان رستگار گردیدند .

بیان استفسار هارون الرشید

احوال جعفر بن خالد را از عیسی پسر فیروز و ندامت هارون

در اکرام الناس از صالح بن سلیمان مذکور است که گفت از شرابداران هارون بودم و شرابخانه او بدست من بود چون خلیفه جعفر را بکشت مرا از کفالت آن امر معزول ساخت چه او را معلوم بود که از معتقدان و مخلصان جعفرم و جعفر این شغل بمن داده بود و چندگاه که از آن حال بر آمد یک روز هارون مرا درون خلوت بخواند و جز چند تن خادم در حضورش نبود مرا پرسید که از تو سخنی میجویم اگر دروغ گفتمی از من رها نشوی گفتم از جان خود سیر نیامده ام که بر خلاف راستی گویم فرمود از درون و بیرون قبه هر کس ایستاده و نشسته زودتر برود .

بعد از آن گفت ترا بخداوند عز و جل سوگند میدهم راست بگو بجعفر بن یحیی در کشتن من چه اندیشه کرده بود می خواست مرا بزهر یا به تیغ بکشد میدانم تو او را محرم بودی و البته ترا معلوم شده باشد گفتم بخدای و دین رسول خدای هرگز جعفر در این اندیشه نیفتاده بلکه در همه روزگار خود خلیفه روی زمین را مخلص و هواخواه بود، اگر بشنیدی خلق مشرق و مغرب در اندیشه آسیبی نسبت بخلیفه هستند می خواستی جمله ایشان را پاره پاره کند د بالله الذي لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم ، اگر هرگز چنین چیزی از جعفر شنیده باشم .

وقتی در سرای او و اسلحه خانه او سلاح زیاد دیدم بگمان اندر شدم که این چند سلاح که او فراهم کرده است در دل چه دارد در خلوت از او پرسیدم توویری این چند سلاح در سرای پادشاه زادگان در کار است تو با اینها چه کنی گفت از بهر آنکه اگرهارون الرشید رادشمنی سر بر آورد در خدمت رشید برم تا دشمنش را قلع و قمع نماید .

گفتم خلیفه در اندیشه تباهی تو است و تو برای دفع دشمنانش اسلحه جمع کنی؟ جعفر گفت و گند پیروردگار کعبه اگر هارون هفت اندام مرا از هم باز کند و مرا ریزه ریزه کند حق نعمتهای او را هرگز فراموش نکنم و پوشیده و آشکارا با وی خیانت نیندیشم و مرا و فرزندانش را بد نخواهم، هارون گفت من در مصلحت ملك داری او را بکشتم ای کاش نه این ملك و نه من بودمی نمیدانم بامداد قیامت با کدام روی در روی او بنگرم، لکن از مکارم اخلاقیش بدان مستظهرم که فردای رستاخیز نیز با من در ستیز و آویز در نیاید .

بعد از آن گفت ترا بخدای عزوجل سوگند میدهم که تو خود از جعفر همین کلمات در حق من و فرزندانم بشیدی گفتم « بالله الغالب الكبير المتعال الذي هو يعلم السر والعلانية ، همین کلمات را که با تو بگفتم از زبان جعفر بگوش خود بشنیدم هارون بگریست و ناله صعب بر کشید و بسیاری جزع و فزع بنمود و آهسته آهسته نوحه نمود و همی گفت « یا أسفي علی جعفر یا أسفي علی جعفر ، و چون از نوحه وزاری و تأسف خود بر آسود، دیگر باره شرابخانه خود با من گذاشت و هر چه در طی آن مدت از من گرفته بود فرمان داد تا از دیوان بستانم و مرا از مقربان و نزدیکان خود گردانید و گفت تو پاس دوستی جعفر بداشتی امیدوار شدم که حق نعمتهای مرا نیز نیکوبداری، بر خردمندان مکشوف است که حق شناسی عاقبت محمود دارد.

و در کتاب زینت المجالس مسطور است که مدت ده سال بر میگذشت که مزاج هارون بر آل برمك متغیر گشت و همواره در صدد استیصال ایشان بود تا گاهی که مقصود خود را حاصل کرد یکی روزم سرور خادم که در خدمت خلیفه گستاخی داشت گفت

فرمان خلیفه در غرب و شرق جهان نافذ است سبب چه بود که در این مدت که خاطر خلافت مظاهر از برمکیان مکدر بود بدفع ایشان امر فرمود؟

هارون گفت ای مسرور ده سال است که من از ایشان رنجیده خاطر شده بودم اما کسی که مهمات راجعه بایشان را کفایت بکند و بمشاغل ایشان مشغول تواند شد نداشتم و در این مدت جمعی را تربیت نمودم و بآن مرتبه رسانیدم که بتوانند کار برمکیان کنند آنگاه بدفع برامکه بر آمدم و اگر همانروز که خاطر بر آن جماعت متغیر شد ایشان را بر میکندم در امور مملکت اختلال میرسید .

و هم در آن کتاب مذکور است که اصمعی گفت مردی پیر و کهن روزگار از بقایای خواص بنی امیه در بغداد روزگار مینهاد هارون الرشید بواسطه تجربت امور و اصابت رأی و تدبیر که او را بود حرمتی بسزا نسبت با او مرعی میداشت بعد از استیصال برامکه نوبتی از او پرسید بنی امیه بخلافت اولی بودند یا ما پیر عالی تدبیر گفت شما ، رشید او را سوگند بداد که مداهنه مکن .

پیر گفت شما در اصل و نسب برایشان رجحان دارید لکن بنی امیه هرگز نهالی را که بدست خود مینشانند بدست خود از بن بر نمیکنند و بنیانی را که خود مینهادند خودشان ویران نمیساختند و شما چنان می پندارید که چون مردی دانا را تربیت نمائید و کلیه مهمات آنام و فتق ورتق امور بدست او گذارید چون بروی خشم گیرید باستیصال او مبادرت جوئید و دیگری را بجایش نصب کنید کار آن مرددانا از شخص دوم چنانکه باید بر آید و هیچ رخنه در دیوار استوار کشور راه نکند ؟

و اما این معنی غلط محض است نه از روی کفایت چه عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف را تربیت نمود و بیست سال زمام مهام آنام خود را بدو دادو چون عبدالملک در گذشت و پسرش ولید بنشست همچنان بعزلت حجاج رضا نداد با اینکه آن هر دو خلیفه دشمن جان حجاج بودند اما برای مصلحت ملک و برای اینکه پرورده و بر کشیده خودرا مستأصل نباید ساخت وی را بحال خود بگذاشتند .

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست *** شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

و شمارا چون خشم فرو گیرد درختی را که مدت‌ها بتربیت آن رنج برده اید تا بارش بکاز آمده و نوبت منقعت اثمارش رسیده از بن وریشه بر آورید و بجای آن نهالی بر نشانید و تصور شما بر آن است که ازین نهال همان بار توان خورد که از آن درخت کهن حاشا و کلا .

هارون چون این سخنان بشنید خاموش شد و پیر بیرون رفت و رشید با من گفت ای اصمعی بشنیدی که این مرد جهان دیده چه گفت گفتم ای امیر وی خرف شده است و در حالش اختلال افتاده نداند تا چگوید. رشید گفت خرف توئی که در میان حق و باطل فرق نمیگذاری این سخنی بود که ببايست با آب زر بر نوشت اگر پیش از این این سخن از وی بشنیدمی هرگز باستیصال برمکیان نمیپرداختم، اکنون این راز را بپوش که اگر از دیگری بشنوم بکشتن تو ناچار گردم عجب که هارون ندانست این کردار مزید علت خواهد شد.

حکایت فرامت هارون الرشید

از بر افکندن بر امکه و مکالمات او با ابوالحسن علوی

در اکرام الناس از ابوالحسن محمد علوی مذکور است که چون خشم و اندوه هارون چیر کی گرفت و دیده عقل او را غلبه جبروت فرو پوشید دیده و دانسته برمکیان را بلکه ملک و مملکت خود را برانداخت، روزی در حالی نژند و روانی در مند و خاطری اسف آمیز و اندیشه حسرت انگیز با پریشانی و پشیمانی نشسته و جرعه های حسرت و ندامت باندرون میکشانید ناگاه من در آمدم مرا بشناخت و نزدیک خواست و پیش روی خود بنشاخت و بمحاوره و مکالمه پرداخت و تنی چند را که حضور داشتند بطرفی متفرق ساخت دانستم میخواهد مجلس را خالی کند و با من رازی سر بسته را بر گشاید و بصحبتی آغاز گیرد .

را چون ساعتی بر شد و جز من دیگر کس نماند گفت مجلس را از آن از حاضران برداشته ام که با تو سری در میان نهم چه میدانم مردی نیکو و راستگو و سره مرد

و دانشمند وزیر هستی پوشیده مرا پوشیده بخواهی داشت و در زیان نخواهی کوشید که تو حق شناسی و حق اولیای نعمت را نیکو دانی.

خدمت کردم و گفتم ای امیر چنان سخن بگویی که خردمندان و تیز فهمان به نیروی درایت و فراست نتوانند بان پی برند خداوندان تجربه و کیاست بر درگاه خلیفه حاضراند چون کیفیت خلوت بشنوند صد گونه قیاس در کار آورند و از کمال زیرکی و فطانت و فراست احوال آنچه را که امیر المؤمنین با من بخلوت فرماید بیرون آرند و پیش از استماع در میان مردمان شیاع دهند خلیفه گفت من چیزی با تو خواهم گفت که هیچ دانائی بدستکاری عقل و توانائی هوش نتواند بدان پی برد .

سپس گفت ای سید وای عم زاده من هیچ نگران شدی چه خطائی کردم و چه بغلط رفتم و در پایان کار چشم نینداختم و از ازدحام اندوه و کینه ورشگی و دشمنی کسانی را که روزگار کشور من بدیشان استوار و کارهای من بدیشان با بهار و پایدار بود باسان تر چیزی برانداختم و جماعت برمکیان را بدون اینکه در نگی در پندار نمایم از بیخ و بن بر آوردم .

و این هنگام در کشورهای من از هر سوی رخنه ای در افتد و مرا زیان رساند که اگر خواهم آن در بر بندم جز بجنبش خودم نتوانم و ازین پیش شوری اگر برخاستی و چیزی تازه در کشور روی نمودی ، در کنار جویبار و پهلوی یار گل‌عذار باده خوشگوار بخوردم و آن فتنه بیدار از یمن تدبیر ایشان سر بخواب میکشید و گرنه یکی از ایشان را می فرستادم و از آن کار بر می آسودم.

ای علوی نگران هستی که در این کار سالها بیندیشیدم هم در پایان گروگان خشم و غضب شدم و چنان ناکردنی را پای در نهادم و چون یکی از ایشان را بکشتم صلاح در برگشتن از رأی خود ندیدم و همه را برانداختم تا خلق بر نادانی من و خطای من حمل نکنند و ایشان را بصواب و مرا بخطا نشمارند و اکنون از آن حال پشیمان و حیرانم که نمی دانم کار ایشان با چه کسگذارم بگویی تا چه میگوئی

گفتم خلیفه خود میدانند آنچه برفت باز نتوان آوردن و پشیمانی را سود نباشد گذشت هر چه گذشت، اگر مصلحت افتد فضل بن ربیع را چون باکفایت و درایت و پرورش یافته خاندان شماسست و انواع حقوق بر گردنش ثابت است و از او بر این درگاه لازم، خدمت وزارت بدو تفویض شود گویا بیرون از صلاح و صواب نیست؟

هارون گفت، ای سید ترا صاحب رأی، و درایت میدانستم اینقدر میدانمی که چون کاری را که از چنان کسان سلب کنند بکسانی باید داد که در همه چیز از آنها بهتر و مهتر باشند تا قول و قلم او در میان خواص و عوام عالمیان اعتباری گیرد و ازین حیثیت در فضل بن ربیع چیزی را مشهود نمی بینم نه خیلخانه و خاندان انبوه دارد و نه بمکارم اخلاق معروف است و نه بسخاوت و سماحتی مشهور تا دلهای جهانیان بسویش گریبان گردد و نه در هنرمندی درجه کمال و سر آمد یافته که بدان معتبر شود نه دارای چنان فکر صائب و رأی سلیم است که بدان جهت ذاتش را شرف باشد.

تو میدانمی او درم و دینار را از صدشرف بالاتر دارد و حرص و حسدی بروی

غالب است که اندازه ندارد تو او را از من بهتر شناسی و مرا اندوه از این است که وی از آن ما میباید لکن این چنین کسان را بزرگ ساختن و بجاه و مال سرافراز کردن غرض ملک حاصل نشود و مرض مملکت زایل نگردد، پادشاهان بزرگ گفته اند اشغال خطیره و مصالح بزرگ بکسانی باید داد که این شغل و مصلحت بذات او شرف گیرد و از قول او غرضی فزاینده حاصل شود و آن شغل بوجود او بزرگ و مشرف گردد و چون از وی بستانند همچنان خمول و محتشم بماند.

و من همی خواهم فضل را وزارت دهم چه او را با این معانی و شرایطی که بر شمردم دشمنی برمکیان بدل اندر مکان آورده است اما میدانم که آن کارها که از ایشان ساخته است صد یک بلکه هزاریکش از وی بر نیاید و شغل من از اعتبار و احتشام

خواهد افتاد و فرمان و امر مرا رونقی نخواهد ماند، دریغ از این مشاورت کردن من با تو و محرم داشتن ترا در این کار، من خدمت و تواضع بردم و گفتم اندازه دل من همین بود که گفتم .

و چون خلیفه سخن تمام کرد در حال فضل بن ربیع در آمد و عرضه داشت که جمله لشگر با پسران سلیمان کرد آمده و پسران سلیمان عرضه داشتی دارند که جد و پدر مرا خلیفه نیکو بداشت و در ترقی احوال ما بسیمیا لغت ورزید مگر ما ایشان را بکار می‌آمدیم و امیر المؤمنین را بکار نمائیم الحال خلیفه ما را دستوری دهد تا ماترك چاکری دارالخلافه گیریم و بر سر کار خویش رویم و زمین پاره ای که داریم گرد زراعت آن بر آئیم که مرا بر این طریق که خلیفه میدارد خرسند نه ایم و خوشنود نیستیم .

من بآن جماعت گفتم این چنین عرایض را در مقام فرصت نباید بعرض رسانید و این خلیفه در خلوت بیاسوده است گفتند لاوالله همین زمان این پیغام را بخلیفه باید برد که فرصت از دست می‌رود چون ایشان چنین گستاخ سخن کردند من خواستم بفرمایم تا سر از تن پسران سلیمان کرد بردارند که در سرایتان فساد می بینم ایشان را چه محل و مقام است که لشگر برایشان گرد آید و این چنین گستاخی کنند و اینگونه پیغام بحضرت خلافت فرستند .

ابو الحسن علوی میگوید هارون سوی من بدید یعنی حد عقل و حدکار فضل بن ربیع بدیدی .

بعد از آن با فضل گفت نزد ایشان شو و پیغام من برسان و بگوی هیچ شبهتی نیست که در باب شما تغافل شده و تقصیر بسیار کرده ام و شما را در رنج داشته ام و مرا با شما حاجت بیش از آن است که جد و پدر مرا با شما بود ازین سبب معذور دارید من ازین پس در کار شما غمخوارگیها کنم و شما را باسایش و راحت رسانم، من جمیع الوجوه خاطرها آسوده دارید که عذر تقصیرات گذشته را می‌خواهم.

فضل بن ربیع گفت این چنان مردم سرتاب را این چنین پیغام نرم چه باید

خلیفه را اندوه بگرفت و فضل را بدشنام در سپرد و گفت ترا چه محل باشد که آن چه من بفرمایم تو بر آن کار اعتراض کنی و حکمت در همان است که من بفرمودم و تو ندانسته بجواب مشغول شوی . آنچه ترا گفتم به ایشان برسان.

چون فضل بازگشت خلیفه روی سویمن کرد که حد عقل و دانش ورأی فضل ربیع را بدیدی این چنین کسان را بجای جعفر و یحیی اشارت میکنی در این اثنا فضل بن ربیع باز آمد و گفت آن پیغام را با پسران سلیمان کرد و سران لشگر و سرهنگان برسانیدم همه سران از اسب فرود آمدند و سر بر زمین نهادند و امیدوار گشتند و گفتند ماهمه بندگانیم اگر خلیفه ما را نیکو بدارد از خدایتعالی صواب یابد و اگر ما را نیکو پرورد تا زنده ایم جان خویش فدای او سازیم، همه خوشحال و خرم بخانه خود برفتند .

و چون فضل بن ربیع از حضور خلیفه بیرون شد رشید روی با من آورد و گفت کاری را که بتوان بسخن نرم و تنعم بر آورد و فتنه را فرونشاند بر افزون از آن کردن محض احمقی است، اگر من برأی فضل کار میکردم چندین خون میریخت آیا پایان کار هم بکجا انجامیدی .

و من در تاریخ عجم خوانده ام انوشیروان از خواجه بزرگوار بزرگمهر پرسید چیست زنان را که اگر با سخن خوش با ایشان در میان آیند خوشتر دارند تا ایشان را خواسته بخشند بوذرجمهر گفت زنان را خرداندك باشد و در مال و مقاصد مال نمی توانند رسید و چون در سخن خوش يك نوع لذتی است در حال فریفته شوند کسری او را بزه و آفرین گفت و بنواخت.

آنگاه هارون با من گفت آشکارا نمودی که مرا از آوردن اینگونه داستان چه اندیشه بود؟ گفتم بدانستم گفت بگو گفتم لشگر بسخن خوش آرام و شاد میگردد و افزون بر آن از چه باید کرد و انگشت در سوراخ بلا از چه باید انداخت، و بعد از طی این سخنان فرمود روزی در شکار سوار بودم جعفر برمکی در پیش روی من میرفت ناگاه در آن میان از گناهان و زشتکاریهای او مرا یاد افتاده اندوه و خشم بر من چیره

گشت در پندار بگذرانیدم که باشد این گردن سطر را با تیغ جدا سازم .

در این اندیشه دلم خوش گشت و مرا خنده بیفتاد جعفر باز پس نگریست آن خندیدن بیجای در من بیدید و آنچه مرا بدل اندر افتاده بود بهوشیاری دریافت و مرا گفت خلیفه بدون اینکه چیزی شگفت خبر بنگرد چه می خندد گفتم از سخنان لاغ و شوخ کنیز کان شوخ که در خلوت بشنیدم بدلم در گذشت.

جعفر گفت در دل مبارك امیر المؤمنین بر گذشت که جعفر گردنی سطر پاکیزه دارد همی خواهم از تن جدا گردانم ای خداوند و لینعمت از اینگونه اندیش براندیش که من خود بیگناهم از خدای پرهیز و خون من بیگناه مریز خدای پوشیده دان گواه است که گناهی ندارم و درخور شمشیر خلیفه نیستم، من از نیروی ادراک و روشنی ذهن وصفای پندار جعفر سرگشته بماندم .

اکنون ای علوی بگوی کیست که آنچه دیگری را در پهنه پندار پدیدار آید بذهن روشن خود آترا دریابد و چون این داستانها پایان آمد وروز به نیمه پیوست مرا در آن سخنها و داستانها که بگذشته وصیتهای فراوان نهاد و از آن نشستگاه برخاستن گرفت. و ازین پیش در فصلی که بحکایات فراست جعفر نظر داشت باین گذشت هارون در شکار گاه با اندک تفاوتی اشارت رفت.

صاحب کتاب مذکور می نویسد اگر مردمان خردمند دورین دور اندیش در چنین داستان اندیشه را کارفرمایند فواید بسیار در امور ملکی و مصالح جهانداری و رموز شهریاری روشن گردد و از آن رأی های روشن و سرگذشت گذشتگان نوشت جهان در نوشتگان سلاطین و وزیران و دبیران در رونق جهان بیفزایند و بدانند از اندیشه های خام پادشاهان ویرای های بی اصل و اسلوب وزیران روزگار چه خرابیها در صفحه زمین بیفتد و روزتا روز بر ویرانی جهان و بی سامانی جهانیان بیفزاید. و هم صاحب کتاب در مقام دیگر که از نکبت بر امکه و تغییر مزاج هارون سخن میراند میگوید آنچه هارون با برمکیان پایان برد طالبان جاه و خواستاران خواسته و مناصب را پند نامه ایست تا اندازه کار خویش بدانند و چندان دست و پا دراز نکنند

کمر آسایش از میان نگشایید و خود را از همه روی و همه سوی پرورده نعمت و بر آورده خدمت پادشاهان دانند، چه بسیار افتد که پادشاهانرا برای مصلحت ملکی رعایت حق خدمت از میان میرود در جای خشم خرسندی و در جای خرسندی خشم گیرد .

بیان پشیمانی هارون الرشید در برانداختن برهمگیان

و پدید آمدن فتنه ها در ملك ورهائی ایشان

جماعت برامکه را که بنام ایشان اشارت کردیم بطوریکه در عقد الفریدوا بن اثیر و کتب دیگر یاد کرده اند و از مشاهیر ایشان در حال انقلاب ایشان مسطور نموده اند باین صورت است: یحیی بن خالد ابوعلی وزیر کبیر و سلیمان بن برمک عم یحیی چنانکه ابن اثیر در ذیل وقایع سال یکصد و شصت و سیم اشارت نموده است ابو العباس فضل بن یحیی امیر بی نظیر، ابوالفضل جعفر بن یحیی دبیر عدیم النظیر و دیگر محمد بن یحیی و دیگر موسی بن یحیی و دیگر محمد دیگر خالد پسرهای وی . انا ابن خلکان در وفيات الاعیان در ذیل احوال خالد بن عبد الملك زیات مینویسد که عبدالرحمن عطوی و بقولی ابو نواس این شعر را در مدح محمد بن عمران بن موسی بن یحیی بن خالد برمکی گفته است :

ان البرامكة الكرام تعلموا***فعل الجميل و علموه الناسا

كانوا اذا غرسو اسقوا واذا بنوا*** لا يهدمون لما بنوه اساسا

واذا هم صنعوا الصنایع في الوری*** جعلوا لها طيب البقاء لباسا

فعلام تسقيني و انت سقيتني*** كاس المودة من جفانك كاسا

آنستی متفضلا آفلاتری*** ان القطیعة توحش ایناسا

وازین داستان معلوم میشود که موسی را پسری عمران نیز بوده است و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الأدب احوال ابن زیات مذکور شد.

بالد أبو الفرج اصفهانی در جلد هیجدهم آغانی در ذیل احوال عریب مغنیه مشهور که در انواع فضل و کمال و حسن و جمال و ضرب و صنعت نظیر و عدیل نداشت مینویسد

مادر عریب فاطمه نام تیمیه ام عبدالله بن یحیی بن خالد بود و جعفر بن یحیی فاطمه را از ام عبدالله برای خود بخواست و تزویج نمود و در سال یکصد و هشتاد و یکم هجری عریب از وی متولد گشت و چون جماعت بر امکه معزول و مقتول و منهوب شدند عریب را که دختر کی خورد سال بود بدزدیدند و عریب نود و شش سال در جهان بیائید و در بلاغت و فصاحت و اندام با پدرش جعفر همانند بود جخطه برمکی گوید روزی با شروین مغنی و ابو العیسی مغنی نزد عریب شدیم عریب مرا نشناخت شروین گفت وی جوانی از اهل بیت خودت میباشد وی پسر جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد است . انشاء الله تعالی احوال عریب در ذیل احوال متوکل عباسی و مقامات دیگر مشروحاً مذکور خواهد شد و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب احوال ابی الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک مسطور شد .

و ابوالعباس قاضی شمس الدین احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان بن باریک بن عبدالله بن شاکل بن حسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی صاحب تاریخ و فیات الاعیان نیز از بر امکه است و نیز چنانکه در تذکره های شعراء مینویسند حکیم علی بن قلع مکنی بابی الحسن سیستانی متخلص بفرخی از شعرای نامدار روزگار سلطان محمود غزنوی این قصیده را که مطلعش این شعر است در مدح خواجه ابوالحسن بن فضل برمکی میفرماید :

پیچان درختی بار آن نارون *** چون سرو زرین بر عقیق یمن

نازنده چون بالای آن زاد سرو *** تا بنده چون رخسار آن سیم تن

و نیز در ذیل قصیده دیگر می نویسد در مدح خواجه ابوالحسن علی بن فضل می فریاید :

بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه *** ز بیم چشم رسیدن بر آن دو چشم سیاه

الی آخر هما . اما باید دانست این خواجه مذکور نه آن است که فرزند امیر فضل بن یحیی برمکی باشد زیرا که چنانکه نوشته اند وفات حکیم فرخی در سال چهارصد و بیست و نهم هجری بوده است و این وقت قریب دویست و چهل سال از مرگ

امیر فضل بن یحیی بن خالد برمکی بر گذشته است پس این خواجه ابوالحسن برمکی از نتایج یحیی بن خالد برمکی است والله اعلم

و دیگر عبدالملک و دیگر یحیی و دیگر خالد پسران جعفر بن یحیی و دیگر العاصی و دیگر مزید و دیگر خالد و دیگر معمر پسران فضل بن یحیی و دیگر یحیی و دیگر جعفر و دیگر زید پسران محمد بن یحیی و دیگر ابراهیم و دیگر مالک و دیگر جعفر و دیگر و دیگر معمر پسران خالد بن یحیی و دیگر شد بن خالد برادر یحیی بن خالد است و در عقد الفرید که باین اسامی اشارت کرده است از موسی بن یحیی بن خالد نام نبرده و بجای آن خالد را یاد کرده است اما موسی بن یحیی از آن بر تر است که نام برده نشود و اگر یحیی را خالد نام پسری بوده است حالات او و جلالت مقام او مانند این چهار پسر نیست چنانکه شاعر گوید:

اولاد یحیی بن خالد وهم *** اربعة سید و متبوع

تساماته الخیر فیهم اذا سئلت بهم *** مفرق فیهم و مجموع

چنانکه مسعودی دی گوید هیچکس بمقام و منزلت پسران یحیی نرسید نه فضل بن یحیی را در جود و نزاهت نه جعفر بن یحیی را در کتابت و فصاحت نه محمد بن یحیی را در سرور و علو همت نه موسی بن یحیی را در باس و شجاعت، واحوال و مجاری اوقات ایشان در تواریخ مسطور است و نیز چنانکه مذکور شد گفته اند .

اولاد یحیی اربع کالاربع الطبايع *** فهم اذا خبرتهم طبایع الصنایع

چون هارون آن جماعت را برافکنند روزگار عیش و عشرت و صفای سلطنت و مملکتش مکدر و خطای او در جفای ایشان مصور گشت و گاه بگاه چنان پشیمانی بروی چیره میشد که از کردار نا بهنجار خود با محارم خود تذکره می نمود و اگر پاره مفسدان و دشمنان آل برمک برای اینکه دیگر آن جماعت بر سر کار نیایند از مساوی ایشان سخن میراندند هارون دیگر گون میگردید و آشفته و خشمناک این بیت را قرائت می نمود .

اقلوا علیهم لا ابا لا بیکم *** من اللوم اوسدوا المكان الذي سدوا

پدر و جد و مادر شما را مبادا تا چند از برمکیان بدگوئید و ملامت کنید یا از گفتار خود بر کنار شوید یا آن تدابیر حسنه و افعال سعیده که ایشانرا در رموز ملك داری بود بکار بندید ، کنایت از اینکه در این مدت آنچه باید در کار ایشان فساد کنید کردید تا ایشان را از میان برداشتید و خود در مکان ایشان بنشستید و آنچه ایشان کردند هزاریکش را نتوانستید پس دیگر این سخنان ملامت آمیز و این بدگوئیاها از چیست خاموش گردید و از کردار خود شرمسار باشید .

در اکرام الناس مسطوراست ابو محمد عبد الله بن لآبری مؤلف اول این کتاب میگوید روزی در مجلس عقلاء وادباء حضورداشتم جوانی که از اهل فضل و بسی خود بین بود نیز حاضر بود، دو حکایت ازین کتاب قرائت کردم آن جوان فضول روی با حاضران آورده گفت این حکایات که در این ترجمه آمده است شما را باور می افتد؟ جوانمردی گفت حکایات کرم ایشان از آن مشهور تر است که انگار توان کرد و یا ظن کسی را زحمت برسد مگر تورا از کرم این جماعت بهره نیفتاده است اگر ازین بیشتر هم باشد باور باید کرد، مردمی بزرگ بوده اند و خراج خراسان و آذربایجان و بیشتر عراق بدست ایشان میرسید و خلق را بوفور احسان شادان میساختند، مانند این جماعت در جود و سخا در جهان نیامده است و اگر بعضی کسان بخشندگی داشته اند متکبر وزفت بوده اند من خود تمنا دارم که چندانکه بتوانم در همین حال بیچارگی بنوازش بیچارگان پردازم تا چه رسد بان مردمی که جواد و دارای چنان بضاعت و استطاعت و اندیشه آزاد بوده اند و اگر خلیفه ایشانرا بر نیفکندی مآثر ایشان بیشتر روی زمین را در سپردی، دیگران در پاسخ آن فضول گفتند شخص بخیل چون در خود همه امسالک بیند سخاوت اسخیارا یاد نکند و باور ندارد و اگر بشنود منکر شود چنانکه اهل معقولات معجزات انبیا را چنانکه باید تصدیق ندارند و بقیاس و تشبیه میروند، یحیی را سه پسر بوده اند یکی فصل دوم جعفر سوم مثل از یحیی سخاوت بسیار یاد کرده اند و از فضل دو چندان و از جعفر با آن همه فضایل و سخاوت کمتر از پدرش یحیی نوشته اند و از محل چندان روایت و نقلی نیست با اینکه

ثروت و نعمتش بیش از ایشان بود و ایشان همت عالی و کرم ذاتی داشتند و بقدرت وزارت مهمتری و سروری عالم را بدست آوردند .

هر ثمة بن اعین گوید خلیل بن هشام مردی کم دانش بود فصاحت و بلاغتی در خور نداشت در ایام محنت برمکیان ملازمت و خدمت ایشان را کردی و این معنی در بغداد مشهور بود که بر امکه در فضل و بلاغت و علم و فصاحت نظیر ندارند و اغلب مقربان آستان خلافت از صحبت و مجالست ایشان مؤدب و مهذب شدند و هر کس در صحبت ایشان روز بردی در میان مردمان معتبر شدی و هیچ شرف و بزرگی را از آن برتر نمی داشتند که در حق کسی گفتند وی چندین گاه در خدمت و صحبت برمکیان روزگار نهاده و از حضور ایشان بهره ها برده است چه ایشان در مکارم اخلاق ضرب المثل آفاق بوده اند پس خداوندان بصائر و اخلاق غریزی را واجب است که مردمان نیکخوی و جواد خیر خواه را در هر زمان و هر طبقه یاد کنند بدعای خیر شاد گردانند و نیز عواقب نیک مآثر پسندیده را بنگرند خود نیز پیشه سازند تا خالق و خلق را بر خود دوست سازند.

ناصر بن خلیل که یکی از مورخان عهد هارون بود گوید در آن ایام که هارون در کربلا از ری بازگشت و ببغداد اندر آمد و علی بن عیسی بن ماهان را از بلخ بیرون کرده بود تا دفع دشمن کند و علی بهزیمت گریخت اگر هارون او را دریافته بود پاره پاره میساخت اما نشان پسرش ابوالقاسم بن علی را دریافت و او را بگرفت و بکشت و بسبب ظلم علی بن عیسی تمام ملک خراسان پر آشوب و در آسیب شد و چنانکه یحیی و جعفر بگفتند فتنه های عظیم برخاست، هارون دیگر باره آهنگ خراسان کرد و فضل و سهل را وزارت داد و او را پیشتر از خود روانه داشت و در این مدت فضل و یحیی را فراوان یاد همی کرد و او را اطلب می کرد و هر وقت فضل بن ربیع را میدید او را بدشنام در میسپرد و از کرده خود اظهار ندامت می نمود .

و نیز در اکرام الناس مسطور است که سرور خادم میگفت از شدت، اندوه و ندامتی که هارون را در برانداختن برام که وقتل جعفر نمایشگر و روز تاروزفزون تر

میشد مرا بیم همی گرفت که مبادا بناگاه در آن احوال اضطراب مرا بکشد و گوید توجعفر را بکشتی و از آن هنگام که جعفر راسر بریدم آب خوش نخوردم و بهر زمان که سوار میشدم میترسیدم که خلق بسبب شدت دوستی و مهری بر امکه داشتند مرا سنگسار گردانند و من نیز میدانم که هیچیک از پادشاهان جهان در کشتن کسی این چند پشیمانی نیافت که هارون در کشتن جعفر بیافت چه بعد از کشتن جعفر بلاها بروی بیارید و در ملك خللهها و آشوبها زائید و در این وقت تأسف و پشیمانی سود نداشت، و در هر وقت حادثه در ملك بیفتادی هارون با جگر پر خون با آواز بلند می گفت اگر امروز شغل وزارت با برمکیان بودی چنین نشدی و چنین خلل در دیوار ملك راه نساختی، از آن تاریخ که بر امکه را برافکند هارون را يك روز خوش نصیب نشد و تا پایان عمر اندوه و پریشانی بروی چنگ در افکند و رنجور و دیوانه شد چنانکه در همان رنجیدگی رنجور و چنگال مرك مزدور گشت، بساسران و بزرگان جهان سر بطغیان بر آوردند و راه عصیان در سپردند بسا فرمانگذاران باژی (1) که می سپردند باز گرفتند بسا همسایگان پای در حدود مملکت در آوردند و از زمین او متصرف شدند و بسا دلها که از وی زخمین و اندوهگین شد.

و چون طاهر ذوالیمینین استیلا یافت و بعد از مرك هارون بامر پسرش مأمون عد امین را که اشرف و ارفع و اعز اولاد هارون بود بکشت بغدادیان بيك زبان گفتند که خون جعفر کار گر شد همانطور که هارون او را بی گناه بکشت طاهر نیز امین را بيك ناگاه بدون گناه بکشت و ماجرای هارون و برمکیان نیز پند نامعبرت آمیز خلفا و سلاطین و پادشاهان جهان است تا کارها باندیشه کنند و برای چیرگی خشم و اندوه فرمان سیاست ندهند که این سبب بر افتادن ملك و دولت، ایشان و بد نامی تا آخر زمان خواهد گشت، و نیز نوشته است چون هارون در تفحص اموال برمکیان بر آمد و چندانکه توانست ایشانرا بیازارید و همه را بکاوید و چیزی

ص: 78

چنانکه در پندار داشت پدیدار نشد از آن حالت خشم و ستیز برست و بجانب مهر و عطفوت پیوست و یحیی و فضل را از بندیخانه بیرون آورده و بفرمود ایشان را در خانه ای گشاده بدارند و چیزی برای مخارج ایشان بعلاوه پاره اسباب فرستاده دست از آزار ایشان بیکباره برداشت، اما چون آن جوانمردان محنت و جفای روزگار بسیار دیده بودند در همان نزدیکی با نام نیک بحضرت پروردگار شتافتند .

احمد بن حسین گوید از خلیل بن هیثم چنین شنیدم که هارون الرشید فضل بر مکی را رنج بسیار رسانید و افزون از آنچه بر مکیان نوشته و صورت داده بودند دانگی و در میدیگر حاصل نشد، اینوقت هارون از اذیت فضل بن یحیی ندامت گرفت و با بزرگان عباسی گفت اگر میدانستم که ازین جماعت مالی حاصل نمیشود هر گز فضل را نرنجانیدمی که او برادر رضاعی من است و اینکه جعفر را کشتم و ایشان را از جای بر آوردم بر حسب تقاضای امور مملکت است و چون صلاح مملکت پیش آید نمیشاید مجا با جست، پس بفرمود تا یحیی و فضل را از آن محبس بموضعی دیگر که بهتر باشد تحویل دهند و زرودرهم والبسه نفیسه برای ایشان برند و در امور معاشیه و لباسیه ایشان نیک بنگرند در این اثنا که فضل را از آن زندان دیگر مکان میبردند شخصی از عوام در کوچه ایستاده بود چون برفضل بدید گفت یزدان را سپاس که ما بر مکیان را در روز بلا و محنت بدیدیم، پس روی خود سوی فضل آورد و گفت چه نیکو باشد. که نعمتهای شما روی بزوال نهاد. پس از آن باسما نگریست و گفت بار خدایا تو بر همه چیزها قادری و توانا، ترا بدین نعت شکر و منت گذارم که بر این گونه دیدار فضل شادمان ساختی چون فضل اینگونه سخن از آن ناجوانمرد بشنید و شادی او بدید در نهایت تافتگی بر آمد و بگریست و خلیل بن هیثم حاضر بود از دنبال فضل و یحیی بر گونه اندوه زدگان میرفت و هر گاه نظر در ایشان میانداخت زار زار میگریست و چون فضل را از ناسزای آن ناسزاگو بگریه اندر دید پیش دوید و گفت ای بزرگ و بزرگی زاده از چه روی از گفتار این نابهنجار در اندوه شدی؟ فضل گفت ای برادر کرم کن و آن بزرگ را بگو ترا از من و یا پدر من و یا برادر من چه رنج و زحمت

رسیده است که در چنین حالت باما بیدی اندر شدی و جفا کردی و ناسزاگفتی و از بر افتادن ماخدای را شکر میگذاری، اگر معلوم نمود که او را ضرری رسیده است از بهر خدا او را خشنود کن و هرچه در این روز از زر و سیم و جامه بما رسد بجمله او را بده تا از ما راضی گردد، خلیل بن هشتم گوید من بازگشتم و با آن شقی گفتم ترا از برمکیان چه رنج رسیده است که چندین ناسزا به روی فضل بگفتی مرا بگوی تا تو را راضی کنم و آنچه از تو گرفته است با تو رسانم، مرا فضل از آن بتو فرستاده است که از تو برای او بحل طلبیم. آن بی فرهنگ جواب داد مرا از برمکیان هیچ وقت جفائی نرسیده است اما از کسی شنیده بودم که ایشان زندیق و ملحد هستند و این کلمات را در حمیت و حمایت اسلام گفتم .

گفتم ای بنده ناسپاس مگر این حال بر مسلمانان پوشیده است که ایشان ترویج اسلام کنند، چگونه این نسبت بایشان توان داد این چند خیرات و حسنات که ایشان در روزگار کردند هیچکس را در جهان بخاطر نیست و هر چه کردند بامید رحمت پروردگار است اگر ایشان مسلمان نبوده و اعتقاد نداشتند و بالحد و زندقه میرفتند این همه اوقاف برعلما و مشایخ و سادات از چه روی کردند و اگر ایشانر بلایی رسیده باشد انبیاء و اولیاء را هم رسیده است و این هم دلیل بزرگی ایشان میباشد، خلیل میگوید چون بازگشتم و فضل را آن قصه باز گفتم فضل شاکر و خرسند شد و روی سوی آسمان کرد: خداوندا این شخص بدون تحقیق برای حمیت اسلام این سخنان بگفت من از وی در گذشتم تو نیز او را برای مانگیر و برای اینکه این گفت او را اجر جزیل عطا کن، خلیل میگوید من از دیانت و امانت و حلم و کرم فضل در عجب شدم و با خود همی گفتم آیا چنین مردی با این فضایل در جهان خواهد آمد.

محمد بن محمد حکایت کند که مرا در خدمت برامکه اعتباری تمام بود در آن زمان که هارون الرشید جای در رقه داشت مرا طلب کرد چون بخدمتش رفتم در کوشکی بود که آنرا کوشک سفید گفتندی، نماز پیشین مرا نزد رشید بردند و او

خوب میدانست که من پرورده نعمت و دولت آل برمک هستم و در این وقت بر امکه را در رقه در بند کرده بود، من ازین طلب بترسیدم که با من چه خواهد کرد و چه خواهد گفت، چون در حضورش در آوردند زمانی بر گذشت و من ایستاده بماندم و او بر پشت خری مصری سوار شد و در صحن آن کوشک گردش و تماشا میکرد و من در جلو خراو پیاده میرفتم هارون دست مرا بگرفت و سخت بجنابانید و رها کرد و آهی سرد از سینه بر کشید و مرا گفت بمن نزدیک آی و او سواره عمارات قصر ابیض را بنظر در آورد و ساعتی در اندیشه برفت سپس سر بر آورد و با من گفت ای عهد هر گز هیچکس از خلفاء را خداوند تعالی چنین فرزندان کاردان که مرا بداده است داده است؟ گفتم نداده است نه از فرزندان و نه از کارداناان و نه از امیران و نه از غلامان و خادمان رشید گفت بدان خدای که پسر عم رسول را چنین ملکی بداده و در رسول صلی الله علیه و اله و سلم را بر خلق فرستاده است اگر تمام این نعمتها از من بسندی مرا این چند ناخوش نیامدی که دوستان ترا دشمن بدارم، عهد میگوید گفتم ای امیر المؤمنین ما که ایشان را دوست و بزرگ میداشتیم برای دوستی تو بود چون تو ایشانرا بر این حال انداختی مارا با ایشان چه دوستی باقی می ماند؟ هارون دانست که این سخن را از روی ترس و بیم گویم گفت دست ازین حدیث بدار و مانند این کلمات بر زبان مسیاری از من مترس که من همی خواهم درد دلی پیش تو گفتن و تو همی خواهی بر طریق منادمت پاسخ گوئی بدان خدای که پنهان و آشکار خلق را داناست آنچه گفتم راز دل و درد دل است.

محمد گوید چون هارون را بر صدق قول خود استوار دیدم و سخنان او را از تأسف و اندوه شمردم گفتم هنوز چیزی نشده است و کار از دست نرفته و جز یکتن جعفر از این جماعت کم نشده است بقیه همه باقی و بر جای هستند از چه بر ایشان رحمت نفرمایی و پپایه اول باز نداری؟ هارون گفت ای عید تو خردمند و هوشیاری اما این سخن که نمودی مردم خردمند چنین نگویند کسانیکه این چند آزار یافته اند و عزیز ترین آنها را کشته باشم و پرده حرمت و حشمت ایشان را برهم

دریده باشم چگونه میتون برایشان اعتماد نمود و کارهای مملکت را چگونه توانند بنظام آورد تو مگر مصالح و مقاصد ملکی را ندانی این بگفت و خر خود را پیشتر براند و بطرف حرم روی نهاد و مرا بازگردانید و دیگر سخن نفرمود.

ابوعلی فزاری که از جمله بلغا و اساتید و فصیحای عراق بود گوید که مرا نیکو مشهود شده است که هارون الرشید در آزار بر امکه و برانداختن ایشان پشیمان اما بسبب رعایت سلطنت و ملامت بریت که او را بر سبک رأیی حمل کنند اظهار نمی توانست نمود و هر وقت در مملکت او خوف و هراسی و انقلابی روی میکرد از ایشان و آراء صحیحه و تدابیر حسنه ایشان یاد میکرد و دردمند میشد و در ددرون را آشکار نمی نمود و در پایان کار در همه احوال نفقه و آنچه ما یحتاج ایشان بود بفرمود تا مهیا دارند و شعر مذکور را « اقلوا علیهم لا ابا لا بیکم » ، را پیوسته بر زبان میگذرانید چنانکه عمد بن عمر رومی گوید که از تمام مولی زادگان عباسیان هیچکس را با آل برمک آن بستگی و پیوستگی و صدق عقیدت نبود که پدر مرا بود و خواص هارون الرشید از آن بغض و حسد که پدر من داشتند همواره بدو گفتند از جمله یگانه دوستان برمکیان است هر چه در مجلس خلیفه میگذرد بایشان میرساند و خلیفه این معنی را میدانست و هرگز عمر را بنخطاب و عتاب نمی- گرفت و متغیر نمیشد از بسکه از قلع برمکیان متاسف و نادم بود و یکسره خویشتن را در آن کار و کردار که بنمود بعتاب و ملامت فرومیگرفت.

وهم در اکرام الناس مسطور است که چون هارون الرشید از سفر مکه معظمه بازگشت بندگان و مولی زادگان و پیوستگان برمکیان در شهر بغداد همه در بند و زندان بودند و کار ایشان به بینوایی و سختی کشیده و حیران بودند تا چه سازندوزاری و ناله بدرگاه هارن آوردند و در ماندگی و بیچارگی خود را باز نمودند . هارون بفرمود تا همه را از بند نجات دادند و اجازت داد تا بهر کجا که خود خواهند بروند و خوش باشند و چاکران و مختصان برمکیان را دستوری داد که در خدمت بزرگان چاکر و خادم شوند، و اما محمد بن خالد چون با برادرش دوست و مهربان نبود در ابتدای محنت

برمکیان در عیش و عشرت و باده گساری و سرود مشغول بود چنانکه مردمان را چنان بنمود که او را از نکبت و ذلت ایشان غمی و اندوهی نیست هیچگاه با یحیی و پسران او نیامیخت و از محنت و بلیت ایشان اظهار اندوه و کربت نمیکرد و کسی را از ندیمان و حریفان او این مجال نبود که از یحیی و پسرانش نزد او نام برند و همه بغداد بر بی وفایی و بی سعادت او سخن میکردند که با این چندمکارم یحیی و پسران او نسبت بدو و خلق جهان چگونه روی از ایشان برتافت بلکه بکلی بیگانه شد بلکه پاره ای گفته اند از یحیی و پسرانش گاه گاه در پیشگاه خلافت سعایت بردی و شکایت کردی و این حال هارون را بسیار خوش افتادی که عهد بن خالد این بیگانگی که با ایشان می نماید از راه بزرگی و بزرگتری است نه از روی عدم مهربانی و یحیی خالد در زمان قدرت خود او را امارت سواد داده بود و هارون نیز سواد را با او بن مقرر داشت و انعام و احسان دیگر نیز مبذول نمود تا پس از چند پس از چندگاه بسوی سواد روان شد، در یکی از منازل رسیده شب بخفت بگاه او را مرده یافتند بعضی گفته اند در اندوه برادر و برادر زادگان چنان نفس بروی تنگ و روان پژمان شد که جان بسپرد بعضی گفتند فدویان یحیی از آن غصه و اندوه که از چه بایستی عد در حالت محنت ایشان شادمان و عشرت سپاران باشد او را زهر داده در شهر صفر سال یکصد و هشتاد و هشتم که یکسال از قتل جعفر بر آمده بود بدیگر جهان برفت و هارون را مرگ او دشوار افتاد و سخت بانده اندر شد و پسر او را مال بسیار فرستاد تاسوگ پدر بواجبی بگیرد و ترتیب طعامها و گور خانه چنان که بزرگانرا سزد بجای آورد و خود خلیفه بر جنازه حاضر شد و بر او نماز بگذاشت و تا او را بخاک در آوردند بایستاد و پس از دفنش بازگشت و آنچه او را وام بر گردن بود داد نمود و امیری شهر سواد را با پسرش مقرر ساخت و این همه کارها که هارون کرد همه از روی مصالح ملکی بود و چون چندگاه از مرگ عد بن خالد بر گذشت پسرش را از شغل و ولایت سواد معزول کرد و پس از مرگ هارون گروهی از موالیان جعفر برمکی در مداین محبوس بودند مدامین که در آنوقت بخلیفتی بنشست بفرمود

تا بجملة ببغداد آيند و دنباله كار خویش گیرند و ازین حالات مختلفه است که خردمندان مجرب گفته اند مزاج سلاطین را هر کسی نتواند دریافت که این گروه برای صلاح دولت خویش با آنکس که در باطن دشمن باشند نظر باقتضای وقت صد نوع لطف و عنایت ظاهر کنند و بادیگری با اینکه در باطن دوست باشند برای مصلحت زمان هزار گونه جنا ورزند و رویهمرفته نزدیکی خلفا و سلاطین قادر را هیچ خردمندی تجویز نکند.

در اعلام الناس مسطور است که چون هارون الرشید از سفر حج بازگشت و مرگ یحیی را بشنید سخت اندوه گرفت و فضل بن یحیی را رها کرد و او را در جای برادرش جعفر بن یحیی بمنصب وزارت بنشانند اما این خبر در دیگر تواریخ و کتب مذکور نیست و دیاب اتلیدی در نگارش آن منفرد است.

بیان وفات یحیی بن خالد بن برمک

در محبس هارون الرشید

در اعلام الناس مینویسد پس از انجام امر بر امکه هارون الرشید بر حسب نذری که کرده بود اقامت حج فرمود و در شهر رمضان خیمه بیرون کشید و لشگریان بالتزام رکابش روان شدند و در تشریف و تفخیم سرادقات مکمل بدیبا و مفروش بحر پر در تمام راه بر افراختند تا از سرادقی بسرادقی پیاده راه سپر دو مردمان در پیرامونش انجمن داشتند تا گاهی که بحرم محترم رسید و اقامت حج نمود و چنان اتفاق افتاد که یحیی را زمان مرگ در رسید و در این وقت جای در زندان داشت، پس رقعہ در قلم آورد و با پسرش فضل وصیت نمود که آن رقعہ را برشید برساند و این اشعار را در آن بنوشت:

ستعلم في الحساب اذا التقينا *** غداً يوم القيام من الظلوم

وينقطع التلذذ عن اناس *** من الدنيا و تنقطع الهموم

تمام ولم تتم عنك المنايا *** تنبه للمنية يا نوم

تروم الخلد في دار المنايا *** وكم قد رام غيرك ماتروم

زود است که چون در پیشگاه خداوند دارین من و تو در مقام حساب و شمار در آئیم بدانستمکار کیست؟ عیش واذت و غم و کربت و حرص و شهوت دنیای ناپایدار گذرد و جز عمل بجای نماند اگر تو بخواب غفلت بگذرانی چشم منیت در می و نظر بلیت از تو در خواب و غفلت نیست گویا گمان میبری که در جهان همیشه بخواهی ماند چه بسیار کسان که همین آرزو که تو داری داشتند و بگذشتند و بگذاشتند بجمله در حضرت خداوند دیان حاضر میشویم و داوری میکنیم می گوید، چون رشید از سفر حج بازگشت فضل بن یحیی مرقومه پدرش را برای رشید بفرستاد چون بخواند بدانست که بمرده است گفت سوگند باخدای یحیی بمرده وجود و کرم و سخا بمرده سوگند یحیی باخدای اگر زنده بود او را رها میساختم پس از آن فرمان داد تا پسرش فضل را رها ساختند و چنانکه مذکور شد وزارت خود را بدو داد، طبری می گوید یحیی در ماه محرم سال نودم هجری در رافقه بمرده و اینوقت در زندان بود و هفتادسال روزگار بر نهاده بود .

حموی گوید رافقه باراء مهمله و فاء مکسوره وقف شهری است که متصل البناء به رقه است و بهیئت شهر بغداد بنا کرده اند و در کنار فرات واقع است و فاصله رافقه تارقه سیصد ذراع است و رافقه را دوباره است و ما بین این دوسور فصلی است و رقه خراب شد و آن آبادی بر افقه کشید و رافقه را رقه نامیدند و رافقه را منصور عباسی در سال یکصد و پنجاه و پنجم بنا کرد و جماعتی از لشگریان خراسان را بآنجا منزل داد و اجرای این کار بدست پسرش مهدی بود و پس از مهدی هارون الرشید در آنجا قصرها بساخت و در میان رقه و رافقه زمینی پهناور بود که زراعت میشد چون علی بن سلیمان بن علی والی جزیره شد بازارهای رقه را بآن زمین نقل داد و چنان بود که بازار بزرگ رقه در روزگار قدیم : کهنه هشام موسوم و معروف بود چون رشید بیامد بر این بازارها بیفزود و بآنجا میآمد و برای تفریح و عیش اقامت میکرد لاجرم مدتی در از معمور بود و هم رافقه نام یکی از قراء بحرین است جماعتی از

علمای روزگار ازین مکان بیرون آمدند مسعودی وفات یحیی بن خالد را در رقه در سال یکصد و هشتاد و نهم نگارش داده است.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که یحیی در محبس مریم شد و چون مشرف بر مرك شد پاره کاغذی بخواست و در عنوان آن نوشت امیر المؤمنین عهد و پیمان مولایش را که یحیی بن خالد است بجای میآورد « بسم الله الرحمن الرحيم قد تقدم الخصم إلى موقف الفصل وانت على الأثر والله حكم عدل وستقدم فتعلم ، بنام روزی دهنده جهانیان و بخشاینده گناهکاران دانسته باش که خصم تو یحیی پیش از تو در ایستادنگاه جدا کردن درست از نادرست برفت و تو بر اثرش راه مینویسی و خداوند فرمانگزاری دادگر است زود است که بیائی و بدانی، و چون یحیی از سختی رنجوری سنگین شد و نوبت سپردن جان و نوشتن راه دیگر جهان رسید بازندانان گفت این پیمان نامه مرا برشید برسان چه ولینعمت من است و سزاوار ترین کسانی است که بیاید وصیت مرا نافذ بگرداند و چون یحیی بمرد زندانان نوشته او را برشیدرسانید سهل بن هارون گوید من نزد رشید حاضر بودم چون آن رقه را رشید قرائت کرد در زیر آن نوشت و من نمیدانستم آن رقه از کیست گفتم یا امیر المؤمنین آیا این کار را از تو کفایت نکنم یعنی من ننگارم؟ گفت نه چنین است چه من بیم دارم که عادت کردن براحتم موجب تسلط عجز و بیچارگی شود پس حکم بر غفلت و بلاادت نمایند پس در زیر آن نوشته نوشت « الحكم الذي رضيت به في الآخرة لك هو أعدى الخصوم عليك وهو من لا ينقض حكمه ولا يرد قضاؤه، خداوندی را که در میان خود و من بحکومت قرار دادی و بحکم او در آخرت خوشنود شدی همان خدای از همه خصوم بر تو دشمن تر است و کسی است که آنچه حکم کند و قضا فرماید دیگر گون و برگشته نگردد، دد، پس رشید بمن افکند تا مسجل دارم چون بدیدم بدانستم که آن نامه از یحیی است و رشید همی خواست که آن جواب از خود او صادر شده باشد.

ابن خلکان دروفیات الاعیان گوید هارون الرشید یحیی بن خالد را در رافقه بزندان افکند و یحیی در نهایت سختی حال و مشقت و تنگی عیش و زندگانی در محبس

بزیست تادرسیم شهر محرم سال یکصد و نودم بناگاه بدون علتی بمرد و در این وقت هفتاد ساله بود پسرش فضل در کنار فرات در ربض (1) هر ثمه بروی نماز بگذاشت و در همانجایش بخاک سپرد و در جیب یحیی رقعہ ای بیرون آمد که در آن نوشته بود بخط خودش « قد تقدم الخصم والمدعى عليه في الاثر والقاضي هو الحكم العدل الذي لا يجور ولا يحتاج الى بينة » چون این رقعہ را برشید آوردند هارون تمام آنروز را می گریست و چند روز میزیست و نشان غم و اندوه در چهره اش نمودار بود و ابن خلکان گوید یحیی هر ماهی هزار درهم برای سفیان ثوری میفرستاد و سفیان در سجود خود می گفت « اللهم ان يحيى كفانى امر دنياى فاكفه امر آخرته »، و این کلمات بهمین تقریب مذکور شد.

چون یحیی بمرد او را در خواب، دیدند پرسیدند خدای باتو چکردگفت مرا بواسطه دعای سفیان بیامرزید و بعضی گفته اند صاحب این قضیه سفیان بن عیینه بود نه ثوری

وهارون الرشید از برانداختن برام که پشیمان بود و از آنچه در حق ایشان کرد به تحسر و ندامت میرفت و باجماعتی از اخوان خود گفت اگر بر صفای نیت بر امکه و ثوق داشته باشم دیگر باره ایشانرا بهمان مشاغل که داشتند باز میگردانم و اغلب اوقات می گفت « حملونا على فصحاءنا وكفائنا و اوهمونا انهم يقومون مقامهم فلما صرنا الى ما ارادوا لم يغنوا عنا ، جماعتی از منتر بان در گاه بواسطه حسد با برمکیان و مداخله خودشان در امور مملکت ما را بر آن بداشتند که وزرای کافی و نویسندگان فصیح بلیغ خود را از میان برداریم و چنان با ما نمودند که ایشان مقام آنها را می گیرند و کار آنها را میکنند، اما چون بمقصود آنها برفتیم و آنچه خواستند بجای آوردیم نتوانستند از عهده امور ملک و مهام انام بر آیند و ما را باسودگی و راحت بگذارند و این شعر مذکور را « أفلوا علينا ابا لا بيكم ، انشاد می نمود و این شعر از جمله اشعار حطیبه شاعر مشهور است و بعد از آن این بیت است .

ص: 87

اولئك قوم ان بنوا احسنو البنا *** وان عاهدوا اوفوا وانعقدوا شدوا

در اکرام الناس مذکور است که چون یحیی بن خالد آن نامه پرسوز و درد باخون جگر به هارون الرشید بکرد و جواب او را بر وفق مراد نیافت و بالمره مأیوس شد یکباره دل بر زحمت بر نهاد و خوش بگذرانید، موسی عباسی گوید روزی نزد هارون بر فتم دیدم رقعہ در دست گرفته زار میگریست گفتم یا امیر المؤمنین از چه چنین زار گریانی؟ گفت یحیی بن خالد برمکی را در این ساعت از زندان بگورستان بردند و این رقعہ در زیر مصلی او دیدند و سه بیت نوشته بود این زمان میخوانم و می‌گیرم ورقعہ را بمن داد از بیگانه و آشنا هر کس بخواند دلش تافته گردد و از دنیا و مهمات دنیا افسرده آید.

صاح الزمان بآل برمک صیحة *** خر و الصیحة علی الاذقان

و نوشته بود مدعی بمحکمه عدل خداوند برفت و مدعا علیه بر اثر وی می‌رود قاضی حاکمی است که مطلقا مداهنه جایز نمیدارد و وسیع‌الم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون، گفته اند هارون الرشید پس از مطالعه این رقعہ بسیار بترسید و همی بزارید و بنالید و گاهی که ازین جهان بدیگر جهان سفر کرده‌مواره خائف بود.

ابن اثیر می‌گوید در آن هنگام که برمکیان منکوب و مخذول شدند یحیی خالد می‌گفت «الدنيا دول والمال عارية ولنا بمن قبلنا اسوة و فينا لمن بعدنا عبرة، شاهد نازیبا و بی وفای دنیا هر روزی با کسی و هر شبی در آغوش دیگری و مال دنیا هر ساعتی نزد کسی بهاریت و بدیگر ساعت دیگری را فریبنده است لاجرم مارا بادیدگان که پیش از ما بودند و دولت و ذلت و نعمت و نکبت عالم را مشاهدت کردند اسوتی و آنرا که بعد از ما بجهان اندر آیند و حالات گوناگون مازا بشنوند عبرتی است.

حموی در معجم البلدان می‌گوید قصر الطین از بناهای یحیی بن خالد است که در باب الشماسیة بنیان نموده است.

ازین پیش مذکور شد که فضل بن یحیی با هارون الرشید هم شیر بودند هارون از شیر مادر فضل و فضل از شیر خیزران مادر رشید بنوشید، و برادر رضاعی بودند گاهی که رشید جعفر را بکشت یحیی و فضل را که با او بودند بگرفت و از آن پس بجانب رقه شد و هر دو بارشید بودند و جماعت برامکه تماماً بند و زنجیر داشتند مگر یحیی، چون به رقه در آمدند رشید بیحیی فرستاد اگر خواهی به رقه بمان یا بهر کجا که خواهی جواب داد می خواهم با فرزندانم باشم، دیگر باره رشید پیام داد آیا راضی بحبس باشی گفت رضا میدهم پس یحیی را با ایشان در زندان بداشتند لکن در کار معاش و در بایست ایشان وسعت دادند و از آن پس گاهی برایشان گشاده و گاهی تنگ می گرفتند اگر از ایشان در خدمت رشید سخن بخیر می کردند ایشان را آسایش بود و اگر نه بسختی می گذشت، فضل بن یحیی با آن ناز و نعمت و ظرافت و لطافت و عیش و عشرت و تجمل و وسعت و خدام و حراس و عمارات و ملایس و جواری و مشارب و مآکل و امارت و حشمت و وجود و عطیت معلوم است چون بیک ناگاه بر حسب ترتیب روزگار تمام این مقامات مبدل بضد آن گردد بعلاوه زحمتهای و مشقتها و صدماتهای روحی و بدنی و نامالیمات طبعی و استماع اخبار موحشه ناخوش و ترصد هزار گونه آفت و بلیت و کمال عسرت و محنت پیش آید معلوم است دوامی و بقایی نخواهد و همه روز در دوامی ورنج ستمی و تب و تعبی فرو خواهد سپرد خصوصاً قتل برادر مانند جعفر را بنگرد و حبس و بلیت و محنت چنان پدری را همه وقت بنگرد.

یحیی در اکرام الناس مسطور است که چون کار خراسان بشورید چنانکه حسین بن عبدالله کاتب حکایت نموده است و خللهای بسیار در مملکت روی کرد در آن روزگار و نمایش این حالات ناگوار هارون الرشید را ورود اندیشه چون نمود بیشه افتاد

و خود بسوی خراسان تصمیم عزم داد چون بطوس رسید عارضه شکم بروی مستولی گردید و آن علت جانب افزایش گرفت سخت دل‌تنگ و افسرده گشت و چنان از کثرت جنجال خیال و اختلال مهام آشفته و خشم آلود شد که فضل بن ربیع را دیدن نتوانست هر گاهش بدیدی بدشنامش کشیدی و از پیش مردم ستاره شمرش گفته بودند فضل پور یحیی برمکی بر طالع و ستاره تو زائیده شده است لاجرم هارون همواره نظر در حال فضل نیز می‌گماشت و جان و زمان خود و او را توامان میانگاشت اتفاقاً در همین هنگام که هارون را آن درد شکم روی داده بود بدو خبر دادند که فضل بن یحیی بیمار شده است هارون را اندیشه بر اندیشه سوار ورنجی بر آن رنج پدیدار شد و آرزوی ملاقات فضل بروی چیره شد معتمدان را در طلب او فرمان کرد و گفت چون فضل از مکان خود روی براه گذارد در هر جایگاهی که اندر میان راه فرود آید او را میزبانیهای نیکو کنند و اسباب تجمل او بلیاقت گذارند و اشتران او را علوفه برسانند و رعایت احترام و احتشام او را از همه جهت پاس دارند و بدل اندر گرفت که چون فضل برسد وزارت بدو گذارد تا بیشک وریب امور ملک را انجام کند و مهمانانم را بنظم آورد و فرمانها بشهرها فرستاد که هر قدر مال که فضل طلب کند در همان ساعت بدون درنگ برسانند اما فضل بن ربیع چون هارون را در نهایت رنجوری دید در تقدیم فرامین تأخیر افکند و در همان چند روز خیر وفات فضل بن یحیی در رسید فضل بن ربیع شادیاها کرد و از عزل خود آسوده شد و آن خبر را از هارون پوشیده داشت همینقدر می‌گفت فضل بسختی بیمار است خدای داند امروز زنده مانده باشد یا نباشد، هارون نیز در آن ایام چنانکه مسطور آید در طوس بخداوند قدوس پیوست فضل بن ربیع خزانه‌ها و اسباب که همراه بود ببغداد آورد و وزارت د امین گرفت و او را با برادرش مأمون بهم افکند تا امین کشته شد و فضل بن ربیع را روزگار بگشت و بخواری پنهان گشت، نوشته اند چون فضل بن از این دار ممات بسرای حیات راه نوشت بغدادیان در خانمان خویشتن چه سوگها گرفتند و در تعزیت او چه سلو کہا نمودند و در محلات نوحه وزاری می نمودند

محمد امین و مادرش زبیده او را تکریم و تعظیم بسیار می نمودند و امین و عباسیان و جمله محتثمان و اعیان بغداد بر جنازه او برفتند.

طبری گوید در سال یکصد و نودسوم هجری فضل بن یحیی در محبس رقه بمرد و درد مرگش این بود که او را سنگینی در زبان و نیمه بدنش افتاد، ماهی چند بمعالجت پرداخت و صحت یافت و در ایام خود می گفت دوست نمی دارم که رشید بمیرد چه امر من و او بهم نزدیک است هر وقت او بمیرد من نیز از پی او بخوادم رفت اما چندی بر نیامد که دیگر باره آن مرض بروی خیره و چیره و روزگار فضل تیره گشت روز تا روز سخت تر شد و زبان او ویکسوی اندامش از کار بیفتاد و در محرم همان سال جان بداد برادران او در همان قصر که در آنجا بحبس اندر بودند بروی نماز گذاشتند پس از آن جنازه اش را بیرون آوردند و مردمان بروی نماز نهادند و جزع بسیار کردند مرگ او پنج ماه پیش از مرگ رشید بود و این وقت چهل و پنجسال روزگار برشمرده بود.

ابن خلکان گوید ولادت فضل هفت روز از شهر ذی الحجه سال یکصد و چهل و هشتم بجای مانده و وفاتش در زندان در بامداد روز جمعه در شهر محرم سال یکصد و نودسوم در رقه روی داد و بعضی وفاتش را در شهر رمضان سال یکصد و نود و دوم دانسته اند و یافعی تولدش را در بیست و یکم ذی الحجه سال یکصد و چهل و نهم وفاتش در محرم سال یکصد و نود و دوم و گرنه نودوسیم نوشته است و چون از مرگ او برشید حدیث کردند گفت مرگ من نیز نزدیک شده است. طبری گوید چون آن حال اشتداد مرض فضل برسید روز پنجشنبه و جمعه بان حال بماند و بامدادان بگاه از سرای نیستی و آفت بسرای هستی و عافیت روی کرد و چون می گفت بمرگ هارون خوشنود نیستم او را گفتند مگر دوست نمیداری خداوندت فرج بخشد گفت امر من و امر او با هم نزدیک است مدت زندگانی فضل چهل و پنج سال بود.

جمله نویسندگان نوشته اند فضل بن یحیی از محاسن دنیا بود مانندش در عالم دیده نشده است بعضی نوشته اند فاصله مرگ فضل و هارون افزون از هفت روز نبود

و منجمان گفته بودند که ایشان در يك طالع متولد شده اند چون خلیفه بیمار شد فضل نیز بیمار گشت و زبانش گران شد خلیفه عمل امین پسر خود را با طبیبان دانا بر سر بالینش فرستاد هر گونه معالجتها کردند زبانش بر نگشاد و چون خبر رنجوری هارون در بغداد شایع شد فضل بن یحیی بهر ساعت از رنج هارون خبر می گرفت ناصر خلیل روزی از فضل ترسید اصلح الله الوزیر بسیار از بیماری هارون میپرسی مقصود چیست گفت اگر او بمیرد من نیز بخواهم مرد چه مرگ من و او را با هم نزدیک دیده اند اما من مرگ خود را میطلبم که طاقت محنت و حبس یحیی پدر جعفر را ندارم و همان شد که فضل می گفت .

بیان احسان امین و مأمون در حقی برامکه

و پیش آوردن و ترقی پاره ایشان

در اکرام الناس مسطور است که بعد از مرگ هارون و جلوس محمد امین و مخاصمه میان امین و مأمون و شورش ، مالک هارونیه ووزارت فضل بن سهل ملقب بذی الریاستین بتوسط جعفر برمکی در خدمت مأمون در این هنگام باشارت فضل بن سهل جماعت برامکه آرام و ساکن جانب مأمون گرفتند و در خدمت مأمون رونق یافتند و فضل و برادرش حسن بن فضل در کار ایشان مبالغتها و مساعدتها کردند و وسایل عدیده برانگیخته و پاس حقوق دیرین را بگذاشتند مأمون برمکیان را بسی بنواخت و خلاع فاخره وانعام بسیار مبذول نمود و بمراتب عالیه بر آورد و چون کار امین پایان کشید و مأمون ببغداد آمد اقارب و مربیان خود رانیک بنواخت و تواضع بسیار کرد و حقوق خدمت ایشان را رعایت فرمود و در حفظ مراتب برامکه فرو گذار نفرمود، املاک آنها را بخودشان بازگردانید و عباس بن فضل بن یحیی در روزگار جوانی بسرای جاودانی شتافت و دیگر جماعت برمکیان در عیش و نوش اندر شدند .

عبد الله بن عباس گوید چون مأمون در بغداد متمکن شد فضل بن سهل وزیر مأمون

عباس بن فضل و سهیل بن یحیی را در خدمت مأمون بسی یاد کرده و اوصاف ایشان بر شمرده بود چون در خدمت مأمون در آمدند بر لطف گفتار و حسن کردار و کمال هنرمندی ایشان عشق گرفت، فرزندان جعفر بن یحیی را که بتازه بالیده و بعرضه رسیده بودند نزد مأمون آوردند، مأمون هفت هشت تن جوانان نارس قابل مستعد را بدید سخت مسرور و مبتهج گشت و ایشان را با نعام و احسان وافر نوازش کرد و همه را در زمره مقربان آستان و ندیمان خاص اختصاص داد و از جمله ایشان عبدالله بن یحیی را مقرب تر ساخت در آن روزگار هارون را دختری فاطمه نام بود و او را کنیز کی در نهایت صباحت و طراوت و ظرافت و لطافت و زدوده موی و ستوده روی بود فاطمه آن کنیز را بمحمد امین برادرش بخشیده بود، امین چنان شیفته آن گوهر مکین بود که ساعتی بی او قرار نتوانست و لحظه او را از خود دور نتوانست داشت چون مأمون جواهر و خزانه رشید، را عرض میدید گوهری نامدار را که میدانست ندید گفت فلان گوهر که در صفحه جهان مانند نداشت چه شد اتفاقاً چنان شده بود که فاطمه دختر یحیی در زمان مأمون بخانه خود آمد و سخت غمناک و افسرده دل بود. آن کنیز در خلوتی بدو آمد و برای تسلی او آن گوهر را بدو داد و گفت این چنین گوهر نفیسی مانند چون تو اختر عقیقی راسز دفاطمه از آن دختر بسی منت پذیرفت و با او گفت وارث این گوهر مأمون است و مأمون در باره ما آن مهر با نی فرمود که هیچ پدری و مادری در حق فرزند خویش نکند آن کنیزک بترسید و گفت ای بانوی بزرگ اگر مأمون این گوهر را به بیند و بداند دیگر گوهرها از من طلب نماید و آنچه دارم از من بستاند فاطمه گفت مأمون از آن بالاتر است که بدین چیزها نظر اندازد و من دامن بواسطه من چنین نکند و از جانب او آسوده باش که هرگز بنو آسیبی نرساند هر چه در جمله بغداد است نزد همت او بیک حبه مساوی است پس فاطمه آن جوهر را بدست عبدالله بن یحیی داده بخدمت مأمون فرستاد مأمون عبدالله را تعظیم و تکریم کرد و بر دست او بوسه داد و فاطمه و اصالت گرانمایه فرستاد و آن کنیزک را امان داد و عزت عبد الله بن یحیی افزوده شد و چندان ایشان را

بنواخت که محنتهای بر گذشته فراموش کردند و در ایام دولت مأمون از برامکه هر - کس بود برفاه حال بر آسودند و مأمون الرشید موسی بن یحیی را امارت مدینه طیبه داد و محمد بن یحیی را ولایت بصره بخشید و عباس بن فضل را امارت خراسان عنایت کرد و ایشان چنان زندگانی کردند که نام گذشتگان را زنده ساختند و بحسن اخلاق و سیر عباس بن فضل آشفتگی خراسان فرو نشست و مردمان فراهم و مدینه مکرمه که سالی چند در هم شده و سادات و فضلاء و علماء و بزرگان آن سامان پراکنده و پریشان شده بودند از یمن رفتار موسی بن یحیی دیگر باره گرد آمدند و اشرار را پراکنده و تباه ساخت و بزرگ و کوچک را با نواع احسان برخوردار کرد و آنولایت معمور و آبادان شد و چون اخبار مدینه بعرض مأمون رسید و مأمون از حیثیت آن ناحیت مدتی پریشان خیال بود بسیار خرسند گشت و موسی بن یحیی را انعام و تحسین بسیار فرستاد.

سیار بن معروف گوید عباس بن یحیی در خراسان وفات کرد و موسی بن یحیی در کار مدینه طیبه نظر انداخت و جنازه عباس بن یحیی را از خراسان بیغداد آوردند اگر چه کم روزگار بود اما کارهای بزرگ نموده و نسخه مرقومه فضل بن سهل که از جمله دست پروردگان یحیی بود و در طلب بر مکیان بیغداد فرستاد باین صورت است (بسم الله الرحمن الرحيم حفظکم الله من بیتی بحق خلیفة الامام المأمون امیر المؤمنین أعز الله انصاره پوشیده نیست که عنایت من در حق شما که فرزندان بزرگی من هستید و حق تربیت شما وجد شما و پدران شما در باره من پنهان نیست اگر حق نعمتهای گوناگون در باب من نبودی و همان سخاوتها و بزرگیها و خلعتها که آنوزیر زادگان منظور داشته اند و من بحکایت بشنیده ام مرا واجب بودی که رعایت چنین مردم عالی همت و رعایت حق اسلاف ایشان را از دست نگذارم خاصه که آن پیر بزرگوار محتشم را در باره من حقوق فراوان بود او مرا پرورد و پدریها در تربیت من بفرمود و در تهذیب و تادیب من رنج برد که هیچکس با فرزند خود تحمل نکند و چون حال بر این جمله باشد بهاره اشارات حاجت نمیرود عنایت من در حق شماها

که فرزندان پیر مخدوم من هستید بسیار است و شما خود بدانید امیر المؤمنین مأمون بن هارون اعز الله انصاره تمام خراسان را صافی گردانید و امراء و سرداران خود را در هر شهر و ولایت بر گماشت و اینکه آهنگ عراق فرمود یقین است که این خلیفتی بهره امام مأمون است و عنقریب دست قدرت او بر همه جهان گشاده خواهد شد و مخالفان خود را باقی نخواهد گذاشت، با همه خویشاوندان و نزدیکان و فرزندان مژده برسانید و تقصیر را مجال ندهند و من جمله ضیاع و عقار و املاک شما را از بندگان خلافت توقیع بسنده ام باید که شما بی تقصیر و تغافل بدرگاه آئید تاون جهد کنم و از خدای تعالی توفیق طلبم بر گذاردن حقوق پدر و جد شما، چون این مکتوب بعباس بن فضل برمکی و فرزندان یحیی رسید از بیم و هراس بیرون آمدند و جوانان دیگر را با خود یار کردند و بدرگاه مأمون برفتند و نوازش و مراجع بسیار یافتند و فضل بن سهل حق نعمت یحیی را در رعایت فرزندان و بازماندگان او مرعی ساخت و حرمت و حشمت ایشان را چنان نگاه داشت که برادری اعیانی راسزد بزرگان روزگار او را بسی ستایش کردند چه هر کس با برمکیان محبت کردی محبوب خلق شدی .

بیان پاره اشعاری که در مدح برمکیان

پاره شعر ای روزگار انشاد کرده اند

اگر چه شعرای روزگار را در مدح ممدودین و قدح مقدو حین اشعار بسیار است خاصه در باره برمکیان که سالهای دراز در صفحه جهان بزرگ و امیر و وزیر بوده اند و بذل و جود و نوازش آنانکه تمام طبقات ناس خصوصاً شعرای زمانه را در سپرده بود چندان است که احصای آن آسان نیست بعلاوه لزومی هم ندارد لکن در این مقام معدودی مسطور میشود:

در کتاب اعلام الناس مسطور است که این شعر را در حق برامکه گفته اند .

إن البرامكة الكرام تعلموا *** فعل الكرام فعلهوه الناسا

ص: 95

كانوا اذا غرسوا سقوا واذا بنوا *** لم يهدموا مما بنوه اساسا

واذا هم صنعوا الصنایع في الوری *** جعلوا لها طول البقاء لباسا

فعلام تسقيني وأنت سقيتني *** و من مر هجرک من جفائك کاسا

آنستی متفض افلاتری *** آن انقطاعک یوحش الایناسا

این چند بیت جامع تکالیف تمام سلاطین و وزراء و امراء و رؤسای عالم است از اسحق بن ابراهیم موصلی پرسیدند کیفیت سخاوت اولاد یحیی بن خالد چگونه است گفت « اما الفضل ففعله یرضیک و اما جعفر فقولہ یرضیک و امامه فیفعل ما یجده فضل بن یحیی از کردارش ترازنده و خوشنود و آسوده خاطر گرداند و جعفر بن یحیی بسخن مطبوع که دارای حقیقت و معنی است ترا راضی سازد و محمد بن یحیی هر چه بیاید و از هر در که اندر آید ترا خرسند نماید در غرر الخصایص الواضحة گوید بشار بن برد این شعر را در مدح خالد بن برمک گفته است .

لعمرك قداجدی علی ابن برمک *** و ما کل من کان الغني عنده یجدی

حلیت بشعری راحتیه فدرتها *** علی کما در السحاب علی الرعد

اخالد ان الحمد یبقی لأهله *** جمالا ولا تبقی الكنوز مع الكد

فاطعم و کل من عارة مستردة *** ولا تبقها ان العواری للرد

می نویسد پسرش یحیی در سنن او سالک و در میدان جود و کرمش سابق است و سلم الخاسر در مدح او گوید :

یا ایها الملك الذی *** اضحی و همته المعالی

أنت المنوه باسمه *** عند الملمات الثقال

تم الذی امواله *** عند المحامد خیر مال

لله درک من فتی *** ما فیک من کرم الخلال

یحیی بن خالد الذی *** یعطی الجزیل ولا یبالی

اعطاک قبل سواله *** و کفناک مکروه السؤال

ابن خلکان گوید مسلم بن ولید انصاری در حق یحیی بن خالد گوید :

اجدك هل تدرين ان زدت ليلة *** كان دجاها من قرونك ينشر

صبرت بها حتى تجلت بغرة *** لغرة يحيى حين يذكر جعفر

یکی از شعراء در حق فضل بن يحيى گوید .

اذا نزل الفضل بن يحيى ببلدة *** رأيت بها عشب السماحة ينبت

فليس بسعال اذا سيل حاجة *** ولا بمكب في ثرى الأرض ينكت

وی می گوید چون موکب سماحت کوکب فضل بن يحيى بشهرى عز ورود بخشد از میمنت جود و سخای او گیاه بود و درخت کرم در آن زمین سر بر کشد و ثمر بخشد و فضل چون دیگر مردمان نیست که بجود و سخامعرفند لکن چون سائلی از ایشان چیزی طلب کند بسبب عدم رغبت طبیعت و عدم مطاوعت جبلت سرفه از پی سرفه بروی مستولی شود و از کثرت خیال که او را از این حادثه غیر مترقبه روی داده است با نوک قضیب خیال زمین را تا گاهی که بگاوماهی برسد بسنیاند که باری این چه بلیت بوده که بمن چنگ زد و چه مصیبت بود که مرا دریافت .

سائل در مانده در حالی نژند *** حاتم لفظی بحالی مستمند

او پی دینار و درهم در سؤال *** وین پی چاره برفته در سعال

با همه رنج و بلا و چون و چند *** نیست سائل را بکف جز ریشخند

چون نخواهی چاره دردش نمود *** از سعال و کاوش خاکت چه سود

ورتو خودخواهی بدهر اندر کسی *** زودتر جانش بخر زین مفلسی

و این بیت که در کتاب روضة الصفا در مدح برامکه مذکور است نزدیک باین معنی است .

ولو كنت من بغداد في الف فرسخ *** شممت نسيم الجود من آل برمك

و چون کسی باهنگی دار السلام بغداد و نوال این جوادان مکرمت نماید از هزار فرسنگی بوی جود میشوند خوشا و خنکا و فرخا بر مردم زمانی که از یکذرع تا پایان کره خاک جز بوی بخله لوم و تکبر و متمتر نمی شنوند و در همان حال جز جین وضعف نفس که علامت لامت است نمی بینند عجب است که در عین اینکه فرعونى متجبر

هستند از صدای موشی بیهوش گردند .

در تاریخ ابن خلکان میگوید اسحق موصلی در حق فضل گوید :

لو كان بيني وبين الفضل معرفة *** فضل بن يحيى لأعداني على الزمن

هو الفتى الماجد الميمون طأره *** والمشتري الحمد بالغالي من الثمن

چنان افتاد که وقتی هارون الرشید بر عتابی شاعر خشمگین گردید و فضل بن یحیی در خدمت رشید در حق عتابی بشفاعت سخن کرد هارون از وی خوشنود شد پس عتابی این شعر در مدح فضل بگفت :

مازلت في غمرات الموت مطرحة *** يضيق عنى وسيع الراي والحيل

فلم تزل دائما تسعي بلطفك بي *** حتى اختلست حياتي من يدى اجلى

اگر دست جود و شفاعت فضل بن یحیی در کار نبود مرا از گزند هارون رستگاری نمیرسید .

بیان فرمان کردن هارون الرشید

بطلاق دادن عباس بن فضل زوجه خود را

در اکرام الناس مسطور است که خالد بن عثمان که يك تن از معتبران موثق العقل والنقل درگاه هارون الرشید بود حکایت کند که چون يك چند مدت از روزگار کشته شدن جعفر بن یحیی و حبس برادران او بر گذشت هارون الرشید امیری موصل را بعبد الله بن محمد بن خالد برادر زاده یحیی بن خالد که از برمکیان کناری و در خدمت هارون تقرب داشت تفویض فرمود و خود در کرات دوم بدرقه رفت چه بعد از برمکیان کار ملک بشورید و هارون را قدرت قرار در بغداد و استقرار در لهو و لعب نماند بهر چند روزی فتنه بر میخاست و خلیفه ناچار میشد بذات خود در خمود آتش آن فتنه بیرون تازد و چون در این نوبت بیرون رفت شنید که مادر عبدالله بن یحیی در گذشت و آن زنی سخت سره و خردمند و دانا و پارسا و از عجایب دنیا بود و همان طور که میدان برمکیان بصفت فضل و سخاوت و سماحت و خردمندی

ص: 98

و هنروری امتیاز داشتند زنان ایشان نیز در عفت و جلالت و علم و ادب یگانه روزگار بودند و با فاضلت و افادت حسنات و مبرات روز کار می نهادند هارون بفرمود تا املاک مادر عبدالله را آنچه در سرکار خلافت ضبط کرده بودند باز دادند و حمدونه دختر خود را فرمان داد تا اطفال و زنان بازمانده او را نیکوتر از فرزندان خود بدارد و هر چه نیکوتر بپروراند، دختر هارون نیز بر حسب فرمان پدر ایشانرا خوش بداشت تا پس از چند سال بیالیدند و بهتری رسیدند.

و نیز چنان بود که در آن اوقات که هارون الرشید بر جماعت برامکه خشم گرفته و نوبت محنت و نکبت ایشان روی داده بود سندی بن شاهک داروغه بغداد را فرمان کرده بود تا قضاة و فقیهان بغداد را فراهم ساخته عباس بن فضل بن یحیی را حاضر کرده تا زوجه خود دختر محمد بن یحیی را طلاق گوید و اگر نگوید جمله مشایخ و فقهاء بغداد بحیل مختلفه این کار را با انجام رسانند و سندی بن شاهک او را در باطن بر طلاق آن زن مجبور نماید، سندی بن شاهک چنانکه فرمان رفته و در دیگر عهود نیز این گونه اعمال از عمال مقتدر روزگار مشهود شده است مرعی نموده و ازین ظلم فاحش و ستم آشکار نیز مردم بغداد رنجیده خاطر شدند و چون دولت رشید پایان کشید و مأمون بمیمنت بر مسند خلافت بنشست و از مرو و بیغداد آمد و در کار سلطنت قدرت یافت زن عباس بن فضل را دیگر باره بدو باز گردانید چه آن طلاق که از راه اکراه بود بچیزی شهرده نمی شود ازین است که صاحبان بصیرت گفته اند ظلم را دوامی نباشد اگر چه پسر یا غلام ستمکار هم بر تخت بنشیند تا بنیان ظلم پدر و خداوندگار خود را بر نیندازد و احکامش را محو نکند او را نیز پایداری نباشد و مأمون در هنگام خلافت خود اغلب کارهای ستم آمیز و ناصواب رشید را برافکند.

بیان پاره مرثی که در حق برهگیان گفته اند

و از مصائب و بلیات ایشان یاد کرده اند

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که این شعر را اشجع سلمی در مرثیه بر امکه گفته است :

ولي على الدنيا بنو برمك *** فلوتولى الناس ما زادا

كانما ادامهم كلها *** كانت لاهل الارض اعيادة

و نیز اشجع سلمی بهمین تقریب و سخت نیکو گفته است .

كان ايامهم من حسن بهجتها *** مواسم الحج و الاعياد و الجمع

وصالح بن طريح اين شعر را در مرثیه بر امکه گوید .

يا بنى برمك واهما لكم *** ولا ينامكم المقتبله

كانت الدنيا عروسا بكم *** وهي اليوم تكول ارملة

ابن خلکان گوید چون جعفر را بکشتند شعرا در مرثیه او انشاد ابیات کثیره نمودند و این شعر از اشعار رقاشی است که در حق او گوید و در عقد الفریدار سلیمان اعمی دانسته است .

هدى الخالون عن شجوى و ناموا *** وعيني لا يلايمها منام

وماسهرى بانى مستهام *** اذا مسهر المحبة المستهام

ولكن الحوادث ارقنتي *** فبي ارق اذا هجع النيام

أصبت بسادة كانوا عيوننا *** بهم نسقي اذا انقطع الغمام

فقلت وفي الفؤاد ضريم نار *** وللعبرات من عيني انسجام

على المعروف و الدنيا جميعا *** و دولة آل برمك السلام

جزعت عليك، يا فضل بن يحيى *** ومن يجزع عليك فلا يلام

هوت بك انجم المعروف فينا *** وعز بفقدك القوم اللئام

و ما ظلم الاله اخاك لكن *** قضاء كان سببه احترام

عقاب خليفة الرحمن فخر *** لمن بالسيف صبحه الحمام

عجبت لمادها فضل بن يحيى *** و ماعجبي وقد غضب الامام

جرى في الليل طائرهم بنحس *** وصبح جعفرأ منه اصطلام

برين الحادثات له سهامها *** فنالته الحوادث والسهام

ليهن الحاسدين بان يحيى *** اسير لا يضييم و يستضام

امين الله في الفضل بن يحيى *** رضيعك و الرضيع له ذمام

وقد آليت فيه بصوم شهر *** فان تم الرضا وجب الصيام

بان لا ذقت بعد كم مداماً *** و موتى ان يفارقنى المدام

وكيف يطيب لي عيش وفضل *** اسير دونه البلد الشام

وجعفر ثاوياً بالجسر ابلت *** محاسنه السمائم و القتام

و اين قصيده طويله است و ازين پيش نيز ازين قصيده شعري چند مذکور شدابن اثير گوید رقاشی و بقولی ابونواس اين شعر گوید.

الان استرحنا و استراحت ركابنا *** وامسك من يحدى ومن كان يحتدى

فقل للمطايا قد امنت من السري *** وطى الفيا في فدفداً بعد فدفد

وقل للمنايا قد ظفرت بجعفر *** ولن تظفري من بعده بمسود

وقل للعطايا بعد فضل تعطلى *** وقل للمرزايا كل يوم تجددى

و دونك سيفاً برمكياً مهنداً *** اصيب بسيف هاشمى مهند

و در طبرى مسطور است كه اين شعر را رقاشى و بقولى ابو نواس در مرثيه جعفرگفته است از آن جمله است :

ان يغدر الزمن الخئون بنا فقد *** غدر الزمان بجعفر بن محمد

حتى اذا وضح النهار تكشفت *** عن قتل أكرم هالك لم يلحد

والبيض لولا انها مامورة *** ما فل حد مهند مهند

يا آل برمك كم لكم من نائل *** وندى كعد الرمل غير مصدر

ان الخليفة لا يشك اخوكم *** لكنه في برمك لم يولد

ص: 101

نازعتموه رضاع اكرم حرة *** مخلوقة من جوهر وزبرجد

ملك له كانت يد فياضة *** ابدأ تجود بطارف ويمتلد

كانت يداً للجود حتى غلها *** قدر فاضحى الجود مغلول اليد

و اين شعر را سيف بن ابراهيم در حق بر امكه گوید.

هوت انجم الجدوى وشلت يدالندى *** وغاضت بحور الجود بعد البرامك

هوت انجم كانت لابناء برمك *** بها يعرف الحادي طريق المسالك

و اين شعر را ابن ابى كريمه در حق ايشان گوید :

كل معير اغير مرتبة *** بعد فتى برمك على غرر

صالت عليه من الزمان يد *** كان بها صائلا على البشر

وابوالعتاهية در مرثيه جعفر گفته است.

قولاً لمن يرتجى الحياة اما *** في جعفر عبرة و يحياه

كانا وزيرى خليفة الله *** هارون هما ماهما خليلاه

فذاككم جعفر برمته *** في حائق رأسه و نصفاه

والشيخ يحيى الوزير اصبح قد *** نحاه عن نفسه و اقصاه

سنت بعد التجميع شملهم *** فاصبحوا في البلاد قد تاهوا

كذلك من يسخط الاله بما *** يرضى به العبد يجزه الله

سبحان من دانت الملوك له *** اشهد ان لا اله الا هو

طوبى لمن تاب بعد غرته *** فتاب قبل الممات طوباه

مسعودى گوید اين شعر را صالح اعرابى گفته است :

لقد خان هذا الدهر ابنا برمك *** واى ملوك لم تخنها دهورها

الم يك يحيى والى الارض كلها *** فاضحى كمن وارته منها قبورها

و این شعر منصور یمنی است در حق ایشان.

اندب، بني برمك لدنيا *** تبكى عليهم بكل واد

كانت بم برهة عروساً *** فاضحت الارض في حداد

ص: 102

و این شعر را دعبل خزاعی گوید :

ألم ترصرف الدهر في آل برمك *** وفيما بن نهيك والقرون التي تخلو

لقد غرسوا غرساً كثيراً لغيرهم *** فما وجدوا في غرسهم لهم اهل

و نیز اشجع در حق ایشان گفته است.

قد سار دهر بينى برمك *** ولم يدع فيهم لنا لقياً

كانوا أولى الخير وهم اهله *** فارتفع الخير عن الدنيا

اه مسعودی در مروج الذهب میگوید مدت دولت بر امکه و سلطان و ایام نضره حسنه ایشان از هنگام خلافت هارون الرشید تا قتل جعفر بر مکی هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و شعرای روزگار در مرثی ایشان شعرها بگفتند و قصائد سرانیدند از آنجمله این اشعار علی بن ابی معاذ میباشد .

يا ايها المغتر بالدهر *** والدهر ذو صرف و ذو غدر

لاتامن الدهر و صولاته *** وكن من الدهر على حذر

ان كنت ذا جهل بتصرفه *** فانظر الى المصلوب بالجسر

فان فيه عبرة فاعتبر *** يا ذالحجى والعقل والفكر

وخذ من الدنيا صفا عيشها *** واجر مع الدهر كما يجرى

كان وزير القائم المرتضى *** وذا الحجا والفضل والذكر

وكانت الدنيا باقطارها *** اليه في البر وفي البحر

يشيد الملك بأرائه *** وكان فيه نافذ الامر

فبينما جعفر في ملكه *** عشية الجمعة بالقمر (1)

يطير في الدنيا باجناحه *** يأمل طول الخلد و العمر

اذ عثر الدهر به عثره *** يا ويلنا من عثره الدهر

وزلت النعل به زلة *** كانت له قاصمة الظهر

1- در سابق گذشت که صحیح «عمر» است، در نسخه چاپی مروج الذهب ط بیروت نیز وبالعمر، بود.

فغودر البائس في ليلة *** السبت قتيلا مطلع الفجر

وأصبح الفضل بن يحيى وقد *** احيط بالشيخ وما يدرى

وجيى، بالشيخ و اولاده *** يحيى معاً في الغل والاسر

و البرمكيين و اتباعهم *** من كان في الافاق والمصر

كانما كانوا على موعد *** كموعده الناس الى الحشر

واصبحوا للناس أحدثه *** سبحان ذي السلطان و الامر

حموى (1) در مرصداالاطلاع می نویسد بر امکه نسبت بآل برمك وزراء نامدار روزگار محله در بغداد بود و هم قریه ایست که آنجا را بر امکه گویند .

در کتاب اخبار الدول مینویسد که صاحب کتاب نزهة النفوس نوشته است اخبار بر امکه بسیار است و برای هر مورخی شایسته است که صفات و حالات و مجاری روزگار ایشانرا طراز تاریخ خود نماید زیرا که در خواندن و شنیدن و دانستن آن پنج فائده است: اول اینکه هر شخص بخشنده کریمی چون از جود و کرم ایشان بشنود در بخشش و جود خود می افزاید دوم اینکه چون مردم بخیل بشنوند نفس خود را مکلف بجدود می نمایند و کرم بر خود می بندند و تن خود را بحلیه جود می آریند اینکه ادبای روزگار از طرز آداب حسنه ایشان می آموزند و در مقامات مناسبه بکار می بندند چهارم اینکه کسانیکه بدنیای خود و متاع و مراتب و منازل و احتشامات دنیویه مغرور میشوند چون آنحال نکبت شدید ایشان را بعد از اقتدار و سلطنت مدت مدید ایشان بنگرند بر مکاید ادوار و دهور دانا شوند و از باره غرور بزیر آیند پنجم اینکه هر کسی را روز محنتی بعد از عزت و نکبتی بعد از دولت پیش آید و سخت گردد باین جماعت و انقلاب حالات ایشان نگران شود و تاسی جوید و بخداوند پاینده پناهنده گردد .

بنده حقیر گوید اگر بر وقایع ایام رشیدو حالات او بتعمق بنگرند باز می نماید

ص: 104

1- مکرر گذشت که یاقوت حموی مؤلف معجم البلدان است وصفی الدین بغدادی آنرا بنام مرصداالاطلاع مختصر نموده است.

که هارون الرشید را دانشی همایون و خردی رشید و مغزی نغز نبوده است و اغلب حالات و اطواری که از وی ظهور می گرفته است ضد آن يك بوده است و بیشتر کارهای او بافراط و تقریط می گذشته است و آنچه در پهنه پندار می آورده است و در آن ثبات می ورزیده است، آن نیز از جاده عقل بیرون بوده است و بطشی شدید و عزمی غیر سدید داشته و حرص و آز او چندان بوده است که از برای تحصیل آمال خود از هیچ گونه معصیتی اجتناب نمی جسته است اگر قتل امام و ذریه امام را متضمن می در دیده است بدیهی آنکس که مدام بشرب مدام بگذرانند و در مهام يك قسمت عمده انام سلطنت داشته دائماً هر گونه مطالب و مآرب و حوادث و سوانح يك نیمه جهان در خدمتش معروض گردد و با گروهی جواری مغنیه آن مجلسها بسازد و همه ساله یا اقامت حج کند یا غزو بسپارد حالت قوت متخیله او چه تاب و طاقت خواهد داشت و البته خلل در عقل او راه کند چنانکه در اکرام الناس می نویسد هارون الرشید در پایان روزگار بمرض حرص و طمع گرفتار و قوه عاقله اش مستهلک شد و پس از برافکندن برمکیان پریشانیها و بی سامانیها در مملکت روی کرد و کارهای نا کردنی بکرد، یکی از آنها نشانندن فضل بن ربیع بجای یحیی برمکی بود و با اینکه

بمیل خود کرد پشیمانی او را در سپر دو گاه گاه او را دشنام های صریح میداد می گفت چنین ناشایسته را بجای چنان شایستگان برگزیدم لاجرم از وزارت او کار ملک و دولت من پایان آمد این بود که مأمون چون خلافت یافت اغلب افعال ناسنجیده هارون را آشکارا برانداخت و ازین روی خلافت او استقامت گرفت و خلق بدو معتقد شدند.

معلوم باد کتاب تاریخ اکرام الناس تألیف ضیاء برنی که منتشر شده است و این بنده بحکایات او اشارت کرده است او لا غالب حکایات او مطابق روایات کتب معتبره است و بعضی را باد دیگر روایات اندک مخالفتی است ثانیاً بعضی از قدمای مصنفین در کتب خود بکتاب او اشارت و از حکایات او نقل کرده اند مثل صاحب کتاب بحیره که متجاوز از سیصد سال قبل بوده است دیگر اینکه او خود

می نویسد که ابو محمد عبدالله بن عبد که مترجم اول اخبار برامکه بود بعد از محمد بن حسین بن عمر هروی این ترجمه باین سلاست وروانی ترتیب کرده و از فضلاء بغداد بعبارت عربی جمع کرده است و من آنرا بحکم فرمان اعلی بیارسی ترجمه کرده ام البته چون مردم بخیل و ممسک را این گونه اخبار گوش برسد چون برخلاف طبع ایشان است تنک نفس گردند و منکر شوند و نیز در همه جهان پوشیده نیست که پادشاه دین دار سلطان محمود سبکتکین غازی تا چند نازک مزاج و راستی خواه است در جمله ربیع مسکون هیچکس را آن زهره نباشد که از کریمان زمان داستانی بدروغ ترجمه نماید و از نظر اعلی بگذرانند تا داستانی بدرستی و راستی روی نداده باشد بترجمه نمی توان رسانید در هر صورت اگر وزرای خردمند هوشیار و سلاطین کامکار و امرای جهان بر این نمونه داستان باستان بگذرند و بچشم دانش بنگرند بسیاری چیزها دریابند که در گذر روزگار و هنگام کار بکار ایشان آید و بی گمان از خواب خویشتن ستایی و بی خبری و ستم رانی بیدار شوند و بروخامت عاقبت بیندیشند و از نتایج افعال نیک و بدو ظلم و عدل بیشتر آگاهی گیرند و بندگان خدای را در حضرت خدای عزیز دانند و عزیز بدارند و پاداش هر کاری را البته در مکنم غیبت آماده بدانند و از آنچه سزای نیکو نبخشد بر کنار شوند و نام نیک و فرجام نیکو را بر همه چیز ترجیح دهند و تا ممکن باشد ارذال ناس را با ابدال برابر و پست را بر بلند و نادان را بردانا و ظلمت را بر نور ترجیح ندهند و در فیصل امور از عجلت و شتاب پرهیزند و بعقل و حزم کار فرمایند تا هر دو جهان را بخوبی و خوش بختی در سپارند و از میوه کامکاری و نامداری برخوردار گردانند اگر چه این فصل که باحوال بر مکیان اختصاص گرفت مفصل و مطول باشد لکن برای جامعیت احوال این جماعت و تبصره و عبرت، آیندگان و دستور کار فرمایان مضایقت نرفت و العلم عندالله.

حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه فی الارض والسماء

وجود مسعود مبارك ائمه هدی صلوات الله علیهم که شمس فروزان افلاک توحید از لمعات انوار مقدسه ایشان شعاعی و بدر آفاق تحمید را از سطعات اسرار منوره ایشان متاعی است در تمام آناء لیل و نهار جز عبادت و تقدیس پروردگار نفسی بر نیاورند چه خودعین عبادت و آیات اطاعت و میزان صلوات و تبیان سبحات هستند اگر خبری از عبادت ایشان مسطور باشد نظر بعالم ظاهر و تکلیف بشریت و تعلیم و تکمیل بریت است در بحار الانوار از وشاء مروی است که در حضرت امام رضا صلوات الله علیه تشریف یافتیم و ابریقی در حضور مبارکش حاضر بود و همی خواست از آن آب مهبیای نماز گردد، نزدیک شدم تا آب بردست همایونش بریزم ازین کار امتناع ورزید و فرمود ای حسن آسوده بجای باش عرض کردم از چیست که نهی می فرمائی بر دست مبارکت آب بریزم مکروه می شماری که من ماجور شوم؟ فرمود «تؤجر انت و اوزر انا، تو مباح انت و اوزر انا، تو ماجور میشوی لکن من دچار وزرمی شوم عرض کردم چگونه چنین باشد فرمود و سمعت الله عزوجل یقول فمن کان یرجو لقاء به فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرك بعبادة ربه احداً، مگر نشنیده ای که خداوند عزوجل میفرماید هر کس ملاقات پروردگار خود را امیدوار است پس بایست عمل صالح و کردار نیک بکند و در پرستش و عبادت پروردگار خود کسی را شریک خود نگرداند روها انا اذا أتوضأ للصلوة وهي العبادة فأکره ان یشر کنی فیها احد، واینک من برای نماز که عبادت خداوند است وضوء میسازم و مکروه میدانم که در این کردار کسی بامن شریک باشد.

راقم حروف گوید که از این عبارت مطلب لطیفی میتوان استدراک نمود و آن این است که در آن نوع عبادتی که ائمه هدی صلوات الله علیهم مقاومت دارند کدام کس را آن لیاقت و استعداد و آن روح و مایه است که بتواند شراکت نماید یا آن

درجات واجوریکه ایشان را از عبادت و اطاعت حاصل میشود و شده است کدام کس را قابلیت و ظرفیت قبول آن تواند بود؟ و اگر این عنوان کرامت شرکت در عبادت برای دیگر کسان هم باشد بجهت اقتدای بایشان است و معنی و مقامی دیگر دارد بعلاوه در عبادت یزدان تعالی که یکتای بیرون از همتا است دیگری را در امداد خود شریک ساختن از جاده ادب و رعایت عزت رب العزه بیرون تاختن است.

در کتاب خصال از سلیمان جعفری مروی است که حضرت امام رضا سلام الله علیه بامن فرمود «صل لیلة احدى وعشرين مائة رکعة تقرأ فی کل رکعة الحمد مرة وقل هو الله احد عشر مرات» در هر شب بیست و یکم و بیست و سوم یکصد رکعت نماز بگذار و در هر رکعتی سوره حمد را یکدفعه وقل هو الله احد را ده مرتبه قرائت کن .

راقم حروف گوید چنان می نماید که مقصود دوشب ماه رمضان باشد که شب. قدر است اما ظاهر این است که در تمامت شهر منظور است چنانکه اخبار دیگر نیز دلالت می نماید اینهم بواسطه مراعات و توافق با آن دو شب دو قدر است و دیگر در بحار الانوار از محمد بن فضیل مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام روز عید فطر با بعضی از موالی خود که در حق او دعای خیر می فرمود می گفت « یا فلان تقبل الله منك و منا » خدای از تو و از ما قبول فرماید می گوید بعد از آن باین حال بماند تا روز عید اضحی در آمد و آن حضرت بآن غلام فرموده تقبل الله منا و منك، خدای از ما و از تو بپذیر دعوت بن یزید می گوید عرض کردم یا بن رسول الله همانا در عید فطر چیزی فرمودی و در عید اضحی دیگر چیزی فرمودی یعنی در عید فطر او را در کلمه دعا بر خود مقدم داشتی در این عید خود را بروی تقدم دادی؟ فرمود « نعم انی قلت له فی الفطر تقبل الله منك و منالانہ فعل مثل فعلی و ناسبت انا و هو فی الفعل و قلت له فی الاضحی تقبل الله منا و منك لاننا یمکننا ان نضحی و لا یمکنه ان یضحی فقد فعلنا نحن غیر فعله ، آری من در روز عید روزه شکستن با او گفتم خدای از تو و از ما بپذیر زیرا که او نیز همان کرده که من کردم یعنی روزه داشته بود و من و او با همدیگر

پیروی و تاسی نمودیم لکن در روز جشن گوسپند کشان با او گفتم خدای از ما و تو زیرا که برای من تقدیم قربانی ممکن است اما برای او ممکن نیست که آن کار برای خود بیای برد پس کار ما غیر از اوست و این مسئله جهت آن است که غلام چندانکه آزاد نباشد و در قید ملکیت صاحبش باقی باشد، از آنجا که العبد و مافی یده کان لمولاه خود نمی تواند از مال خود در پاره مصارف برساند بلکه فطریه او نیز بر مولای اوست و با اختیار خود نتواند گوسفند کشد و تقدیم قربانی نماید و غالباً این است که او را بضاعت این کار نیست و از این خبر و امثال آن معلوم میشود که حضرات ائمه علیهم السلام نیز آنچه بفرمایند و بر زبان بگذرانند از روی علم و بینش و آداب و اوامر و نواهی یزدانی است بلکه وما ینطقون عن الهوی و گرنه از عید فطر تا عید اضحی مدتی متمادی است اگر راوی محض احتشام کلام محفوظ داشته باشد امام را لازم نبود که محفوظ بدارد چگونه شد که بمحض اینکه مد بن فضیل از سخن مدتی قبل آن حضرت سؤال کرد بدون درنگ جواب بشنید.

در روضه کافی از معمر بن خلاد از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم چون بامداد فرمودی با اصحاب خود می فرمود هل من مبشرات یعنی بشارت دهنده ای هست؟ و مقصود آن حضرت این بود که خوابی دیده باشند که دلیل بشارت باشد و بعرض برسانند و نیز در روضه کافی از موسی بن عمر بن بزیع مروی است که در حضرت امام رضا سلام الله علیه بعرض رسانیدم مردمان چنان روایت می نمایند که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را قانون چنان بود که چون از طریقی بجانبی راه میسپرد در هنگام مراجعت از راهی دیگر باز شدی، آیا سلوک آن حضرت براین نسق بود فرمود « نعم فانا افعله كثيراً فافعله ثم قال لی اما انه ارزق لك، آری چنین بود من نیز این کار بسیار کنم تو نیز چنان کن پس از آن بامن فرمود همانا این برای تو بهتر روزی رساند راقم حروف گوید: البته در افعال رسول خدا و ائمه هدی حکمتهای بسیار است از جمله یکی این است که چون کسی از راهی بگذرد فوایدی و تجربیات و مناظر و ملاقات و معلوماتی برای او حاصل می شود و چون در مراجعت

از دیگر راه باز شود همان فوائد از بهرش حصول یابد و کسان دیگر نیز او را بنگرند ند پس در مراجعت آن بهره یابد که از راه نخست نمی یابد و چه بسیار کارها انجام می دهد و چه پوشیده ها بروی آشکار میشود و بسا کسان را از ملاقات خود فایده میرساند و از ایشان سودمند میگردد و نیز چون از راهی دیگر باز آید از وقار و مناعتش کاسته نمیشود و نیز چون در طی این راه دوم مترصد کسب معلومات و دیدار پاره کسان است و ملاقاتها میکند و چیزهای تازه می بیند و صحبتهای تازه میشوند طی راه بروی آسان میگردد و خاطرش مشغول میشود و از روی شوق طی طریق میکند و كذلك غیر ذلك، و نیز ممکن است از آن راه که رفته است پاره دشمنان او در کمین او جای کنند و مهیای زحمت و زیان او شوند تا چون باز آید در کمین او یکنن شده و بکین او بیرون تازند تا او را آسیب جان و مال رسانند یا بر مطالب و مقاصد مخفی او آگاه گردند.

در اصول کافی از علی بن اسباط مروی است که امام رضا علیه السلام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیث می فرمود (طوبی لمن اخلص الله العبادۃ والدعاء ولم یشغل قلبه بما تری عیناه ولم ینس ذکر الله بما تسمع اذناه ولم یحزن صدره بما اعطی غیره، خوشا و خنکا بحال آنکس که عبادت و دعوت خویشتن را در پیشگاه حضرت ذی المنن به نیت خالص و صفای ضمیر تقدیم کند و دل خویشتن را از یاد خدای بآن چیزها که دو چشم ظاهر بایش نگران هستند مشغول نیاورد و بآن چیزها که دو گوش الفاظ نیوشش شنونده است از ذکر خدای غفلت و فراموش نسازد و هرگز سینه او برای آن چیزها که بدیگری عنایت شده تنگی و اندوهگینی نیابد.

و دیگر در بحار الانوار مروی است که سلیمان جعفری گفت حضرت امام رضا علیه السلام را نگران شدم که باحیه خز که بر تن مبارک داشت نماز می گذاشت در بحار و عیون اخبار در ذیل حدیث صولی که در مقام خود مسطور میشود مسطور است که آن حضرت چون خواستی نماز بامداد بگذارد در اول وقت میگذاشت پس از آن سر بسجده مینهاد و سر مبارک از سجده بر نمی گرفت تا گاهی که آفتاب بلند

میشد پس از آن برای ملاقات مردمان جلوس میفرمود یاسوار میشد الی آخر الخیر وازین پس حالات حضرت امام رضا و وضع عبادات آن حضرت در زمان مسافرت بخراسان مشروحاً مذکور میشود.

بیان پاره آداب آن حضرت

در تدهین واستعمال طیب والبسه و خضاب

در کتاب خصال از معمر بن خلاد از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام مروی است « لا ینبغی للرجل ان یدع الطیب فی کل یوم فان لم یقدر علیه فیوم ویوم فان لم یقدر ففی کل جمعة ولا تدع ، مرد را نزیید که استعمال طیب و بوی خوش رادر هر روزی فروگذار نماید یعنی سزاوار آن است که همه روز آن کار بپای بردو اگر بر این کار نیرو نیابد یک روز بپای بردویک روز نبرد و اگر بر این امر نیز قادر نباشد باری بهر روز جمعه خود را مهجور ندارد و تو نیز این کار را فرومگذار.

در کتاب بحار الانوار از حسن بن جهم مروی است که بحضرت ابی الحسن الرضا سلام الله علیه مشرف و نگران شدم که باسواد خضاب فرموده بود و هم در آن کتاب از عد بن ولید کرمانی از حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مروی است که بآن حضرت عرض کرد در خصوص استعمال شک چه فرمائی ابو جعفر فرمود پدرم یعنی امام رضاعلیه السلام فرمان کرد تا مشکى را در بان (1) وغالیه از بهر او بساختند و هفتصد درهم بکار رفت و پیوسته بر محاسن مبارک میمالید و فضل بن سهل مکتوبی بآن حضرت کرده و خبر داد که مردمان این کار را شایسته ندانند آن حضرت در پاسخ نگاشت د یافضل اما علمت ان یوسف وهونبی کان یلبس الدیباچ مزرداً بالذهب ویجلس علی کرسی الذهب فلم ینقص لك (2) من حکمته شیئاً ، ای فضل مگر نمیدانی یوسف با

ص: 111

1- منظور حب البان است که بفارسی تخم غالیه خوانند و آن مانند پسته است لیکن زود میشکند و بمعنی لادن هم هست که به عربی حصین البان گویند .

2- صحیح و ذلك ، است ، یعنی این کار یوسف از مقام حکمت او چیزی نکاست در ترجمه همین اشتباه رخ داده است

رتبت نبوت جامه دیبای زرتار میپوشید و بر کرسی زر می نشست پس نبایست کاسته شود ترا از حکمت این کار چیزی، حضرت ابی جعفر علیه السلام می فرماید از آن پس آن حضرت بفرمود تا غالیه از بهرش بساختند بچهار هزار درهم .

و دیگر از معمر بن خلاد در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام بامن فرمان کرد دهنی برای آن حضرت ترتیب دادند که از مشک و عنبر بود، آنگاه مرا بفرمود تا از آن دهن بر روی کاغذ آیه الكرسي و ام الكتاب و معوذتین از قرآن را بر نگاشتم و قوارع از قرآن را بر نگاشتم و قوارع قرآن آن آیاتی میباشد که هر کس بخواند از شیاطین انس و جن ایمن می گردد گویا آن آیات میکوبد و میدواند شیاطین را، بالجمله میگوید آیات و سور مسطوره را در میان غلاف و شیشه جای دادم و چون آن فرمان بیای بر دم بخدمت آن حضرت آوردم و امام علیه السلام آنرا تغلف(1) همی فرمود و من نگران آن حضرت بودم، و دیگر در آن کتاب از حسن بن جهم مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام بمن پیامد و از آن حضرت بوی تجمیر و بخور بمن همی بر دمید، و هم در آن کتاب از حسن بن جهم مرقوم است که ابوالحسن علیه السلام را نگران شدم که از خیری(2) تدهینهی فرمود.

در بحار الانوار و عیون الاخبار از ابو عباد مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام در فصل تابستان بر حصیر جلوس میفرمود و در زمستان بر فراز گلیم مؤین نشست و جامه های درشت بر تن مبارك میآر است تا گاهی که برای ملاقات مردمان بیرون میآمد این وقت بجامه مزین در میآمد.

در مکارم الاخلاق از علی بن اسباط مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود « اربع من اخلاق الانبياء التطيب و التنظف و حلق

ص: 112

1- یعنی موی سر و محاسن را باغالیه خوشبو ساختن.

2- نوعی گل است، بعضی گفته اند گل شب بو است. بعضی میگویند گل خبازی است، و بعضی آن را گل همیشه بهار میدانند.

الجسد بالنورة وكثرة الطروقة) « چهار چیز است که خوی پیغمبر و روش ایشان است یکی خود را خوشبوی داشتن دیگر خود را پاکیزه ساختن دیگر پاک نمودن و تراشیدن و برداشتن موی تن را از نوره دیگر کثرت دیدار زنان و مباشرت ایشان. در مکارم الاخلاق از ابن فضال مسطور است که حسن بن جهم میلی از آهن بمن بنمود و گفت این میل سرمه حضرت ابی الحسن امام رضا علیه السلام است تو بآن سرمه بکش پس بآن میل سرمه کشیدم و از نادر خادم از آن حضرت مروی است که با پاره کسانیکه آن حضرت بودند فرمود سرمه بکش آن شخص چنان بنمود که در منزل خودش دوستدار زینت نیست فرمود «اتق الله واکتحل ولا تدع الکحل، از خدای بترس و سرمه کشیدن را از دست مگذار و بکش» «قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکتحل فلیوتر من فعل فقد احسن ومن لم يفعل فلمیس علیه شیء، پیغمبر فرمود هر کس سرمه بچشم کشد باید بهر چشمی بعدد طاق سرمه بکشد و هر کس چنین کند نیکوتر است و هر کس چنین نکند و بعدد جفت هم باشد ایرادی بروی نیست.

در فقه الرضامذکور میباشد که چون آهنگ سرمه کشیدن کنی میل را بدست راست بگیر و در سرمه دان بزن و بگو بسم الله و چون میل را بچشم چپ کشی بگو «اللهم نور بصري واجعل فيه نوراً ابصر به حقلك واهدني الى طريق الحق وارشدني الى سبيل الرشاد اللهم نور علی دنیای و آخرتی» در حلیة المتقین از حسن بن جهم مروی است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم آن حضرت محاسن مبارک را بر نک سیاه خضاب فرموده بود پس فرمود که در خضاب کردن اجر عظیم است و خود را ساختن موجب عفت زنان است و گروهی از زنان که دست از عفت برداشتند بسبب آن بود که شوهر های ایشان خویشتن را از بهر ایشان نمی آراستند عرض کردم بما خبر رسیده است که حنای سفید را زیاد گرداند فرمود موی سفید بدون حنا خود زیاد میشود.

در مکارم الاخلاق مسطور است که علی بن موسی علیه السلام مکروه میشمرد که مرد در حال جنابت خضاب نماید و فرمود «من أختضب وهو جنب او اجنب في خضا به ام

یؤمن علیه أن یصیبه الشیطان بسوء ، هر کس در حال جنابت خضاب نماید یا در آن حال که بخضاب اندر است خود را جنب گرداند هیچ نمیتوان از گزند شیطان بروی ایمن بود.

و در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام شخصی را دیدار فرمود که آزار دیدار دچار بود فرمود میخواهی ترا چیزی بیاموزم که اگر بجای آوری هرگز درد چشم نبینی؟ عرض کرد بلی فرمود در پنجشنبه ناخن بگیر آن شخص چنانکه آن حضرت بفرمود بجای آورد و هرگز درد چشم ندید، در مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن علیه السلام مروی است فرمود «قلموا اظفار کم یوم الثلاثاء واحتجموا یوم الاربعاء واصیبوا من الحمام حاجتکم یوم الخمیس و تطیبوا باطیب طیکم یوم الجمعة ، روزهای سه شنبه ناخن بگیرید و روزهای چهارشنبه حجامت کنید و روزهای پنجشنبه بگرما به شوید و حاجات خود را از حمام بر آورید و روزهای جمعه بدن خود را به بهترین چیزهای خوشبو خوشبوی دارید.

و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود لا یاس ان یتدلک الرجل فی الحمام بالسویق والدقیق والنخالة ولا یاس ان یتدلک بالدقیق الملتوت بالزیت ولیس فیما ینفع البدن اسراف انما الاسراف فیما اتلف المال واضر بالبدن، باکی نیست که شخص در گرما به با پست (1) و آردو نخاله ای که بآب مالیده باشد بدن را بما لدو باکی نیست که آردی را که با روغن زیت نرم کرده باشد بر بدن بساید و در آنچه بدن را سود رساند هر چه خرج شود اسراف نیست بلکه اسراف در آنجا باشد که مال تلف شود و بدن را زیان رساند و ازین کلام معجز نظام معلوم شد که اسراف و اتلاف را که نهی فرموده اند در چیزهایی است که برای شخص یا هر چه باشد زیان رساند و اینکه می فرمایند مثلا اگر کسی یکدرهم در چنان کار خرج کند مثل اینست که ده هزار درهم در راه خدا داده باشد یا اگر در فلان کار

ص: 114

1- پست - بکسر اول وسکون ثانی - ترجمه سویق است یعنی آردیکه گندم آن را بریان کرده باشند مانند آرد نخودچی.

یکدرهم بکار بنده متلف و مسرف و عاصی است بهمین اگر در ملاحظه است، پس مناهي شرعیه نباید چیزی خرج کرد بهمین علت است و در محلات باید خرج نمود بهمین سبب است.

در حلیة المتقین مسطور است که سلیمان بن جعفر جعفری گفت بیمار شدم چندانکه گوشت بدنم همه تحلیل برفت، بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام تشرف جستم فرمود میخواهی گوشت بدنت باز گردد؟ عرض کردم بلی فرمود یکروز در میان بگرما به شو که گوشت بدنت باز میآید و زنهار که همه روز مرو که باعث مرض سل می شود و در حدیث دیگر فرمود هر کس خواهد فربی شود یکروز بحمام برود و دیگر روز نرود. یعنی يك در میان برود و کسیکه گوشت زیاد داشته باشد و خواهد لاغر شود همه روز بحمام برود و نیز حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود هر کس از حمام، سفالی بردارد و بر بدن خود بمالد و خوره و پسی بروی فرود آید جز خویشتن را ملامت نکند و کسیکه غسل بکند از آبی که از آب غسل مردم فراهم شده است در حمام و خوره بروی افتد ملامت نکند مگر خود را.

ابن بابویه علیه الرحمة میفرماید مرادسفال شام است که بر کف پای میمالند.

می در مکارم الاخلاق از عمرو بن عثمان مسطور است که بعضی در حضرت امام رضا سلام الله علیه عرض کردند که مردمان چنین گمان میبرند هر موی تراشیدن در غیر منائی مثله است فرمود «سبحان الله کان ابوالحسن علیه السلام یعنی اباه یرجع من الحج فیأتی بعض ضیاءه فلایدخل المدینة حتی یحلق رأسه، بزرگ است خداوند همانا حضرت ابی الحسن کاظم علیه السلام از حج باز میشد و در بعض ضیاع خود میآمد و داخل مدینه طیبه نمیشد تا گاهی که موی سر مبارکش را می تراشید و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که سلیمان بن یحیی گفت روزی حضرت امام رضا علیه السلام مهیا شد که سوار شود و بسرای مأمون تشریف قدوم دهد و من در جمله درسه آن حضرت بودم پس بخواست و همی موی مبارك را بشانه بزد بعد از آن فرمود ای سلیمان خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود « من امره المشط علی رأسه ولحیته

وصدره سبع مرات لم يقاربه داء ابداً» هر کس هفت نوبت بر موی سروریش و سینه شانه بزند(1) هر گز دردی بدو نزدیک نشود، در حلیة المتقین از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود چهار چیز است دارا می‌گشاید و غم را میزداید بوی خوش کردن و غسل خوردن و سواری کردن و بسبزه دیدن، و دیگر در همان کتاب از آن حضرت علیه السلام مروی است که باکی نیست موی سفید را بریدن و کندن اما بریدنش را از کندن دوست تر میدارم، و بروایتی دیگر فرمود که در کندن و بریدن هر دو باکی نیست و در حدیث دیگر فرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلام تجویز بریدن موی سفید را می فرمود اما کندنش را مکروه میدانست.

الله واز حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم فرمود موی سفید در پیش سر من است و مبارك است و در عارضها سخاوت و جوانمردی است و در جای زاف، علامت شجاعت است و در پشت سر شوم است و ظاهرا ابتدای سفید شدن است و در فصول المهمة باین خبر اشارت رفته است و در همان کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که هر کسی برابر قبله گمیز برانداز روی فراموشی و از آن پس او را بخاطر آید که در برابر قبله بوده است و برای تعظیم و اجلال قبله بدیگر جانب بگردد، از آنجا بر نخیزد مگر اینکه خداوند تعالی او را بیامرزد و احوط این است که در وقت استنجا نیز پشت بقبله نیاورد و سنت است که رو بسوی مشرق یا مغرب آورد و احوط آن است که از ما بین مشرق و مغرب نیز اجتناب نماید و احوط آن است که اگر قبله را نداند سعی کند در شناختن قبله تا مطمئن باشد که بسوی قبله روی و پشت نکرده است و اگر متعذر باشد باکی نیست و در این صورت اگر پشت بقبله نماید بهتر است و سنت است که برای ریختن گمیز برجایی بلندیا جائیکه خاك بسیار داشته باشد بر شود تا خاطرش از ترشح آسوده باشد.

ص: 116

1- علت شانه زدن موی سینه آنست که چون در آن زمان مردم فقط ازار و رداء بتن میکردند معمولاً سینه آنان پیدا بود، و ژولیدگی موی سینه موقعی که مشهود باشد مکروه است مانند ژولیدگی موی سر و ریش. ازار و رداء همان لباسی است که برای احرام می پوشند.

از عبدالله بن هلال مذکور است که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم چه بسیار خوش می آید مردم را از حال کسیکه طعامهای بد مزه و ناگوار بخورد و جامهای گنده می پوشد و اظهار شکستگی و خشوع می نماید، فرمود مگر نمی دانی که حضرت یوسف، پیغمبر و پیغمبر زاده بود و قباهای دیبا و زرباف می پوشید و بر مجالس آل فرعون می نشست و در میان مردم حکم میراند و مردمان را با جامه او کاری نبود، از وی خواستار عدالت راندن در حکم بودند و امام می باید در آنچه گوید براستی گوید و چون وعده گذارد وفا کند و حکم بعدالت نماید، خداوند حلال را کسی حرام نفرموده و اندک و بسیار حرام را حرام ساخته است پس این آیه مبارکه «قل من حر مزینة الله» را قرائت فرمود .

در حلیه المتقین از یونس منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام را دیدم طیلسان کبود پوشیده بود و هم از آن حضرت منقول است که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم عمامه بر بست و یکطرف عمامه را بطرف پیش افکند و آن دیگر را بعقب و جبرئیل علیه السلام نیز چنین نمود، و هم در آن کتاب مروی است که علی بن موسی الرضا علیهما السلام چون جامه نو بر تن بر آوردی جامه ها را در جانب راست میگذاشتند و چون رخت تازه می پوشید قده آبی طلب می فرمود و سوره اخلاص و آیه الكرسي و کافرون هر یک را ده نوبت در آن ظرف قرائت می نمود و آن را بر آن جامه میپاشید و میفرمود کس چنین کند پیوسته در فراخی روزی باشد چندانکه تاری از آن جامه باقی مانده باشد و این خبر در عین الحیاة نیز مذکور است و در آنجا بجای آیت الكرسي ده مرتبه سوره قدر مذکور است.

و در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که وقتی سفیان ثوری حضرت امام رضا علیه السلام را در جامه خز بدید، عرض کرد یا بن رسول الله چه بودی اگر جامه ای یا ازین فرودتر میپوشیدی؟ فرمود دست خود را بیاور پس دست سفیان را بگرفت و بآستین خود در آورد. سفیان را معلوم افتاد که در زیر آن جامه خز پلاسی بر بدن مبارك داشت، آنگاه فرمود ای سفیان والخز للخلق والمسح للحق، جامه خز برای

ملاقات، مخلوق و پلاس برای در گاه خالق میباشد. معلوم باد سفیان ثوری در سال یکصد و شصت و یکم هجری وفات کرده است و در آن اوقات از سن مبارک امام رضا علیه السلام دوازده سیزده سال بر آمده بود و امثال سفیان ثوری را که نسبت بانمه علیهم السلام اعتقاد کامل و عقیدت خالص نبود اینگونه مکالمات در چنان سن مقتضی نیست مگر اینکه این مکالمات از سفیان بن عیینه شده باشد که در سال یکصد و نود و هشتم وفات کرده است، و نیز در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام رضا سلام الله علیه می فرمود چون خواهی موزه یا کفش بیای در آوری ابتدا بیای راست کن و بگو بسم الله و بالله والحمد لله صل علی محمد و آل محمد و طیء قدمی فی الدنيا والاخره وثبتها علی الایمان ولا ترلها یوم زلزلة الاقدام اللهم وقنی من جمیع الافات والاعداد ومن الادی و چون خواهی از پای بیرون کنی بگو « اللهم فرج عنی کل هم و غم ولا تنزع عنی حلمة الایمان ، در مکارم الاخلاق از علی سابری مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا بیدید و نعلی مخصره در پای داشتم فرمود « یاعلی و متی تهودت » ای علی کدام وقت یهودی شدی و نیز در آن کتاب از محمد بن علی علیهما السلام مروی است که قلنسوه خزی که از سمور بطانه داشت بر سر مبارک حضرت ابی الحسن علیه السلام بدیدم وهم از حضرت رضا علیه السلام پرسیدند از مردیکه بر طله بپوشد یعنی کلاه نمد فرمود- کان لا یعبده الله علیه السلام مظلة یتستظل بها من الشمس ، حضرت ابی عبدالله علیه السلام را سایبانی بود که بآن از آفتاب بسایه می گذرانید در لغت مذکور است برطل بروزن قنقد و برطل بالام مشدد بروزن اردن کلاه نمد را گویند و بر طله باشد " لام بز یادتی هاء مظله صیفیه است یعنی سایبانی تابستانی است (1)».

و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام از آباء عظامش علیهم السلام از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم روایت نمود که فرموده تختمووا بالزبرجد فانه یسر لاعسر فیه»، نگین انگشتری را از زبرجد کنید که همیشه کارها را آسان کند

ص: 118

1- منظور کلاه لبه دار پهن است که دهاقین بخاطر آفتاب تا بستان بسر میگذارده اند و معمولا از بوریا و سعف نخل ساخته میشود.

چنانکه هرگز دشواری نیابید. و هم در آن کتاب از مد بن عیسی مروی است که گفت از موفق شنیدم که در پیش روی حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام می گفت و انگشتری بمن بنمود که در انگشت داشت پس با من گفت این انگشتری را میشناسی؟ گفتم آری نقش را میشناسم اما صورت آنرا نمیدانم و آن انگشتری بتمامت نقره بود و حلقه و نگین آن مدور بود و بر آن مکتوب بود «حسبی الله» و بالای آن هلالی و پائین آن ورده ای بود (1) پس بدو گفتم این انگشتری از آن کیست؟ گفت خاتم حضرت ابی الحسن علیه السلام است گفتم چگونه بدست تو افتاد؟ گفت گاهی که حضرت ابی الحسن علیه السلام را وفات در رسید این انگشتری را بمن افکند و فرمود «لا تخرج من یدک الا الی علی ابنی»، این انگشتری را از دست بیرون میاور مگر اینکه برای پسر علی بیاید بیرون کنی .

در حلیه المتقین مسطور است که حضرت امام رضا علیه الصلاة والسلام فرمود اگر خواهی انگشتری را بدست راست اندر آر و اگر خواهی بدست چپ و فرمود در هنگامی که انگشتری بدست کنی بگو «اللهم سو منی بسیماء الایمان و اختم لی بخیر واجعل عاقبتی الی خیر انک انت الاعز الاکرم»، و نیز در آن کتاب از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مروی است که عقیق فقر و درویشی را برطرف میکند و عقیق در دست کردن نفاق را زایل میگرداند، و هم از آن حضرت منقول است که هر کس قرعه بانگشتر عقیق بزند بهره او تمام تر بیرون می آید و نیز از آن حضرت علیه السلام مروی است که انگشتر یاقوت در دست کنید که پریشانی راز ایل مینماید و نیز در باب انگشتر زمرد بهمین تقریب از آن حضرت مروی است و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود روزی رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بیرون آمد و انگشتری جزع یمانی در انگشت مبارک داشت و با ما نماز بگذاشت و چون از نماز فراغت یافت انگشتری را بمن داد و فرمود این انگشتری را بدست راست خود کن و بآن نماز بگذار که نماز در جزع یمانی برابر هفتاد نماز

ص: 119

است و تسبیح و استغفار میکند و ثواب آن برای صاحبش ثبت میشود.

و نیز در حلیة المتقین مسطور است که حسین بن خالد در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد جایز است شخصی استنجا کند و در دستش انگشتی باشد که نقش نگینش لا اله الا الله؟ باشد فرمود اینرا برای او خوب نمی دانم عرض کرد مگر رسول خدا و یا پدران شما با انگشت استنجا نمیکردند فرمود بلی لکن ایشان انگشتی را در دست راست میکردند پس از خدای بترسید و برایشان افترا مبندید پس از آن فرمود نقش نگین حضرت آدم لا اله الا الله عهد رسول الله بود و از بهشت با خود آورده بود و حضرت نوح چون بکشتی بر نشست ایزد تعالی او را وحی فرستاد ای نوح چون از غرق شدن بترسی هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس دعا کن تا من ترا و مؤمنان را از غرق شدن نجات دهم چون کشتی براه افتاد بادی تندوزیدن گرفت نوح بترسید از غرق شدن و آن مجال ندید که هزار مرتبه لا اله الا الله زبان بگذراند بسریانی گفت «هاولیا الفأ یار با اتقن، پس طوفان برطرف شد و کشتی براه افتاد پس حضرت نوح فرمود سخنی را که خدای مرا بآن نجات بخشید سزاوار چنان است که همواره بامن باشد پس در انگشتی خود ترجمه آنرا بعربی نقش کرده لا اله الا الله الف مرة یارب اصلحنی» و حضرت ابراهیم را چون در کفه منجنیق یگذاشتند که بآتش در افکنند جبرئیل خشمگین شد خدای تعالی بدو وحی فرستاد که سبب خشم تو چیست؟ عرض کرد پروردگارا خلیل تو است و هیچکس بغیر او در این زمانه نیست که ترا بیگانگی برسند و دشمن خود را بروی مسلط گردانیده ای خداوند تعالی بدو وحی فرمود ساکت باش کسی در امور تعجیل میکند که مثل تو بنده عاجزی باشد که بترسد از دستش بدر رود همانا او بنده من است هر وقت بخواهم او را می گیرم، جبرئیل مطمئن شد و بجانب ابراهیم ملتفت گردید و گفت آیا ترا حاجتی و کاری در چنین وقت هست؟ فرمود اما بتو ندارم خدای تعالی انگشتی برای او فرستاد که در آن شش حرف نقش شده بوده لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهیری الی الله حسبی الله»

پس خداوند بدو وحی فرستاد که این انگشتری را در دست کن که آتش را بر تو برد و سلام گردانم و نقش نگین حضرت سلیمان این بود «سبحان من ألجم الجن بكلماته» و نقش نگین حضرت عیسی علیه السلام دو حرف بود که از انجیل بیرون آورده بود «طوبی العبد ذکر الله من اجله وویل لعبد نسی الله من اجله» خوشا بر حال آن بنده ای که خداوند تبارکی بسبب او یاد کرده شود و وی بر حال بنده ای که فراموش شود خدا بسبب او از خاطرها، و نقش نگین مبارك رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم این بود لا اله الا الله عمل رسول الله و نقش نگین حضرت امام حسن العزّة لله «و نقش نگین امام حسین «ان الله بالغ امره بوده الی آخرالخبر، و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام مردی است که نقش نگین حضرت صادق علیه السلام «انت ثقتی فاعصمني من النار» بود و در حدیث دیگر وارد است که نقش نگین امام رضا علیه السلام ماشاء الله لاقوة الا بالله بود و هم از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین حضرت امام زین العابدین علیهما السلام «خزی و شقی قاتل الحسین بن علی» علیهما السلام بود و هم از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که نقش نگین حضرت امام تهل باقر اظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المنن و بالחסین والحسن بود و دیگر در همان کتاب از حضرت امام رضا علی منقول است که چون ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد زیورش از نقره بود و هم در خبری دیگر است که از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود باکی نیست در زیور کردن شمشیر بطلا و نقره و در حدیث دیگر فرمود باکی نیست زینت کردن قرآن و شمشیر هارا بطلا و علیه و اله و سلم تماما از نقره بود حتی دسته و سر و دسته اش و در حدیث دیگر فرمود باکی نیست زینت کردن قرآن و شمشیر هارا بطلا و نقره و در حلیة المتقین از حسن بن جهم مروی است که امام رضا علیه السلام میلی از آهن بمن بنمود باسرمه دانی از استخوان و فرمود باین میل سرمه بکش و هم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که هر کس بخدا و روز قیامت ایم- ان دارد باید سرمه بکشد و باین تقریب مذکور شد.

و هم در مکارم الاخلاق از حضرت محمد بن علی علیهما السلام مروی است که فرمود بر حضرت ابی الحسن جامه عدسی دیدم (1) و هم در آن کتاب از معمر بن خلاد مروی است

ص: 121

که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم می فرموده و الله انصرت إلى هذا الأمر لا كانا اجب

بعد الطيب ولا لبسن الخشن بعد اللين ولا تعين بعد الدعة، سوگند با خدای اگر متولی این امر شدم طعامهای ناگوار میخورم بعد از مأكولات خوب و گوارا و جامه های درشت و خشن بر تن میکنم بعد از آنکه جامه های نرم و لطیف پوشیده بودم و متحمل رنج و زحمت میشوم بعد از تن آسائی « قال رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم في وصيته لابي ذر رضي الله عنه يا اباذر اني البس الغليظ و أجلس على الارض و العقاصبا بعيوار كب الحمار بغير سرج وأردف خلفي فمن رغب عن سنتي فليس مني يا اباذر البس الخشن من اللباس والصفيق من الثياب لئلا- يجد الفخر فيكم سلكا»، رسول خدای صلى الله عليه و اله و سلم در ذیل وصیته که در نصیحت ابي ذر رضي الله عنه میفرمود فرمودای ابوذر من جامه درشت خشن میپوشم و بر روی خاک می نشینم و انگشتان خود را در حال خوردن طعام می لیسیم و بردارز - گوش بی زین سوار میشوم و هم در آن گونه سواری دیگری را نیز ردیف خود می- فرمایم و این کارها سنت من است و هر کس از آنچه من بسنت کرده ام روی بر تا بداز من نیست، ای ابوذر جامه زبر و خشن و درشت و لباسهای سخیف بیرون از لطافت و ظرافت بپوش تافخر و غرور و خود بینی را در تو راهی نباشد .

و نیز در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه السلام خبر داده اند که بسیار شدی که آن حضرت را خون در بدن بهیجان میآمد پس در دل شب حجامت میفرمود مقصود که حجامت یا فصد یا آنچه به تنقیه بدن راجع باشد چون لازم شود باید در مقام اصلاح بر آمد خواه روز یا شب و عند اللزوم ملاحظه وقت نشاید و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی شخصی از زحمت جرب بحضرت ابي الحسن علیه السلام شکایت برد فرمود إن الجرب من بخار الكبد فاذهب وافتصد من قدمك اليمنى والزم اخذ در همین من دهن اللوز الحلو علی ماء الكشك و اتق الحيطان والخل « مرض جرب از بخار جگر پدیدار شود برو و راک بگشای از قدم راست خودت و دو درهم روغن بادام شیرین را با آب کشك بکار بندو از خوردن ماهی و سر که پرهیز، آن مرد چنان کرد و شفا یافت، در حلیة المتقين از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که هر کسی را

در نیروی بینائی سستی پدید آید در هنگام خفتن هفت میل از سر مه سنگی بچشم کشد چهار میل بچشم راست و سه میل در چشم چپ.

و هم در آن کتاب از آن حضرت منقول است که چون خواهی سر مه چشم اندر کشی میل را بدست راست بگیر و سر مه دان اندرزن و بگو بسم الله و چون میل را در چشم چپ بگردانی بگو « اللهم نور بصری و اجل فيه نورا ابصر به حتك واهدني الى طريق الحق وارشديني الى سبيل الرشاد اللهم نور على دنيای و آخرتی» بار خدایا چشم مرا روشن کن و فروغی در چشم من ببخش که به نیروی آن حق تو را بنگرم یعنی نوری در باطن من درافکن که حق تو را از باطل تمیز دهم و مرا براه حق هدایت و بسبیل رشاد ارشاد فرمای و دنیا و آخرت مرا بنور خود روشن کن، در عین الحیوة مسطور است که شخصی گفت حضرت امام رضا علیه السلام از من پرسید در پوشیدن رختهای خشن و درشت عرض کردم چنین شنیده ام که پیشتر میپوشیده اند فرمود بپوش و خود را بیارای که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام جبه خزی بیا نصد در هم خریداری فرمود و میپوشید و ردای خز به پنجاه دینار خریداری فرموده زمستان را در آنها می گذرانید و چون زمستان پایان میرفت می فروخت و بهایش را تصدق می فردو بعد از این کلمات این آیه شریفه را قرائت فرموده قل من حرم زينة الله» تا بآخر و آن حضرت می فرمود بوی خوش از اخلاق پیغمبران است.

بیان پاره آداب امام رضا علیه السلام

در ماکولات و مشروبات و تعیش و بعضی اخبار آن حضرت

در بحار الانوار و کافی از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است بحضرت امام رضا علیه السلام در آمدن و در حضور مبارکش خرمای برنی بود و آن حضرت از روی میل و رغبت می خورد و در اکل آن مجذوب بود فرمود ای سلیمان نزدیک بیا و بخور میگوید نزدیک رفتم و با آن حضرت از آن خرما بخوردم و همی عرض میکردم فدایت بگردم نگران هستم که این خرما را بمیل و رغبت میخوری فرمود آری دوست

میدارم خرما را عرض کردم این از چه روی می باشد فرمود « لان رسول الله صلى الله عليه و اله وسلم كان تمرية ، زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم خرما میخورد و امیر المؤمنین مایل بخرما بود و حسن علیه السلام تمری بود و سید العابدین علیه السلام تمری بود و ابو جعفر علیه السلام تمری بود و ابو عبد الله علیه السلام تمری بود و پدرم علیه السلام تمری بود و من تمری هستم و شیعیان ما خرما را دوست میدارند زیرا که از طینت ما خلق شده اند و دشمنان ما ای سلیمان مسکر را دوست میدارند زیرا که خلقت ایشان از آتش و دخان است .

راقم حروف گوید ائمه هدی صلوات الله علیهم بهر چه مایل و راغب باشند برای حکمت و منفعت دنیا و آخرت است تا دیگر مردمان بدیشان اقتنا و اقتدا نمایند و بهر چه بیشتر توجه و اظهار میل و از هر چه بیشتر اجتناب و پرهیز فرمایند بجملة بملاحظه سود و زیان اوست، در ماکولات و مشروبات نیز همین لحاظ است البته در هر چه منفعت و خاصیت آن بیشتر باشد و موجب حفظ قوای حیوانی و تصفیه عقل و شعور و مدرک و تیقظ و تقدس و تنزه و صلاح حال دنیا و آخرت باشد بیشتر اظهار رغبت فرمایند و از آنچه ضعف و زیان قوای حیوانی و نفسانی و عقلانی و ازدیاد سودا و وسوسه و دغدغه و فساد امر دنیوی و اخروی باشد بیشتر پرهیز میفرمایند غوره و کشمش و مویز و انگور و سر که همه از درخت رز بعمل آید هیچکس را نهی نفرموده اند و در هر يك از این اقسام فایده اش بیشتر است بیشتر عنایت ورزیده و بخوردن آن اشارت فرموده اند و آب انگور را بچند قسم تجویز و تشویق فرموده اند چه هزار نوع فواید در آن مرتب است اما چون بمقامی پیوست که مسکر گردد و عقل را بر تابد و از بر تافتن عقل تباهی دنیا و آخرت فراهم شود نهی می فرمایند و حرام میگردانند و ارتکابش راعقا بها و عذابها مقرر میدارند در ملبوسات و مشمومات و ملموسات و مرکوبات و منکوحات همین حکم را دارد نظر بمراتب سود و زیان مینمایند بعضی را واجب پاره ای را مستحب و برخی را مندوب و جمله ای را حرام و پاره ای را مکروه و بعضی را نجس می شمارند و چون بدقت بنگرند و تعقل نمایند همه از روی حکمت و رعایت طب و طبیعت و راجع بمصالح و مفساد دنیا و آخرت است شرح این جمله بر خردمندان مجهول نیست مثلاً

اگر در کتب قراپادین بنگرند و فواید اقسام خرما را بخوانند آنچه معروض شد مکشوف میشود و اگر خاصیت سن که و نمک و انار و عنب و آن فواکه و حبوبات و ما کولات و مشروبات و ملبوسات و مشم و مات و منتخبات ائمه هدی سلام الله علیهم را بدانند حکمت انتخاب را در یابند .

در حلیة المتقین از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: گرده های نانرا کوچک نمائید که با هر گرده ای بر کتی است و در چندین حدیث معتبر وارد است نانرا بر روش عجمان با کارد مدیرد لکن بدست بشکنید و در پاره روایات رسیده است اگر نان خورش نباشد میتوان نان را با کارد برید و هم از امام رضاعلیه السلام مروی است فضیلت نان جو بر نان گندم چون فضیلت ما اهل بیت است بر سایر مردم و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه دعا کرده است برای خوردن نان با آش جو و برکت فرستاده است بر او و درون هیچ شکمی نمیشود مگر اینکه هر دردی که دارد بیرون میکند و نان و طعام جو خوراک پیغمبران است و خداوند تعالی قوت پیغمبران را جز نان جو نفرموده است و بروایتی که در مکارم الاخلاق است فرمود نان جو خوراک پیغمبران بزرگوار و طعام ابرار و مبارک است و خداوند با دارد که قوت انبیاء را برای اشقیا مقرر گرداند و فرمود درون شکم صاحب مرض سل نمیشود چیزی نافع تر از نان برنج، و نیز حضرت امام رضا علیه السلام فرمود سوویق بوحی الهی ساخته شده است و گوشت را میرویند و استخوان را استوار می گرداند و بشره را نازک میکند و نیروی سپوختن را میافزاید، و اگر سه کف سوویق خشک را ناشتا بخورند بلغم و صفرا را میبرد و در حدیث دیگر فرمود سوویق عدس هفتادگونه بلا را بر میدارد و هر کسی چهل صبح بخورد کنفین او پر از قوت و نیرو میشود و در خبر دیگر فرمود سوویق عدس تشنگی را زایل میکند و معده را نیرو می بخشد و صفرا را فرومیشاند و معده را پاک میسازد و داروی هفتاد درد است و هیجان خون و حرارت را برطرف مینماید .

در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه الصلاة والسلام از پدرش از جد بزرگوارش علیهم السلام مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «سید طعام الدنيا والاخرة

اللحم والارز» گرامیترین خوردنی های این جهان و آن جهان گوشت و برنج است و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مروی است فرمود « اللحم ینبت اللحم ومن ادخل جوفه لقمه شحم اخرجت مثلها من الداء » در حلیة المتقین مسطور است که شخصی در حضرت رضا عرض کرد اهل بیت ما گوشت گوسفند نمیخورند و میگویند سودا را بجنبش میآورد و از خوردن آن دردهای سر و دیگر دردها پدید می آید، فرمود اگر خدای عزوجل گوشتی بهتر از گوشت گوسفند میدانست برای فدیة اسمعیل گوسفند مقرر نمیساخت، و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از گوشت گورخر پرسیدند فرمود چون وحشی است خوردنش جایز است اما نخوردنش نزد من بهتر است و نیز در حلیة المتقین مسطور است که شخص از کمی فرزند و نسل در حضرت امام رضا علیه السلام شکایت کرد فرمود تخم با گوشت بخور و در حدیث دیگر فرمود زرده تخم مرغ سبک است و سفیده اش سنگین است .

و در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام از پدر بزرگوارش از جد والاتبارش علیه السلام روایت فرماید که روزی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم از احم و تخم سخن میرفت فرمود : لیس منه بضعة تقع فی المعدة الا انبت فی مکانها شفاء واخرجت من مکانها داء « در هیچ معده نیست که پاره از آن در آنجا بیفتد مگر اینکه در مکان آن شفائی بروید و از مکانش دردی بیرون شود و هم از آن حضرت مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « إذا طبخت شیئا من لحم فاکثر المرقة فانها احد اللحمین و اغرفه للجیران فان لم یصیبوا من اللحم یصیبوا من المرق ، چون مقداری از گوشت پیزی آتش را بسیار بگردان چه آن آب خود در حکم گوشت است و از آن آبگوشت برای همسایگان باندازه که بتوان تقدیم کن و اگر با ایشان از گوشت بهره نرسد باری از آتش نصیبه برند، در کتاب سماء و عالم مسطور است که مقاتل بن مقاتل گفت حضرت امام رضا را نگران شدم در روز جمعه در هنگام زوال در ظهر طریق در حال احرام حجامت فرمود صدوق علیه الرحمة بی- فرماید در این حدیث چند فایده است یکی اطلاق حجامت در روز جمعه عند الضرورة

تا معلوم شود که آن اخباریکه در کراهت حجامت در روز جمعه وارد است در حال اختیار است اما در حال ضرورت در هر روز جایز است دیگر اطلاق حجامت در هنگام زوال شمس سیم جایز بودن حجامت برای شخص محرم در حال اضطرار و اینکه از آن موضع که حجامت بشود موی را نمی تراشند ولاقوة الا بالله ، وهم در آن کتاب وعیون اختبار از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خداصلی الله علیه و اله و سلم فرمود د ان یکن فی شیء شفاء ففی شرطة الحجام او فی شربة العسل ، اگر در چیزی شفائی باشد در نشتر حجام یادر شربت عسل است در قاموس می گوید شرط نیست حجامت گر است .

ودیگر در سماء وعالم مذکور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده إذا اردت الحجامة فاجلس بین یدی الحجام و انت متربع» چون آهنگی حجامت کنی چهار زانو در پیش دو دست حجامت گر بنشین و بگو « بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله الکریم فی حجامتی من العین فی الدم ومن کل سوء و اعلال وامراض واسقام و اوجاع واسالك العافیة والمعافاة والشفاء من کل داء ، وهم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «لا تدع الحجامة فی سبع من حزیران فان فاتک فاربع عشرة» در هفتم ماه حزیران اگر محظوری نداشته باشی حجامت را از دست مگذار و اگر در آنروز حجامت نکردی در چهاردهم حزیران حجامت کن و در بعضی نسخ نوشته اند اگر در هفتم حزیران نکردی نباید کرد چنانکه معمول به اطبای این زمان هم همین است، و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا از رسول خداصلی الله علیه و اله و سلم بروی است «لاترد واشربة العسل علی من أتاکم بها» هر کس انگبین برای شما بیاورد باز پس مگردانید، از این پیش من، کور شد که یاسر خادم می گفت چون حضرت امام رضا علیه السلام مجلس را از بیگانگان خلوت یافتی تمام حشم خود را از صغیر و کبیر فراهم ساختی و با ایشان بمحادثت ومؤانست پرداختی ، و هر وقت بر سر خوان طعام جلوس فرمودی تمام خدام خود را از صغیر و کبیر حتی سانس و حجام را حاضر و بر مانده بنشاندی الی آخر الخبر، معلوم باد مقصود از سانس آنکس میباشد که

امر غلامان را بنظام آورد تا ایشان را تربیت نماید و نیز میتواند مراد راضی و مربی دواب باشد مثل مهتر و جلو دار و امیر آخور. و دیگر در همان کتاب از ابو محمود مسطور است که گفت یکی از اصحاب ما یاما گفت که در خدمت امام رضا علیه السلام از وضوء ساختن قبل از طعام مذکور نمود فرمود «ذالك شيء احدثه الملوك» این چیزی است که پادشاهان احدث کرده اند و نیز حدیثی از ابو بکر حضرمی یاد میکند که حضرت ابی عبدالله علیه السلام برای ماطعام میطلبید و قبل از خوردن طعام دست نمی شستیم و با خادم فرمان میداد بعد از طعام آبدستان حاضر میکرد تا دست بشستند .

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید این دو حدیث غریب است و گو با هیچ کس قائل بعدم استحباب شستن دست قبل از طعام نیا شد و ممکن است حمل کردن این حدیث را بر عدم وجوب شستن دست پیش از خوردن طعام یا بر اینکه آن شخص قریب العهد بتوضی یا دستش پاک یا حمل بر تقیه باشد.

راقم حروف گوید مطلب همان است که علامه مجلسی میفرماید زیرا که از حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اخبار بسیار در استحباب و فوائد شستن دست و وضوء قبل از طعام وارد است و در آداب مبارک که خودشان نیز مذکور است چنانکه در ذیل احوال حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه مامشروح بتحقیقات محقق اردبیلی اشارت شد و دیگر در کتاب سماء و عالم از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدای چون چیزی ما کول میداشت دهان مبارک را مضمضه مینمود و می فرمود دان له دسمه برای این چربی است مجلسی میفرماید از جناب ام سلمه سلام الله علیها مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «إذا شربتم اللبن فمضمضوا فان له دسما»، چون شیر بنوشید مضمضه بکنید چه شیر را چربی است و گو با خبر سابق همین بود و تصحیف شده است و هم در آن کتاب از مرزم مروی است که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام را دیدم که هر وقت قبل از طعام دست بشستی بدستمال دست نزدی و چون پس از خوردن طعام دست بشستی دست مبارک را بدستمال خشکساختی، و هم در آن کتاب از حضرت امام رضامر وی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « من اراد البقاء ولا بقاء

فلبيا کر الغداء وليجيد الحذاء وليخفف الرداء وليقل غشيان النساء ، هر کس خواستار باشد که در این جهان بر گذر بيايد و حال اينکه بقائى و دوامى نيست پس در بامدادان بگاہ چيزى بخورد و کفش نو و تازه براى کند و ردای خود را سبک بگرداند و باز نان کمتر در آمزش بکوشد.

مجلسى مي فرمايد مراد از بقاء اول امتداد و طول عمر است و مراد از بقاء دوم که مي فرمايد بقائى نيست پايندگى هميشگى است و اين استدراك براى آن بود که گمان نکنند که مراد آن حضرت عمر ابدى است و مبا کرت غداء هي بادر ت بان وايقاع ناهار پيش از بر شدن نهار است حذاء بکسر حاء حطى بمعنى نعل است و بعضى گفته اند در اینجا بمعنى زوجه است . برو خواجه زن کن بهر نوبهار و رداء بکسر راء مهمله آن چيزى است که بالای جاده ها مي پوشند و در نهايه ابن اثير باين حديث شريف اشارت کرده است و ميگويد مقصود از سبک بودن رداء اين است که دين فراوان بر گردن نيندازند که ديدار و امخواه قواى آدمى را تباه ميکند و از اين روى وام را رداء ناميده اند که عرب ميگويند « دينك في ذمتي وعنتي ولازم في رقتي » اين وام که تواز من خواهى بر عهده منو بر گردن ورقبه من لازم و ملازم است و همان مکان موضع رداء است و رداء عبارت از جامه يا بردى مي باشد که آدمى بر شر دودوش خود مى اندازد بر روى جامه هاى خودش و هم در آن کتاب از محمد بن على مروى است که مردى در خدمت حضرت ابى الحسن رضا عليه السلام در خراسان بود پس خوان طعامى در حضور مبارك بياوردند و سرکه و نمک در آن بود آنحضرت افتتاح بسر که فرمود آن مرد عرض کرد فدائيت کردم شما بما امر مى فرمائيد که در اکل طعام از نخست دست بنمک بريم فرمود هذا مثل هذا سر که نیز مثل نمک است يعنى ذهن را استوار ميکند و بر عقل مى افزايد .

و نیز در سماء و عالم از ابراهيم بن ابي محمود مروى است که حضرت ابي الحسن رضا عليه السلام با ما فرمود اى الادم اجزاء بکدام خورش ميتوان اکتفاء نمود يکى از ما گفت گوشت و بعضى گفتند زيت و پاره عرض کردند روغن فرمود هيچيك از

اینها نیست بلکه نمک میباشد . لقد خرجنا إلى نزهة لنا ونسى الغلمان الملح فما انتفعنا بشيء حتى انصرفنا ، وقتی به بوستان خود بیرون شدیم غلامان فراموش کرده بودند نمک بردارند از بین روی از هیچ ماکولی سودمند نشدیم تا بازگشتیم علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید کلام آنحضرت ای الآدم اجزاء بمعنی اکفی میباشد یعنی یمكن الاكتفاء به دون غیره چنانکه تعلیل آخر خبربان اشارت میکند و در پاره نسخ اخری نوشته شده یعنی احسن عاقبة واكثر لنة چنانکه تعلیل مذکور بر این معنی نیز اشعار دارد و در پاره نسخ ادری با حاء حطی وراء مهمله است یعنی کدام نان خورش شایسته تر است که بان افتتاح نمایند اما اگر بمعجمتین قرائت گردد اظهر و احسن است و دیگر در آن کتاب و عیون اخبار از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش از علی علیهم السلام مروی است که فرمود طعامی در حضور مبارک پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم حاضر کردند انگشت مبارک در آن طعام در آورد و آن خورش را گرم یافت فرمود این طعام را بگذارید تا سرد شود چه بر کش عظیم تر است و خداوند تبارک و تعالی ما را آتش طعام نمیفرماید و هم در آن کتاب و فقه الرضا مروی است و من کفران نعمته أن يقول الرجل اكلت الطعام فضرنی، از پوشیدن و کفران نعمت است که مرد بگوید طعام را خوردم و مرزبان رسانید .

و دیگر در کتاب مذکور و عیون اخبار از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « إذا أكلتم التريد فكلوا من جوانبه فان الذروة فيها البركة » چون ترید بخورید از جوانب و اطرافش دست برید و بخورید چه برکت در ذروه و گوشه های ظرف است و دیگر محمد بن ابي نصر بنطی روایت کرده است که شخصی گفت حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام را نگران شدم که چون از تغدی و کار طعام صبحگاه فارغ شد بر پشت بیفتاد و پای مبارک راست بر پای مبارک چپ افکند . معلوم باد مستحب است که بعد از طعام مستلقی بر قفا شوند و پای راست بر پای چپ بیندازند و هم در کتاب سماء و عالم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود « إن في الجسد عرقا يقال له العشاء فاذا ترك الرجل العشاء لم يزل يدعو

عليه ذالك العرق حتى يصبح يقول اجاءك الله كما اجعتني واطمأك الله كما اظهاتني در بدن آدمی دگی است که عشاء نام دارد چون شخص از تعشی فرو گذاشت کند آن رك بر آن مرد همواره تا گاهی که بامداد نماید نفرین کند و همی گوید خداوند ترا گرسنه بدارد چنانکه مرا گرسنه بداشتی، و تشنه بگرداند چنانکه مرا تشنه گذاشتی .

و هم در آن کتاب از معمر بن خلاد مروی است که حضرت أبي الحسن رضاعليه السلام رارسم چنان بود که چون خواستی طعامی ما کول دارد کاسه بزرگی در حضور مبارکش بگذاشتند نزدیک بمائده آنحضرت پس بهر طعامی که بهتر و نیکوتر بود دست آوردی و مقداری از آن بر گرفته و در آن قدح بگذاشتی پس از آن بفرمودی تا آن منتخب را بمساکین بدادند پس از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود و فلاقتحم العقبه» پس از آن می فرمود : علم الله عز وجل أن ليس كل انسان يقدر على عتق رقبة فجعل لهم السبيل إلى الجنة ، چون خداوند عزوجل میدانست که برای هر کس آن قدرت واستطاعت نیست که بتواند بنده آزاد کند لاجرم راهی بسوی بهشت، مقرر داشت یعنی در اینکه برای مردمان دو چیز را برای ادراك جنت برقرار گردانید یکی آزاد نمودن يك تن بنده دیگر اطعام در آنجا که میفرماید «فك رقبة أو اطعام في يوم ذي مسغبة» و دیگر در همان کتاب از يعقوب بن يقطين مروی است که حضرت أبي الحسن الرضا عليه السلام فرموده است رسول خدا صلی الله عليه و اله و سلم فرمود « صغروا رغفانكم فان مع كل رغيف بركة » گرده های نان خود را کوچک بگیرد چه با هر گرده نانی بر کتی است و يعقوب بن يقطين میگوید دیدم أبو الحسن یعنی امام رضا عليه السلام را گرده نان را میشکست بسوی بالا .

و مجلسی اعلى الله مقامه میفرماید: شکستن نان گرده را بسوی بالا دو احتمال دارد اول که اظهر است کسر نان خشك است بعطف هر دو دست بجانب تحت تا بشکند نان از جهت بالا، احتمال دوم مراد کسر و شکست و پاره کردن نان تر است باینکه از جانب اسفل ابتداء کنند و بطرف بالا پاره نمایند و تمجید نان جواز آنحضرت

و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم بسی رسیده است و امام رضا در ضمن حدیثی که بهمان تقریب مسطور شد میفرماید هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه برای خورنده جو یعنی نان جودعا کرده و تبریک (1) فرموده است، و هم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود در شکم شخصی که مسلول باشد هیچ چیز سودمندتر از نان برنج داخل نشده است و هم از آنحضرت مروی است که فرمود هیچ چیز از نان برنج نافع تر نیست و هیچ چیز از بامداد تا شامگاه در شکم نمیآید مگر نان برنج و هم در آن کتاب از مردی خراسانی مروی است که حضرت رضاعلیه السلام فرمود «السویق اشرب له» سویق برای هر چه بیاشامند نافع است یعنی برای هر دردی که سویق رابیشامند چاره کند و بهر قصدی که بخورند سودمند است و هم در کتاب مذکور از بزندی از امام رضاعلیه السلام مروی است که نان خشک هضم مینماید اترج را (2).

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن بسطام از مردم مرو مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن اوقات که نزد ما بود کسی را بما فرستاد و سویق طلب کرد پس مقداری سویق ملتوت یعنی مخلوط بچیز دیگر مثل روغن بازیت بحضر تش تقدیم کردند، آنحضرت آنسویق را رد کرد و پیام فرستاده إن "السویق إذا شرب علی الریق جافاً اطفأ الحرارة وسكن المرة وإذالت لم یفعل ذالك" چون سویق را در حال ناشتا بخورند و خشک باشد حرارت را اطفاء کند و مره و سودا را ساکن گرداند اما چون بچیزی تر گردد این خاصیت نبخشد و هم در آن کتاب مسطور است که محل بن عمرو گفت از حضرت ابي الحسن رضا علیه السلام شنیدم میفرمود «نعم القوت السویق إن كنت جایعا امسکو إن كنت شعبان اهضم طعامك» خوب قوت و روزی میباشد سویق اگر گرسنه باشی و بخوری ترا نگاه میدارد و اگر سیر باشی طعام ترا هضم میکند و هم در آن کتاب از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام مروی است که چون سویق را

ص: 132

1- یعنی دعای بیرکت .

2- اترج - بضم اول و سکون ثانی و ضم راء مهمله و تشدید جیم مانند اسقف - همان ترنج است که پوست آنرا مریا سازند.

هفت دفعه بشوئی و از ظرفی بظرف دیگر بگردانی تب را میبرد و هر دو ساق و هر دو قدم را نیرو میسراند، مجلسی میفرماید معنی از ظرفی بظرفی دیگر بردن این است که قبل از کوبیدن آن باشد برای تصفیه آن از آنچه شائبه در آن باشد یا بعد از کوبیدن آن، چه با گردانیدن از ظرفی بظرفی آنچه ردی و بد باشد در ته ظرف اول میماند .

معلوم باد سوئق با فتح سین مهمله و کسر یا ءحطی وقاف اسم عربی آرد جمیع ماکولات است و بزبان فارسی پست بضم باء فارسی و سین ساکنه مهمله است و در عرف اطباء بو داده آنرا گویند و شرط دانسته اند که بعد از بودادن حبوبات یکبار باب گرم و یکبار باب سرد بشویند و بعد از آن آرد نمایند و سوئق جو و گندم برای تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حار و امراض کودکان سودمند و سوئق جو در تبرید و تجفیف و تسکین حرارت و سوئق گندم در تبرید و ترطیب اقوی است و هم در کتاب سما و عالم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در آمد و امیر المؤمنین تب داشت و رسول خدای فرمان داد که غبیرا بخورد غبیرا بفارسی سنجید است و اغلب امراض صفراوی را مفید است و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا مروی است که فرمود حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام مریض شد طبیبان ترتیب ادویه دادند و توصیف عجایب میکردند فرموده این یدهب بکم اقتصروا علی سید هذه الادویه الهلیج والرازیانج والسكر فی استقبال الصیف ثلثة اشهر فی کل شهر ثلاث مرات و فی استقبال الشتاء ثلثة اشهر فی کل شهر ثلاث مرات و يجعل موضع الرازیانج مصطکی فلا یمرض الأمرض الموت ، بکجا میبرد شمارا یعنی این تقصیلات لازم نیست از میان ادویه بآنچه از همه انفع است اقتصار کنید و آن هلیله و رازیانه و شکر است چون تا بستان روی کند سه ماه در هر ماهی سه دفعه و چون زمستان چهار گشاید در سه ماه در هر ماهی سه مرد و در هنگام زمستان بجای رازیانه مه لکی بکار برند و چون این ادویه را بخورند جز بمرض موت دچار نشوند یعنی بمرض دیگر مبتلا نمیشوند مگر هنگام مردن که از آن گریز و گزیری نیست .

و دیگر از ابو جعفر مروی است که از حضرت ابی الحسنی علیه السلام از چاره تب غلب غالب پرسیدند فرمود عسل و شو نیز بگیرند و یلعق منه ثلاث لعقات و سه انگشت از آن بخورند تا آن تب را از بدن بر کند و عسل و شونیز هر دو مبارک هستند و قال الله تعالی فی العسل یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیہ شفاء للناس، و رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید در حبه السوداء یعنی سیاه دانه که شو نیز باشد شفاء هر دردی است مگر سام عرض کردند یا رسول الله سام چیست فرمود مرك است و قال و هذان الايميلان إلى الحرارة والبرودة ولا- إلى الطبایع إنما هما شفاء حيث وقعا، عسل و شو نیز معتدل المزاج هستند و تأثیر آنها بر حسب طبیعت نیست بلکه با لخاصیه است.

و هم در آن کتاب از حماد بن مهران بلخی مسطور است که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان مشرف میشدیم یکی روز یکتن از جوانان ما از مرض یرقان در خدمتش شکایت کرد فرمود خیار با در نگ را بگیر و مقشر بگردان پس از آن پوستش را با آب طبخ کن و از آن پس تا سه روز در حال ناشتا هر روزی بمقدار یک رطل بیاشام میگوید از آن پس آنجوان ما را خبر داد که دودفعه رفیق خود را با آن شربت معالجت کرد و باذن خدای عافیت یافت و دیگر در آن کتاب از عمل بن اسمعیل مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود «اکل الہندباء شفاء من کل داء ما من داء فی جوف ابن آدم الاقمعه الہندباء، خوردن کاستی شفای هر دردی است هیچ دردی در شکم آدمی زاد نباشد جز اینکه چون آب کاسنی بخورد آن درد را بر کند.

و دیگر در آن کتاب از سعد بن سعد مروی است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم ما اشنان میخوریم فرمود کان أبو الحسن علیه السلام إذا توضأ ضم شفتیه و فیہ خصال تکره إنه یورث السل و یذهب بماء الظهر و یوهن الرکتین» هر وقت حضرت ابی الحسن علیه السلام دست و دهان مبارک را بعد از خوردن طعام میشست و در آن شستن اشنان بکار میبرد هر دو لب مبارک را برهم میگذاشت تا از اشنان چیزی داخل دهان آنحضرت نشود پس چگونه خوردن آن نیکو خواهد بود و میفرماید

در آن چند خصلت است که مکروه است یکی این است که مرض سل می آورد دیگر اینکه آب مردی را میبرد و دیگر اینکه هر دو زانورا سست میگردداند .

در تحفه حکیم مؤمن می نویسد اشنان گیاهی است که گازران بآن جامه شویند ده در همش کشنده و پنج در همش بچه را از شکم افکند خواه مرده بازنده باشد سبوس آن برای جلای دندان مفید است و هم در آن کتاب از احمد بن یزید مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «اکل الاشنان بیخرفم، خوردن اشنان دهان را بدبوی کند و نیز در آن کتاب از سلیمان جعفری مسطور است که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام فرمود « اندری مما حملت مریم ، آیا میدانی مریم علیها السلام از چه چیز آبستن شد؟ عرض کردم نمیدانم مگر اینکه تو با من خبر دهی فرمود و من تمر الصرفان نزل بها جبرئیل فاطعمها فحملت ، از خرماي صرفان که جبرئیل برای مریم بیاورد و مریم بخورد و بعیسی علیه السلام آبستن شد، راقم حروف گوید این خبر مبارکی است چه حمل مریم از جبرئیل بسی قال و قیل دارد چنانکه سخنها کرده اند و جوابها شنیده اند و این خبر کار را آسان میگردداند .

و نیز در کتاب سماء وعالم از عمر خلاد مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : كانت نخلة مریم العجوة و نزلت في كانون و نزل مع آدم من الجنة العتيق والعجوة منهما تفرق انواع النخل ، عجوه خرماي نیکوئی است در مدینه، کانون اول و کانون ثانی اسم دو ماه رودی است می فرماید نخله مریم علیها السلام از عجوة بود در کانون اول از آسمان رسید و با حضرت آدم عتیق و عجوة از بهشت، بزمین رسید و سایر اقسام و انواع نخل ازین جنس پراکنده گردید و هم در آن کتاب از سلیمان بن سلیمان جعفری مذکور است که تنی از آل علی علیه السلام مارا دعوت کرد پس امام رضا علیه السلام بیامد و ما نیز در خدمتش ملازمت داشتیم « فاكلنا و وقع علی الكد فالقی نفسه علیه والناس یدخلون والموائد تنصب لهم وهو مشرف وهم يتحدثون إذا نظر إلى فارغی برأسه فقال ابغني قطعة تمر قال فخرجت فجئته بقطعة تمر في قطعة قرية فاقبل يتناول وانا قائم وهو مضطجع فتناول منها تمرات و هی بیدی ثم ركبنا دوا بنا [و ا بنا] فقال ما كان في

طعامهم شيء أحب إلي من التمرات التي اكلتها».

مجلسی اعلیٰ اللہ مقامہ میفرماید وقع علی الكد یعنی واقع شد صاحب خانه از بابت کثرت مردمان و ورود مانند حضرت رضا علیه السلام شخصی عظیم الشان و بزرگوار برایشان بر مشقت و زحمت یا این است که علی بتشدید یاء باشد یعنی اشتد علی الأمر لذلك دشوار گشت امر بر من بواسطه این حال پس بیفکنند صاحب خانه خود مرا بر آنحضرت علیه السلام محض تعظیم و تکریم آنحضرت یا اینکه آن حضرت خود را بر خوان طعام بیفکنند و از آنچه بر خوان نهاده بودند چیزی نخورد و آنکس یعنی امام علیه السلام یا صاحب خانه مشرف بر آنجماعت بودند پس سرش را بدانسوی آورد و گفت قطعه تمری بمن آر و این خبر در چند موضع تصحیف شده است بالجمله میگوید پس ما بخوردیم و صاحب بیت را مشقت آن ازدحام در سپرد و خویشتن را بتعظیم آنحضرت بر او افکند و مردمان همی در آمدند و مائده ها برای ایشان برد مینهادند و آنحضرت بر آنجماعت مشرف بود و ایشان در حدیث و حکایت بودند پس نظر بمن افکند و سر بدانسوی در آورد و فرمود قطعه تمری بمن بیاور من بیرون شدم و یک قطعه تمری در قطعه پوستی برای او حاضر کردم پس از آن تناول نمود و من ایستاده و او خوابیده بود و از آن خرما همچنانکه بدست من اندر بود دانه چند تناول فرمود و از آن پس بر مرکبهای خود بر آمدم [و برگشتیم] و آنحضرت فرمود. در جمله طعام ایشان هیچ چیز از آن تمراتی که خوردم دوست تر نداشتم .

و نیز در کتاب سماو و عالم از عثمان احوال مروی است که از حضرت ابی الحسنی علیه السلام شنیدم فرمود « لیس من الدواء الأوهو یهیج داء و لیس شیء فی البدن انفع من مساء الید الاعما یحتاج الیه» هیچ دوائی نخورند جز اینکه دردی را بحرکت آورد و هیچ معالجه برای حفظ صحت بدن سودمند تر از پرهیز و امساک از خوردن آنچه بان حاجت ندارند نافع تو نیست اگر چه دوائی بیرون از موقع و معالجه بدون هنگام باشد و نیز در آن کتاب و کتاب عیون اخبار از اسمعیل خراسانی از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود و لیس الحمیة من الشیء تر که انما الحمیة من

الشيء الاقلال منه ، پرهیز از پارهٔ ما کولات و مشروبات و امثال آن بترك آن گفتن نیست ، بلکه مراد از پرهیز این است که بسیار نخورند تا اسباب ثقل و زحمت و مرض گردد .

و هم در آن دو کتاب از داود بن سلیمان از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام روی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «سید طعام الدنيا والاخرة اللحم و سید شراب الدنيا والاخرة الماء وانا سید ولد آدم ولافخر» برترین طعامهای دنیا و آخرت گوشت و بهترین مشروبات دنیا و آخرت آب زلال است و من آقا و برترین فرزندان آدم هستم و فخری نیست یعنی نمیخواهم این سخن را از روی فخر و فزونی و خودستائی گویم یا اینکه مرا چندان مفاخر و مراتب و مآثر عالیه است که باین سیادت مفاخرتی نیست و هم در آن کتاب و مکارم الاخلاق از سعد بن سعد اشعری مروی است که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم ما خانواده هستیم که گوشت میش نمی خوریم فرمود از چه روی عرض کردم میگویند مورث هیجان مره صفرامیشود فرمودای سعد اگر خدای تعالی چیزی را اکرم از ضأن میدانست آن را فدای اسمعیل میگردانید .

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود « اشتر لنا من لحم المقادیم ولا تشتر الماخیر فان المقادیم اقرب من المرعی وابعده من الاذی ، برای ما از گوشت سرو دست بخرنه از گوشت طرف پائین چه سر و دست بچریدنگاه نزدیکتر و از اذی و آزار دورتر است و هم در آن کتاب از علی بن سلیمان مروی است گفت در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام کله های پخته خوردیم پس آنحضرت بفرمود تا سویق بیاوردند عرض کردم مرا امتلائی حاصل شده است فرمود « إن قلیل السویق یهضم الرؤس وهو دواؤه » سویق اندک کله ها را هضم میکند و دواى آن است و هم در کتاب سماء و عالم از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم روایت کرده اند که فرمود « ضعفت عن الصلوة والجماع فنزلت علی قدر من السماء فاکلت منها فزاد فی قوتی قوة أربعین رجلا فی البطش والجماع وهو الهریسة » در

سپردن نماز و نوافل و مباشرت نسوان سست شدم پس دیگری از آسمان برای من بیاوردند و از آنچه در آن دیگ بود بخوردم و نیروی چهل مرد نیرومند را در بطش و شدت و جماع حاصل کردم و آن دیگ هر یسه و ترید بود و هم درسما و عالم و عیون اخبار از حضرت امام رضا از آباء عظام شمروی است که حسن بن علی صلوات الله علیهم فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بنا هر وقت طعامی میخورد عرض میکرده اللهم بارک لنا فیه و ارزقنا خیرة منه» و هر زمان شیر تناول میکرد یا می آشامید عرض میکرد « اللهم بارک لنا فیه و ارزقنا منه».

و هم در آن کتاب از جعفری مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود ، أبوال الإبل خیر من البانها و يجعل الله الشفاء في ألبانها، بول شتر از شیر شتر بهتر است و خداوند تعالی شفاء را در شیرهای شتر قرار داده است و هم در آن کتاب از اسمعیل بن علی دعبلی از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است که فرمود « شیهان مادخلا جوفاقط الا انساده الجبن و القدید ، دو چیز است که هرگز در هیچ شکمی اندر نشده است مگر اینکه فاسدش گردانیده یکی پنیر و دیگر گوشت کهنه است و این خبر بالتمام در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه سبقت نگارش گرفت و هم در آن کتاب سند بحضرت امام رضا علیه السلام میرسد که فرموده من أراد الماست ولا یضره فلیصب علیها الهاضوم» هر کس میخواهد که ماست بخورد و زیانش نرساند باید هاضوم بر آن بریزد عرض کردم هاضوم چیست فرمود نانخواه یعنی شو نیز .

و نیز در عیون اخبار و کتاب سماء و عالم از دارم بن قبیصه از حضرت رضا از آباء عظامش علیهم السلام مروی است و كان النبي صلی الله علیه و اله و سلم یا کل الطلع و الجمار بالتمر و یقول إن ابلیس یشتد غضبه و یقول عاش ابن آدم حتی اکل العتیق با لحدیثه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید طلع از درخت خرما چیزی است که بیرون می آید مانند دو نعلی که بر روی هم نهاده باشند و بار درخت برهم نهاده شده در میان آنها و کنار آن نیز کرده شده است و یا آنچه پیدا میشود در پوست آن و آشکار شدن آن ثمر درخت در

اول ظهور آن و نامیده میشود کفری و آنچه در اندرون آن است بواسطه سفیدی آن اغریض مینامند و در تحفه حکیم مؤمن مینویسد طاع شکوفه درخت خرما است که بعد از شکفتن کشتن خرما از غلاف آن بیرون می آید مانند آرد و آن را دقیق النخل یعنی آرد درخت خرما نامند و بدون اینکه این دقیق بر ثمر نخیل پاشیده گردد بار نمی بندد و جمنار برون رمان پیه درخت خرما است مثل جامور برون کافور و بعضی گفته اند پوست آن است و از خوردن آن طبیعت بسته میشود و دیر از معده میگذرد بالجمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم طلع و جمار را با تمر میخورد و میفرمود شیطان خشمش سخت میگردد و میگوید فرزند آدم از هیچ چیز روی بر نمی تابد چندانکه کهنه را بدستگیری تازه می خورد، و هم در آن دو کتاب از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بروایت امام رضا علیه السلام مسطور است که فرمود « الکماءة من الان الذي أنزل الله تعالى على بني اسرائيل وهي شفاء العين و العجوة التي من البرني من الجنة وهي شفاء من السم » سماروغ از همان منی است که خدای تعالی بر جماعت بنی اسرائیل از آسمان فرو فرستاد و در قرآن یاد کرده و چشم را شفاء می بخشد و عجوه خرمایی که از برنی است از بهشت و شفاء زهر است صاحب قاموس میگوید عجوه بفتح عین مهمله خرمای آکنده و پرمغزی است در حجاز و عجایه خرمائی است در مدینه و برفی بر وزن بصری خرمائی است معروف و معرب بر نیک یعنی بار نیک است و نیز گفته اند عجوه نوعی از خرمای مدینه است و از صبحانی بزرگتر و رنگش مایل بسیاهی است و بر نی نیکو ترین انواع خرما میباشد .

و نیز در سماء و عالم و عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «ثم لتسئلن يومئذ عن النعیمه میفرمود نعیم خرما و آب سرد است و فرمود هر وقت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم خرما میخورد خستویش را بر پشت کف مبارک می چید پس از آتش دور می افکند و فرمود جبرئیل علیه السلام بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم آمد و عرض کرد بر شما باد بخوردن برفی که بهترین خرماهای شما میباشد بخدای عزوجل نزدیک و از آتش دور مینماید شاید مقصود این است که خوردن آن موجب خلط صالحی میشود که

دعوت بحالات و اوصاف سعیده میکند که موجب تقرب بخدای تعالی و دوری از دوزخ می شود و فرمود برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم خربزه و خرما آوردند و از هر دو بخورد و فرمود هذان الاطیمان این هر دو خوب و نیکو است و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: «كلوا التمر على الریق فانه يقتل الديدان في البطن» خرما را ناشتا بخورید زیرا که کرمهای شکم را میکشد، صدوق علیه الرحمه می فرماید مقصود از تمر تمام اقسام خرما میباشد مگر برنی که خوردن آن ناشنا مورث فالج است و نیز در آن کتاب از داود بن سلیمان فراء از حضرت امام رضا از آباء بزرگوارش مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «كلوا العنب حبة حبة فانها اهناء و امرء» انگور را دانه دانه بخورید چه باین نوع خوردن گوارا تر و سبک تر و خوش گذرنده تر است. * راقم حروف گوید شاید یکی از حکمتهای این کار این است که ذراریح که سمیت شدید دارد و بفارسی کفش دوزک گویند غالباً در خوشه انگور جای میکند و چون بی تأمل بخورند آن جانور زهر دار را بخورند.

و هم در آن کتاب بهمان اسناد مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام انگور را با نان میخورد و نیز آن حضرت می فرموده العنب ادم و فاکهة و طعام، حلوا، انگور نان خورش و میوه و طعام و شیرینی است یعنی چون کسی انگور را بخورد چنان است که هر چهار را خورده باشد و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی علیهما السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «علیکم بالزیب فانه یکشف المرة و یذهب بالبلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالغم» بر شما باد بخوردن مویز که صفرا را میگش - اید و بلغم را میر باید و پی را سخت می نماید و کندی و ماندگی را میزداید و خلق و خوی را نیکو میسازد و نفس را خوش و خرم میکند و اندوه را می برد و هم در آن کتاب و عیون أخبار از حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوار از علی صلوات الله علیهم مذکور است که فرموده من اکل احدی و عشرین زبیبه حمراء علی الریق لم یجد فی جسده شیئا تکرهه « هر کس بیست و یکدانه مویز سرخ در حالتی که ناشتا باشد

بخورد در جسد خود چیزی که او را مکروه باشد نخواهد یافت و هم باین سند از علی علیه السلام مروی است که فرمود « الزییب یشد القلب ویذهب بالمرض ویطفی الحرارة ویطیب النفس » مویز دل را محکم میکند و مرض را میبرد و حرارت را خاموش مینماید و نفس را خوش و خوب میسازد و هم باین سند مروی است که فرموده من آدم! کل احدى وعشرين زبينة حمراء علی الریق لم یمرض الا مرض الموت هر کس خوردن بیست و یکدانه و ویز سرخ در حال ناشتا مداومت نماند ناخوش نمیشود مگر بعرض موت .

و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرموده «کلوا الرمان فلیست منه حبة تقع فی المعدة الا انارت القلب و اخرست الشیطان اربعین یوما»، انار بخورید که هیچ دانه از آن در معده نیفتد جز اینکه دل را روشن سازد و شیطان را تا چهل روز گزند بگرداند و هم باین سند از امیر المؤمنین سلام الله علیه مروی است که فرمود «کلوا الرمان بشحمه فإنه دباغ للمعدة» بخورید انار را با پیه آن یعنی آن پرده نازک روی دانهها چه معده را پاک و دباغت نماید و بهمین اسانید از علی بن الحسین مسطور است که حضرت ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام فرمود که ابن عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم هر وقت اناری میخورد هیچ کس را در آن شرکت نمی داد می فرمود در هر اناری یک حبه از دانههای بهشت است و نیز بهمین اسناد از حضرت امیر المومنین علیه السلام مروی است که فرمود چهار چیز است که از بهشت نازل شده است انگور رازقی و خرماى مشان و انار املیسی و سیب شعشعانی یعنی شامی و در خبر دیگر بجای سیب سفرجل یعنی آبی مذکور شده است .

و بهمین اسناد مسطور است که امیر المومنین سلام الله علیه فرمود « اطعموا صبیانکم الرمان فانه اسر علالستهمه کودکان خود را انار بخورائید چه خوردن آن برای گشایش زبان آنها سریع تر است و نیز در سماء و عالم از قاسم بن حسن بن علی بن یقظین مروی است که حضرت ابی الحسن رضاعلیه السلام میفرمود « حطب الرمان

ینفی الهوام» ، سوزانیدن چوب و هیزم انار حشرات الارض را دور و منفی میگرداند معلوم باد یکی از معانی این گونه اخبار این است که در انار خاصیتی است که رفع اخلاط رديه سوداويه میکند و قلب را روشن و از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی دور مینماید و با خلاق سعیده که اسباب خوشنودی یزدان و تقرب باستان ایزد سبحان است باز میدارد .

و هم در آن کتاب و عیون اخبار مروی است که طلحة بن عبدالله بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم تشرف جست و در دست مبارك آن حضرت بكدانه بهی بود آن حضرت آن سفر جل را بدست مبارك میگردانید پس بسوی طلحة افکند و فرمود ای ابومحل بگیر این را « فانهما تجم القلب ، همانا آبی دل را راحت و آسایش میرساند... و هم در آن دو کتاب از حضرت امام رضا از آباء عظامش مروی است که علی علیه السلام فرمود روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در آمدم در دست مبارکش بهی بود پس شروع بخوردن کرد و مرا بخورانیدو میفرمود بخور ای علی چه این هدیه ایست از جانب خداوند جدار بسوی من و تو، می فرماید، در آن سفر جل تمام لذتها را یافتم پس از آن با من فرمود ای علی هر کس سه روز ناشتا بخورد ذهنش صافی و اندرونش از حلم و علم مملو و کبدش از کیدا بلیس و لشگریان ابلیس نگاهداشته می شود و هم در آن کتاب از حضرت رضا علیه السلام مروی است که برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم سفر جلی بهدیه آوردند آن حضرت آن آبی را با دست مبارك بزد و پاره ساخت و سفر حبل را سخت دوست میداشت و بخورد و بانکسان که از اصحاب آن حضرت و حاضر بودند بخورانید پس از آن فرمود بر شما باد بخوردن آبی چه دل را روشن و ظلمت و تاریکی وغشاوه صدر رامیبرد و اندوه را زایل میکند و هم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود « علیکم بالسفر جل فانه یزید فی العقل ، بر شما باد بخوردن سفر جل چه بر جوهر عقل می افزاید و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود رسول خدای را نظر کردن به اترج سبز و سیب سرخ بعجب می آورد .

و نیز از حضرت رضا از آباء عظامش از علی علیه السلام مروی است که رسول

خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود بر تو باد بروغن زیت پس بخور آن را و بان تدهین کن چه هر کس از آن بخورد و تدهین کند تا چهل روز شیطان بدو نزدیک نشود و هم در آن کتاب و مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود « نعم الطعام الزيت يطيب النكهة و يذهب بالبلغم و يصفى اللون و يشد العصب و يذهب بالوصب و يطفى الغضب ، خوب طعمی است زیت دهان را خوش بوی کند و بلغم را میبرد و رنگ رخساره را صاف می گرداند و پی را سخت مینماید ورنج را بر می دارد و آتش خشم را فرو میکشاند و دیگر در آن کتاب از احمد بن محمد بن ابی نصر مروی است که امام رضا سلام الله فرمود « التین يذهب بالبخر و يشد العظم و ينبت الشعر و يذهب بالداء حتی لا یحتاج معه إلى دواء ، خوردن انجیر گند بغل و دهن را می رباید و استخوان را سخت میگرداند و موی رامیر ویاند و درد را چنان از بدن می برد که با وجود آن بهیچ دوائی حاجت نمیرود و فرمود « التین اشبه شیء بنبات الجنة و هو يذهب بالبخر ، انجیر شبیه تر چیزی به نبات و روئیدنیهای بهشت است و بوی ناخوش را از بغل و دهن و جز آن میبرد.

و نیز در آن کتاب از یحیی بن موسی صنعائی مروی است که در منی بحضرت ابی الحسن ثانی یعنی امام رضا مشرف شدم و ابو جعفر یعنی امام محمد تقی علیها السلام بر دامان و ران مبارکش نشسته بود و آنحضرت موزی را پوست میکند و بر آن حضرت میخورانید موز معرب از اسم هندی است و بعد بی طلع نامندساقش تاسه ذرع و برگش دراز و عریض و ثمرش سبز و بقدر خیار کوچکی نارسش را چیده در گاه میگذارند تا زرد و شیرین شود ثمرش تا هفتاد روز میرسد و موقوف بفصل و زمان معینی نیست رطوبت ثمرش لزج و شیرین مانند عسل است در علم فلاحت مذکور است که چون دانه خرما را در قلقاس نشانده تسقیه کنند و سرگین اسب در محل غرس بریزند درخت موز میشود در حرارت معتدل و در درجه دوم تر است بدن را فربه کند و معده را مرطب و سینه را ملین و بعد از هضم کثیر الغذاء و مولد خون و محرك با هم حرورین میباشد

و اکثرش زیان دارد نوشته اند موز بفتح میم ثمره شجره ایست که در اکثر بلاد نزدیک دریا میروید و موز و نخل جز در بلاد حاره نمیروید و دیگر از زیاد قندی مروی است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام در آمدم و در حضور مبارکش توری و در آن تور آلوی بخارای سیاه تازه (1) بود فرمود دانه هاجت بی حراره واری الاجاص یطفي الحرارة و یسکن الصفراء وان الیابس منه یسکن الدم و یسکن الداء الدوی باذن الله عز وجل « حرارتی در مزاج من جنبش کرده بود و آلوی سیاه را برای اطفاء آن حرارت و تسکین صفراء مفید دیدم و آلوی خشک بخارا برای تسکین طغیان خون و مرضی که علاجش سخت باشد و اطباء را از معالجه بیچاره گرداند باذن خدای عزوجل نیکو است. تور ظرفی است که از مس یاسنک مانند طغار بسازند و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا از آباء گرامش از محمد بن علی علیهم السلام مروی است که فرمود اترج ثقیل و سنگین است و چون خورده شود نان خشک آن را از معده هضم مینماید .

و هم در آن کتاب از جعفری مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود دای شیء یأمر کم اطبائکم من الأترجة طیب های شما در باب اترج چه حکم با شما میکنند عرض کردم به امیگویند قبل از طعام بخوریم فرمود لکن من بشما میفرمایم که بعد از طعام بخورید بروایتی دیگر عرض کرد اطبای ما میگویند اترج را ناشتا بخورید فرمود لکن من شمار امر میکنم که در حالتیکه سیر باشید بخورید و نیز در آن کتاب از یاسر خادم مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود خوردن خربزه در حالتیکه ناشتا باشند مورث فالج است و بقولی مورث قولنج است و نیز در آن کتاب از سلیمان بن جعفر مروی است که حضرت رضا از پدران والاتبارش روایت کرد که امیر المؤمنین صلوات الله علیهم خربزه را بر گرفت تا بخورد و آن خربزه را تلخ دید و دور افکند و فرمود بعدا و سحفاً عرض کردند یا امیر المؤمنین چیست

ص: 144

1- مطابق نسخه کافی ج 6 ص 359 اصلاح شد ، کلمة و فی ابا نه ، یعنی در فصل آلو و موقع رسیدن آن . با کلمه « فی اجانة ، که بمعنی ظرف و تغار است تصحیف شده بود.

این خبزه فرمودر سولخدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود خداوند تعالی عقدمودت و دوستی ما را بر هر حیوانی و گیاهی بگرفت پس هر چه قبول میثاق را نمود گوارا و نیکو شد و آنچه قبول عهد و میثاق را نکرد شور و تلخشد و هم درسماء و عالم از ابوسعید آدمی مروی است که گفت کسی با من گفت که حضرت ابی الحسن علیه السلام را نگران شده بود کراث یعنی تره را از شماره یعنی از کردو (1) تناول مینمود و باب میست و میخورد و از داود بن ابی داود مأثور است که مردی باوی حدیث کرده بود که حضرت ابی الحسن علیه السلام را در خراسان دیده بود که در بستان تره را بهمان حال که بود می خورد بعضی عرضکردند زمین این را کود ریخته اند فرمود «لا یعلق منه شیئا وهو جید للبواصیر، چیزی بان نمی چسبد و برای مرض بواسیر نیکو است .

مجلسی اعلی الله مقامه : بفرماید در حدیث عمر است «أن رجلا کان یسمد أرضه بعذرة الناس، مردی زمین زراعتگاه خود را با عذر مردمان تقویت میکرد عمر گفت آیا راضی نمیشود یکی از شما تا مردمان را اطعام کند آنچه را که از او بیرون می آید؟ سمد آن چیزی است که در ریشه زرع و سبزی از عذره و ذبل میریزند تا نبات آن نیکو شود و کلام امام علیه السلام که فرمود لا یعلق منه شیء یا مبنی بر استحاله است یا برای اینکه معلوم نیست ملاقات چیزی از آن را برای آنچه روئیده است پس غسل در خبر سابق محمول بر استحباب و نظافت است یعنی نه بر طریق وجوب است .

و هم در آن کتاب از یحیی بن سلیمان مروی است که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام را در خراسان در بوستانی دیدم که تره می خورد عرضکردم فدایت کردم مردمان روایت میکنند که کاسنی را هر روز از بهشت قطره بر آن میچکد؟ فرمود اگر کاسنی را قطره از بهشت بر آن میچکد و فان الکراث منغمس فی الماء فی الجنة، تره در بهشت در آب بهشت منغمس میباشد، عرضکردم میگویند سمد است فرمود چیزی

ص: 145

1- دراصل و همچنین کتاب سماء و عالم ص 856 و محاسن برقی ص 512 چنین بود، ولی در برهان قاطع ذکر در بروزن صر صر ضبط شده یعنی زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند و منظور تره تازه چیده است .

بأن نمی چسبد: وهم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است و علیکم با کل الهندباء فانها تزيد في المال و الولد و من احب أن يكثر ماله و ولده فليدمن اكل الهندباء ، بر شما باد بخوردن کاستی چه خوردن آن مال و فرزند را زیاد می- نماید پس هر کس دوست بدارد که مال و فرزندش بسیار شود باید در خوردن آن مداومت نماید .

و نیز در حدیث دیگر کاسنی را نسبت بخود میدهد و میفرماید بر شما باد بخوردن بقله و سبزی کاسنی چه کاسنی بر مال و فرزند فزونی می دهد ، و هم در سماء و عالم از حضرت رضا سلام الله علیه مسطور است که فرمود کاسنی شفای هزار درد است هیچ دردی در درونی نیست مگر اینکه کاسنی آنرا قمع مینماید و یکی روزتني از حشم آنحضرت راتب و در دسر فرو گرفته بود بفرمود تا کاسنی بیاوردند و امر کرد تا بکوبیدند و بر روی کاغذی ریختند و روغن بنفشه بر آن بر چکانیدند و بر سر آن شخص بگذاشتند و فرمود این دو اتب را بر میکند و صدا عر امیبرد.

و هم از آن حضرت از حضرت امیر المؤمنین مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود و مامن صباح الأوتقطر علی الهندباء قطرة من الجنة فكلوه ولا- تقضوه، هیچ روزی صبح نشود مگر اینکه از بهشت قطره بر کاسنی بچکد پس بخورید آن را و میفشانیدش.

و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود «البادروج لنا و الجرجير لبني اميه ريحان از ماست و تره تیزک از بنی امیه است با دروج لغت نبطی است بعربی جوك و بفارسی ریحان کوهی نامند و بری و بستانی میباشد و تخمش را با شربت قند میخورند. در کتب ادویه و طبیه خاصیت بسیار از آن نوشته اند جرجیر تره تیزک است و در پاره اخبار است که آخر الامر در جهنم سبز میشود .

و هم در آن کتاب از بزنطی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام با من فرمود ای احمده کیف شهوتك للبقل، میل و رغبت تو باسبزی چگونه است عرض کردم تمام سبزیها و بقولات را دوست میدارم فرمود « فاذا كان كذلك فعليك بالسلق فانه ينبت على شاطئ الفردوس وفيه شفاء من الأدوية وهو يغلظ العظم وينبت اللحم ولولا أن

نمسته يدالخاطئين لكانت الورقة منه تستر رجالا ، چون چنين است پس بر توباد بچغندر زيرا كه چغندر بر کنار فردوس برين ميرويد و شفای همه دردها است استخوان را درشت ميكند و گوشت را ميرويانند و اگر دست بزهكاران بدان نرسیده بودهر برگی از آن چندان بزرگ و با برکت ميشد كه چند مرد را بپوشاند عرضكردم محبوب ترين بقول چغندر است؟ فرمود شكر و سپاس ميكنم خدای را كه بر آن معرفت يافتی، و هم در آن كتاب از حضرت امام رضا عليه السلام مروی است كه فرمود « لا يخلو جوفك من طعام و اقل من شرب الماء ولا تجامع الأمان سبق و نعم البقلة السلق»، نبايد شكمت هرگز از طعام خالی بماند و آب را اندك بياشام و تا طبيعت تو مايل و آرزومند جماع نشود مباشرت جوی و نيكو بقله و سبزی است چغندر و ديگر در آن كتاب از هل بن عيسى مسطور است كه حضرت امام رضا عليه السلام فرمود «اطعموا مرضاكم السلق يعنى ورقه فان فيه شفاء ولاداء معه ولاغانلة له ويهدىء نوم المريض واجتنبوا اصله فانه يهيج الصفراء، بيه . اران خود را برك چغندر پزید و بخورانيد چه در برك چغندر شفاء است و هيچ دردی با آن نيست و غائله برای آن نباشد و اسباب راحت و بخواب رفتن مريض است و از بيخ آن اجتناب كنيد كه محرك سوداء است و هم از حضرت ابي الحسن عليه السلام مروی است كه فرمود: «إن السلق يجمع عرق الجذام وما دخل جوف المبرسم مثل ورق السلق» چغندر رگی جذام و عرق خوره را ميكند و هيچ چيز مثل برك چغندر برای بيماری مفيد و نافع نيست .

و ديگر در آن كتاب از داود بن فرقد مروی است كه از حضرت ابي الحسن عليه السلام شنيدم مي فرمود «أكل الجزر يسخن الكلتيين و يقيم الذكر، خوردن گزر يعنى زردك كلتيين و گرده را مسخن و آلت رجوليت را بر پای مي دارد ، عرضكردم فدایت گرم چگونه زردك بخورم كه دندان ندارم؟ فرمود « مر الجارية تسلقه و كله، كنيزك را فرمان كن تا نيم پز كند و بخور . و ديگر در آن كتاب از موسى بن هارون مسطور است كه حضرت بي الحسن رضا عليه السلام فرموده البادنجان عند جذاد النخل لاداء فيه، بادنگانی كه در کنار درختها و شاخهای نورسيده خرما سر بر آورد

هیچ دردی و مرضی در آن نیست و دیگر در آن کتاب مستطاب از حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «إذا طبختم فاکثروا القرع فانه یسر قلب الحزین ، چون مطبوخی بکار آوردید کدوی بسیار در آن بریزید چه اسباب سرور دل اندوهگین میشود و هم باین سند از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود : کان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم یعجبه الدباء و یلتقطه من الصحفة ، پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را کدوی رومی بشکفت می آورد و از قدح آتش بر می چید یعنی مآکول میداشت و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مروی است که درخت یقطین همان دیا است که قرع یعنی کدو باشد صاحب قاموس گوید یقطین آن چیزی است که از نبات و مانند آن دارای ساق نباشد و باهء بمعنی کدوی تر و تازه است و از سایر کتب لغت مفهوم میشود که یقطین بر قرع و بر درخت آن اطلاق میشود لکن دبا و قرع جز بر بار اطلاق نمیشود لاجرم در این کلام باید مضافی را تقدیر نمود و در پاره اخبار و کتب طیبه می نویسند کدو بر عقل بر می افزاید .

و هم در آن کتاب از اسمعیل بن علی دعبلی از پدرش از حضرت رضا از پدران بزرگوارش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است «الفجل اصله یقطع البلغم و یهضم الطعام و ورقة یحدر البول» بیخ ترب قاطع بلغم و هاضم طعام و برگش بول را روان میگرداند، نادر خادم روایت کند که حضرت ابی الحسن علیه السلام از کرفس یاد کرد فرمود «انتم تشتهونه ولیس، من دابة الاوهی تحتک به شما مایل بکرفس هستید و حال اینکه هیچ جنبنده نیست مگر اینکه بان مایل است و بدان بشتابد مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید این کلام مبارک بر مدح و ذم کرفس دلالت کند میتوان بر مدح آن اشارت دانست باینکه معنی این باشد که دواب نیز بر نفع آن شناسا هستند و بان مداوت کنند یا بردم آن دلالت شمرد باینکه ذوات سموم بآن شتاب گیرند و از سموم آنها بان سرایت کند لکن معنی اول اظهر است، چه بر منافع آن شرح داده اند .

و نیز در کتاب سماء و عالم و مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا علیه السلام مروی

است که فرمود «السداب يزيد في العقل غير انه ينثر ماء الظهر» سداب را به یونانی فیجن و در تنکابن و دیلم بیم نامند میفرماید سداب در عقل می افزاید اما آب مردی را فاسد میکند سداب مشهور است که قوه با هر از ایل می گرداند و در اشعار و امثله مذکور است و فواید آن بسیار است و نیز در آن کتاب مسطور است که شخصی از پیسی و مرض بهقدر حضرت ابی الحسن شکایت برد بدو فرمان داد تاماش را بپزد دو باب و اشکنه در طعام مقرر دارد

ماش از حبوبات نامدار و معتدل و برای اغلب امراض نافع و تب و زکام را مفید و چون با سرکه بپزند برای ناخوشی جرب سودمند است، و هم در آن کتاب و کافی مروی است که شخصی گفت در خدمت ابی الحسن علیه السلام هرپسه که بکاورس طبخ شده بود بخوردم آنحضرت فرمودهمانا این طعامی است که برای آن ثقلی و غائله نیست و این طعام مرا خوش و عجب می آید لاجرم بفرمود تا برای من بساختند و این باشیر انفع و در معده الین است هریس و هرپسه گندمی است که میکوبند و میپزند با گوشت و داروهای گرم، و نیز در آن کتاب و عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که حضرت امام رضا علیه الاف التحية و الثناء فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «علیکم بالعدس فانه مبارك مقدس یرق» القلب و یكثر الدمعة وقد بارک فیه سبعون نبیا آخرهم عیسی بن مریم»، بر شما باد بخوردن عدس که مبارك و مقدس است و دل را نازک نماید و اشک دیده را بسیار گرداند و هفتاد تن پیغمبر بر آن تبریک نهاده اند آخر ایشان عیسی بن مریم علیهم السلام بودند معنی تبریک پیغمبران این است که دعای برکت در آن نمودند یا برکت و منافعش را ظاهر فرمودند .

و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مروی است که فرمود « الحمص جید لوجع الظهر وکان یدعو به قبل الطعام و بعده ، نخود برای دردپشت نیکو است و آنحضرت پیش از طعام و بعد از طعام میطلبید آنرا. مجلسی -ره- مینویسن گویا این کردار ردی است بر اطباء که اختصاص داده اند خوردن نخود را و نفع آن را در وسط طعام چنانکه صاحب قاموس نیز بخواص و منافع آن اشارت کرده و میگوید بشرط آنکه قبل از طعام و بعد از طعام نخورند بلکه در وسط طعام بخورند. از نادر

خادم مروی است که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام نخود پخته را قبل از طعام و بعد از طعام میخورد، نوشته اند نیروی جماع کردن بسه چیز میباشد و این هر سه در نخود موجود است یکی طعامی است که در آن حرارت باشد زیاد بر معمول ترا موجب تقویت حرارت غریزی و منبته شهوت جماع گردد دوم غذائی است که در آن قوت غذاء و رطوبتش باندازه باشد که بدن را ترو تازه و منی را زیاد نماید سوم غذائی که در آن ریاح و نفخ باندازه باشد که اوراد قضیب را مملو سازد و اینها بجمله در حمص موجود میباشد منافع و خواص حمص در کتب طبیه و ادویه مشروح است .

دیگر در آن کتاب از احمد بن ابی نصر مروی است که حضرت ابو الحسن رضاعلیه السلام فرمود «اکل الباقلا مخ الساق ویولد الدم الطری ، خوردن باقلا ساق را مغز میدهد و تولید خون تازه میکند و دیگر در آن کتاب و مکارم الاخلاق مرقوم است که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده لو أن الناس قصرُوا في الطعام لاستقامت ابدانهم» اگر مردمان در خوردن طعام فزونی نجویند و باندازه خورند ابدان ایشان استقامت جوید و نیز در سماء و عالم و عیون اخبار از حضرت امام رضا از آباء عظامش از امیر المؤمنین علی علیه السلام مروی است که ابو جحیفه بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم آمده از سنگینی معده و پر خوردن نفس میزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود و اکفف جشاءك فان اکثر الناس في الدینا شبعا اکثرهم جوعه یوم القیمه ، این سنگینی و آروغ و نفس زدن را که از پر خوردن است دست بردار چه بیشتر مردمان که در این جهان سیر هستند در قیامت گرسنه و جوعان باشند. راوی میگوید از آن پس ابو جحیفه تا گاهی که بخدای پیوست هرگز شکمش را از طعام پر نکرد و بروایتی ابو جحیفه گفت سی سال بر میگذرد که دیگر شکم خود را از طعام نینباشت و بروایتی اگر بامداد غذا می خورد شامگاه نمی خورد یعنی شبانه روز یکدفعه طعام میخورد و هم در هر دو کتاب از حضرت رضا از پدر ان بزرگوارش علیهم السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود «لیس شیء ابغض الی الله من بطن ملان» هیچ چیز در حضرت خدای از شکم پر و انباشته مبعوض تر نیست .

معلوم باد از پر خوردن یا کم خوردن در کارخانه رزاق عالمیان کسرو نقصانی نمیرسد مقصود ازین قبیل اوامر حکمت سرائر این است که شکم ممتلی اسباب ظهور امراض و تاریکی و تیرگی و خیرگی جان و دید؛ قلب و بی خبری از عوالم عوارف و معارف و مولد بلاوت و جهالت و غوایت و قساوت و شقاوت و شهوت و طغیان و عصیان و حرص و آز و کندی در امور دنیا و آخرت است و نیز در آن کتاب از محمد بن عمر بن ابی حنتمه جمال مروی است که در خدمت حضرت ابی الحسن از قلت فرزند شکایت بردم فرمود خدای را استغفار کن و تخم مرغ را با پیاز بخور و از موسی بن بکر مروی است که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود: اکثروا من البیض فانه . یزید فی الولد ، تخم مرغ بسیار بخورید چه خوردن آن اسباب فزونی فرزند میشود.

و هم در آن کتاب از علی بن موسی الرضا از آباء عظامش جعفر بن محمد علیهم السلام روایت است که فرمود «ان الله تبارک و تعالی لیغض البیت اللحم و اللحم السمین» خداوند تبارک و تعالی خانه گوشت و گوشت فربی را دشمن میدارد، یکی از اصحابش عرض کرد یا بن رسول الله ما دوست میداریم گوشت را و خانهای ما از گوشت خالی نیست فرمود و لیس حیث تذهب انما البیت اللحم البیت الذی یؤکل فیہ لحوم الناس بالغیبة و اما اللحم السمین فهو المتجبر المتکبر المختال فیہ شیته ، نه چنان است که ترا گمان است مراد از بیت لحم آن بیته است که بواسطه غیبتی که از مردمان در آنجا میرود گوشت مردمان را گویا می خورند و اما گوشت فربه همانا شخصی است که متجبر و متکبر باشد و چون گام بردارد و حرام نماید منتهی بر زمین و خلق او این و آخرین و نازی بر ملائکه مقربین گذاردهای زمین بنگر بزیر کیستی» قال الله تعالی ما یحب احدکم ان یاکل لحم أخیه میتة. وان الله لا یحب کل مختال فخوره و میتواند معنی این باشد که گوشت فراوان می خورند و خوردن گوشت بسیار یا در هر دو وقت طعام اسباب قساوت قلب میشود و تعبیر از متکبر مختال بلحم سمین بنا بر استعاره می باشد زیرا که مختال بادی از کبر و غرور و ناز و فتور در جان و بینی خود افکند گویا چاق و فربه شده است .

و دیگر در آن کتاب از لفافی مسطور است که در آن اوقات که حضرت ابی الحسن علیه السلام در مکه معظمه جای داشت بدو فرستاد تا گوشت گاو برای آنحضرت می خرید «فیقد ده ، در قاموس می گوید قدید بمعنی بریده گردیده و شکاف یافته بدر ازا میباشد و تقد یعنی بیس شاید گوشت خشکیده برای دوائی یا مصلحتی یا نوعی از قدید یعنی گوشت کهنه بوده و مکروه نمیداشته یا کراهت مخصوص بوقتی است که آن قدید را بدون طبخ بخورند چنانکه کلینی روایت میکند که شخصی بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد گوشت کهنه می شود و نمک بر آن می باشند و در سایه مجفف می نمایند فرمود با کی بخوردن آن نیست چه نمک تغییر میدهد آن را یعنی مزاجش را میگرداند و هم از آن حضرت مروی است که فرمود آن زن یهودیه پیغمبر خدای را در پاچه گوسفند مسموم ساخت چه آن حضرت ذراع را دوست میداشت و ورك و آنسوی ران را مکروه می شمرد، و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا از پدران نامدارش علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم با علی علیه السلام در باب منفعت نمک فرمود هفتاد مرض و درد را که پست ترین آنها خوره و پیسی و دیوانگی است شفا میدهد و هم در عیون اخبار باین سند مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هر کس در هنگام خوردن طعام بنمک آغاز کند خداوند تعالی هفتاد درد را که از همه کمترش جذام است از وی می برد .

و دیگر در سماء و عالم از عباس بن هلال از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم مروی است و خمس لا ادعهن حتی الممات الاکل علی الحضيض مع العبید و کوبی الحمار مؤ کفاً و حلبی العنز بیدی و لسی الصوف و التسلیم علی الصبیان لتکون سنة من بعدی ، پنج چیز است که تا زمانیکه ازین جهان بیرون شوم متروک نمیدارم یکی خوردن بر روی زمین با دیگر بندگان و عبید یعنی طعام را بر خاک و زمین گذاشته با غلامان و کنیزان جلیس می شوم و میخورم و مقید باینکه بر روی خوان برافراخته بخودم نیستم دیگر اینکه بر دراز گوشی بدون پالان سوار می شوم دیگر اینکه ماده بز را بدست خود میدوشم دیگر اینکه جامه موئین می پوشم و دیگر اینکه

در سلام راندن بر اطفال می کوشم تا این جمله بعد از من سنت بگردد و دیگران بان رفتار نمایند و نیز در آن کتاب از معمر بن خلاد از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مروی است که می فرمود « من اکل فی منزله طعاما فقط منه شیء فلیتناوله و من اکل فی الصحراء او خارجا فلیتر که للطیر والسبع ، هر کس در منزل خود طعامی بخورد و از آن طعام چیزی بیفتد باید بر گیرد و هر کس در غیر از منزل خود مثل بیابان یا بوستان یا غیر از آنها طعامی بخورد و چیزی ساقط شود باید برای مرغان و درندگان بجای بگذارد چنانکه در پاره اخبار دیگر وارد است که تتبع و جستجوی آنچه از خوان بیفتاده در منزل مستحب است و بجای نهادن در بیابان اگر چه ران گوسفندی باشد استحباب دارد و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم أجمعین مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرموده یسقط من المائدة مهوور حورالعین ، از خوان طعام مهر ها و کابینه های حور العین میریزد و بهمین سند مروی است که حسین بن علی علیها السلام فرمود از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم شنیدم می فرمود هر کس لقمه را بیابد و آن را مسح و پاکیزه بدارد یا آنچه بر آن است بشوید و از آن پس بخورد هنوز در شکمش استقرار نیافته باشد مگر اینکه خداوند او را از آتش آزاد گرداند .

و نیز در آن کتاب از عبدالعزیز بن مهتدی مروی است که امام رضا علیه السلام فرمود «انما یغسل بالأشنان خارج الفم واما داخل الفم فلا یقبل الغمره بدرستی که شستن دهان با اشنان اختصاص به بیرون دهان دارد و اندرون دهان نشا یدو ظرف آن نمیشود(1) و دیگر در مکارم الأخلاق و سماء و عالم از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است «لا تخلوا بعودرمان ولا بقضیب الریحان فانهما یحرکان عرق الجذام ، بچوب انار و شاخه ریه دان خلال مکنید چه این دو چوب رک خوره راجنبش میدهند، فرمود چنان بود که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بهر چه بدست می آورد خلال می نمود مگر با برگ درخت

ص: 153

1- بلکه : اندرون دهان چرب نمیشود تا با چوبك و یاصا بون شست بلکه باید خلال کرد و مسواک نمود .

خرما و نی و رسول خدا فرمود خداوند رحمت کند آنکسان را از امت من که در حال وضو و طعام خلال می نمایند و دیگر در سماء و عالم و عیون اخبار از امام رضا از پدران بزرگوارش مروی است که علی علیه السلام فرمود سه چیز است که قوه حافظه را زیاد میگرداند و بلغم را می برد: قرائت قرآن و غسل و ابان یعنی کندر و دیگر در مکارم الأخلاق مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود و اطعموا حبالاکم اللبان فان یکن فی بطنهن "غلام خرج ذکی القلب عالم شجاعة وان یکن جاریة حسن خلقها وخلقها وعظمت عجیزتها و حظیت عند زوجها، زنهای آبستن خود را کندر بخورانید اگر در شکم آنها پسر باشد چون بجهان آید ذکی القلب و دانا و دلیر گردد و اگر دختر باشد روی و خوی او نیکو و سریش بزرگ گردد و نزد شوهرش خوش روزگار شود.

و هم در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود «استکثروا من اللبان و استفوه و امضغوه و احبذالک الی المضعف فانه ینزف بلغم المعدة و ینشفها و یشد العقل و یمریء الطعام، لبان را بسیار بکار بندید و دهان بدان بالانید و بدنمان بخائید چه معده را از بلغم می شوید و پاکیزه و پاک میگرداند و جوهر عقل و گوهر عقل و گوهر خود را سخت می نماید و طعام را گوارا میسازد و نیز در آن کتاب از امام رضا علیه السلام از پدر عالی گوهرش از جدش مروی است که فرمود پدرم با من حدیث نمود که حسین بن علی علیهما السلام فرمود که امیر المومنین سلام الله علیه بامن امر می فرمود که چون خلال نمودیم آب نخوریم تا سه مرتبه مضمضه نکنیم و دیگر در آن کتاب از یاسر خادم مروی است که گفت حضرت امام رضا علیه السلام فرمود « لا باس بکثرة شرب الماء علی الطعام، باکی نیست که بعد از خوردن طعام آب بسیار بیاشامند پس از آن فرمود و ارایت رجلا یا کل مثل ذا طعاما - و جمع یدیه کلتاهما ولم یجمعهما ولم یفرقها - لم یشرب علیهما الماء لم یکن ینشق بطنه، آیا چنان می بینی که مردی این اندازه طعام بخورد آنگاه هر دو دست مبارکش را فراهم آورده نه چندان جمعونه از هم متفرق نمود پس از آن آب بر روی طعام نخورده شکمش پاره نشود.

و هم در آن کتاب و حلیة المتقین مسطور است که امام رضا علیه السلام فرمود «الماء المسخن اذا غلیته سبع غلیات و قلبته من اناء الی اناء فهو یذهب بالحمی وینزل القوة فی الساقین و القدمین» ، آب گرمی که هفت دفعه بجوشد و از ظرفی بطرفی دیگر بگرداندند تب را بگیرد و هر دو ساق و هر دو قدم را نیرو میرساند و دیگر در مکارم الأخلاق مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده «کلمة الباقلی بقشره فانتیه یدبغ المعدة» بخورید باقلی را با پوست آن چه دباغی معده را میکند و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرموده الکماة من المن و ماؤها شفاء للعین « سماروغ از همان من است که در قرآن باسلوی مذکور است و آب آن چشم مرمود (1) را شفا می بخشد در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود در ظرفهای سفالی که از مصر می آورند طعام نخورید .

و نیز در آن کتاب مذکور است که چون خوان طعام در حضور مبارك امام رضا علیه السلام حاضر میشد کاسه میطلبید و از طعامهایی که لذیذتر بود از هر طعامی اندازه بر میگرفت و بان کاسه میگذاشت و میفرمود بمساکین و درویشان میدادند و ازین پیش این حدیث به مین تقریب مسطور و هم در آن کتاب از امام رضا علیه السلام منقول است که چون رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بعد از فراغت از طعام دست مبارك میشست آب در دهان مبارك میگردانید و مضمضه می فرمود و نیز منقول است که چون حضرت امام رضا علیه السلام دست مبارك به اشنان می شست اشنان را در دهن کرده می خوانید و بیرون می افکند و هم از آن حضرت مروی است هر کس دستش پاکیزه باشد باکی نیست که طعام بخورد بدون اینکه دست بشوید و نیز در کتاب سماء و عالم مسطور است که حسن بن عبد الله تمیمی از پدرش روایت کند که حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش روایت فرمود که علی صلوات الله علیهم ایستاده آب می خورد و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را دیدم همینطور نمود و هم در آن کتاب حدیثی در فوایدشکر و عدم ضرر آن و آب گرم و سرد مسطور است و دیگر در آن کتاب از علی بن اسباط

ص: 155

1- یعنی رمد یافته ، یعنی چشم درد.

مسطور است که وقتی در خدمت امام رضا علیه السلام از شهر مصر سخن بود شنیدم از او فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « لاتأكلوا في فخارها ولا تغسلوا رؤسكم بطينها فانه يذهب بالغيرة ويورث الديانة ، وبروایتی و تورث الذلة در ظرفهای سفالی مصر آب و طعام نخورید و سرهای خود را بگل مصر مشوئید چه این کار غیرت را میردومورث ذلت میشود مجلسی می فرماید ذهاب غیرت از سیاق قصه عزیز و زوجه او معلوم و بر متأمل مکشوف است و نیز در آن از جامع بنظمی منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام از زین و لگامی که در آن نقره بکار برده باشند سؤال کردم آیا براین زین سوار میشوند فرمود و انکان مموها لا تقدر علی نزعها فلا بأس به والا فلایر کب به ، اگر این نقره را در آن زین و برگی بطوری بکار برده باشند که نتوانی از آن بر کنی با کی بر سوار شدن بر آن نیست والا نباید سو ارشد، و دیگر در آن کتاب از حضرت امام رضا روایت شده است که از آن حضرت از ذوالفقار شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پرسش کردند که از کجا بود فرمود جبرئیل از آسمانش فرود آورد و حلیه آن از نقره است و نزد من میباشد و دیگر در کتاب سماء و عالم مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام مثل بن بزيع از ظروف طلا و نقره پرسید آنحضرت مکروه شمرد عرض کرد پاره از اصحاب ماروایت کرده اند که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام آئینه از نقره پوشش کرده بودند فرمود « لا بحمد الله لا بحمد الله انما كانت لها حلقة فضة » نه چنین است حمد خدای را آن آئینه را حلقه از نقره بود و نزد من میباشد و در فقه الرضا مروی است که فرمود با انگشتری طلا نماز مگذار و در ظرف طلا و نقره میاشام .

و نیز در سماء و عالم از مجاشعی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کند که از کیفیت دنانیر و درهم و حالات مردمان در آنها پرسیدند ابو جعفر علیه السلام فرمود « هی خواتیم فی ارضه جعلها الله مصلحة لخلقه و بها تستقیم شئونهم و مطالبهم فمن اکثر له منها فقام بحق الله فیها وادی زکوتها فذاك الذي طابت و خلصت له و من اکثر له منها فبخل بها ولم یؤد حق الله فیها واتخذ منها

الانية فذاك الذي حق عليه وعبد الله عز وجل في كتابه « دنانير و دراهم خواتیمی است در زمین خدای تعالی که خدای آن جمله را محل صلاح مخلوق خود گردانیده و شئون مخلوق و مطالب ایشان بآن مستقیم میشود پس هر کس را ازین جنس بسیار باشد و در آنجمله بحقوق خدای و راه راست و کار صحیح قیام جوید و زکوة آن را بدهد پس این زر و سیم برای او نیکو و خالص است و هر کس را این متاع عزیز بسیار نصیب باشد و در صرف آن بخل ورزد و آن حقی را که برای خدای در آن است ادا نکند و از آن طلا و نقره ظرف بسازد و فراهم نماید چنین کس را وعید و بیم خدای عزوجل که در قرآن است بهره میشود خدای می فرماید « یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکتزون» و آیه قبل از این آیه شریفه این است «والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم، و آنکسانی که از روی حرص و بخل گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدای نفقه نمیکند یعنی زکوة آن را نمیدهند چه در خبر آمده است و ما ادی زکوة فلیس بکنز» آنچه را که زکوة آن را بدهند گنج نیست پس بشارت بده گنج نهندگان را که زکوة آن را نداده باشند بعد از آنکه در دناک که داغ کردن اعضای ایشان باشد بدراهم و دنانیر غیر مزکتا، آن عذاب در روزی است که گرم کرده شود یعنی بر افروزند آتش دوزخ را بر آن گنجهها در آتش جهنم پس داغ کرده شود بر آن دراهم و دنانیر پیشانی های ایشان که هنگام دیدار نیازمندان گره بر آن می افکنده ند و پهلوهای ایشان که از اهل فقر تهیه می کردند و پشتهای ایشان که بدر ویشان میگرددانیدند گفته اند که اشرف اعضای ظاهر این سه عضو میباشند که مشتمل بر اعضای رئیسه اند که دماغ و دل و جگر است و گویند این است آنچه گنج نهاده بودید برای منفعت نفوس خودتان و امروز عین زیان نفوس شما و سبب عذاب یافتن آنها باشد، پس بچشید و بال آنها را که ذخیره و گنج می نهادید .

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید خواتیم جمع خاتم است و تشبیه دنانیر

ودراهم بخوانیم برای نقش آن یا عزت آن است یا برای آن میباشد که جایز نیست از دنایر و دراهم ظرف و امثال آن بسازند (1) چنانکه در انگشتری صلاح نیست چنانکه ازین پیش در شکستن حضرت ابی الحسن علیه السلام قضیب مجلس بفضه را سبقت نگارش یافت در حلیة المتقین مسطور است که وقتی میهمانی در حضرت امام رضا مهمان نواز ساکنین ارض و سماء سلام الله علیه مشرف بود برای اصلاح چراغ دست بر کشید امام علیه السلام او را منع کرد و خود بدست مبارك خود اصلاح چراغ نمود و فرمود ما اهل بیت میهمان را خدمت نمی فرمائیم .

در مکارم الاخلاق از حضرت امام رضا سلام الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرموده «اطفؤا المصابیح لا تجرها الفویسقة فتحرق البیت و مافیہ» چون با چراغ حاجت نیاید خاموش بسازید تا فویسقه اش (2) نکشاند و خانه و هر چه در خانه است نسوزد و هم در حلیة المتقین منقول است که حضرت امام موسی و امام رضا روغن زنبق در بینی میچکانیدند و دیگر در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود بسیار میشود که خوابی می بینم و برای خود تعبیر مینمایم و بهمان که تعبیر میکند واقع میشود و در همان کتاب منقول است که امام رضا علیه آله التحیة و الثناء فرمود من دیشب مولای خود علی بن یقظین را در خواب دیدم که در میان دو چشمش سفیدی بود تعبیر چنان کردم که بدین حق اندر میشود و در حدیث دیگر منقول است که یاسر خادم بخدمت امام رضا علیه السلام عرضه نمود که بخواب اندر چنان دیدم که هفده شیشه میان قفسی اندر بود ناگاه قفس بیفتاد و شیشهها بشکست فرمود

ص: 158

1- منظور از خاتم معنی مهر و امضا است یعنی چنانکه سلاطین و امرا و ثروتمندان را مهر و امضا است که بهر جا روان است و در برابر مهر و امضای آنان همه چیز می توان دریافت نمود ، طلا و نقره هم مهر و امضای الهی دارد که بهر جا روان است و دوست و دشمن خدا آن را بر دید؛ منت قبول دارد و در برابر آن متاع خود را تحویل میدهد .

2- فوبسته- تصغیر فاسقه است . یعنی موش خانگی که ممکن است بخاطر روغن چراغ آن را با تش بکشاند.

اگر خوابت راست است میبایست شخصی از اهل بیت و خویش- ان من هفده روز پادشاه گردد و بعد از آن بمیرد پس تل بن ابراهیم در کوفه با ابوالسرایا خروج کرد و چون هفده روز بر گذشت بدیگر جهان پیوست، در کتاب مناقب مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از طعم نان و آب پرسیدند فقال « طعم الماء طعم الحیاة وطعم الخبز طعم العیش » مزه آب مزه زندگی و مزه نان مزه زندگانی است

و نیز در بحار الانوار از یاسر خادم و نادر مروی است که امام رضا علیه السلام با ماه می فرمود اگر من بر فراز شما با بستم و مشغول بخوردن طعام باشید برای نشوید تا از خوردن فراغت یا بید و بساشدی که ما را می خواند و عرض میکردند مشغول اکل هستند می فرمود ایشان را بحال خود و خوردن طعام بگذارید تا فارغ شوند و از نادر خادم مروی است که چنان بودی که حضرت ابی الحسن علیه السلام هر وقت یکتن از ما مشغول خوردن طعام بودی او را بخدتمی امر نمی فرمود تا گاهی که از خوردن طعام فارغ گردیدی و هم از نادر مروی است که امام رضا جوزینجه را یعنی جوزینه را بر روی هم میگذاشت و مرامی خورانید صلوات الله وسلامه علیه الی آخر الزمان. ممکن است مراد از جوزینجه جوز آغند باشد که از برك هلو یا آلو و مغز گردو و قند میسازند و اقسام مختلف دارد و از همه بهتر آن است که با قند و مغز بادام ترتیب داده در رشته کشند.

در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که سنتهای پنهانی حضرت ابراهیم علیه السلام ده چیز است پنج در سر پنج در بدن اما آن پنج که در سراسر مسواک نمودن و شارب گرفتن و موی را در بهره کردن تا جای مسح گشوده شود و مصمصه کردن یعنی آب بدهان بردن و گردانیدن و ریختن و استنشاق نمودن یعنی در بینی کردن و بر کشیدن اما آن پنج که در بدن است ختنه کردن و موی از پشت زهار تراشیدن موی زیر بغلها را کندن و استنجا کردن و ناخن بر گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و موی سر را تراشیدن و مسواک نمودن و خلال کردن و بروایت دیگر آن پنج که در بدن است موهای بدن را پاک نمودن

وخته کردن و ناخن گرفتن و غسل جنایت کردن و استنجا باب کردن و از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم مروی است که اگر نه این بود که بر امت من دشوار می شد هر آینه برایشان واجب می گردانیدم که در هنگام هر نماز مسواک نمایند .

بیان خشم هارون الرشید بر عبد الملك بن صالح هاشمی

وگرفتاری و حبس او

عبدالمملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بفتون فضایل و ادب و زهد و قدس و تقوی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و جودت خاطر و جواب حاضر ممتاز و در میان اعلام و اعیان بنی عباس بصفات حمیده و آداب سعیده سرفراز بود هارون الرشید پاس حشمت او را بداشتی و او را از حضور بزم شراب و غنا معاف ساختی و فرزندش علی امین را در حجر تربیت او بگذاشتی و در هر مجلس و محفل در مقامی عالی جلوس می کرد و ازین پیش پیاره حالات او و ورود بمجلس جعفر بن یحیی برمکی و مساعدت با مجالسین او و انجام مقاصد عالیه که داشت اشارت رفت اما رشید از وی آسوده نبود و از آن عظمت و ابهت که او را بود از طغیان او آسوده نمیزیست بروایت ابن اثیر که در ذیل وقایع سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری می نویسد در این سال هارون الرشید بر عبد الملك بن صالح خشمناک شد سبب این حال این بود که عبدالمملک را فرزندی بود که او را عبدالرحمن می خواندند و عبدالمملک بنام این فرزند خود ابو عبدالرحمن کنیت یافت و در شمار رجال ناس بود وقتی عبدالرحمن و قمامه کاتب پدرش عبدالمملک در خدمت رشید سعایت کردند و بروایت طبری در زبان عبدالرحمن فافاء بود یعنی در سخنانش فاء ظاهر شدنی و ذاناک بودی بالجمله بهارون گفتند عبد الملك در طلب مقام منیع خلافت است و در این امر رفیع طمع کرده است لاجرم هارون او را بگرفت و نزد فضل بن ربیع محبوسش گردانید گفته اند گاهی که رشید بروی خشمگین شد و او را مورد خط در آورده بود بحضور رشیدش در آوردند .

ص: 160

و بقولی روزی هارون الرشید اورا از محبس حاضر و مخاطب و معاتب ساخت و با خشم و ستیز گفت داکفر بالنعمة و جحودة لجليل المنة والتكرمة « آیا نعمتهای جزیل و منتهای جلیل و مکرمتهای نبیل ما را از یاد بسپردی و پاداش آهنگی کفران و طغیان ورزیدی؟ عبدالملك گفت ای امیر المؤمنین « لقد بؤت إذا بالندم و تعرضت لاستحلال النقم وماذاك الابغی حاسد نافسني فيك مودة القرابة و تقديم الولاية انك يا أمير المؤمنين خليفة رسول صلى الله عليه و اله و سلم في امته و امينه على عترته لك عليها فرض الطاعة و اداء النصيحة و لها عليك العدل في حكمها و الغفران لذنوبها و التثبت في حادثها ، اگر چنین باشد که تو گوئی و صحیح باشد این نسبت که بمن داده اند و مرا خائن و مخالف شمرده اند پس بدست خویشتن درهای فتن و محن برجان خود بگشوده ام و کالید خود را از ندامت و پشیمانی بینداشته ام و مستحق هر گونه نقیمت و عقوبت شده ام این نسبتها که بمن داده اند و این سعاینها که در حق من نموده اند جز این نیست که بر خویشاوندی و تقرب من در خدمت تو حسد برده اند و بامن دشمن شده اند همانا تو خلیفه رسول خدائی در امت او و امین او هستی بر عترت او بر امت لازم است که ترا اطاعت کنند و دولتخواه و خیر جوی و ناصح و مشفق باشند و بر تو واجب است که بر طریق عدل در کار ایشان حکومت کنی و گناهان ایشان را واگذاری و هر حادثه از بر ایشان روی نماید در دفع و چاره آن با قدمی استوار و استقامت رویت قیام جوئی تا کار ایشان را بنظام و قوام ارتسام و جراحات قلبیه ایشان را التیام بخشی .

رشید گفت داتضع لي من لسانك و ترفع من جنانك « باز با نی خاضع تکلم کنی و با جنانی غیرخاشع و موافق ترفع جوئی؟ » هذاکا تیک قمامة يخبر بغلك و فساد نيتك فاسمع كلامه ، این نویسنده تو قمامه است که از خیانت تو و فساد نیت تو خبر میدهد پس گوش بدو دار و سخنانش را بگوش بسیار عبدالملك گفت « اعطاك ما ليس في عقده و لعله لا يقدر ان يعضني أو يه اتنى بما لم يعرفه منى ، آنچه در رشته و جوهر و عقد گوهر خود ندارد و در خدمت تو بنمایش در آورده و شاید اگر با من روی باروی شود

نتواند بر من دروغ بر بندد تا مرا دستخوش بهتان بگرداند، پس قمامه را حاضر کردند هارون الرشید با او گفت بدون اینکه تراهیتی و بی‌می در سپارد سخن کن! قمامه گفت من می‌گویم که وی بر آن عزیمت است که با تو غدر و مکیدت ورزد و با تو از در مخالفت بیرون شود عبدالملک گفت ای قمامه آیا چنین است که تو می‌گویی قمامه گفت بلی تو همی خواهی با امیر المؤمنین بفریبندگی و خیانت روی عبدالملک گفت کسیکه در حضور من با من تهمت بندد چگونه در پشت سر من بر من دروغ نمی‌بندد.

رشید گفت این پسر تو عبدالرحمن است که با من از سر کشی و تباهی اندیشه تو داستان میکند و اگر بنا باشد که با تو احتجاج بورزم از پسر تو و کاتب تو عادل تر نخواهم یافت چگونه کلام هر دو تن را بیهوده می‌گیری و از خود دفع می‌دهی عبدالملک گفت این پسر که در حق پدر چنین باشد یا مأمور است یا عاق مجبور است اگر مأمور باشد معذور خواهد بود و اگر عاق باشد و با پدر بد کند فاجر کشور است و خداوند عزوجل بعداوت فرزند و حذر کردن از وی در این آیه شریفه خبر میدهد دان "من ازواجکم و اولادکم عدو الکم فاحذروهم، بدرستی که از زنها و فرزندهای شما دشمن شما هستند از ایشان پرهیزگیرید، این وقت رشید از جای برجست و همی گفت امر تو از روی تحقیق بوضوح پیوسته لکن من شتاب نمی‌کنم تا بدانم آنچه را که خدای عزوجل در کار تو راضی است چه خداوند در میان من و تو حکم است عبدالملک گفت «رضیت بالله حکما و بامیر المؤمنین حاکما فانی اعلم انه لن یوثر هواه علی رضا ربه، من خشنود هستم که خداوند در میانه حکم باشد و امیر المؤمنین حکم براند چه من میدانم که امیرهوای نفس خود را بر رضای پروردگار ترجیح نمیدهد و بروایتی دیگر عبدالملک گفت «فانی اعلم انه یؤثر کتاب الله علی هواه و امر الله علی رضا».

احمد بن ابراهیم بن اسمعیل که راوی داستان است گوید عبدالملک را بزندان باز گردانیدند و چون روزی چند بر گذشت هارون الرشید در مجلسی دیگر جلوس کرده او را احضار نمود، عبدالملک چون بمجلس در آمد سلام براند و رشید جواب

سلامش را باز نداد عبدالملك چون این حال بدید گفت امروز آن روز نیست که احتجاج کنم و بمنازعت و خصومت پردازم هارون گفت از چه روی گفت زیرا که آغاز آن بر غیر از سنت جاری شد و من از پایانش بیمناک هستم هارون گفت این حال چگونه است گفت جواب سلام مرا باز ندادی باری بقدر مردم عوام انصاف بده هارون گفت « السلام علیکم اقتداء بالسنه وایثاره للعدل واستعمالا للتحية ، پس از آن رشید روی با سلیمان بن ابی جعفر آورده این شعر را بعنوان خطاب بعبد الملك بخواند.

ارید حیاته و یرید قتلی *** عذیرک من خلیلک من مراد

کنایت از اینکه من در اندیشه احسان و نگاهداری و بقای عبدالملك هستم و او با من برخلاف این حال در خیال دارد و این شعری است که حضرت امیر المومنین علیه السلام نسبت با بن ملجم مرادی علیه اللعنه بتمثیل بر خواند و از آن پس که هارون این بیت را قرائت کرد گفت «اما والله لکانی انظر الی شؤبوا بها قد همع و عارضها قد بلغ و کانی بالوعید قد اوری زنادة یسطع فأقلع عن براجم بلا معاصم ورؤس بلا غلام فهلا مهلا بنی هاشم فبی والله سهل لکم الوعر و صفا لکم الکدر و القت الیکم الامور أثناء از متها فنذار لکم نذار قبل حلول داهیه خبوط بالید لبوط بالرجل ، نیک متنبه باشید که سوگند با خدای گویا نگران آن سحاب منایا هستم که ریزان است و باران بلایا که بر سر و جان مفسدان تازان است و آن آتش خشم و وعید که شعله اش از پوشیده و پنهان نمایان چه معصمهای بدون انگشت و چه سرهای بدون نای و حلقوم که دور و نزدیک را هویدا خواهد شد آی جماعت بنی هاشم چندی آرام گیرید و بدیده خرد و نظر حق بین وزبان حق گوی و دل حق شناس و خاطر حق پرور بنگرید و بدانید و به امید و تصور و تعقل نمائید که شما را مکشوف افتد که بوجود من و برکت تدابیر حسنه و اقدامات سعیده من کارهای دشوار شما هموار شد و آبهای گل آلود و ناگوار شما گوار او مصفی گردید و مملکت جهان در چنک شما در آمد و گردنکشان روزگار مطیع و منقاد انتخاب و اختیار شما گردیدند پس بیم کنید و بپرهیزید از آن پیش که داهیه شما را در سپارد که بالمره دست و پای شما را از کار و کردار و رفتار بیفکند و جان از تن و روان از بدن شما بیرون کنند .

عبدالملك چون این کلمات دهشت سمات بیم آمیز وحشت انگیز را بشنید گفت و اتق الله يا أمير المؤمنين فيما ولاكمن رعيتہ التي است. عاك ولا تجعل الكفر مكان الشكر ولا العقاب موضع الثواب فقد نخلت لك النصيحة ومحضت لك الطاعة وشدت اواخي ملكك بأثقل من ركني يللمم وتركت عدوك مشتغلا والله الله في ذي رحمك ان تقطعه بعد، ان وصلته بظن اوضح الكتاب لي بعضه أو بيغي باغ بنهس اللحم ويلغ الدم فقد والله سهلت لك الوعور وذللت لك الأمور وجمعت على اطاعتك القلوب في الصدور، فكم من ليل تمام فيك كابدته ومقام ضيق لك قمته كنت فيه كما قال اخو بني جعفر بن كلاب های اميرالمومنين از خدای در کار رعيت و بریت که تورا شبان ایشان ووالي امر ایشان گردانیده است بترس و کفران را در مکان شکر و عقاب را در موضع ثواب بر قرار مدار همانا در مراتب دولتخواهی و خیراندیشی و نصیحت و خلوص نیت و ارادت خالص و رعایت جلالت و عظمت تو چیزی فروگذار نکردم و آنچه در مخزن خیال داشتم از غربال اطاعت و انقیاد فرو بیختم و طاعت خود را در خدمت تو خالص و ویژه گردانیدم، رشته ملك و سلطنت وقواعد مملکت و دولت وار کان عظمت و ابهت تورا چندانکه توانستم استوار داشتم و بهم پیوسته داشتم و مانند

کوه گران ثابت و پردوام نمودم و دشمنان تورا بحسن تدابیر و یمن تمهیدات بنکبت و ذلت و حیرت خودشان مشغول ساختم پس خدای را بنگر و از خدای پرهیز و رعایت خویشاوند خیر خواه را از دست مگذار و رشته رحم را بسخن مفسدان و سوء گمان خود پاره مکن چه خدای نیز در قرآن می فرماید اذاجاءکم فاسق نبأ فتبينوا، اگر فاسقی خبری با شما گذارد و کسی را مورد تهمت بدارد در مقام کشف و تحقیق بر آئید و بدون ایضاح امر بکاری که اسباب پشیمانی باشد اقدام نکنید و بگمان و اندیشه سست گرد کاری گردید و ان بعض الظن اثم « و بسخن مفسدین و بغي باغین فریفته نشوید و در تن و جان و خون مردمان بی گناه چنان و دندان و دست خود را آلوده نسازید چه سوگند با خدای چه کارهای دشوار را برای تو آسان نمودم و امور سخت معضل را برای تورا گردانیدم و دلهای پر کین را که در صدور اعدا جنبش داشت

بطاعت تو فراهم آوردم چه شبها که در اصلاح حال تو زحمتها بر خویش بر نهادم و در مقامات ضيقه که هیچکس را طاقت مقام و تاب قیام نبود برای تقدیم خدمت بنواقامت جستم و حال من در آن مقامات و حالات تنگ و دشوار چنان است که این شاعر بن جعفر بن کلاب میگوید :

و مقام ضيق فرجته *** بینانی و لسانی و جدل

لویقوم الفیل او فیتاله *** زل عن مثل مقامی و زحل

و چه بسیار مقامها و جایهای تنگ را که گشاده و پهناور و به نیروی انگشت خود وزبان خود و مجادلت نمودن و وسیع نمودم که اگر فیل با آن سنگینی و ثبات و صلابت یا فیل بان آن با آن تهیه و عادت در چنان مقام که من بودم بایستادی بلغزیدی و مقدارها دور افتادی چون سخن عبدالملک و احتجاج و اقامت براهین او باینجا پیوست هارون الرشید گفت سوگند باخدای اگر نه بأن ملاحظه است که بنی هاشم را می خواهم باقی بگذارم و باین عهد و اندیشه ام البته گردنت را میزدم پس از آن بفرمود تا عبدالملک را دیگر باره بزندان باز گردانیدند .

در طبری و ابن اثیر مسطور است که زید بن علی بن حسین علوی گفت چون هارون الرشید عبدالملک بن صالح را بزندان جای داد عبد الله بن مالک رئیس شرطه رشید بخدمت رشید بیامد و گفت آیا اجازت دارم که سخن کنم رشید گفت بگو گفت سوگند با خدای عظیم ای امیر المؤمنین عبدالملک را جز دولتخواه و خیراندیش نیافته ام پس بچه علت او را حبس کرده هارون گفت و یحک خبری از وی بمن رسیده است که مرا بوحشت افکنده است و هیچ ایمن نیستم از اینکه در میان این دو پسر یعنی امین و مأمون تخم فتنه و فساد و نفاق و خلافی در افکند معذک اگر تو صلاح در آن می بینی که او را از زندان رها کنم چنان میکنم عبدالله این سخن بشنید و بیندیشید و از پایان کار و خشم رشید بترسید و گفت اکنون که او را حبس فرمردی صلاح نمی بینم که باین زودی او را رها سازی لکن او را در محبسی کریم و معزز جای ده که شبیه باشد محبس مانند توئی را برای ما نند اوئی ، هارون گفت چنین میکنم پس با

فضل بن ربیع گفت نزد عبدالملک برو و بنگر هر چه او را حاجت باشد در حقش موظف بدار فضل برفت و چنان که فرمان رفته بود مرعی نمود عبدالملک آنچه بخواست بجای آورد طبری گوید در یکی از ایام که رشید را با عبدالملک مکالمت میرفت در اثنای سخن بعبد الملک گفت ما انت اصالح تو فرزند صالح نیستی گفت از کیستم گفت از آن مروان جعدی هستی گفت و ما ابالی ای الفحلین غلب علی همچ باکی ندارم که از این دو مرد نرو شیر جان شکر (1) هر یک باشند بر من غلبه جویند پس هارون الرشید او را نزد فضل بن ربیع بزدان جای داد و عبدالملک یکسره در محبس بزیست تا گاهی که رشید رخت دیگر سرای کشید و نوبت خلافت بمحمد امین رسید و امین او را از زندان بیرون آورد و امارت شام بدو بخشید عبدالملک در رقه اقامت جست و امین با او شرط و میثاق و سوگند استوار ساخت که اگر محمد کشته شود و عبدالملک زنده بماند ابد دست اطاعت و بیعت بمأمون نسپارد و حسن اتفاق چنان شد که عبدالملک قبل از قتل امین وفات کرد و او را در یکی از سراهای دار الاماره دفن کردند و چنان بود که عبدالملک با امین گفته بود اگر بیمناک شدی بمن پناه بیاور سوگند با خدای را از شر مأمون محفوظ و مصون میدارم از این روی چون مأمون باهنگ روم بیرون شد پسر عبد الملک را پیام فرستاد که جسد پدرت را از سرای من دیگر جای تحویل بده پس قبرش را بشکافتند و بدیگر جای مدفون ساختند و ازین پیش در ذیل احوال برامکه به پیام رشید بیحیی بن خالد در محبس در کار عبدالملک بن صالح و جواب یحیی اشارت شد و در ذیل وفات عبدالملک نیز بهاره حالات او گذارش خواهد رفت و نیز ازین پیش بپاره مکالمات رشید و عبدالملک سخن رفت و بعضی دیگر نیز در مقام خود من، کور میشود.

ص: 166

1- جان شکر - مخفف جان شکار است، یعنی شکار کننده جانها.

بیان دخول قاسم بن رشید در ارض روم

وجنك مسلمانان و ایشان

در این سال قاسم بن رشید در ارض روم در آمد و این واقعه در شهر شعبان بود پس در کنار قره رحل اقامت بیفکند و آن قریه را محاصره کرد قره با قاف وراء مهمله قریه ایست نزدیک بقادسیه ذی القره با نجا منسوب است و نیز قاسم بن رشید عباس بن جعفر بن عقیل بن الأشعث را با جمعی بکنار حصن سنان بفرستاد عباس با مردم خود در آنجا فرود آمد و چندان بیانید تا مردم آن حصن را کار دشوار و چنان دچار رنج و زحمت گشتند که رومیان بعباس پی- ام کردند که سیصد و بیست تن از اسیران مسلمانان را بدیشان فرستند مشروط باینکه از کنار آن قلعه بکو چند قاسم بپذیرفت و از کنار قره و حصن سنان کوچ کرد و در این سفر علی بن عیسی بن موسی در خدمت قاسم بن رشید در زمین روم بود و در آنجا وفات نمود و در این سال پادشاه روم آن ترتیب صلحی را

که پادشاه سابق روم با مسلمانان مقرر داشته بودند و عهد و میثاق نهاده در هم شکست و آنچه را قرار داده بودند بمملکت اسلام تقدیم نمایند بازداشت و سبب این شد که صاحب روم در این وقت زنی بود که رینی نام داشت و ازین پیش علت صلحی را که در میان مسلمانان و رینی روی نهاده بود باز نمودیم و در این هنگام مردم روم بشوریدند و رینی را از سلطنت روم خلع کرده تقفورا بسلطنت بنشانند و مردمان روم بر آن عقیدت بودند که تقفور از فرزندان جفنة از قبیله غسان است و پیش از آنکه پادشاه شود والی دیوان خراج بود و چون مدت پنجمه از خلع رینی از سلطنت بر گذشت بدنش نیز از سلطنت روح مخلوع گشت و بدیگر جهان پیوست گفته اند چون تقفور در سلطنت روم استقلال کامل یافت مکتوبی باین مضمون بنوشت .

«من تقفور ملك الروم الى هارون ملك العرب اما بعد فان الملكة التي كانت قبلى اقامتك مقام الرخ و اقامت نفسها مقام البيدق فحملت اليك من أموالها ما كنت حقيقة بحمل اضعافها اليها لكن ذالك لضعف النساء وحمقهن فاذا قرأت كتابي هذا

ص: 167

فاردد ما حصل لك من أموالها و افتد نفسك بما تقع به المصادرة لك و الافالسيف بيننا وبينك».

و از جانب تقفور پادشاه روم بسوی هارون پادشاه عراب نوشته میشود که آن زنی که پیش از من در این مملکت کارفرمای مردوزن و نگاهبان کوی و برزن بودتر اچنان بزرگی و خودرا چنان کو چک پنداشت که در نطع لعب شطرنج خیال ترا مقام رخ داد که با حالت سرافرازی بهر جای ترکتاز نماید و خود را منزلت بیرق و پیاده نهاد که پیاده و با نیاز خانه بخانه طی نماید لاجرم از اموال این مرز و بوم آنچه را که سزاوار آن چنان که تو دو چندان بخدمت او باج فرستی بتو برسم خراج تقدیم کردواین حال و این کار همه از حیثیت ضعف و سستی و حمق و نقصان خردی است که در زنان است هم اکنون که او برفت و من بجای او هستم آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت به حض اینکه این نامه مرا بخواندی آنچه در این مدت از اموال او حاصل کرده باز پس فرست و جان خود را از موضع مصادره آن اموال از چنگ اجل برهان و تقدیم آن مال را فدیه خود بگردان و گرنه شمشیر آبدار و تیغ آتش بار در میان ما کار خود را خواهد کرد، چون این مکتوب برشید رسید و بخواند و مطویاتش را بدانست چنانش آتش خشم فرو گرفت و درونش کانونی شعله ناو و حالتش دیگر گون شد که هیچکس راتاب آن نماند که بدو نظاره کند تا چه برسد که باوی طرح سخنی در اندازد و اهل مجلس او از بیم سطوت او تن بتن بیای شدند و بیرون رفتند از بیم اینکه مبادا سخنی بر زیادت گویند یا کاری نا پخته از ایشان روی نماید و راه تباهی سپارند وزیر را نیز اظهار رأی و صواب اندیشی نماند و از آن بهتر ندید که رشید را بحال خود گذارد تا بر حسب استبداد رأی خود بدون صواب دید او بهر چه خود خواهد کار کند پس هارون الرشید قلم و دوات بخواست و بر پشت همان نوشته ملک روم نگاشت بسم الله الرحمن الرحيم من هارون امير المؤمنين إلى تقفور كلب الروم قد قرأت كتابك يا بن الكافرة والجواب ما تراه دون ان تسمعه والسلام ، بنام یزدان بنده نواز از جانب هارون امیر المؤمنین بسوی تقفور سک روم نامه ات را خواندم ای پسر زن کافره

جواب آن است که می بینی نه اینکه میشنوی والسلام.

باید در تاریخ مختصر الدول مسطور است که در سال یکصد و هشتاد و هفتم ایرینی ملکه روم را از سلطنت روم خلع کردند و نیتیفور را که از اولاد جبله بود بر تخت سلطنت بنشانند و این ایرانی همان مادر قسطنطین بن لاون می باشد که پادشاه روم بود و چنانکه اشارت رفت چشم او را میل کشیدند و ایرینی را بجایش بنشانند و چون نیلیفور بسطنت جلوس کرد بهارون نوشت هما ناملکه سابق روم ایرینی حمل کرد از اموال خود بسوی تو آنچه را که سزاوار بود که تو چندین برابر آن را بدو فرستی لکن این کار بسبب ضعف زنان و حمق ایشان است چون این مکتوب مرا بخواندی هرچه بستانده باز فرست والا شمشیر بر آن در میان ما حکمران استهارون سخت غضب آلوده شد و در پشت همان نوشته نوشت از جانب هارون امیرالمومنین بسوی نیتیفور بزرگ روم مکتوب را خواندم و جواب آن است که بنگری نه بشنوی و در همان روز بر نشست و راه سپرد تا بهر قله رسید و بسوخت و ویران کرد و مراجعت نمود.

و در مجانی الأذب مسطور است که هارون در جواب ملک روم نوشت من عبد الله امیر المؤمنین هارون الی نیتیفور زعیم الروم فهمت کتابک والجواب ما تراه دون ما تسمعه تا آخر خبر و این اثر در طی این خبر میگوید هارون الرشید این جواب نوشت و بدون اینکه هیچ درنگ نماید در همان روز با سپاهی خون خوار و نبرده سوارانی مرد او بار بصحرا و کوهسار رهسپار شد و با خشمی جهان سوز و بختی فیروز روز و شب بتاخت تا در کنار هر قله فرود شد - هر قله بکسرها هنوز و فتح بآموحده شهری است در بلاد روم - و آن شهر را بر گشود و اموالش را بغارت برد و آتش در ابنیه بزد و عماراتش را ویران ساخت و جمعی را بکشت و اسیر نمود نقفور چون این شر و شور بدید خواستار مصالحت و موادعت شد و شرط بر نهاد که همه ساله خراج بدرگاه رشید تقدیم کند رشید نیز آنچه او خواست پذیرفت و چون از آن غزوه بازگشت و برفته پیوست نقفور دیگر باره عهد خود بشکست و در آن

میثاق بخیانت رفت و چون در این وقت سرمائی سخت روی آورده بود تقفور یقین داشت که هارون دیگر باره بمحاربت مراجعت نمی جوید اما چون خبر نقض عهد او بامنای دولت رشید رسید هیچکس جسارت نکرد که رشید را خبر دهد چه از آن بیمنانک بودند که رشید در آن شدت سرما جنبش گیرد و جان این جماعت و خودش را درد معرض تلف در آورد لاجرم حیلتی بکار بردند و با شاعری از مردم سیاهی رشید که اورا ابوتمل عبدالله بن یوسف و بقولی حجاج بن یوسف، تمیمی می گفتند این مطلب را در میان نهادند و آن شاعر در این اشعار گوشزد رشید کرد و بقول ابی الفرج اصفهانی در مجلد هفدهم اغانی تمامت شعراء از قول این امر روی برتافتند مگر شاعری از اهل جده که مکنی بابی جل و مجید و قوی النفس و قوی الشعر بود و در زمان خلافت مأمون بدست ذی الیمینین دارای قدر و منزلتی بس رفیع گردید صد هزار درهم از یحییان خالد بگرفت و بخدمت رشید در آمد و این شعر را قرائت نمود .

نقض الذي اعطيته تقفور *** فعليه دائرة البوار تدور

ابشر امیر المؤمنین فانه *** فتح اتاك به الاله كبير

فتح یزید علی الفتوح یؤمننا *** بالنصر فيه لواؤك المنصور

فلقد تباشرت الرعية ان اتی *** بالنقض عنه وافد و بشیر

ورجت یمینك أن تعجل غزوة *** تشفي النفوس مكانها مذکور

اعطاك جزينه و طاطا خده *** حذر الصوارم والردي محذور

فاجزتها من وقعها و كانها *** باكفنا شعل الضرام تطیر

و صرفت با لطول العساكر قافلا *** عنه و جارك آمن مسرور

تقفور انك حين تغدر إن نای *** عنك الإمام لجاهل مغرور

اظننت حين غدرت انك مفلت *** هبلتك امك ماظنت غرور

القاك حينك في زواخر بحره *** فطمت عليك من الأمام بحوز

ان الامام علی اقتسارك قادر *** قربت ديارك ام نات بك دور

لیس الامام و إن غفلنا غافلا *** عما یسوس بحزمه و یدیر

ملك تجرد للجهد بنفسه *** فعدوه ابدأ به مقهور

يامن ريذرضى الاله بسعيه *** والله لا يخفى عليه ضمير

لانصح ينفع من يغش امامه *** والنصح من نصحائه مشكور

نصح الامام على الأنام فريضة *** ولاهلها كفارة وطهور

وابو العتاهيه اسمعيل بن قاسم شاعر مشهور در اين باب مى گويد :

امام الهدى اصبحت بالدين معنينا *** واصبحت تسقى كل مستمطر ريا لك

اسمان شقا من رشاد ومن هدي *** فانت الذي تدعى رشيدة و مهديا

إذا ما سخطت الشيء كان مسخطاً *** وإن ترض شيئا كان في الناس مر ضيا

بسطت لنا شرقا وغربا يدالعلى *** فاوسعت شرقية و اوسعت غربيا

ووشيت وجه الارض بالجودو الندى *** فاصبح وجه الارض بالجود موشينا

قضى الله أن صفا لهارون ملكه *** وكان قضاء الله في الخلق مقضيا

تحلبت الدنيا المارون بالرضى *** فاصبح نقفور لهارون ذميتا

و اين چند شعر را تيمى انشاد كرد :

لجنت بنقفور اسباب الردى عبثا *** لما راته بغيل الليث قد عبثا

ومن يزر غيله لا يخل من فزع *** إن فات انيابه والمخلب الشبثا

خان العهود ومن ينكث بها فعلى *** حو بانه لاعلى اعدائه نكثا

كان الامام الذي ترجى فواضله *** أذاقه ثمر الحلم الذي ورثا

فرد الفته من بعد أن عطفت *** ازواجه مرها يبيكينه شعثا

چون از انشاد اين اشعار در خدمت رشيد بپرداخت رشيد گفت آيا نقفور چنين کرده است يعنى نقض عهد کرده و بدانست كه وزراى او در اين كار با او بحيلت رفته اند پس بدون تامل بر نشست و در چنان سرماى گزنده بسخت ترين محنت و درشت ترين كلفت و مشقت كوه و دشت در نوشت و صعب و سهل در سپرد تا بر در روم فرودگشت و از آنجا بر نحواست تا آنچه خواست بجای آوردند و رشيد را خوشنود ساختند و دلش را از آن درد و اندوه آسوده نمودند در اين وقت ابو العتاهيه در اين فتح و فيروزی

حکم بن هشام بن عبدالرحمن اموی باهل قرطبه

چنان بود که حکم بن هشام والی اندلس در آغاز فرمانفرمائیش بشرب خمر وانهماك در لذات ومنهيات متظاهر بود و قرطبه در آن اوقات دار العلم ومحل بزرگان علماء و فضلاء و اهل قدس و ورع بود، یحیی بن یحیی اللیثی که موطاما لك را از مالکو غیر ازور وایت می نمود در قرطبه روز می گذاشت ازین روی مردم قرطبه تا این افعال غیر مرضیه حکم را نیاوردند و افعالش را منکر شمردند و یکدفعه بروی برشورید و او را بسنگباران در سپردند و باهنگی قتلش بر آمدند حکم بدستیاری آن مردم سیاهی که در خدمتش حضور داشتند خود را از گزند ایشان نگاهبان گشت و آن حال جوش و خروش مردمان سکون گرفت، و چون مدتی بر گذشت مردم قرطبه از وجوه و اعیان و شناختگان و فقهای ایشان انجمن ساخته نزد عمل بن قاسم قرشی مروانیم هشام بن حمزه حاضر شدند و بیعت او را از اهل بلد مأخوذ داشتند و بدو باز نمودند که مردمان بامارت و ریاست او متفق القول و از صمیم قلب خوشنود شده اند عمل بن قاسم با ایشان گفت يك امشب مرا مهلت دهید تا در پشت و روی این کار بیندیشم و با حضرت خداوند سبحان باستخاره شوم، آنجماعت براه خود برفتند و منتظر بامداد بنشستند از آن طرف چون محمد بن قاسم انجماعت را بان تدبیر منصرف ساخت بخدمت حکم بن هشام برفت و او را از گذشت امر مطلع فرمود و هم بدو باز نمود که وی بر بیعت حکم باقی و ثابت است حکم از وی خواست که تصحیح این عمل نزد عمل بشود عمل بن قاسم چند تن از موثقین حکم را با خود ببر دودر قبه که در سرای وی بود بنشانند و آن کار را پوشیده بداشت و از آن سوی آنمردم نزد عمل حاضر شدند تا بموجب میعادی که بر نهاده بودند معلوم دارند آیا محل قبول امارت و ریاست ایشان را می کند یاسر برهی تا بد عمل باز با نی نصیحت آمیز و مهر پرور با ایشان روی کرد و گفت من در قبول این امر بر جان خود می ترسم وعظمت آن خطب خطیر را بر

ایشان باز نمود و نیز خواستار شد که اسامی خودشان را و آنکسان را که با ایشان اتفاق دارند باز نمایند تا معلوم شود حالت عدت و عدت ایشان چیست آنجماعت از همه جا غافل اسامی تمام مخالفان و اعیان بلد را که با ایشان یکر بان وهم عنان بودند باز نمودند و آن شخص که از جانب حکم بن هشام در آن قیمة پنهان بود همه را بر نگاشت چون محمد بن قاسم این جمله را پرداخت در جواب آن جماعت گفت انشاء الله تعالی این کار در روز جمعه در مسجد جامع صورت می بندد و از همانجا با آن شخص که صاحب حکم بود متفقاً بخدمت حکم بیامدند و شرح حال را بعرض رسانیدند و این وقت روز پنج شنبه بود و از آنطرف حکم بن هشام با کمال تیقظ و قدرت و یمن تدبیر و اقدام کامل آن شب را پایان نرسانید مگر اینکه تمامت آنجماعت را که نام بردار کرده و اسامی ایشان را بر نگاشته بودند بگرفت و بزندان افکند و چون روزی چند بر گذشت فرمان داد تا جمله را از زندان بیرون آورده در برابر قصر خودش بردار زدند و تمامت آنها هفتاد و دو تن بودند از جمله ایشان برادر یحیی بن یحیی و پسرا بو کعب بود و آن روزی بس شنیع بر ایشان بر گذشت و ازین روی عداوت حکم در دل مردمان متمکن گشت .

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال بر حسب عادتی که غالباً معمول بود در دمشق شام ما بین مضریه و یمانیه حالت عصبیت در هیجان آمد و هارون الرشید محمد بن منصور بن زیاد را به اصلاح آن امر مأمور ساخت فهد بن منصور برفت و با حسن تدبیر و یمن تقریر آن آتش مشتعل را خاموش و آن بحر پر خروش را ساکن ساخت و در میان فریقین مصالحت و مسالمت افکند و هم در این وقت زلزله سخت در شهر مصیصه روی نمود و باروی آنشهر را بزیر افکند و آبهای آنجماعت ساعتی از شب در زمین فرو نشست .

حموی می گوید مصیصه بفتح میم و کسر صاد مهمله مشدده و یاء مثناة تحتانی

ساکنه وصاد دیگر و بقولی بتخفیف هردو صاد شهری است در کنار جیحان از ثغور شام در میان أنطاکیه و بلاد روم و این شهر از جمله شهرهائی است که از قدیم الایام اهل اسلام در آنجا خیل وحشم فراهم میکردند و نیز مصیصه نام قریه از قراء دمشق و نزدیک بیت لهیا میباشد و هم در این سال عبد السلام در آمد(1) خروج کرد و اظهار حکومت نمود پس یحیی بن سوید عقیلی بدفع او برخاست و او را بکشت و هم در این سال هارون الرشید پسر خود قاسم را نزوه صایفه بفرمود و او را تقدیم آستان کبریا و قربان پیشگاه خالق ارض و سماء گردانید و عواصم را بولایت او مقرر ساخت و در این سال عبدالله بن عباس بن محمد بن علی مردمان راحجة الاسلام بگذاشت .

و در این سال بروایت طبری یعقوب بن داود چنانکه مذکور شد وفات کرد و ازین پیش بمراتب علم و کتابت و درایت و قدس و حسن نیت یعقوب سلمی اشارت شد که در خدمت ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام کاتب بود و چون ابراهیم و برادرش برای جعفر منصور عباسی خروج کردند و هر دو تن در سال یکصد و چهل و پنجم بقتل رسیدند یعقوب را نیز ابو جعفر در مطبق (2) محبوس نمود و این یعقوب مردی جواد و با سماحت و کثیر البر: والصدقه و کثیر الاحسان و مقصود و ممدوح اعیان شعرای زمان بود چون منصور بمرد و مهدی بن منصور بخلافت بنشست یعقوب در خدمتش تقرب یافت و مشیر و مشار گردید تا بدانجا که مهدی او را با خود اخوت داد و مملکت مهدی بسر انگشت تدبیر او می گذشت تا گاهی که بسبب شخصی علوی که مهدی بدو سپرده و یعقوب او را رها ساخت جای در زندان کرد و همچنان بود تا در سال و اعوام خلافت هارون الرشید بشفاعت یحیی بن خالد برمکی از محبس نجات یافت، و اینوقت چنانکه ازین پیش اشارت رفت هر دو چشمش کور بود و خواستار شد تا در مکه معظمه اقامت کند پس در آن مکان مقدس بز است تا بدیگر جهان-خرامی در تاریخ یا فعی مذکور است که پسر یعقوب گفت پدرم با من گفت که مهدی عباسی

ص: 176

1- آمد - برون حامد - از شهرهای روم قدیم است .

2- یعنی فرزندان سرپوشیده در داخل زمین .

او را در چاهی بزدان افکند و قبه بر روی آن بر کشید و من پانزده سال در آنجا بماندم در این وقت شخصی در خواب من پیامد و با من گفت حضرت یوسف را تهمت بخیانت زدند و او را در زندان انداختند و خداوند تعالی او را از قعر چاه بیرون آورد و از زندان نجات بخشید چون این خواب بدیدم شکر خدای بجای آوردم و با خود گفتم گشایش بمن میرسد پس از آن یکسال بگذرانیدم و چیزی بر من معلوم نشد چون سرسال دوم رسید همان شخص بخواب من پیامد و این شعر بخواند :

عسی فرج یأتی به الله انه *** علی کل یوم فی خلیقته امر

خدای را در هر روزی در کار مخلوق خود امری و شأنی است زود باشد که فرج و گشایش بتو روی کند ازین پس نیز یکسال بیایان رفت و همچنان آن شخص بخواب من پیامد و گفت :

عسی الكرب الذی امسیت فیه *** یكون وراء فرج قریب

زود باشد که آن اندوه و زحمتی که در آن روز بشب و شب بروز میرسانی از دنبالش فرجی نزدیک در رسد چون آن شب را با مداد کردم مرا آواز دادند گمان کردم اذان نماز بلند شده است پس ریسمانی در آویختند و با من گفتند بر کمر خود استوار کن پس بر کمرم بر بستم و مرا بیرون کشیدند چون بعد از آن سالیان دراز که چشمم از روشنایی بی نصیب مانده بود نور شمس بادیده ام برابر شد فی الفور کور شدم پس مرا بردند و اینوقت نوبت خلافت مهدی و هادی بیایان رفته ورشید بر مسند خلافت جای داشت پس مرا بر رشید در آوردند و گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن گفتم بر مهدی گفتند مهدی نیست گفتم هادی است رشید گفت من هادی نیستم گفتم السلام علی امیر المؤمنین الرشید این وقت گفت ای یعقوب بن داود سوگند باخدهای هیچ کس در خدمت من از تو شفاعت نکرد جز اینکه من در شب گذشته صبیبه خود را بر گردن خود بر آوردم در این وقت مرا یاد افتاد که تو مرا در زمان کودکی بر گردن خودت مینشانیدی لاجرم از حال تو پرسیدم و مکان تو را در زندان بدانستم و تو را بیرون آوردم و یعقوب در زمانیکه هارون الرشید کودک بود او را بر گردن

خود سوار می کرد و ازین پیش بتفصیل حضور یعقوب از محبس مهدی بمجلس رشید رقم کردیم و چون مشیت خدای بر امری علاقه یافت اسبابش موجود شود .

و هم در این سال ابو عمل معمر بن سلیمان بن طرخان تیمی بصری جانب دیگر جهان گرفت تولد او در سال یکصد و ششم و بقولی یکصد و هفتم بود یافعی گوید معمر مردی حافظ و یکی از شیوخ بصره و بقول بعضی عابد و صالح و حجت بود .

و نیز در این سال ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی از موالی محمد بن کعب القرظی بسرای آخرت پیوست و بعضی کنیت او را ابو علی گفته اند کسائی از وی اخذ نحو نمود در ایام خلافت یزید بن عبدالملک متولد شد و از اینجا معلوم میشود که این ابو مسلم ایام خلافت یازده تن از خلفای بنی امیه و بنی عباس را دریافته است و مدتی دیر باز در جهان بگذرانیده است شاعر گوید:

ان معاذ بن مسلم رجل *** لیس لمیقات عمره امد

صاحب نوحا و رضت بغلة ذي *** القرنين شیخة لولدك الولد

ابن خلکان در تاریخ خود می گوید، ولادت او در زمان یزید بن عبدالملک با ایام عبدالملک بن مروان بود و اینکه یافعی می نویسد قریب صد سال عمر نمود البته نظر بروایت ثانی دارد چه اگر در زمان یزید بن عبدالملک متولد شده باشد هشتاد و چند سال بیشتر عمر نکرده است چه یزید در سال یکصد و یکم خلیفه شد و این مقدار عمر چندان عجب نیست که بیاست این قبیل اشعار در حق او گویند و غریب و عجیب بشمارند مگر اینکه در زمان عبدالملک متولد شده و قریب صد سال بیشتر عمر کرده باشد و از اینجا معلوم می شود که در بدایت اسلام نیز عمر یکه به صد سال بالغ میشده موجب عجب و شگفتی می گشت بالجمله چون بنده نگارنده احوال وی را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مشروحا نگاشته ام در اینجا بهمین مقدار کفایت جست .

و در این سال بروایت یافعی عبدالعزیز بن عبدالصمد اعمی حافظ رخت اقامت بدیگر جهان کشید و نیز در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابو الخطاب

سدوسی بصری حافظ که مردی نابینا بود بار اقامت ازین جهان جهنده بر بست و جهان پاینده پیوست و نیز در این سال بروایت ابن اثیر عمر بن عبید طنافسی کوفی

جانب دیگر سرای نوشت در تاریخ الخمیس مسطور است که در همین سال مردم روم فراهم شدند و پادشاه خود قسطنطین را از سلطنت معزول و یقفوری را که ناظر دیوان ایشان بود بسلطنت منصوب ساختند بعضی گفته اند یقفور از آل جفنة الغسانی است و از این پس پاره حالات او باهارون الرشید و شکست او مذکور میشود .

بیان وفات ابی علی

فضیل بن عیاض سمرقندی زاهد مشهور

در این سال موافق اخبار مورخین عظام ابوعلی فضیل بن عیاض تیمی مروزی که از جمله مشاهیر زهاد و معاریف عباد بود بجهان جاویدان انتقال داد، طبری گوید مولدش در سمرقند بود و از سمرقند بمکه معظمه انتقال گرفت و در آن مکان مقدس وفات نمود، یافعی می گوید در این سنه مذکوره سیل جلیل ولی خصیل امام ابوعلی معروف بفضیل که یکی از اعلام و اعیانی بود که مردمان بایشان اقتدا می نمودند وفات کرد، ابن مبارک گوید بر پشت زمین افضل از فضیل بن عیاض نیامده است .

راقم حروف گوید: بعضی از حالات او را پاره مکالمات او را باهارون الرشید و برخی کلمات او را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب یاد کرده است اعداش موجب اطالت و اطالت مورث ملالت است شیخ عطار عطر الله رمسه در کتاب تذکرة الاولیاء او را بکمال فضل و عرفان و ورع و انزوا و شان رفیع و مکان منیع میستاید و میگوید آغاز کارش چنان بود که در میان بیابان مرورود خیمه برافراشته و پلاس برتن بیاراسته و کلاهی پشمین بر سر نهاده و سبجه از گردن فروافکنده باران بسیار داشت که جمله دزد و راهزن مردوزن، هر مال که ایشان را بدست افتادی نزد فضیل که مهتر ایشان بود بیاوردند تا قسمت کردی و هر چه خودخواستی نصیب خویش بر گرفته و آنرا

نسخه کردی و با اینحال هرگز از نماز جماعت دست باز نداشتی و از خدمتکارانش هر يك از نماز جماعت تقاعد ورزیدی او را از خود دور و مهجور نمودی روزی کاروانی عظیم می‌آمد و آوازه دزد شنیده بودند مردی از جمله کاروان قدری نقد داشت گفت بهتر این است تا در میان بیابان پنهان دارم تا اگر دزدان بکاروان زند باری این نقد بماند پس در آن بیابان فرورفت خیمه و بمیان خیمه اندر شخص پلاس پوشی بدید که با سبحة و سجاده بنشسته بود با خود گفت نیکو امینی یافتم و این زر بدو بسپارم پس درون خیمه برفت و داستان براند اشارت کرد که در خیمه به آن مرد زر بنهاد و بکاروان پیوست دزدان کاروان را زده بودند آن مرد چیزی که از کاروان بجای مانده برداشت و روی بدان خیمه آورد تا امانت بازستاند چون بخیمه رسید دزدان را بتقسیم اموال بدید گفت آه و افسوس که زر خود بچنگ دزد گذاشتم فضیل چون او را از دور بدید آواز داد آن مرد ترسان و لرزان بخیمه آمد فضیل گفت بچه کار آمده گفت امانت خود خواهم .

گفت: از آنجا که بنهادی بر گیر ، بر گرفت و جانب کاروان گرفت یاران فضیل گفتند در این کاروان هیچ زر نیافتیم تو چرا باز دادی ؟ گفت این مرد در من گمان نیکو برد من نیز بخدای تعالی گمانی نیکو برده ام پس گمان او را در خود راست گردانم تا یزدان تعالی بکرم خود گمان مرا راست گرداند و از آن پس نیز یارانش کاروانی دیگر بردند و بخوراکی بنشستند مردی از کاروانیان با ایشان گفت مهتری شما را نیست گفتند هست گفت بکجا اندر است گفتند در کنار آب بنماز ایستاده است گفت هنگام نماز باقی نیست گفتند تطوع میگذارد گفت باشما چیزی نمی خورد گفتند روزه میدارد گفت، ماه رمضان نیست گفتند روزه تطوعی میگیرد آن مرد را شگفتی افتاد و نزد فضیل شد و گفت روزه و دزدی و نماز را باهم چه آشنائی است فضیل گفت قر آن دانی گفت دانم گفت این آیت نخواندی د و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئة الایة « و دیگران که بگناهان خویش اقرار کردند در آمیختند عمل نیک را با بد، آن مرد در کار او سرگشته شد نوشته اند فضیل را چنان مروت

وهمتی در طبیعت بود که اگر در کاروانی زنی جای داشت گردایشان نمیگشت و اگر کسی را مایه اندک بود از وی نمی ستاند و هر کس را باندازه که مایه برای او باشد بر جای میگذاشت و میل او یکسره روی بجانب صلاح داشت، در بدایت امر برزنی عاشق بود هر چه از راهزدن بدست آوردی در پای آن راهزن دین و دل بگذاشتی و گاه بگاه پیش او رفتی و درهوس او بگریستی تا شبی کاروانی میگذشت در میان ایشان تنی این آیت وافی هدایت می خواند و الم یأن للذین آمنوا أن تخشع قلوبهم الذکر الله وما نزل من الحق ، آیا هنگام آن نرسیده است که آن کسان که بخدای

گرویده اند دلهای ایشان از یادخدای کنده و ترسنده و بیدار گردد .

از همانا این آیت یکی تیر پران بود که بر دل بریان فضیل بنشست و چنان با فضیل در مقام منازعت بر آمد و پوشیده گفت این راهزنی تا چند؟ هم اکنون هنگام آن رسید که ما این راه را بر تو ببریم فضیل فریادی از پرده دل بر کشید و گفت آن هنگام در رسید و تیر از اندازه بیرون پرید سراسیمه از راه بازگشت گرفت و شرمنده و آرام روی بویرانهای نهاد، گروهی کاروان در آنجا فرود آمده بودند پاره ای با پاره ای گفتند این فضیل بر راه است نتوان برفت فضیل گفت مژده باد شما را که او توبه و بازگشت نمود و امروز از شما میگریزد پس همچنان میرفت و می گریست و دشمن را خوشنود می نمود تا در باورد مردی جهود بود که بهیچ گونه خوشنود نمی شد و با یاران خود همی گفت آن هنگام است که بر نمایان استخفاف کنیم پس با فضیل گفت اگر می خواهی ترا بدل گردانم آن تل ریگی بر گیر و آن تلی بس بزرگی بود فضیل شب و روز از آن بر میکشید تا شبی بادی وزنده جنبه شد و تل ریگی را نیست کرد، جهود چون بدید گفت من سوگند خورده ام تا مال من ندهی از تو در نگذرم اینک در زیر بالین من کیسه زر است بردار و مرا بده تا سوگندم راست شود و ترا بحل نمایم فضیل دست در زیر بالین جهود کرده کیسه زر بدو داد، جهود گفت از نخست دین اسلام و کیش بهی بر من عرضه دار تا ترا بحل نمایم، پس جهود مسلمان شد و او را بحل کرد و از آن پس گفت هیچ دانی از چه

مسلمان شدم؟ فضیل گفت ندانم جهود گفت تا امروز بروز دردت نگشته بود که آئین بھی و کیش یزدانی کدام است امروزم درست شد زیرا در تورات خوانده بودم که هر کس توبه اش بصدق و راستی باشد اگر دست سوی خاک برد زرشود و در زیر بالین منجز خاک نبود خواستم تا ترا بیازمایم و اکنون مرا معلوم افتاد که دین تو بر حق است.

دیگر بداستان آورده اند که هنگامی فضیل با یکی گفت بر من حد بسیار است از بهر خدای مرا بند بر نه و نزد سلطان برتا بر من حد براند، آن مرد چنان کرد چون سلطان در چهره فضیل بدید او را از اهل صلاح شمرد و با اعزاز و اکرامش برای او باز فرستاد چون فضیل بدر خانه رسید آواز کرد کسان اش گفتند آه دریغ که نوای بانگش گشته است مگر زخمی خورده است فضیل گفت زخمی بزرگی خورده ام گفتند بر کجا گفت بر جان پس درون سرای آمد وزن خود را گفت آهنگ سرای خدای دارم اگر خواهی بند زناشویی از تو بر گشایم زن گفت من هرگز از تو جدا نمی شوم و هر جا باشی ترا خدمت کنم پس روی بخانه خدای کردند و یزدان بنده نواز راه بر ایشان آسان فرمود و در آنجا پائیدن گرفتند و برخی از اولیا و دوستان خدا را در یافتند و فضیل مدتی در آنجا با ابوحنیفه صحبت داشت و از وی دانش آموخت و روایات عالی و ریاضات نیکو دریافت و در خانه خدا راه سخن راندن بروی گشاده شد مکیان بروی انجمن کردند و از پند و اندرزش کامیاب شدند تا حال او بدانجا رسید که خویشاوندانش از باورد بیدارش رهسپار آمدند فضیل ایشان را بار نداد و ایشان بدون دیدارش باز نمیگشتند فضیل بر بام سرای آمد و گفت زهی مردمان غافل ، خدای تعالی شما را خرد دهد و بکاری بکار دارد همه از پای در افتادند و سرانجام نومید روی بخراسان نهادند و او همچنان در فر از بام بر ایشان گران شد و در برایشان نگشاد .

نوشته اند یکی روز فضیل کودک خود را در کنار آورد و بوسیدن فرمود چنان که خود خوی پدران با فرزندان است کودک گفت ای پدر مرا دوست داری گفت آری گفت خدای تعالی را دوست داری گفت آری گفت پدر بیکدل دودوست نمی توان

داشت فضیله دانست این آبدار سخن از کدام چشمه سرشار برخوردار است پس كودك را بیفکند و بیادحق پرداخت.

و دیگر داستان نموده اند که روزی فضیله در عرفات ایستاده و بمردهان وزاری ایشان در نظاره بود گفت سبحان الله اگر چندین آفریدگان نزد مردی رفت و بخیل روند وازی بسیار زرخواهند ایشان را نومید نمی سازد بر تو که خداوند بخشنده ای آمرزش ایشان آسانتر است تا بخشیدن آن مرد دانگی را و تو که اکرم الأکر مینی امید آن می رود که همه را بیامرزی نقل است که شبانه در عرفات، از وی پرسیدند که حال این مردم را چگونه مینگری فضیله گفت اگر فضیله در میان ایشان نبودی آمرزیده اند و هم از وی پرسیدند که چگونه است که خائفان را نمی بینیم گفت اگر شما خائف بودی از شما پوشیده نمی ماندند زیرا که خائف را جز خائف نبیند و ماتم زده راماتم زده بیند گفتند کدام وقت مرد در دوستی حق بنهایت رسد گفت چون نادادن و دادن پیش او یکسان گردد گفتند چگونه دربار مردی که می خواهد لبیک گوید و از بیم الالبیک لبیک بر زبان نگذراند گفت امیدوارم هر کس چنین باشد و خود را چنین داند هیچ لبیک گوئی برتر از وی نباشد پرسیدند اصل دین چیست گفت عقل گفتند اصل عقل چیست گفت دلم گفتند اصل حلم چیست گفت صبر، احمد حنبلی گفت از فضیله شنیدم هر کس ریاست جست خوار گشت گفتم مرا پندی بفرمای گفت تا بع باش نه متبوع و این پسندیده است بشر حافی گوید از فضیله پرسیدم زهد بهتر است یا رضا گفت رضا زیرا که راضی هیچ منزلتی بر تر از منزلت خود طلب نکند.

و نقل است که سفیان ثوری گفت شبی نزد فضیله رفتم و آیات و اخبار و آثار میگفتم از آن پس گفتم مبارك شبی که امشب بود و ستوده نشستی که امشب روی

گشود همانا این نشستن بهتر از تنها بودن بود فضیله گفت ناستوده شبی که امشب و تباه شبی که دوش بود گفتم از چه روی گفت از آنکه توهمه شب در بند آن بودی مگر یخنی گوئی و افسانه ای آوری که مرا خوش آید و من در اندیشه آن بودم تا از کجا پاسخی ستوده آورم که تو را پسند افتد هر دو تن بسخنان خود از خدای تعالی باز

ماندیم پس تنهائی و مناجات با حضرت کبریا بهتر است .

نوشته اند روزی فضیل عبدالله بن مبارک را بدید که نزد وی می آمد فضیل گفت از آنجا که بیامدهای باز گرد و گر نه من باز گردم همانا می آئی تا مشتی سخن بر من پیمائی و من مشتی بر تو، نقل است که مردی بزیارت فضیل آمد گفت بچه کار آمده ای گفت از تو آسایشی یا بم و مؤانست کنم فضیل گفت بخدای این بوحشت نزدیکتر است نیامدهای مگر اینکه مرا بدروغ بفریبی و من ترا بدروغ بفریبم هم از آنجا باز گرد ، و گفت همی خواهم بیمار شوم تا بنماز جماعت حاضر نشوم و خلق را دیدن لازم نشود و گفت اگر توانید بجائی ساکن شوید که کسی شما را نبیند و شما کسی را ننگرید که بسیار نیکو باشد و گفت منی عظیم دارم و پذیرفتار شوم از کسی که بر من بگذرد و بر من سلام نراند و چون بیمار شوم بعبادت من نیاید و میگفت چون شب اندر آید شاد شوم که مرا خلوتی بی تفرقه است و چون بامداد دیدار گشاید اندوهگین گردم از کراهیت دیدار خلق که نباید در آیند و مرا تشویش دهند و میگفت هر کس را از تنهائی وحشت رسد و با مردمان انس

جوید از سلامت دور بماند و گفت هر کس از عمل خود گوید سخنش اندک بودمگر در آنچه او را بکار است و گفت هر کس از خدای تعالی بترسد زبانش گنگ شود و گفت چون خداوند بنده ای را دوست بدارد اندوه بسیارش دهد و چون دشمن بدارد جهان را بروی فراخ گرداند و گفت اگر غمگینی در میان امتی بگرید جمله آن امت را در کار او اندوهگین سازد و گفت هر چیزی را زکوتی و زکاة خرد اندوه دراز است و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم متواصل الاحزان بود و گفت همان گونه که شگفتی دارد که در بهشت اندر کسی بگرید عجب تر آنست که در جهان خندان باشند و گفت چون خوف در دلی ساکن گردد چیزی را که بکار نیاید او را بر زبان نگذرد و از چنان خوف شهوات و حب این سراچه سراسر آفات بسوزد و رغبت جهان را از دل بیرون کند و گفت هر کس از خدای تعالی نترسد از همه چیز بترسد و گفت خوف و هیبت هر بندهای علم آن بنده باشد و زهد بنده در دنیا بقدر

رغبت بنده بآخرت باشد می گفت هیچ آدمی در این سرای امیدوار تر و ترسناکتر بخدای از ابن سیرین ندیدم و گفت اگر تمام دنیا را به ن دهند از علال بی حساب ننگی دارم چنانکه شما از مردار ننگی دارید و گفت جمله بدیها را در خانه ای جمع کردند و کلیدش را دشمنی دنیا گردانیدند و گفت در دنیا شروع کردن آسان و بیرون آمدن و خلاص یافتن دشوار است و گفت جهان چون بیمارستانی است و جهانیان در وی همچون دیوانگان، دیوانگان را در بیمارستان غل و بند باشد و گفت بخدای اگر سرای آخرت از سفال پاینده بودی و سراچه دنیا از زر ناپایدار، سزاوار در آن بود که رغبت مردمان بسفال باقی باشد پس چگونه باشد که دنیا جز سفال فانی نیست و آخرت جز زر باقی نباشد و گفت هیچکس را ازین جهان هیچ ندادند تا از آخرتش صد چند کسر نکردند زیرا که ترا در پیشگاه ایزد تعالی همان خواهد بود که کسب کرده ای و می کنی خواه بسیار کنی یا اندک گفت بجامه نرم و خوراک خوش لذت مگیرید که فردا لذت آن جامه و طعام نیاید و گفت مردمان که از یکدیگر بریده شدند بسبب تکلف بود هر گاه تکلف از میان برخیزد می توانند با همدیگر گستاخ زیست کنند و گفت سبحان تعالی کوهها را وحی فرستاد که من بر یکی از شما ها با پیغمبری سخن خواهم کردهم کوهها تکبر کردند مگر طور سینا که بروی سخن فرمود باموسی چون سینا تواضع و فروتنی کرد او را پسندیدند و تواضع نسبت بحق فروتنی کردن و فرمانبرداری است و آنچه فرماید پذیرفتن و گذاردن و گفت هر کسی خود با بها شمارد او را از تواضع بهره نیست و گفت سه چیز مجوئید که نمی- یا بید عالمی که علم او با میزان عمل راست افتد نیاید و بی عالم بمانید و عاملی که اخلاص او باعمل موافق گردد مجوئید که نیاید و بی عامل بمانید و برادر بی عیب جوئید که نیاید و بی برادر بمانید.

پردر مقام تجربه دوستان مباش ***صائب غریب و بیکس و بی یار میشوی

و گفت هر کس با برادر خود بزبان اظهار دوستی کند و در دل دشمن باشد خداوندش لعنت کند و او را کر و کور گرداند و گفت هنگامی بود که آنچه

می کردند ریا بود اکنون بدانچه نمی کنند را می کنند یعنی ترک کردن. و گفت دوست داشتن عمل حق برای خلق ریا می باشد و عمل کردن برای خلق شرك است و اخلاص آنست که سبحان تعالی ترا ازین دو خصلت نگاه دارد و گفت اگر سوگند خورم که من مرانی هستم دوست تر دارم از آنکه گویم مرانی نیستم و گفت اصل زهد راضی بودن از خداوند است بآنچه کند و سزاوارترین خلق برضای حق اهل معرفت هستند و گفت هر کس خدای را بحق معرفت بشناسد پرستش او را کند بحق طاعت و گفت فتوت در گذشتن از برادران است و گفت حقیقت تو کل آن است که بغیر از خدای امید ندارند و از غیر از خدای نترسند و گفت متوکل آنکس باشد که بخدای واثق باشد نه خدای را در هر چه کند متهم نماید و نه شکایت کند یعنی ظاهر و باطن را در تسلیم در آورد و گفت چون با تو گویند خدای را دوست داری خاموش باش چه اگر گوئی ندارم کافر شوی و اگر گوئی دارم کردار تو بکردار دوستان نماند، و گفت بسا مردان که در طهارت خانه رود و پاک بیرون آید و ب ا کسان که در کعبه رود و پلید بیرون آید و گفت جنگی کردن با خردمندان آسانتر از حلوا خوردن با بیخردان و گفت هر کس در روی فاسق بخندد در ویران کردن مسلمانی سعی کرده باشد یعنی چون بر فاسق خوش بخندند کردار خود را چندان نکوهیده نشده اند و جسورتر گردد و آخر الأمر از حوزه مسلمانی بیرون شود و گوید هر کس ستوری را لعنت کند آن ستور بزبان حال گوید آمین هر کدام از من و تو بخدای عاصی تراند لعنت بروی باد و گفت اگر مرا خیر دهند که ترا یکدعا مستجاب شود هر چه خواهی بخواه من آن دعا در حق سلطان آورم زیرا که اگر آن دعا را در صلاح خود کنم در صلاح شخص من باشد اما صلاح سلطان صلاح مردمان است و گفت دو خصلت است که دل را تباه کند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت در شما دو خصلت است که هر دو از جهالت است یکی اینکه چیزی شگفت نادیده می خندید و نصیحت می کنید و خود آن نمی کنید بشب بیدار نبوده ای و خدای می فرمایدای فرزند آدم اگر تو مرا یاد کنی من ترا یاد کنم و اگر مرا فراموش کنی من ترا فراموش نکنم و آن ساعت که مرا یاد نکنی

بر زبان تو است نه بر سودتو، اکنون خوش بنگر تا چگونه می کنی و گفت خدای تعالی می فرماید یکی از پیغمبران را که بشارت بده گناهکاران را که توبه کنید می پذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت فرمایم وقتی کسی بافضیل گفت مرا وصیتی کن گفت «ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهاره» آیا خداوندان پراکنده بهترند یا خداوند یگانه قاهر غالب.

نوشته اند يك روز فضیل بر پسر خویش بدید که دیناری را می سنجید و آن شوخ و چر کنی که در نقش زر بود پال می نمود گفت ای پسر ترك این برای تو فاضلتر ازده اقامت حج و عمره است گفته اند یکباد پسرش را راه گمیز راندن بسته شد فضیل دست برداشت و گفت پروردگارا بدوستی من با تووی را ازین رنجش خلاص بخش در حال شفا یافت و در مناجات خود می گفت پروردگارا تو مرا گرسنه میداری و عیال مرا گرسنه و برهنه میداری و شب چراغ نمیدهی تو این کار با اولیاء خود کنی من بکدام منزلت این دولت یافتم و نیز در مناجات گفتمی خداوند بر من رحمت کن که تو بر من عالمی و عذابم مکن که تو بر من قادری نقل است سی سال هیچکس فضیل را با دهان خندان ندید مگر آن روز که پسرش بمرد تبسم نمود گفتند ای خواجه چه وقت خندیدن است گفت دانستم که خداوند بمرگش راضی بود من نیز بموافقت رضای خدای تبسم کردم و در پایان عمر می گفت که بر پیغمبران رشك ندارم چه ایشان را هم لحدوهم قیامت و هم دوزخ و هم صراط در پیش است و جمله با کوتاه دستی نفسی نفسی خواهند گفت و بر فرشتگان نیز در شگی نبرم که خوف ایشان از خوف بنی آدم بیشتر است از آن کس رشگی دارم که هرگز از مادر نخواهد زادگویند یکی روز مقری خوش آواز پیش او آیتی خوش بر خواند گفت او را نزد پسر برید تا بر خواند و گفت زنه که سوره القارعة نخوانی که او طاقت سخن قیامت شنیدن ندارد قضا را مقری سوره القارعة بر خواند. آن پسر نيك نهاد نعره ای بر زد و جان بسپرد.

نوشته اند چون فضیل را وفات نزدیک رسید او را دو دختر بود بازن خود

وصیت نمود که چون مرا در خاک سپارید ایشانرا بکوه ابو قییس برده روی باسماں کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم ابن زنهرا بطاقت خود میداشتم چون مرا بزندان گور محبوس کردی زنهاریان خود را بتو باز دادم چون فضیل را دفن کردند زن فضیل چنان کرد که فضیل گفت با خدای مناجات کرد و بسیار بگریست در آن اثنا امیر یمن با دو پسر بآنجا رسید و آن زاری بشنید و داستان پرسید زن آنچه بود بگفت امیر یمن گفت این دختران را به پسران خود دهم زن گفت بده، در حال عمارت ساز کرد و فرش و دیبا بساخت و ایشان را بیمن برد و بزرگان شهر را انجمن ساخته عقد نکاح جاری و هر یک را ده هزار دینار کابین نهاد من کان الله کان الله له عبدالله بن مبارک گفت چون فضیل برخاست و وفات کرد اندوه از روی زمین برخاست یعنی تمام حالت حزن و اندوه در وجود او گویا بود در نفعات الانس مسطور است که فضیل را پسری بود که علی نام داشت و در زمان پدر بدیگر جهان شتافت و او از پدرش به بود و در زهد و عبادت و خوف از حضرت احدیت بهره ای وافی داشت روزی در مسجد الحرام نزدیک چاه زمزم خواننده ای این آیت بر خواند و یوم القيمة تری المجرمین» إلی آخرها علی بن فضیل شنید و نعره بر کشید و جان بسپرد در کتاب العوارف مسطور است که فضیل می گفت « إذا وقعت الغیبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مواجهة قال الله تعالی اخوانا علی سرر متقابلین ، در این کلام معانی مفصله است می گوید چون در میان دو تن یا تنی را باجماعتی غیبتی روی دهد و از دیدار همدیگر مهجور شوند حالت اخوت از میان برمی خیزد چه یکی از شرایط اخوت این است که همدیگر را ملاقات نمایند و از حال همدیگر باخبر باشند و اگر یکی را حادثه ای یا حاجتی پیش آید در اصلاح و انجام آن بکوشند و چون از یکدیگر بی خبر باشند از بیگانگان بعیدتراند چه از بیگانه آن توقع که از دوستان می رود نمیرود دیگر اینکه چون یکدیگر را ملاقات نکنند و دیدار بدیدار همدیگر تازه نگرداند اسباب فراموشی شود و چون فراموشی آید از تقصد و تطف و مرام و مقاصد یکدیگر بیخبر شوند و آثار اخوت از میان برخیزد و نیز ممکن

است چون دو نفر دوست صدیق از هم دور مانند مفسدین در میانه بسعایت و فساد مشغول شوند چندانکه رشته اخوت پاره بلکه بعداوت مبدل شود و اما اخوت در خداعبارت از اطاعت و عبودیت و عبادت دائمی است چون از حال مواجهه و مکاشفه بعید کردند و در شرایط عبادت و طاعت و محبت بامحسوب حقیقی قصور افتد البته از آستان کبریا دور و از رحمت‌های متواتر و نظر عنایت الهی مهجور گردند .

شعرانی در کتاب لوائح الانوار می نویسند ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التیمی ثم الیربوعی الخراسانی المنشاء من ناحیة مرو من قرية تعرف بفندین از عرفای عالی مقدار است از کلمات اوست « اهل الفضل هم اهل الفضل ما لم یروا فضلهم » مردمان فاضل در شمار فضلا هستند مادامی که در مقام خودستائی و فضیلت نمائی نباشند، و از کلمات اوست « من احب أن یسمع کلامه إذا تکلم فلیس بزاهد » هر کس دوست میدارد که چون تکلم نماید سخنش را بگوش آورند چنین کس زاهد نیست و دیگر میگفت « إذا اغتابک عدو فهو أنفع لك من الصدیق فانه کلما اغتابک کان لك حسناته ، چون دشمنی در پس پشت تو سخنی از تو گوید که ترا ناپسند افتد از سخن دوست برای تو سودمندتر باشد زیرا که هر هنگام این گونه گفتار بد در کار تو آورد کردارهای نیکوی او بهره تو میشود و هم او گوید « سید القبيلة في آخر الزمان منافقها وهنالك يحذر منهم کانهم داء دواء له ، در پایان جهان بزرگ هر دسته و گروهی کسانی میشوند که دوزوی باشند و در چنین هنگام بیایست از ایشان دوری گرفت گویا ایشان دردی هستند که دارویی برای آن نیست و نیز میگفت

فر من الناس غیر تارك » از مردمان گریختن بگیر اما نه اینکه انجمن کسان را دست باز داری و دیگر میگفت و لیس هذا زمان فرح انما هو زمان غموم ، این هنگام شادی نیست بلکه روزگار اندوه است، و میگفت « لكل شيء ديباجة و ديباجة القراء ترك الغيبة ، برای هر چیزی ديباچه ایست و ديباچه آنانکه نسبی(1) را می خوانند دست باز داشتن از ناخوش آیند گفتن در باره مردمان ديباچه آن نبی خواندن است و میگفت

ص: 189

هر کس معنی قرآن را بفهمد از نگارش حدیث بی نیاز است می نویسد فضیل یکسره آب کشی می کرد و از آن مزدوری کار زندگی خود و کساش را میساخت و میگفت آنکه نبی را بردارنده اند نمی شاید که او را نیازی بهیچیک از فرمانفرمایان و توانگران روزگار باشد بلکه بایست نیاز مردمان بدو باشد و میگفت از سخن سنجان و سخن سرایان بر کنار باش چه اگر این گروه دوستان تو باشند تو را بستایشهائی بستانید که در تو نیست و اگر با تو دشمن شوند در باره تو بدروغ گواهی دهند و مردمان از ایشان بپذیرند .

روزی سفیان بن عیینه نزد فضیل بنشست فضیل گفت شما دانایان چراغ فروزنده شهرها بودید و مردمان بفروزدانش شما روشنائی میگرفتند از آن پس تاریکی جهان شدید و شما ستارگان تا بنده بودید که بفروغ دانائی شما و در خش دانش شما براه راست راه می بردند و از آن پس اسباب سرگشتگی گشتید آیا هیچکس از یزدان شرم نمی کند که نزد این امیران میروید و از خواسته ایشان میگیرد با اینکه از کجا و چه مردم بیچاره بزور و ستم گرفته اند و آن هنگام پشت بنماز گاه خود میدهد و میگوید فلان از فلان با من چنین حدیث نهاد؟ سفیان چون این سخنان بشنید سر بجنبانید و گفت از خداوند آمرزش خواهم و بد و بازگشت نمایم و میگفت قاریان رحمانی اصحاب خشوع و ذبول و قاریان دنیائی اصحاب عجب و تکبر و فریفتن عامه هستند و میگفت الغیبة فاکهة القراءه ناستوده گوئی در باره کسان در پشت سر ایشان فاکهة قراءه است وقتی با شعیب بن حرب در طواف فراهم شدند فضیل گفت ای شعیب اگر گمان بری که از من و تو بدتر در این موقف حاضر شده اند پس گمانی بد برده باشی و میگفت هر کس برادری بی عیب طلب کند بی برادر ماند و میگفت با کسی رشته برادری میند که چون بر تو خشمگین شود بر تو دروغ بندد و میگفت این روزگار کار آخرت باطل شده است چه ازین پیش مردمان فرزندان برادران دینی خود را بعد از وی نگاهداری و تیمارداری میکردند تا بالغ ورشید میشدند چنانکه اولاد خودشان را و میگفت آنکس برادر تو نیست که چون چیزی را که از تو خواسته ندهی از تو خشمناک شود و میگفت

شرح حال فضیل بن عیاض و کان لقمان قاضیه علی بنی اسرائیل مع کونه عبد احمیشا لصدقه فی الحدیث وتر که مالایعنیه ، با اینکه لقمان غلامی حبشی بود در میان بنی اسرائیل قضاوت و حکومت میراند برای اینکه در آنچه میگفت بر استی بود و آنچه او را سودمند نبود فرو میگذاشت و می گفت درازی صراط پانزده هزار فرسنگ است پس ای برادر من بنگر چگونه مردی خواهی بود و میگفت هر کس قاری قرآن باشد در روز قیامت مسئول میشود چنانکه انبیاء علیهم السلام از تبلیغ رسالت مسئول می شوند چه ایشان و ارث پیغمبران هستند .

اسحق بن ابراهیم از فضیل بن عیاض خواسته دار شد که از بهرش حدیثی براند فضیل گفت اگر از من طلب دانیری می نمودی برای من آسان تر از این بود که طلب حدیث نمودی و اگر توای مفتون بآنچه میدانی عمل نمائی ترا از شنیدن حدیث مشغول میدارد و میگفت عالم آخرتی علمش مستور و عالم دنیائی علمش منشور است پس منا بهمت کنید عالم آخرت را و حذر کنید از عالم دنیا از اینکه با وی مجالست نمائید چه عالم دنیا شما را بواسطه آن غرور و زخرف و بیهوده خود و دعوی نمودن علم بلاعملش یا علم بدون صدق و راستی که دارد مفتون و فریفته می نماید و میگفت اگر دانایان روزگار در دنیا زهد بورزند جبار بره و فرمانفرمایان جهان در خدمت ایشان فروتن و مردمان فرمان بردار ایش دان می شوند لکن چون علم خود را برای ابنای روزگار مبدول داشتند تا از اموال و فواید ایشان سودمند کردند در نزد اهل جهان خوار و سبکبار آمدند و از علامت زهد این است که هر وقت ایشان را بجهالت توصیف نمایند شاد گردند خواه نزد امراء یا دیگران، و میگفت د من عرف ما یدخل جوفه کان عند الله صدیقه فانظر من این یكون مطعمك یا مسکین ، هر کسی بداند که در جوف او چه داخل میشود در حضرت خدای مقام صدیق یا بد پس ای مسکین بنگر مطعم تو از کجاست مقصود این است که هر کس در این جهان چنان بزهد و قدس و قناعت و دقت و دیانت کار کند که حلال را از حرام بشناسد و جز از ممر حلال ننوشد و نپوشد و جز در محل حلال نشیند و نخسبد چنین کسی البته دارای آن اخلاق و عبادت و اطاعت

ودیانت و امانت خواهد بود که در خورمقام و منزلت صدیقان است .

دمیری در حیات الحیوان در ذیل بیان حال بعیر میگوید فضیل بن عیاض را دختر کوچکی بود وقتی کف آن صغیره دردناک شد روزی فضیل از حال و وضع او پرسید گفت ای پدر خوب است سوگند با خدای اگر خدای تعالی قلبی از اعضایی مرا مبتلا گردانیده بسیاری را عافیت عطا فرموده کف مرا دردناک و سایر بدنم را سالم داشته پس خدای را بر این عنایت حمد و سپاس است فضیل گفت ای دخترک من کف خود بهن بنمای چون بنمود فضیل ببوسید دخترک گفت ای پدر ترا بخدای سوگند میدهم مرا دوست میداری گفت بار خدایا وی را دوست میدارم گفت بد باد ترا از حضرت خداوند کبریا، سوگند با خدا گمان نمی بردم که دیگری را با خدای دوستدار باشی فضیل نعره بر کشید و عرض کرد ای سید من هما نادختر کی خورد سال مرا عتاب میکند تا چرا دیگری جز ترا دوست میدارم قسم بعزت و جلال تو هیچکس را با تو دوست نمیدارم روزی مردی از سختی حال خود بفضیل شکایت آورد فضیل گفت ای برادر من آیامد بریجز خدای هست گفت؟ نیست گفت پس بخدای و تدبیر او خوشنود باش و دیگر میگفت من در حضرت خدای عصیان می ورزم و در خلق و خوی حمار و خادم خود اثرش میشناسم و میگفت چون خدای بنده را دوست بدارد اندوهش را بسیار و چون دشمن پندارد کار دنیای او را بروی بر گشاده میگرداند و میگفت « ترك العمل لاجل الناس رياء والعمل لاجل الناس شرك والاخلاص ان يعافيك الله منهما ، فرو گذاشت عمل را برای

خاطر مردمان رياء است و بجای آوردن عمل را برای دانستن مردمان شرك است و اخلاص این است که خداوندت ازین هر دو بلیت عافیت بخشد وقتی از میزان محبت از فضیل پرسش کردند گفت این است که خدای را بر ماسوای او برگزیده بداری و می گفت اگر مرد با اهل مجلس خود ملاطفت نماید و با ایشان بخلق نیکو بگذرانند از بهر او از قیام لیل و روزه روز بهتر است و می گفت بسما می شود که مردی کلمه لااله الاالله یاسبحان الله بر زبان می آورد و من بروی از آتش دوزخ بیمناک می شوم گفتند چگونه است گفت اتفاق می افتد که در حضور او غیبت می نمایند و او را آن غیبت نمودن

در عجب می آورد و از کمال استعجاب می گوید « لاله الا الله ، دیا سبحان الله » و موضع این کلمه در این موقع نیست بلکه موضعش این است که برای این کار در نفس خود بنصیحت گراید و بگوید از خدای بترس.

وقتی در خدمت فضیل گفتند که پسرش علی گفته است دوست میدارم که در مکانی باشم که مردمان را بنگرم و ایشان مرا ننگرند گفت چه خوش بودی که میگفت در مکانی باشم که مردمان را ننگرم و ایشان نیز مرا ننگرند، در تفحات الانس مذکور است که فضیل بن عیاض از طبقه اولی و اصلش از کوفه است و بقولی خراسانی الاصل از ناحیه مرو و بروایتی در سمرقندزاده و در باورد بیالیده و نیز گفته اند بخاری الاصل است و الله اعلم در هر صورت در الفاطش و بیاناتش غث و ثمین مشهود است و گاهی بیانی بر ضد بیانی دیگر می نماید معلوم می شود معنی او نیز از صورت خارج نیست .

بیان پاره کلمات و اخبار حضرت امام رضاعلیه السلام

که در باب حرمت خمر و مسکرات وارد است

در کتاب سماء و عالم از محمد بن سنان مروی است که از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمود «حرم الله الخمر لما فیها من الفساد و من تغییر عقول شار بیها و حملها ایاهم علی انکار الله عزوجل و الفریة علیه و علی رسله و سایر ما یکون منهم من الفساد و القتل و القذف و الزنا و قلة الاحتجاز من شیء من الحرام فبذلك قضینا علی کل مسکر من الأشرية انه حرام محرم لانه یا تی من عاقبتها ما یاتی من عاقبة الخمر فلیجتنب من یؤمن به الله و الیوم آخر و یتولانا و ینحل مودتنا کل شراب مسکر فانه لاعصمة بیننا و بین شار بیها» یزدان تعالی شراب انگوری را از آن حرام فرمود که در وجود آن ترتیب فساد و تغییر عقول خورنده آن حاصل می شود و باز می دارد می خواران را برانکار خداوند عز و جل و افترا بستن بر خداوند تعالی و پیغمبران خدای و نیز مفساد دیگر که از باده نوشان نمایان می شود که از آن جمله است قتل نفس و قذف(1) و زنا و عدم اعتد او خویشتن

ص: 193

1- یعنی فحش بناموس و نسبت فحشاء

داری از محرّمات، پس باین جهت حکم فرمودیم بر اینکه هر مست کننده که آشامیدنی است حرام است و از آغاز امر حرام شده است چه ازین جمله همان عاقبت بروز می کند که از عاقبت شراب انگور، پس هر کس بخداوند و روز قیامت ایمان دارد و با ما اظهار دوستی می کند و خود را دوست دار ما می نماید باید از هر چه نوشیدنی که مست نمایند است دوری نماید چه در میان ما و خمارانومی بادگان پیوند و رابطه نیست .

بنده حقیر عرضه می دارد در این مسئله در طی این کتاب مبارک مکرر باخبر ائمه اطهار سلام الله تعالی علیهم ودانایان جهان اشارت رفته است و در فصول سابقه این کتاب نیز مذکور شده است، همین قدر باید دانست صاحب شریعت مطهره ما صلی الله علیه و اله و سلم می فرمانده کلمه حکم به الشرع حکم به العقل» و این کلام معجز نظام برترین ادله قاطعه اثبات نبوت خاصه و رتبت خاتمیت است و از آغاز ارسال رسل و ایفاد کتب آسمانی تا زمان میمنت اقتران حضرت خاتم الانبیاء هیچ پیغمبری دعوی این امر بزرگی را نفرموده است که احکام شریعت من بطوری متقن و محکم و جامع و انفع و اکمل و اشرف و اقدس است که اگر تمام عقلای جهان گرد آیند و بدقت بنگرند همه تصدیق خواهند کرد که تمام احکام و قوانین و قواعد و اوامر و نواهی این شریعت غربر طبق قانون عقل سلیم و نهج مستقیم است بلکه می فرماید حکم این شریعت و حکم جوهر عقل مساوی است

و بعبارت دیگر این شریعت عین عقل است و چون شریعت سایر انبیاء عظام علیهم السلام دارای این رتبت جامعیت و کاملیت و شاملیت و مانعیت و حاملیت و حاکمیت نبود این دعوی را نفرمودند و برای حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله و سلم و شریعت شرافت آیتش بودیعت گذاشتند .

پس در این شریعت غرا بهر چه امری نهی فرموده یا حلال یا واجب یا مستحب یا حرام یا مکروه یا نجس یا ملعون یا مطرود یا مقبول یا محمود شمرده اند همه از راه عقل کامل و انارت نور دانش و بینش قدسی الهی است، و اگر تمام حکما و عقلای

جهان فراهم شوند و احکام شریعت اسلام را بسنجند می دانند برای بقا و دوام نظام عالم وصلاح حال بنی آدم و امر معاش و معاد برتر و بهتر از آن متصور و متخیل نخواهد شد، و ازین است که حکمای جهان و عقلای ممالک روی زمین بهر سال و هر زمان انجمن کنند و در احکام و شرایع ادیان مختلفه محاوره نمایند و در آخر کار احکام این دین مبین را اختیار نمایند و پیروی نمایند و حکمتهای طبیعی و طبیه و عقلیه آن را مشروح سازند چنانکه در اغلب اماکن شرب خمر و مسکرات را موقوف و متروک و مفسادش را باز نموده اند و منافع تطهیر و اختتان یا تعدد زوجات یا تجدید، زوجه را لازم شمرده اند و فواید عقد نکاح و شناخته شدن اولاد و پدران و نماز و روزه و زکوة و ستردن موی و شارب و آداب ناخن گرفتن و امثال آن را خواه در عبادات و اجز آن معلوم کرده اند و پیروی می نمایند و از آن جمله شرب مسکرات است که در حدیث شریف سابق مذکور و علل آن مسطور گشت علاوه بر آن خوب است از روی انصاف تصور کنیم و عقل خود را حاکم و حکم نمائیم آیا اخلاقی را که شخصی در دیگری پسند نداشته باشد هیچ رضا میدهد که در خودش بنگرند گذشتیم از مفساد قتل وزنا و امثال آن که از خوردن شراب ارغوانی پدید می آید گرفتیم شخصی کامل و با مغز است و چون از شراب مست گردد بعریده و خون ریزی در فتنه انگیزی نمی پردازد اما بنگریم آنحالات و انقلابات و حرکات و سکانات و کارهای ناشایسته نامطبوع بسیار نکوهیده که از وی بروز می نماید آنکس که مست نیست و بهوش خود باقی است می تواند در خود روادارد البته غیرت را می برد البته الفاظی بر دهان می آورد که مخالف دین و آئین و بزرگی و خردمندی است و اگر یکی دو ساغر بیشتر نوشد از آنچه از شکم بحلق و از حلق بدهان و از دهان بیرون ریزد جامه بس مهو عووقیح و کثیف بر تن پوشد و بر کناری در آنجمله غلطان در افتد و چون نسیم صبحگاهی او را هوشیار کند و حرکات و افعال دوش و آن حال حالیه خود را بنگرد خجل و منفعل و معتذر گردد و روزها و شبها در مقام اعتذار بر آید و دیگران که خواهند در آن معذرت با وی مساعدت کنند گویند میدانی این شخص

را بآن حال مستی نه عقل و نه شعور و نه فهم و نه ادراك و نه تمیز نيك از بدو نه چشم و گوش خوب و ناخوب و روشن و تاریك بود و نه مادر و خواهر را از بیگانه تفاوت می گذاشت نه پسر ساده روی خود را از پسر همسایه می شناخت هر گونه گفتاری و کرداری از وی روی داد و مرتكب حرام و قبیحی شد مدل ایراد نیست زیرا که مست و از همه چیز بی خبر بود، به بینم آیا هیچ نفسی که خود را در زمره بنی آدم بداند دوست می دارد که این حرکات را از وی بنگرند و او را در چنین حالت دریا بند و در معذرت او این گونه سخنها بگویند شخصی در تمام عمر زحمتهای می کشد و ملاحظاتی می نماید و رنجهای بر خود متحمل می شود و سرد و گرمیها و نیش و نوشها بر خود هموار می نماید تا او را از زمره عقلای جهان و عقیف و شریف بخوانند آنوقت تمام این مطالب را در شبی بدو سه ساغر می تلخ می فرودند گمان نمیرود اگر کسی را نفس اماره بیچاره نسازد و عنان خود داری از دستش نر باید هر گز مرتكب محرمات شرعیة نشود .

مثلا فرموده اند زنا حرام است و درجه چند برای زنا قرار داده اند و مكافات هر يك را ببيك اندازه مقرر فرموده اند مثلا اگر زانی صاحب زوجه و زانیه صاحب زوج باشد عقوبتش از دیگر اقسام اشد است چه در کار مواریث اختلال افتد و چون چنین شود آخرالامر اسباب انقراض نسل بنی آدم می شود دیگر اینکه هر عاقلی بحکم عقل متین صاحب غیرت می شود چگونه شخصی عاقل چیزی را برای خود می پسندد که او را منسوب بعدم غیرت دارند زیرا که البته چون کسی بازن دیگری معاشرت کند معاشرت دیگری را هم با زوجه خود تجویز می نماید و اگر در ظاهر نکند در باطن چندان منکر نیست و اگر چندان غیور است که در حق خودرو انمی دارد اگر این غیرت از روی حقیقت باشد البته در زن امثال خود و برادران دینی خود نیز باید داشته باشد زیرا که بنی نوع انسان اگر بريك دین باشند که بطریق اولی و اگر نباشند هم برادر نسبی هستند پس چگونه بدون رضای همدیگر و قبول عقد نکاح آمیزش باهم را روامیدانند و اگر در باب اسرای کنار سخن در میان آید تفصیلی دیگر دارد مثلا

هیچ عاقلی روا نمی دارد که عمر خود را بیهوده بمصرف آورد یا در کاری صرف کند که بعضی مفسد بر آن مترتب شود پس اگر قمار را نهی فرموده اند بهمین ملاحظات است که عمر تلف مال تلف دین تلف زمان مراعات عبادات و طاعات تلف عزت و شرف تلف ملاحظه مجالست با امثال و اقران تلف می شود بعلاوه جنگها و خصومتها و خون ریزیها و فتنه انگیزیها و سلب مودها و اتحادهای چندین سالها همه موجود است بنگریم هیچ عاقلی تجویز این امر را می نماید و کذاک غیر ذلک اگر بخواهیم علل هر یک از محملات و محرّمات را با حکمتهایی که در آن است و یکی را می دانیم و هزارش را نمی دانیم نگارش دهیم مجلدات عظیمه کثیره خواهد.

و نیز در سماء و عالم و عیون اخبار و علل الشرایع از فضل بن شاذان مذکور است که در جمله چیزهایی که حضرت امام رضا علیه السلام برای مأمون مرقوم فرموده بود این بود «من دین اهل البیت علیهم السلام تحریم الخمر قلیلها و کثیرها و تحریم کل شراب مسکر قلیله و کثیره و ما أسکر کثیره قلیله حرام و المضطر لا یشرب الخمر لانها تقتله» از جمله احکام و او امراهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم این است که خمر را خواه اندک آن باشد یا بسیار آن و هر شرابی و آشامیدنی که مست کننده باشد خواه قلیل یا کثیر آن را حرام باید شمرد و آنچه بسیاری مست کند اندکش نیز حرام است یعنی چنان نباید دانست که اگر مثلاً کسیده مثقال یا کمتر یا بیشتر خمر بیاشامد و او را مست نکند او را حلال است زیرا که از حد اسکار بیرون است زیرا که برای منهیات و محرّمات استثنائی نیست و اگر باشد آن پرده نهی گسیخته گردد و قلیل بکثیر پیوسته شود و از این باب رعایت قورق است که میفرماید اگر کسی مضطرب باشد نباید بخورد زیرا که آخر الامر او را تباه گرداند.

و نیز در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام مروی است و آن من سقاصیباً جرعة من مسکر سقاه الله من طینه الخیال حتی یأتی بعذر مما أتى و لن یأتی ابداً یفعل به ذالک مغفورا له او معذبا، هر کس کودکی را جرعه از چیزی که مست کننده است بیاشاماند خداوند او را از دید اهل جهنم بیاشاماند تا گامی که علت و عذر این امر را

که مرتکب شده است بیاورد و هرگز نتواند عذر این کاری را که در حق آن کودک روا داشته است بیاورد خواه آمرزیده شده یا بان گناه بزرگی معذب باشد و در این حدیث مبارک آغازش بلفظ آن که برای تحقیق و اثبات است مصدر شده و در اواخرش بلفظ لن که بر نفی ابد دلالت دارد ملفق گردیده است و این هر دو برای عظمت، امر منہی عنہ است و البتہ هر چه مفسد و معایبش بیشتر است نہی و حرمت آن قوی تر می شود و چون خمر را ام الخبائث شمارند و مفسده اش را که از تمام محرمات بیشتر دانند در حرمت و نہی آن این چند تشدد فرمایند و ازین است که حضرت امیر المومنین علیہ السلام در باب نبیذ آنگونه کلمات فرماید که مشهور و معروف است و نیز باین حدیث مبارک در همان کتاب در مقامی دیگر نگارش شده و در آخر آن مرقوم است «وعلی شارب کل مسکر مثل ما علی شارب الخمر» حد خورنده شراب ناب و سایر مسکرات مساوی است .

و هم در سماء و عالم از کتاب فقه الرضا علیہ السلام مسطور است که فرمود « اعلم یرحمک اللہ أن اللہ تبارک و تعالی حرم الخمر بعینہا و حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم کل شراب و مسکر و قال صلی اللہ علیہ و الہ وسلم الخمر حرام بعینہا و المسکر من کل شراب فما أسکر کثیره فقلیلہ حرام ولہا خمسة اسامی فالعصیر من الکرم وھی الخمرۃ الملعونۃ و النقیع من الزیب و البقع من العسل و المزر من الشعر و غیرہ و النبیذ من التمر و ایاک ان تزوج شارب الخمر فان تزوجتہ فکانما قدت الی الزنا و لا تصدقہ اذا حدثک و لا تقبل شہادتہ و لا تأمنہ علی شیء من مالک ، فان ائتمنتہ فلیس لک علی اللہ ضمان و لا تؤاکلہ و لا تصاحبہ و لا تضحک فی وجہہ و لا تصافحہ و لا تعانقہ و ان مرض فلا تعدہ و ان مات فلا تشیع جنازتہ و لا تصل فی بیت فیہ خمر محضرة ، بدانکہ خداوندت رحمت کند کہ یزدان تعالی خمر را بعینہا حرام فرموده است یعنی در قرآن یاد فرموده و رسول خدای صلی اللہ علیہ و الہ وسلم هر مشروبی را کہ مست کنندہ باشد حرام گردانیدہ و می فرماید خمر بعینہا حرام است و مسکر از هر گونه شرابی و آشامیدنی حرام است و آنچه بسیارش مسکر باشد اند کش نیز حرام است و برای آن پنج اسم است پس آنچه از درخت انگورو آب

افشردۀ انگور حاصل شود آن خمره ملعونه است و آنچه از آب مویز بعمل آورند و شرابی که از غسل بگیرند و آنچه از آب جو وارزن و جز آن مأخوذ دارند تقیع و بتع بتقدیم بآء موحده بر تاء مثناة فوقانی و مزد بتقدیم معجۀ ه بر مهمله گویند و نبیذ آن است که از خرما بگیرند و پرهیز و بر حذر باش از اینکه با کسی که شارب الخمر است تزویج کنی و اگر با او تزویج نمائی چنان است که بزنا کاری پرداخته باشی و اگر شارب الخمر حدیثی با تو براند او را تصدیق مکن و اگر چیزی گواهی دهد گواهی او را میپذیر و او را بر اموال خود امین مگردان پس اگر او را امین مال خود بگردانی و اموال تو را تلف نماید برای تو بر خداوند ضمانتی نیست یعنی حفظ مال و عوض آنرا خدای ضمانت نمی فرماید و با شارب الخمر هم کاسه و هم خوراک مشو و با او مصاحبت مکن و در چهره اش خندان مشو و با او معانقه مفرمای و با او مصافحه مکن و اگر بیمار شود بعیادتش قدم مسپار و اگر بمیرد در تشییع جنازه اش راه بر مگیر و در آن خانه که در آنجا خمر را در ظرفی و خمره تنگی انداخته باشند نماز مگذار و در مانده که بعد از برخاستن تو بر آن خمر بیاشامند طعام مخور و با میخواره هم نشین مشو و چون بروی بگذری بدو سلام مران و اگر بر تو سلام براند در هیچ بامداد و شامگاهی بدو پاسخ مده و با او در هیچ مجلسی فراهم مشو چه لعنت خداوندی چون فرود آید تمام مجلسیان را فرو گیرد و خداوند توالی خمر را حرام فرموده است بواسطه آن فسادی که در آن است و بطلان عقولی که در حقایق آورد و شرم را که از روی میبرد .

«وإن الرجل إذا سكر فر بما وقع على أمه أو قبل النفس التي حرم الله ويفسد أمواله ويذهب بالدين ويسيء المعاشرة ويوقع العريضة وهو يورث مع ذلك الداء الدفين فمن شرب الخمر في دار الدنيا سقاه الله من طينة خبال وهي صديد أهل النار»، و چون مردی از می ناب سرمست و خراب شود بسیار افتد که بخواهد با مادر خود زنا کند یا قتل نفس محترم نماید و اموالش را فاسد سازد و دین را ببرد و او را در معاشرت نکوهیده خوی سازد و مورث عر بده و ستیزه که مولدهمه گونه شر است

بشود و این می بارگی با این مفاسد که مذکور شد دردهای مزمن آورد. پس هر کس در اینجهان می بخورد خداوند تعالی او را در آنچه از طینت خیال که صدید اهل دوزخ است بچشانند در مجمع البحرین مسطور است قول خدای تعالی «د یسقون من صدید» چرك و خون است یا آنچه از پوستهای دوزخیان سیلان می نماید .

و خبال بفتح خاء معجمه و به اء موحده بصدید اهل دوزخ تفسیر شده است و آنچه از فروج زنا کاران بیرون می آید و آنجمله رادر دیگرهای دوزخ فراهم کرده آتشیان را می آشاماند مزد بکسر میم وزای معجمه وراء مهمله نبینی است که از جووارزن و بروایتی از گندم می گیرند از ابن عمر روایت می کند که در تفسیر اقسام نبید گفت بمع نبیدانگین وجعه نبیدجوو مزر نبیدارزن وسکره از تمر و خمر از عنب و انگور است و اما سکر بتسکینراء مهمله خمر مردم حبشه است و در حدیث وارد است الممزار لایطبب الی سبعة آباء ممزار تاهفت پشت پاک نمی شود عرضکردند ممزار کیست فرمود مردی که مالی را از مهری که حلال نباشد کسب کند و بان مال اختیار زوجه یا سرایه نماید و او را فرزندی پدید آید و این فرزند همان ممزار باشد جوهری گوید: سکر که بسکون راه خمر حبشه و آن نیز از ذره یعنی ارزن است وهم آنرا قرقع گویند تمزهر بمعنی اندك آشامیدن شراب است .

در سماء و عالم و تفسیر علی بن ابراهیم در بیان آیه شریفه «انما الخمر والمیسره مروی است که هر مست کننده از آشامیدنی خمر است اذا اخمر گاهی که پرده عقل شود و شخص را از تمیز نیک و بد محروم نماید لاجرم تمام مسکرات بر حسب این معنی خمر هستند و آنچه بسیارش حرام است اندکش حرام است و این تحریم از آنجا شد که جناب ابی بکر صدیق قبل از آنکه خمر حرام شود میناب می خورد و چون در وی اثر میکرد شروع بر گفتن شعر و گریستن بر کشتگان مشرکان از اهل بدر می فرمود چون بعرض رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم رسید فرمود «اللهم امسك علی لسانه» بار خدایا تا او را این حال و این مقال است زبانش را از گفتن بازدار لاجرم ابو بکر نتوانست سخن کند تا گاهی که مستی از سرش بیرون شد لاجرم یزدان و

تعالی بعد از این کیفیت در حرمت خمر آیه بفرستاد و در آن روزگاران از بسروتمر بود و چون آیه تحریم نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم بیرون خرامید و در مسجد جلوس کرد و بفرمود تا آن ظرفها و خمرها که نبیذ می افکندند بیاوردند پس آن جمله را سرنگون ساخت و فرمود هذکله خمر وقد حرمها الله این جمله خمر است که عقل را زائل کند و خداوند آنرا حرام فرموده الحدیث و در آن اوقات از تمام اثر به فضیخرا بیشتر میآشامیدند.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید فضیخ بافء وضاد و یای حطی و خاء معجمه آن شرابی است که از خرما و سریعنی غوره خرما که با تمر مخلوط میکردند میگرفتند و بسیارش مست میکند و قلیش نیز حرام است، بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در باب فقاء که آب جو با شد خبری از حضرت کاظم علیه السلام بروایت علی بن یقظین وارد است که دلالت بر کراهت آن مینماید و بالجمله از خبری که مسطور شد اولاً معلوم شد که بدترین مسکرات خمر است که آب انگور و می ارغوانی است چه فساد و اختلال در عقل بیشتر است و آن را ملعونه فرموده اند دیگر اینکه بعلاوه مفسد مذکور مورث امراض مزمنه هستند دیگر اینکه فرمود « حرم الخمر لما فیها من الفساد و بطلان العقول فی الحقایق و ذهاب الحیاء من الوجه ».

و در اینجا معلوم شد که شراب انگوری در مزاج هر شخص اثر کند و عقل او را رنجور نماید و بر حسب استعداد هر مزاجی تصرف نماید و اگر از شخص بواسطه قوت مزاج و مایه مغز پاره حرکات و افعال و اقوال که از دیگر جهال بروز کند نکند نه آنست که باید خود را مستی و مجاز بشمارد و بگوید من اگر می بخورم از من شری و فسادی و اختلالی ظاهر نمیشود فرضاً اگر دارای خردی کامل و هوشی نامدار باشد عقل او را در ادراک حقایق و دقائق مطالب باطل نماید و این حال چیزی نیست که محسوس دیگران شود بلکه راجع بکیفیات است منتهای امر چون نوبت حل معضلات و فهم حقایق و در دقائق و معارف رسد مردم دانا از بیان او استنباط بطلان و عقل و ادراکش را می نمایند پس هیچکس نتواند خود را از این بلیت و حادثه محفوظ

و معاف بداند چنانکه ذهاب شرم و حیا از چهره آزاد مردان یکی از دلایل بطلان عقل است، و اینکه میناب را خمر نامیده اند که در لغت بمعنی پوشش است برای این است که پرده شمشعه عقل دورین است و در اینجا هیچ عاقلی و هیچ عقلی را مستثنی نداشته اند چه در هر کسی باندازه استعداد او کار خود را میکند و گوهر او را بروز میدهد .

باده نی در هر سری شر میکند *** آنچنان را آنچنان تر میکند

و این نه آن است که بر اوصافی که از عقل سلیم ظاهر میشود حمل باید کرد بلکه اوصاف و اخلاق و مشتبهات نفسا نیه راقوتی دیگر و ظهور و نمایی دیگر میدهد نه این است که مثلاً بر قوه فهم معقولات و ادراک و حقایق و دقایق بیفزاید بلکه بی گمان از آن جمله که اوصاف نفس ناطقه انسانی است میکاهد و غالباً مخائل بهیمیه را که قبل از خوردنش ظهوری نداشت ظاهر میسازد چنانکه مردمان شجاع را حالت تهور بیفزاید و خورندگان و آشامندگان را بر خوردن و آشامیدن نیرومندتر گرداند و مردم ستیزنده را برستیز دلیر تر سازد و حافظین اسرار را کشف اسرارگرداند باصطلاح می خواران مستی است و راستی و این خود دلیل بر بطلان عقل است .

و اگر شخصی جواد باشد این قوه را چنان مایه در گرداند که بحالت غلط بخشی و اتلاف و اسراف که مذموم است برساند و اگر مردی رحیم باشد چنان او را دیگر گون و آن صفت را بهیجان آورد که از حد آن تجاوز کند و در آنجا که نباید و فسادها برانگیزد بعفو و گذشت رود و در غیر موقع رحمت آورد و اگر صفت خشم بروی استیلا دار دچنانش آشفته کند که در آنجا که باید کسی را مختصر تأدیبی نماید حکم بقتل او میدهد و اگر غیور است چنانش در جلوه در آورد که اگر کسی را باید در پرده بدارد او را در زیر خاک دفن کند تا از نظر نامحرم مستور بماند و اگر اندک بی مبالا باشد چنانش سست نماید که ناموس خود را در حضور خود بیاد دهد کذلک غیر ذلک و اگر در تمجید آن از حکمای بزرگی روایتی و حکایتی آورند برای آن است که ایشان این آبرای پاره ای معالجات و امراض یامدداشتهها و اشتغال نفس

از پاره هموم و غموم و یا تقویت مزاج مثل پاره دواهای دیگر شمرده اند لکن مقدار شرب آنرا با اندازه ای که بطلان عقل و فکر نیاورد و منجر بمفاسد نشود دانسته و تجویز کرده اند (1).

بسیار مشروبات و مأكولات و مرکبات و ادویه است که برای فواید منظور تجویز کرده اند لکن مقدار شرب واکل و استعمال آنرا هم معین کرده اند همانطور که در آنها مفاسد عظیمی حاصل میشود در این نیز این حکم را دارد و تجویز نمی-کنند البته اگر غسل را که در فیه شفاء للناس « فرموده اند از مقدارش بیشتر بخورند که اسباب تولد امراض مهلکه بشود حرام خواهد بود و اگر سناء مکی را که این همه اخبار در خواص آن رسیده است یک مثقال اضافه بخورند و مولد مرض دیگر شود حرام است، اگر نان و گوشت را که اسباب بقای هیكل حیوانی است مقداری اضافه بخورند که مرض سخت بیاورد و هلاک سازد حرام است و اگر در این باب فرمایشی صریح نیست اما در بیان پرهیز که اخبار متعدده وارد است و سیر نا شدن و از مائده بر خاستن این معنی مندرج است و چون مسکرات را در عقل آدمی و حواس باطنیه اودستی قوی است و مخرب است از این روی تصریح فرموده اند و چون کیفیاتی در آن است که هر کس در شرب مدام مداومت جوید بتقلیل نمی ایستد این است که قلیل و کثیرش را حرام و حد شرعی آنرا مساوی گردانیده اند و اگر شعرای روزگار یا پاره ای جهال در مدح آن سخنها رانده اند برای همان کیفیاتی است که از آن حاصل میشود و مطبوع است .

اما صاحب شرع انور چون از نتیجه آن با تبر است این است که نهی شدید میکند و حرام میگرداند چه بر ضررهای جانی و مالی و جسمانی و روحانی و عقلانی و نظام عالم و دوام بنی آدم که ازین مشروب حاصل است آگاه است اما در خودانگور

ص: 203

1- این سخن اطباء و حکمای متقدم است ، ولی حکماء و اطبای جدید متفق اند که شراب (آنچه مسکر است و دارای الکل میباشد) و باعث فساد خون و مزاج است ، و بهیچوجه شرب آنرا تجویز نمیکنند اگر چه خود برعایت رسم اعیان و اشراف مینوشند .

و اقسام آن وغوره و آب غوره و سرکه و آنچه از رز بعمل آید تأکید می فرماید و خاصیتها از آن مذکور میدارد و خود نیز می خورد و میاشامدیا ماء الشعیر را مدح میکند و برای رفع امراض مزمنه حکم میدهد یا خرما و اقسام آنرا با عسل یا ارزن یا گندم و جو و مویز را آنهمه تمجید و در خوردنش تأکید می فرماید پس معلوم میشود که نهی از پاره ای هم همه از روی حکمت و منفعت است و ابدا هیچ عاقل بی غرض را نمیرسد که چون و چرا نماید و از راه انکار بیرون آید و اگر بیاید او را عاقل نمیشماریم چنانکه حکمای امروز عالم براین متفقند و نمی آشامند و از هر یک اسکارش بیشتر باشد بیشتر اجتناب نمایند و حکمت نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را دریافته اند و چون خمر سکرش از سایر مشروبات بیشتر است رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نهی فرموده است که بخمر معالجه شود و اطفال را بیاشامند بلکه نهی فرموده است که بهایم را بیاشامند و فرموده گناهی بر کسی است که سقایت کرده است .

چنانکه در سماء و عالم سند به ابی هریره و ابن عباس منتهی میشود که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم در آخرین خطبه ای که براند فرمود هر کس در دار دنیا شرب خمر نماید، خداوند عزوجل او را از سم مارها و کژدمها شربتی سقایت فرماید که هنوز نیا شامیده گوشت صورتش در آن ظرف فروریزد و چون بیاشامد گوشت او و جلد او مانند مردار تباه شود چنانکه اهل محشر از بوی آن متأذی شوند تا گاهی که او را بر حسب فرمان یزدان بدوزخ برند و شارب خمر و فشارنده خمر و معتصر خمر و بایع خمر و مبتاع خمر و حامل خمر و آنکس که خمر را بدو حمل کنند، و خورنده بهای خمر در عار آن و گناه آن مساوی هستند، دانسته باش که هر کس خمر را به یهودی یا نصرانی یا صابئ یا هر کس از مردمان سقایت کند بر آنکس همان وزر است که بر شارب آن است آگاه باشید که هر کس خمر را بفروشد یا خریداری کند برای دیگری خداوند عزوجل قبول نمی فرماید از وی نمازی را و روزه را و حج و اعتماری را تاگاهی که از آن کار توبه کند پس از آن فرمود خداوند عزوجل خمر را بعینها حرام فرمود و مسکر هر مشروبی را آگاه باشید که هر سکر آورنده

حرام است.

و هم در آن کتاب از فقه الرضا علیه السلام مروی است که فرمود و«اعلم أن اصل الخمر من الكرم إذا أصابته النار أو غلا من غير أن تصيبه النار فهو خمر ولا يحل شر به إلا أن يذهب ثلثاه على النار وبقی ثائه فان نش من غير أن تصيبه النار فدعه حتى يصير خلا من ذاته من غير أن یلقى فيه شيء فان تغير بعد وصار خمرة فلا بأس أن تطرح فيه ملححة أو غيره حتى يتحول خلا»، اصل و مایه خمر از درخت انگور است یعنی از آب انگور است گاهی که آتش بدو رسد یا بجوش و غلیان اندر شود بدون اینکه آتش آنرا برسد، پس چنین آبی را خمر گویند و آشامیدن آن حرام است مگر اینکه همچنانکه بر روی آتش نهاده اند چندان بجوشد تا از سه بهره دو بهره خوراک آتش و ضبط دخان گردد و يك بهره اش بماند پس اگر بدون آتش رسیدن بان آواز جوشیدنش بر خیزد آن را بحال خود بگذار تا بر حسب طبیعت و ذات خودش بدون اینکه چیزی در آن اندازند سرکه شود و اگر بعد از آن حالتش بگشت و خمر گردید با کی بر آن نمی رود که نمک یا چیزی دیگر در آن افکنی تا از آن حال بگردد و سر که شود .

و هم در آن کتاب از عمل بن عیسی مروی است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم فدایت کردم نزد ما مطبوخی است که در آن غوره ریخته و گاهی میشود که آب انگور در آن ریزند و با گوشت ممزوج داشته بپزند و از ایشان روایت کرده اند در باب عصیر که چون بر آتش نهند نباید از آن آشامیده شود تا گاهی که دو ثلثش برود و يك ثلث بماند و سخن در این مینمایند که آنچه در این دیگ آب گوشت که ازین عصیر در آنجا ریزند همین منزلت و حکم رادارد و این از تمام آن اجتناب کرده اند تامولای ما در این باب اذن بدهد آن حضرت بخط مبارك فرمود «لا بأس بذلك»، باکی در خوردن آن نیست .

و دیگر در سماء و عالم و عیون از حضرت امام رضا از آباء عظامش مروی است که امیر المؤمنین علیهم الصلوة والسلام فرموده کلوا خل الخمر فانه يقتل الیدیان

ص: 205

في البطن»، بخورید آن سر که را که از نخست خمر بوده و منقلب بسر که شده چه کرمهای شکم را میکشد « وقال عليه السلام: کاواخل الخمر ما انقسد ولا تاكلوا ما افسد تموه اتمم، آن سر که را که از شراب حاصل شده و خمر بر حسبذات خودشناسد و منقلب بسر که شده است بخورید لکن آن سرکه خمر را که شما شرابش را بعضی چیزها فاسد ساخته اید و فسادش بالذات نبوده است نخورید، و هم در آن کتاب از فقه الرضا علیه السلام مروی است که فرمودد إن صب في الخمر خل لم يحل أكله حتى تذهب عليه ايام و تصير خلا ثم كل بعد ذلک اگر سرکه را در خمر بریزند خوردنش حلال نیست مگر آنکه چندین روز بر آن بر گذرد و سر که بگردد از آن پس بخور .

و هم در آن کتاب از عبد العزیز بن مهتدی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام مکتوب نمودم فدایت کردم عصیر خمر میشود پس سر که بر آن میریزند و چیزی که حالش را میگردداند تا سر که میشود فرمود با کی بآن نیست یعنی چون آب انگور خمر شود و دستگیری سرکه یا چیز دیگر که بر آن ریزند منقلب بسر که گردد با کی در خوردن آن نیست .

و هم در آن دو کتاب از فضل بن شاذان مسطور است که از حضرت امام علیه السلام شنیدم میفرمودگاهی که سر مبارک امام حسین صلوات الله علیها بجانب شام بردند یزید علیه اللعنه فرمان کرد بر زمین نهادند و نیز مانده بگذاشتند و خودش و اصحابش مشغول خوردن طعام و آشامیدن فقع شدند و چون از آن کار فراغت یافتند فرمان کرد تا آن سر مطهر را در طشتی گذاشته ورقعه شطرنج بر سر یرش بگسترد و یزید ملعون مشغول لعب شطرنج شد « إلى أن قال ويشرب الفقع فمن كان من شيعتنا فليتورع من شرب الفقع والشطرنج ومن نظر إلى الفقع وإلى الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام ليلعن يزید و آل زیاد يمح الله عز وجل بذلك ذنوبه ولو كانت بعدد النجوم، تا حدیث آن حضرت بآنجا کشید که یزید خبیث شرب فقع مینمود پس هر کس از شیعیان ما میباشد باید از شرب فقع گریز و پرهیزگیرد و از بازی سترنگی دوری گزیند و هر کس نظر بفقع و شطرنج کند پس مصائب امام علیه السلام را بیاد

بگذراند و آل زیاد را لعنت کند خداوند عزوجل بهمین سبب گناهان او را بیامرزد اگر چه بشماره ستارگان آسمان باشد .

و هم در آن کتاب از کتاب فقه الرضا علیه السلام مروی است که فرموده اعلم أن كل صنف من صنوف الأشرية التي لا تضر العقل شرب الكثير منها لا بأس به سوى الفقاع فإنه منصوص عليه لغير هذه العلة و كل شراب يتغير العقل منه كثيره وقليله حرام اعذنا لله وایاکم منها ، بدانکه هر صنفی از اصناف اشربه که در آشامیدن بسیار آن زیانی بعقل نرسد با کی بآن نیست مگر فقاع چه در فقاع از جانب شریعت نص شده است برای غیر این علت یعنی غیر علت مذکور و هر شرابی که عقل از آن دیگر گون شود بسیار شواند کش حرام است خداوند ما و شمارا از آن پناهنده باد. خردمندان را معلوم باید باشد که گوهر عقل جوهری است آسمانی و گوهری است ربانی و از جنس عالم دیگر است لاجرم از هیچگونه اکل و شرب و حادثه ای زوال و بطلان و نقصان و فساد نگیرد پس استعمال این الفاظ در باره عقل نه از حیثیت آن است که بالذات والطبیعة انقلاب و اختلال و اضطرابی یا بد بلکه بواسطه اغشیه و اغطیه جهل و بعضی حوادث که بر آدمی ورود میکند احکام و آیاتی که باید از عقل بروز نماید موانعی پدید شود که عقل را بکار خود نگذارد و بعضی چیزها ظهور نماید که از عاقل پسندیده نیست ازین روی گویند عقل او زایل و باطل یا تباه شده است و حال اینکه این اوصاف غیر مترقبه و آثار غیر محموده از نتایج جهل و غباوت و شقاوت و جنون و حرق و امراض دیگر ظاهر و غالب میشود و اگر مقام ورتبت عقل جز این بود از عقول عشره سخن نمیرفت و صادر اول را عقل کل نمیخواندند و اخبار و بیانات علما و فقها در این باب بسیار است و ازین پیش در طی این کتب مبارکه مذکور و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی در مقامات خود مسطور میشود .

و هم در آن کتاب ازریان بن صلت مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود « ما بعث الله نبیة الا بتحريم الخمر وأن یقر له بان الله یفعل ما یشاء وأن یكون فی تراثة الکندر » هیچ پیغمبری را خدای نفرستاد مگر اینکه امتش را

بحرام بودن خمر بخواند و اقرار نماید که خداوند فعال ما یشاء است و اینکه در متروکات و میراث آن پیغمبر کندر باشد و ازین پیش بیاره فواید کندر و تیز کردن هوش و قوت حافظه اشارت شد و از اینجا شأن و مقام فساد خمر معلوم میشود و هم ازین خبر معلوم میگردد که هیچ پیغمبری شارب الخمر نبوده و امتش را تجویز خوردن خمر نمی فرموده بلکه حکم بتحريم آن می نموده است و دیگر در سماء و عالم ازل بن عرفه مروی است که گفت در خراسان بودم در ایام امام رضا علیه السلام و مأمون پس در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله در خوردن انجیر چه میفرمائی فرموده جید للقولنج فكلوه خوردن انجیر برای رفع مرض قولنج مفید است بخورید از آن .

بیان پاره اخباریگره در مراقب جود و احسان

حضرت رضا (ع) رسیده است

و جود پیغمبر مصطفی و علی مرتضی و ائمه هدی و امام رضا صلوات الله وسلامه علیهم وجود هر موجود است لولاك لما خلقت الافلاك مشروح تر در حدیث کسا مذکور است و بعد از ایجاد نین با آن معاصی عباد اگر نظر جود و عنایت ایشان شامل نبوده توبه آدم در بهشت مقبول نه سلسله بنی آدم در صفحه روزگار برجای ماند بلکه بصرصر حوادث و طعنه دواهی و زخمه نوازل و هیبت زلازل اثری از هیچ جا نداری نمی ماند و اگر میماند بخلقتی دیگر مبدل میشد چنانکه مفاد پاره آیات مبارکه قرآنی ازین معنی حکایت کند و نیز اگر بطفیل توجه و برکات وجود فائض الجود این وجودات مبارکه نبودی آسمان را چه بودی که با این آسمانی صفحه زمین با چنان مردمی نا بکار و عاصی و طاغی انزال برکات نماید و میل بدانی فرماید مگر اینکه در پهنه زمین هیاکل نورانی سبحانی باشند که هزاران آسمان را آرزوی تقبیل آستان عرش بنیان ایشان باشد و هزاران عرش را نظر ببلندی فرش ایشان مایه افتخار و اعتبار گردد و هزاران جبرئیل و میکائیل نگران پی براق و خوان ارزاق ایشان

ص: 208

باشند پس اگر از بحار بیکران ایشان حکایتی و جبال بی پایان احسان ایشان روایتی در میان آید حدیث قطره و دریا و کاه و کوه است .

در کتاب بحار الانوار و ارشاد مفید از غفاری مروی است که گفت از مردی از آل ابي رافع مولى رسول خداى صلى الله عليه و اله و سلم که اورا طبس می خواندند حقی بر من بود هنگامی از من خواستار ادای حق خودشد و بالحاح و ابرام پرداخت چون این تقاضای مبرم را بدیدم نماز بامداد را در مسجد رسول خداى صلى الله عليه و اله و سلم بگذاشتم و از آن پس باستان حضرت رضا صلوات الله علیه روی نهادم و در این وقت آن حضرت در عریض جای داشت چون بباب همایونش نزدیک شدم بناگاه ولی کرد کار و حاصل گردش لیل و نهار را بر حماری سوار دیدم که قمیص وردائی برتن مبارک داشت چون آن حضرت نظر کردم از حضرتش شرمسار شدم و چون بمن پیوست بایستادو بمن نظر افکند پس سلام بروی بدادم و این هنگام شهر رمضان بود پس عرضکردم فدایت کردم همانا از مولای تو طیس بر من حقی است سوگند باخدای مرا برای اخذحق خود شهر مردان و زنان کرده است و من با خود گمان می بردم که چون این عرض کردم آن شخص را امر خواهد فرمود که دست از من بدانید قسم بخداوند هیچ در خدمتش عرضه نداشتم که اورا چه مقدار بر من حق است و هیچ چیز در خدمت او نام به دار نکردم و با من امر فرمود که بنشینم تا آن حضرت باز آید پس در همانحال بیوادم تا نماز مغرب بگذاشتم و بروزه اندر بودم سینه ام تنگ شدوهمی خواستم باز کردم در این اثنا امام چون بدر تابان نمایان شد و جمعی در اطرافش میآمدندو جماعتی از سائلان بدیدار مبارکش جای کرده بودند و آن حضرت برایشان صدقه میداد پس از آن برفت وبخانه خود در آمد، پس از آن بیرون شد و مرا بخواند بسویش بر خاستم و در خدمتش داخل خانه شدم و با حضور همایونش بنشستم و شروع کردم از ابن مسیب که امیر مدینه بود بعرضه می رسانیم و فراوان افتادی که از او در حضرتش حدیث میراندم .

اما چون فراغت یافتم فرمود « ما اظنك افطرت بعد به گمان نمیکنم افطار کرده باشی عرض کردم نکرده ام پس بفرمود برای من طعام حاضر کنند طعامی بیاوردند

و در حضور من بگذاشتند و با غلام بفرمود تا با من بخورد پس من و غلام هردو از آن طعام سیر شدیم و چون فراغت یافتیم با من فرمود و ساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بر گیر! چون وساده را بر افراشتم دینارها بدیدم آن جمله را بر گرفتم و در آستین خود بگذاشتم آنگاه بفرمود تا چهار تن از بندگانش با من باشند تا مرا بمنزلم برسانند، عرض کردم فدایت کردم طایف و کوچه گردان ابن مسیب میگردند و من مکروه میدارم که مرا بنگرند و بندگان تو با من باشند فرموده أصبت اصاب الله بك الرشاد « بصواب گفתי خداوندت بر شاد باز رساند آنگاه با غلامان فرمود تا هر کجا که من ایشان را باز شدن گویم باز کردند پس برفتیم و چون بمنزل خود نزدیک رسیدم آن غلامان را باز گردانیدم و چراغ بخواستم و بان دنانیر نظر افکندم چهل و هشت دینار بود و حق آن مرد بر من بیست و هشت دینار بود و در میانه آن دنانیر یکدینار برق و فروزی داشت، از نکوئی و خوبی آن دینار بعجب افتادم و بچراغ نزدیک بردم و بر آن دینار نقشی واضح و روشن دیدم که «حق مرد بر تو بیست و هشت دینار است و ما بقی از تو می باشد» غفاری میگوید سوگند با خدای نمیدانستم حق آن مرد بر من از روی تحدید چه بود .

راقم حروف گوید در ذیل این جود و احسان که از حضرت امام رضا سلام الله علیه بروز کرده است چند فقره معجزه نیز روی داده است یکی توقف آن حضرت برای او یکی خبر از افطار نکردن او یکی علم بحق آن شخص که دینار بوده است یکی دیگر مقدار حق او را باز نمودن با اینکه خود مدیون بالصراحه نمیدانست یکی نقش بر روی دینار .

و دیگر در بحار از یعقوب بن اسحق نوبختی مروی است که وقتی مردی بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بر گذشت و عرض کرد باندازه مروت خودت بمن عطا فرمای، فرمود لایسعی مرا آن استطاعت نیست که با ندازه مروت خود عطا فرمایم کنایت از اینکه اگر تمام گنجها و ذخایر عالم را عطا فرمایم بمقدار مروت من نمیشود عرض کرد باندازه مروت من عطا کن فرمود « اما اذا فنعم ، چون چنین

گوئی آری عطا میکنم پس از آن فرمود یا غلام مائتی دینار ای غلام دویست دینار بدو بده و آن حضرت در هنگامی که در خراسان بود تمام اموال خود را در روز عرفه بمردمان متفرق ساخت فضل بن سهل عرض کرد د ان هذا لمغرم ، بخشیدن تمام اموال غرامتی است فرمود « بل هو مغنم لاتعدن مغرمة ما ابتعت به اجرا و کرما مغرم نیست بلکه مغنم است مغرم مشمار آن چیزی را که از پی آن باجر و کرم بازرسی و دیگر در بحار و کافی از الیسع بن حمزه مروی است که گفت من در مجلس حضرت ابی الحسن رضاعلیه السلام مشرف بودم و آن حضرت را حدیث میراندم و در این وقت جمع کثیری در حضور مبارکش فراهم شده و از آن حضرت از حلال و حرام پرسش میکردند در این وقت مردی در از بالا و گندم گون در آمد و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله مردی هستم از دوستان تو و دوستان پدران تو و دوستان اجداد تو علیهم السلام مصدر من از حج است و نفقه راه من بیایان رسیده و چندان با خود ندارم که مرا بیک منزل برساند ، اگر رأی مبارک علاقه میگیرد که مرا بشهر خودم روانه داری خداوندم نعمت بخشیده است چون بشهر خود برسم آنچه بمن عطا کنی از جانب تو بصدقه دهم چه من محتاج و موضع صدقه نیستم فرمود بنشین خداوندت رحمت کند و دیگر باره روی با مردمان و حاضران آورد و ایشان را حدیث فرمود تا پراکنده شدند و آن حضرت و سلیمان جعفری و خیشمه و من و آن شخص بر جای بماندیم این وقت فرمود مرا اجازت میدهید باندرون شوم سلیم- ان عرض کرد خداوند فرمان ترا مقدم داشته است پس برخاست و درون حجره شد و ساعتی بیاید، پس از آن بیرون آمد و در را برگردانید و دست مبارکش را از بالای در بیرون آورد و فرمود خراسانی کجا است عرض کرد اینک من در اینجا حاضرم، فرمود : خذه المائتی دینار و استعن بها فی معونتک و نفقتک و تبرک بها و لاتصدق بها عني و اخرج فلا اراک ولا ترانی « این دویست دینار را بگیر و در مونت و نفقه طی راه خود بکار بند و بان تبرک بجوی و این مبلغ را از جانب من تصدق مکن و هم اکنون بیرون شو که من ترا نبینم و تو مرا نه بینی پس آن مرد برفت سلیمان عرض کرد فدایت شوم و لقد

اجزالت و رحمت فلما ذا سترت وجهك عنه ، همانا عطائی جزیل فرمودی و ترحم ورزیدی پس از چه روی دیدار مبارك را مستورداشتی فرمود «مخافة أن أرى ذل السؤال في جهة لة غذائی حاجته» از بیم اینکه ذلت سؤال را در دیدارش بواسطه اینکه حاجت او را بر آورده ام پدیدار بینم آیا نشنیده ای حدیث رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را « المستتر با الحسنه تعدل سبعین حجة والمذيع بالسيئة مخذول والمستمر بها مغفور له به کسی که نیکی و احسانی در حق کسی کند و پنهان بدارد ثوابش برابر ثواب هفتاد حج نهادن است و کسی که بدی و سینه کسی را فاش بسازد مخذول است و هر کس سیئه کسی را مستور بدارد آمرزیده است آنگاه فرمود «اما سمعت قول الأول»، آیا نشنیده ای شعر شاعر پیشین روزگار را :

متی آته یوما لا طلب حاجة *** رجعت الی اهلی ووجهی بمائه

هر زمان و هر وقت که در طلب حاجتی بدو شدم بمنزل و اهل خود باز گشتم در حالتیکه عرق خجالت سؤال و دیدار او را بر روی داشتم ، در مناقب نیز باین حکایت اشارت شده است .

در کشف الغمه مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام احسان و صدقه بسیار فرمودی و پنهان داشتی و بیشتر این کار جز در شیان تاریک اتفاقی نیفتادی و هم در آن کتاب از محمد بن یحیی فارسی مروی است که گفت یکی روز ابو نواس شاعر مشهور نظر بحضرت امام رضا علیه السلام افکند و آن حضرت از نزد مأمون بیرون آمده بر استری سوار بود ابو نواس بحضرتش نزدیک شد و سلام بداد و عرض کرد یا بن رسول الله همانا شعری چند در حق تو بعرض رسانیده ام و دوست میدارم که از من بشنوی فرمود بیار پس این چند شعر را بعرض رسانید :

مطهرون نقیات ثابهم *** تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه *** فما له فی قدیم الدهر مفتخر

فانتم العملاء الأعلی و عندکم *** علم الکتاب و ما جاءت به السور

محل مصطفی و آل اطهار و اولاد ابرارش صلوات الله علمیه در ظاهر و باطن از

تمامت ارجاس و انجاس پاك و مطهرند بهر كجا كه نام مباركشان بگذرد از هرذی روحی صلوات برایشان جاری گردد هر كس علوی نباشد و بگوهر مرتضوی نسب نرساند از قدیم الدهر بلکه از بدایت خلقت او را بر حسب معنی و حقیقت امره فاخرتی نیست پس شمائید گروه اعلا- و آیات خدا در ارض و سما و نزد شما است علم ظاهر و باطن قرآن و علم بما یكون وما كان و علم بآنچه سور قرآنی و آیات سبحانی نازل کرده است و بیاورده است. حضرت امام رضا علیه التحیه والتنا فرموده قد جئنا با بیات ما سبقك اليها احد يا غلام هل معك من نفقتنا شیء» همانا در مدیحه ما ابیاتی معروفی داشتی كه هیچكس بچنین اشعار بر تو سبقت نگرفته است ای غلام از وجه نفقه ما با تو چیزی هست عرض كرد سیصد دینار هست فرمود آن دنانیر را بدو بده پس از آن فرموده لعله استقلها یا غلام سق إليه البغلة» شاید او نواس این مبلغ را كم بشمارد ای غلام آن استر را نیز بجانب او بران در اصول کافی از محمد بن عبید الله مروی است كه امام رضا علیه السلام فرمود «یكون الرجل یصل رحمه فیکون قد بقی من عمره ثلاث سنین فیصیرها الله ثلاثین سنة ویفعل الله ما یشاء» چنان اتفاق می افتد كه مردی صله رحم و خویشاوندی را بجای می آورد و از مدت زندگانی او سه سال باقی است از برکت این كار عمرش را خداوند نسی سال میگرداند، و میكند خدای هر چه میخواهد .

و هم در آن كتاب از حضرت امام رضا صلوات الله علیه مردی است كه فرمود حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرمود «صل رحمك و لو بشرية من ماء و افضل ما تصل به الرحم كف الأذى عنها و صلة الرحم منسأة في الاجل محبة في الأهل ، صله رحم بجای گذار اگر چند بشر بتی از آب باشد و بهترین صله رحم بجای آوردن دفع شر و آزار نمودن از ارحام است، صله رحم عمر را دراز میكند و در میان اهل و عشیرت مودت و دوستی می آورد و دیگر در اصول کافی از معمر بن خلاد مروی است كه در حضرت ابی الحسن الرضا صلوات الله و سلامه علیه عرض كردم در باره پدرم و مادرم در صورتیكه عارف بحق نباشند دعای خیر بكنم؟ فرمود«ادع لهما و تصدق عنهما وان كا ناحیین لا یعرفان الحق فدارهما فان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم قال ان الله بعثني بالرحمة

لا بالعقوق»، در حق ایشان دعای نیک بکن و از جانب ایشان تصدق بده و اگر زنده باشند و عارف بحق نباشند با ایشان با نرمی کار کن چه رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است مبعوث به رحمت نه بعقوق و اذیت و ازین کلام امام و روایتی که میفرماید چنان معلوم میشود که وسعت رحمت خدای باندازه ایست که آن گناهان بزرگی را که در آن سرای مستحق عذابهای عظیم است حتی عدم عرفان بحق چون ازین جهان بدر شوند و هیچ راهی برای دفع نیا بند دعای فرزند و خیرات او در حق ایشان مفید باشد اگر نمی بود امام الا امر بدعای خیر در حق ایشان و صدقه نمیفرمود .

وهم در کتاب خصال از عیاشی مذکور است که از حضرت امام رضا علیه السلام از نفقه عیال استیذان نمودم فقال بین المکروهین» فرمود در این امر آدمی در میان دو مکروه دچار است عرض کردم فدای تو شوم لاوالله من در این کار مکروهی نمی بینم یعنی نفقه عیال را امر مکروه و خودرادچار مکروهین نمیشمارم فرمود «بلی یرحمک الله اما تعرف ان الله عزوجل کره الاسراف و کره الاقتار فقال والذین اذا أنفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذالک قواما ، آری چنین است و امر بین المکروهین است خدا رحمت کند ترا آیا ندانسته که خدای عز وجل اسراف را یعنی زیاده روی را مکروه و اقتار یعنی تنگ گیری را که نشانه بخل میباشد مکروه خوانده و فرموده است آنانکه چون انفاق نمایند باسراف نروند و از حد شرع تجاوز نکنند و اقتار نوزند و تنگ گیری نمایند و بافراط و تفریط کار نکنند بلکه بعدل و میانه روی کار کنند و در میان این حال یعنی حدرا نگاهداشتن قوام و ایستادگی است .

و نیز در خصال از حسن بن علی الوشاء از حضرت امام رضا از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به مروی است و «لما اسری بی الی السماء رأیت رحمة متعلقة بالعرش لثشکو رحمة الی ربها فقلت لها کم بینک و بینها من اب فقال نلتقی فی اربعین ابا » چون مرا باسمان میبردند و سیر میدادند رحمی را دیدم که بعرش آویخته تا از رحمی دیگر بیروردگارش شکایت کند گفتم در میان تو و آن رحم چند پدر فاصله است گفت در پدر چهلم بهم دیگر پیوسته میثویم مقصود در تاکید صله رحم و حفظ سلسله خویشاوندی و احسان

با اقارب و قضای حوائج بر حسب امکان است و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهمین تقریب حدیثی مسطور گردید صلوات الله علیهم اجمعین.

بیان پاره مطالب و اخباریگه بر علوم فاخره

امام رضا علیه السلام دلالت دارد

علوم ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از بحار سر شار علوم غزیره رسول خداصلی الله علیه و اله و سلم با شادخوار و کامکار و معادل علوم رسول خدای از علوم بیرون از تنهای الهی گران بار است و خلاصه اش اینکه مقام نبوت خاصه و رسالت مطلقه و ولایت خاصه و وصایت منصوبه و ریاست بر تمام انبیاء و مرساین و پیشوائی تمامت ملائکه مقرر بین و کروبین و علت بودن برای خلقت کاینات و ارضین و سماوات و تمامت عوالم و معالم دنیویه و اخرویة بجملة از حیثیت غزارت بحار علم و افاضات سحائب دانش و لمعات الالی خزاین بینش و اشراقات انوار شمس معارف و بدور عوارف است و ازین است که یکی از دلایل ساطعه عظیمه امامت این است که اعلم اهل روزگار خود باشد پس تمام معلومات دوایر، خلقت از اثر علوم این انوار مقدسه است چنانکه ازین پیش مذکور داشتیم و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب مذکور است که مأمون الرشید فراوان آن حضرت را پرسش از هر چیزی معضل و مشکل ممتحن میداشت و آنحضرت جواب او را بر وفق صواب و طریق ایجاب میگذاشت و تمامت کلمات و اجوبه و تمثیلات آنحضرت بآیات قرآنی و کلمات یزدانی بود، ابراهیم بن عباس گوید هرگز آن حضرت را ندیدم که از مسئله پرسیده شود مگر اینکه بآن عالم بود محمد بن عیسی یقطینی گوید در آن هنگام که مردمان را در امر حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام اختلاف افتاد از آن مسائلی که مردمان از حضرتش سؤال کردند و آنحضرت جواب هر یک را بداده بود جمع کردم هجده هزار مسئله بر آمد و جماعتی از عظامای مصنفین از آنحضرت روایت میکردند از جمله ایشان ابو بکر خطیب در تاریخ خود از آن حضرت نقل میکند و دیگر ثعلبی در تفسیر خود و سمعانی در رساله خود و ابن معتر در کتاب خود

ص: 215

و هم چنین غیر از ایشان در کتب و رسائل خودشان و این جماعت که مذکور شدند همه از فحول رجال و اصول علمای عامه هستند.

ایران را با این ها را ابو جعفر قمی علیه الرحمه در کتاب خود عیون اخبار الرضا علیه السلام مینویسد که مأمون علمای سایر ملل را مثل جاثلیق و رأس الجالوت و روسای صابئین که از جمله ایشان عمران صابی و هیر بد اکبر و اصحاب زردشت و نطاس رومی و جماعت متکلمین که از جمله آنها سلیمان مروزی بودند فراهم کرد پس از آن عالم علوم ربانی و نور الانوار حضرت سبحانی امام رضا علیه السلام را حاضر نمود و آنجماعت رؤسای ادیان مختلفه و علمای تبانیه هر یک بسلیقه و فن خود پرسشی از آنحضرت کرده از معضلات مطالب سؤالات نموده امام الا واحده بعدواحدو عالم بعد عالم را مجاب کرده سخن در دهان ایشان قطع فرمود و مأمون از تمامت خلفای بنی عباسی اعلم بود و با این حال غزارت علم و وفور دانش و کماز، کیاست و فطانت و قدرت سلطنت و استیلای تسلط ناچار شد که در حضرت والارتبش منقاد شود و ولایت عهد خویش بدو گذارد و دخترش را به تزویج او سپارد.

در مناقب ابن شهر آشوب و کتاب کافی مسطور است که از حضرت رضا علیه التحیه والثناء پرسیدند زمان تزویج چه هنگام است فرمود «من السنة التزویج باللیل الان الله تعالی جعل اللیلسکن والنساء انماهن سکن ، هنگام تزویج وزفاف نمودن سنت است که در شب معمول دارند زیرا که خدای تعالی شب را اسباب سکون و آرامش قرار داده است و زنها نیز برای مردها مایه سکون و آرام هستند و دیگر از آنحضرت از طعم و مزه نان و آب پرسیدند فرمود مزه آب و طعم آن مزه حیات و زندگی و طعم نان طعم عیش و زندگانی است و ازین پیش باین حدیث بهمین تقریب

اشارت شد.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب مرقوم است که اسحق موصلی گفت جماعتی از مردم ماوراءالنهر از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند حورالعین از چه خلق شده اند و مردم بهشتی چون درون بهشت شوند از نخست چه می خورند و معتمد پروردگار

ص: 216

عالمیان در کجاست و چگونه بود در آن زمان که نه زمینی و نه آسمانی و نه چیزی بود فرمود . اما الحور العين فانهن خلقن من الزعفران والتراب لا یفنین واما اول ما یا کلون اهل الجنة فانهم یا کلون اول ما یدخلونها من کبد الحوت التي علیها الارض و اما معتمد الرب عزوجل فانه این الاین و کیف الکیف وان ربی بلا این ولا کیف وکان معتمده علی قدرته سبحانه و تعالی « خلقت حور العین از زعفران و خاک است و فنائی برای آنها نیست و اما اول چیزی که اهل بهشت میخورندهما نا نخست وقتی که داخل بهشت می شوند از جگر همان ماهی که زمین بر آن قرار گرفته است و اما معتمد پروردگار یعنی چیزی که خدای بر آن اعتماد بجوید همانا یزدان تعالی این و کیف را ایجاد فرموده حضرت پروردگار مرا این و کیف نمی باشد بلکه معتمدش قدرتش سبحانه و تعالی میباشد یعنی خدای را اینیت و کیفیت و مکان و منزل و معتمد و معولی نیست و این جمله برای اجسام و مرکبات و خداوند تعالی:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل *** بی شریک است و معانی توغنی دان خالق

و سائل را راه چون و چرانماید و ازین پس انشاء الله تعالی در مقامات مناسبه از علوم فاخره و فقاہت تامه آنحضرت مسطور میشود .

بیان پرسیدن محمد بن سمنان از علت پاره احکام و قواعد

و جواب امام رضا علیه السلام

پاره سؤالات بعضی علمای عصر که در محضر مأمون الرشید از حضرت امام رضا علیه السلام انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شده است و برخی در این مقام مرقوم میگردد: در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام در جواب محمد بن سنان در باب علت وضو مرقوم فرموده بود این است دانه لقیامه بین یدی الله عز وجل و استقباله ایه بجوارحه الطاهرة و ملاقاته بها کرام الکاتبین فغسل الوجه للسجود والخضوع و غسل الید لقلبهما و یرغب بهما و یرهب و یتهل بهما و مسح الرأس والقدمین لانه ظاهر مکشوف مستنبل بهما فی حالاته و لیس فیهما من الخضوع والتبتل

ص: 217

مافی الوجه والذراعین» ساختن وضوء ووجوب آن برای این است که بنده در حضور حضرت پروردگار عز وجل می ایستد و بحضرت تش استقبال می جوید و با کرام الکاتبین ملاقات میکند با جوارح طاهره خود، یعنی باید جوارح او در چنین حال و قیام در حضور حضرت ذی الجلال و ملاقات کتبه کرام پاک و پاکیزه و مطهر باشد پس شستن روی برای عرض سجود و خضوع است در حضرت پروردگار و شستن دست ها برای آن است که بر گرداند آنها را و بآنها طلب رحمت کند از خداوند باری وزاری کند و سوال نماید بهر دو دست و نشستن و مسح سر کردن و قدمها برای آن است که چون آنها ظاهر هستند و پوشیده نیستند و در تمام حالات بآندورو میکند و در سایر جوارح آن مقدار خضوع و شکستگی نیست که در روی و دو دستها می باشد .

معلوم باد در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که معنی رغبة آن است که کف هر دو دست به آسمان بلند شود و رهبة آن است که پشت هر دو دست بآسمان بلند گردد و تبتل آن است که در هنگام دعا بیک انگشت اشاره کنند .

در عیون اخبار در باب سی و دوم در بیان آنچه از طرف امام رضا علیه السلام در جواب مسائلی که محمد بن سنان بحضرتش معروض و جواب شرف صدور یافته است مرقوم است که احمد بن خالد از محمد بن سنان روایت کند که حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در جواب مسائلی که از حضر تش سؤال کرده بودند بدو نوشت وعلل و نکات هر یک را باز نمود :

«علة غسل الجنابة النظافة وتطهير الانسان نفسه مما اصابه من آذاه و تطهير سایر جسده لأن الجنابة خارجة من کل جسده فلذلك وجب علیه تطهير جسده كله و علة التخفيف في البول و الغائط لانه اکثر وادوم من الجنابة فرضی به بالوضوء لكثرة و مشقته و مجيئه بغير إرادة منه ولا شهوة و الجنابة لا تكون إلا باستلذاذ منهم و الاكراه لانفسهم ، علت و سبب وجوب غسل جنابت نظافت و پاکیزگی و پاک داشتن انسان است خویشتن را از آنچه از آب مردی بدو رسیده و پاک داشتن سایر جسد اوست زیرا که آن آب مردی از تمام جسد آدمی بیرون می آید و باین علت بر آدمی وارد و واجب است که چون جنابت یا بد اندامش را مطهر و شسته دار دو علت

اینکه در بول و غایط که آن هر دو نیز از آدمی خارج میشود غسل نباید کرد بلکه بمجرد وضو ساختن و شستن کافی است این است که بولو غایط بیشتر از جنابت حاصل میشود بلکه در هر روز و شب چند کرت روی میدهد و دو امش بیشتر است لاجرم یزدان تعالی بهمان وضوء حکم فرمود چه آن دو بسیار است و مشقت دارد که در هر وقت غسل نمایند و آمدن آنها از روی اراده و رغبت و شهوت آدمی نیست و لذتی ندارد اما جنابت از روی لذت و باز داشتن نفس است بآن کار .

«وعلة غسل العيد والجمعة وغير ذلك من الاغسال لما فيه من تعظيم العبد ربه واستقباله الكريم الجليل و طلب المغفرة لذنوبه وليكون لهم يوم عيد معروف يجتمعون فيه على ذكر الله عز وجل فجعل فيه الغسل تعظيمة لذلك اليوم و تفضيلا له على سائر الأيام وزيادة في النوافل والعبادة ولتكون تلك طهارة له من الجمعة إلى الجمعة و علة غسل الميت انه يغسل لانه يطهار وينظف من ادناسا مراضه وما اصابه من صنوف علله لانه يلقي الملائكة و يباشر أهل الآخرة فيستحب إذا ورد على الله تعالى و لقي أهل الطهارة و يماسونه و يماسهم أن يكون طاهرا نظيفة موجهة به إلى الله عز وجل ليطلب به و يشفع له و علة اخرى انه يخرج منه الأذى الذي منه خلق فيجنب فيكون غسله له و علة اغتسال من غسله أو مسته فطهارة لما اصابه من نضج الميت الان الميت إذا خرجت الروح منه بقي اكثر آفته فلذلك يتطهر منه و يطهره»

و علت غسل عيد و جمعه و ديگر اعياد اين است که چون بنده غسل نماید و خویشتن را پاک و شسته نماید پروردگار خود را تعظیم کرده و بزرگی داشته و خداوند کریم و جلیل را بتکریم و جلالت و تجلیل استقبال نموده و در حال طهارت از گناهان خود در طلب مغفرت بر آمده است و دلیل دیگر اینکه در اين غسل کردن و خویشتن را در اين ایام مخصوصه مطهر داشتن آن ایام شناخته و معروف گردند و بیاد خداوند تعالی فراهم شوند لاجرم یزدان تعالی غسل در آن روز را تعظیم و بزرگی داشتن برای آن روز گردانید تا فضیلت آن روز بر دیگر ایام معلوم گردد و بر نوافل و مستحبات و عبادات افزوده آید و بواسطه اين غسل و طهارت که در اين جمعه حاصل

نماید تا جمعه دیگر برای او طهارت و غسلی خواهد بود و علت غسل میت یعنی چون کسی بمیرد باید او را غسل داد این است که مطهر و پاک شود از چرکها و کثافتها ولوث اونجوری واقسام رنجها و دردها که او را در اوقات مرض حاصل شده چه او با ملائکه ملاقات کند و با مردم آنجهانی مجالس و محشور گردد پس پسندیده چنان است که چون بر حضرت یزدان پا روی کند مطلوب و محبوب گردد و در حقیقت شفاعت کنند و علت دیگر این است که شخصی که از این جهان بديگر جهان می رود آن منی و نطفه که از آنش آفریده اند از اندامش بیرون شود و جنب میگردد پس بیایدش غسل داد .

و علت غسل کردن آنکس که میت را غسل میدهد یا مرده را که غسل نداده باشند مس کند تطهیر از آن آفت و کثافتی است که از مسمیت بدور رسیده است زیرا که چون جان از تن مرده بیرون میشود اکثر آفتش در وی باقی میماند ازین روی باید او را تطهیر نمود و هر کس او را بشوید و مس نماید تطهیر باید بکند و در این سؤال محمد بن سنان، علت وضوء نیز بعد از علت غسل جنابت و دیگر غسلها مذکور است و چون در اول این فصل مذکور شد تجدید نمیشود .

در ایران و ایران ندارد اما

«وعلة الزکوة من اجل قوت الفقراء وتحصين مال الاغنياء لان الله تبارك و تعالی کان اهل الصحة القيام بشان اهل الزمانه والبلوی كما قال الله عز وجل لتبلون فی أموالکم وأنفسکم فی أموالکم باخراج الزکوة وفي انفسکم بتوطين الأنفس على الصبر معما في ذلك من اداء الشکر لنعم الله عزجل والطمع في الزيادة مع ما فيه من الرحمة والرافة لاهل الضعف والعطف على اهل المسکنة والحث لهم على المواساة و تقوية الفقراء والمعونة لهم على امرالدين وهم عظة لاهل الغنا وعبرة لهم ليستدلوا على فقراء الاخرة بهم وما لهم من الحث في ذلك على الشکر لله عزوجل لما خولهم و اعطاهم والدعاء والتضرع والخوف من ان يصيروا مثلهم في امور كثيرة في اداء الزکوة والصدقات وصلة الأرحام واصطناع المعروف».

وسبب و علت دادن زکوة این است که فقراء و نیازمندان و مردمان دست تهی را قوتی و رزقی برسد و مال و خواسته توانگران محفوظ بماند و این محفوظ ماندن مال

اغنیاء که در این حدیث مبارک اشارت رفته است البته وجوه متعدده دارد از جمله این است که چون اغنیاء و مالداران زکوة اموال را بفقراء و درویشان و بی نوایان بدهند خداوند تعالی در مال ایشان برکت بدهد و از هر گونه آفت نگاهدارد دیگر اینکه چون کسی زکوة مال خود را بدهد آنکسان که بایشان میرسد همواره بقای او و اموال او را و برکت و عظمت او و مالش را از خدای خواستار باشند و در اندازه خودشان بحفظ و حراست او و اموالش بپردازند و همواره از وی در مجالس و محافل تمجید کنند و دیگر مردمان نیز با وی دوست و مهربان و بقای دولت و عزتش را طالب و بیک اندازه او را حارس و حافظ شوند سهل است سارقین و قاطعین نیز چون کسی را دارای چنین صفت بینند غالباً از اموال و آزار او چشم طمع بریندند و هر وقت برای چنین مردم حادثه و بلیتی روی کند جماعتی بیاری او بر آیند و اصلاح کارش را از پروردگار بخواهند، بالجمله می فرماید خداوند تعالی کسانی را که بنعمت صحت و سلامت برخوردار هستند مکلف فرموده است که در اصلاح کار اهل آفات و بلیات ایستادگی نمایند و این خود حکمتی بزرگ است برای نظام عالم و قوام امم چه نوبتی میرسد که همان مردم سالم صحیح قوی المال و المزاج بصورت آن جماعت و محتاج بهمان رعایت و رویت شوند چنانکه در قرآن کریم می فرماید لتبلون فی اموالکم و انفسکم».

شما را در اموال و نفوس خودتان آزمایشی است یعنی در مالهای خود بزکوة دادن و در نفوس خودتان به هیا ساختن خود را برای صبر بر بلیات با اینکه در پرداختن زکوة ادای شکر نعمات و اهب العطیات و طمع داشتن بر برکت و فزونی مال و رحمت و رأفت در حق ضعفا و مردم نیازمند و تحریص فقراء است بر مواسات و مشارکت در امر معاش و قوت دادن بدرویشان و یاری نمودن ایشان راست در امر دین ایشان یعنی در ادای تکالیف، دینیه ایشان چه در حال پریشانی شاید نتوانند ادای تکالیف شرعیه خود را بنمایند و چون رفع پریشانی بیک اندازه بشود امکان یابند و آنکس که باعث

شده مشاب میشود ، و نیز این درویشان و بینوایان برای توانگران پند و موعظت و عبرتی هستند تا بسبب ایشان بر پریشان حالی آخرت راه یابند و بر شکر حضرت احدیت انگیزش یابند که بحال ایشان نیامدند و نیازمند نشدند و خداوند باری را شکر گذاری کنند که ایشان را فضیلت داده و با عطای مال توانگر ساخته است و دعا و تضرع نمایند و بترسند که مانند این بی مالها و بی نوایان شوند و این مراتب مذکوره در بسی امور حاصل گردد چون زکاة دادن و صلہ رحم بجای آوردن و صدقه دادن و احسان بکسان ببذل اموال فرمودن .

و علة الحج الوفادة الى الله عز و جل و طلب الزيارة و الخروج من كل ما اقترب وليكون تائبة مما مضى مستأنفة لما يستقبل و ما فيه من استخراج الاموال و تعب الأبدان و خطرها عن الشهوات و اللذات و التقرب بالعبادة الى الله عز و جل و الخضوع و الاستكانة و الذل شاخصا في الحر " و البرد و الخوف و الأمن دائب في ذلك دائم و ما في ذلك لجميع الخلق من المنافع و الرغبة و الرهبة الى الله عز و جل و منه ترك قساوة القلب و جسارة الأنفس و نسيان الذكر و انقطاع الرجاء و الامل و تجديد الحقوق و خطر النفس عن الفساد و منفعة من في شرق الأرض و غر بها و من في البر و البحره من يحج و من لا يحج من تاجر و جالب و بايع و مشتري و كاسب و مسكين و قضاء حوائج اهل الأطراف و المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها كذلك ليشهدوا منافع لهم و علة فرض الحج مرة واحدة لان الله عز و جل وضع الفريضة على ادنى القوم قوة، فمن تلك الفريضة الحج المفروض واحد ثم رغب اهل القوة قدر طاقتهم و علة وضع البيت وسط الارض لانه الموضع الذي من تحته دحيت الارض و كل ريح تهب في الدنيا فانها تخرج من تحت الركن الشامي و هي اول بقعة وضعت في الارض لانها الوسط ليكون الفرض لاهل الشرق و الغرب في ذلك سواء و سميت مكة مكة لان الناس كانوا يمشون فيها و كانوا يقولون لمن قصدها قد مكا و ذلك قول الله عز و جل و ما كان صلواتهم عند البيت الامكاء و تصدية فالماء الصفير و التصدية صفق اليدين و علة الطواف بالبيت لان الله عز و جل قال للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا أتجعل فيها

من یفسد فیها ویسفک الدماء فردواعلی الله هذا الجواب فندمو افلاذوا بالعرش و استغفروا فاحب الله عز و جل أن یتعبد بمثل ذلك العباد فوضع فی السماء الرابمة بیتنا بحذاء المرش یرسمى الضراح ثم وضع فی السماء الدنيا بیتا یرسمى المعمور بحذاء الضراح ثم وضع هذا البیت بحذاء البیت المعمور ثم امر آدم فطاف به فتاب الله عزوجل علیه وقد جرى ذلك فی ولده الی یوم القيمة .

وعلة استلام الحجر لان الله عز وجل لما اخذ میثاق بنی آدم النقمه الحجر فمن ثم كلف الناس تعاهد ذلك المیثاق و من ثم یقال عند الحجر دامنتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لشهد لی بالموفات» و منه قول سلمان رضی الله عنه لیجین الحجر یوم القيمة مثل ابی قیس له لسان و شفقتان لشهد من وافاه بالموفات و العلة التي من اجلها سمیت منی منا أن جبرئیل قال هناك لابراهیم علیه السلام تمن علی ربك ماشئت فتمنی ابراهیم فی نفسه أن یجعل الله مكان ابنه اسمعیل كبشة یامره بذبحه فداء له فاعطی منه .

و سبب اقامت حج فرمودن راه سپردن باستان کبریا و خواستار شدن فزونی مزد و ثواب و بیرون شدن از تمامت گناهان است که در زمان زندگی از وی روی نموده است و نیز برای اینکه از گناهان و کارهای ناشایسته بر گذشته تائب شود و در زمان آینده از سر نگیرد، یعنی چون حج بگذارد گویا بتازه باین جهان بیامده و آغاز کار و کردار اوست و او را هیچ معصیتی نیست و نیز سبب اقامت حج اسباب خرج اموال و طی اسفار و تعب بدن و منع بدن را از درک شهوات نفسانی و پاره مستلذات روحانی و تقرب یافتن بدرگاه سبحانی بسبب عبادت حضرت رحمانی و خضوع و خواری و بذلت رفتن در مدتی مدید در سرما و گرما و ایمنی و بیم، و نیز چون حج برای دارند برای خلاق سودمندیها است از حیثیت سؤال از حضرت باری و ترسیدن از عقاب پروردگاری و ترك قساوت قلب و سختی و شدت نفس و فراموش نکردن اذکار و یاد کردگار و امیدوار بودن و آرزو کردن رحمت خداوند دادار و هم در اقامت حج است تازه کردن حقوق و منع نمودن و بازداشتن نفس را از فساد و سودمند شدن کسانی که در شرق و غرب زمین هستند و کسانی که در بیابان و دریا سیر و سلوک و منزل

دارند از حج گذارندگان و حج نسپارندگان از تاجر و کاسب و بایع و مشتری و کاسب و بی نوا و بر آوردن حاجات اهل اطراف عالم و مواضعی که ممکن است حاجیان را که در آن اماکن فراهم شوند چنانکه خدای فرماید « کذلک لیشهدوا منافع لهم ، و سبب اینکه اقامت حج در تمامت عمر یکدفعه واجب شده است این که یزدان تعالی در واجب ساختن فرایض رعایت فرود ترین مکلفین را از حیثیت قوت و قدرت میفرماید و از جمله این فرایض حج مفروض را یکدفعه افزون واجب نساخته است و برای اهل قوت و استطاعت بقدر نیرومندی و توانائی بدنی و مالی ایشان مستحب ساخته است، که هر کس بر حسب میل و رغبت و استطاعت خود هر قدر خواهد بطریق استحباب باین فیض بزرگ نائل شود و علت اینکه خانه مکه معظمه را در وسط زمین قرارداده اند این است که خانه کعبه همان موضعی است که از زیر آن موضع زمین انبساط میگیرد و هر نوع بادی که در جهان میوزد از زیر رکن شامی بیرون می آید و خانه کعبه اول بقعه ایست که در زمین بنا شده است چه در وسط زمین واقع شده و زیارتگاه جهانیان است، لاجرم چون مقصد اهل زمین است باید در جائی واقع شود که برای حاجیان مشرق و مغرب مساوی باشد یعنی از شرق و غرب عالم از هر جانب که آهنگ آنجا را نمایند طی مسافت نسبت به مه مساوی باشد چه اگر در کنار زمین بودی نسبت پاره قاصدان بسیار دور میشد .

و مکه را باین جهت مکه نام کردند که مردمان قاصد آن مکان میشدند چه آنکس را که قصد مکه مینمود میگفتند قدم کاوازین است که خدای تعالی میفرماید و ما کان صلوتهم عند البیت الامکاء و تصدیه» مکاء یعنی صفیر زدن و تصدیه دست بر دست زدن است نوشته اند عادت پاره از کنار این بود که مردان و زنان برهنه نماز نمودند و صفیر زدند و دست بر دست همدیگر گرفتند لاجرم یزدان تعالی در حکایت از حال ایشان می فرماید نماز ایشان در خانه یزدان جز صفیر زدن و دست یکدیگر گرفتن نیست.

و علت طواف خانه این بود که خداوند تعالی با فرشتگان فرمود من خلیفدهر زمین برقرار خواهم داشت عرض کردند آیا مقرر میداری در زمین کسی را که فساد

افکند و خونها بر یزد بعد از اینکه این جواب را باستان کبریا تقدیم کردند پشیمان شدند بعرش الهی پناهنده گشتند و استغفار نمودند و خداوند تعالی خواست و دوست داشت که سایر پرستش کنندگان مانند فرشتگان پرستش و بندگی نمایند پس در آسمان چهارم برابر عرش خانه بنا نهاد که آنرا ضراح نامند و از آن پس در آسمان دنیا خانه بنا نهاد که معمور نامند و آن خانه برابر ضراح بود سپس مکه معظمه و کعبه مشرقه را در برابر بیت المعمور بر آورد و آدم علیه السلام را امر فرمود که آن خانه را طواف نماید و توبه او را قبول فرمود و این کار در میان فرزندان آدم تا روز بازپسین تقریر گرفت .

و علت استلام حجر الاسود و سودن آن این است که خداوند باری چون از فرزندان آدم پیمان و عهد پروردگاری خود بر گرفت حجر الاسود آن عهد را چون لقمه فرو برد تا بدستیاری او وفای بعهد شود ازین روی مردم مکلف شدند که آن سنگی را زیارت و آن میثاق را تازه نمایند و بحفظ آن وفا نمایند و ازین جهت میباشد که در هنگام استلام حجر گوینده امانت خود را ادا و بمیثاق خود متعهد شدم تا بر این موافقت من گواهی دهی، و ازین جا میباشد که سلمان رضی الله عنه فرمود حجر را در روز قیامت چون کوه ابو قبیس بیاورند و او را زبان و دولت باشد و باین وفای بعد برای کسی که وفا کرده باشد گواهی دهد و علت اینکه منی را منا نامیدند این است که جبرئیل در آن مکان بحضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد من علی ربکما شئت هر چه خواهی از پروردگارت تمنا کن ابراهیم سلام الله علیه در دل خود آرزومند شد که خدا در عوض قربانی اسمعیل بره را برقرار فرماید و مأمور شد ابراهیم که آن بره را در ازای اسمعیل فدا کند یزدان تعالی منی و آرزویش را عطا فرمود در مجمع البحرین مذکور است منی بر وزن الی موضعی است در یک فرسنگی مکه و در وجه تسمیه آن باین حدیث مذکور و بعضی جهات دیگر اشارت کرده است و بنده نگارنده نیز در طی این کتب شریفه بتفصیل بنای مکه معظمه و پاره علل رقم نموده است حاجت شرح نیست .

وعلة الصوم لعرفان مس الجوع أو العطش ليكون العبد ذليلاً مسكيناً مأجوراً محتسباً صابراً أو يكون ذلك دليلاً على شدائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات واعظاً له في العاجل دليلاً على الأجل ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر والمسكنة في الدنيا والآخرة وحرمة قتل النفس لعلّة فساد الخلق في تحليله لواحد وفنائهم وفساد التدبير وحرمة الله عز وجل عقوب الوالدين لما فيه من الخروج عن التوفيق لطاعة الله عز وجل والتوقير للوالدين وتجنب كفر النعمة وابطال الشكر وما يدعو في ذلك إلى قلة النسل وانقطاعه لما في العقوب من قلة توقير الوالدين والعرفان بحقهما وقطع الأرحام والزهد من الوالدين في الولد وترك التربية لعلّة ترك الولد برهما.

وسبب اینکه خداوند تعالی بر بندگان خود فرض کرده است که روزه بدارند برای این است که رنج تشنگی و گرسنگی را در یابند و بندگان خدای بعلت حصول این حالت ذلیل و مسکین و مأجور و محتسب و صابر گردند و بیک اندازه از سختیهای آخرت که از جمله اش تشنگی و گرسنگی است با خبر شوند و بعلاوه روزه داشتن شهوات را درهم می‌شکنند چه از آن احوال که در این جهان محسوس می‌نماید حالات آنجهان را نیز معلوم میدارد و نیز از محنت مردمان بی‌نوا که روزگار ایشان بگرسنگی و سختی تو امان است با خبر میشود و خواهد دانست که چندان نباید شکمبار و پر خواره و آخر الأمر بیچاره شد.

اور راقم حروف گوید : چنانکه مکرر اشارت شده است تمام اوامر و نواهی و احکام شرع مقدس برای حفظ نظام و دوام و صلاح دنیا و آخرت است و در باب روزه احکام و علل متعدده مذکور داشته اند بعلاوه چون شکم قدری تهی شود قلب رافروز و فروغی دیگر و عقل را نور و جلالتی دیگر و ارتباط بعوالم ملکوتی و آشیان قدس بهتر حاصل شود و اخلاق سعیده پدید گردد بعلاوه نیز نکات طیبیه و حفظ الصحه در آن است که از هیچ گونه معالجت و مداواتی حاصل نمیشود . و می فرماید علت حرام گردیدن قتل نفس برای اینست که اگر این کار حلال بودی خلق فاسد و تباه

میشدند و یکباره در معرض فنا می افتادند و در تدبیر و نظم امور عالم فساد می افتاد و حرمت عقوق والدین و ستم ورزیدن با پدر و مادر و رنجش خاطر ایشان ازین است که چون والدین را آزار کنند توفیق طاعت خدا از آن فرزند می رود و از نعمت توقیر پدر و مادر محروم میشود و بواسطه بطلان شکر کفران نعمت حاصل میگردد و موجب قلت و انقطاع نسل میگردد زیرا که در عقوق والدین قلت توقیر پدر و مادر و عرفان بحق ایشان و قطع ارحام مندرج است و نیز پدر و مادر بآن فرزند بی میل و رغبت شوند و بواسطه اینکه پسر ترك نیکی با ایشان را نموده است از تربیت او منصرف کردند و علت حرمت زنا این است که در زنا فسادهای بزرگی مانند قتل نفس و از میان بردن رشته نسبه و ترك تربیت اطفال و فساد در امر میراث و مفاسد دیگر ظاهر گردد و سبب حرمت خوردن مال یتیم این است که چون بظلم بخورند چندین فساد را انگیزش دهد نخست اینکه چون خواسته بی پدر و مادر بستم برده و خورده شود بر کشتن یتیم یاری کرده اند «إذ الیتیم غیر مستغن ولا محتمل لنفسه ولا علیهم بشأنه ولا له من یقوم علیه و یکفیه کقیام والدیة فاذا أكل ماله فکانه قد قتله وصیره إلى الفقر والفاقة مع ما خوف الله تعالی وجعل من العقوبة في قوله عزوجل دولیخس الذین الوتر کو امن خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله ولقول أبي جعفر علیه السلام إن الله عز وجل وعد فی اکل مال الیتیم عقوبتین عقوبة في الدنيا وعقوبة في الآخرة ففي تحریم مال الیتیم استیفاء الیتیم واستقلاله بنفسه والسلامة للعقب أن یصیبه ما اصابه لما وعد الله تعالی فيه من العقوبة معما في ذلك من طلب الیتیم بثاره إذا ادرك وقوع الشحنة والعداوة والبغضاء حتی یتفانوا».

شود زیرا که یتیم بواسطه خوردی سال و نداشتن پدر و مادر نمیتواند خویشتن به تنهایی بخویشتن داری و بخویشتن پردازی پردازد نه بکار خود دانا و نه بنگاهداری مال و حال خود توانا و نه دیگری برای اوست که در امور اوقیام نماید و اورامانند پدر و مادر کفایت کند لاجرم چون کسی مال یتیم را بخورد چنان است که او را کشته باشد و پریشان و فقیرش ساخته باشد با اینکه خداوند متعال خوردنگان مال

یتیم را تحویف نموده و برای او عقوبت مقرر داشته در آیه شریفه مذکوره که می فرماید باید بترسند کسانیکه اگر پس از مردن خود فرزندان ضعیف و عاجز بر جای گذارند بر بی نوائی ایشان ترسان شوند و باید از خدای بترسند یعنی ورثه باید با ضعفای آقارب و یتیمان و مسکینان که در مجالس قسمت کردن تر که حاضر شده اند شفقت نمایند و نیز تفکر کنند که اگر ایشان را فرزندان خورد و عاجز باشند و پس از مرگی ایشان در چنان مجلس در آیند محروم شدن ایشان را از حقوق خودشان روامیدارند یا نمیدارند البته عقل ایشان حکم می نماید که نبایست ایشان را محروم نمود پس آنچه را بخود و بازماندگان خود روا نمیدارند باید بدیگران نیز جایز شمارند پس باید از عذاب خدای بترسند و با ایتم و مستحقان از روی شفقت و عنایت و عدالت رفتار کنند و سخنان نیکو بر زبان بگذرانند که خاطر آنها را افسرده نمایند یعنی این دلیل عقلی است بر حرمت خوردن مال یتیم از راه ظلم و عدوان و حضرت ابي جعفر امام محمد باقر علیه السلام فرمود حق تعالی در خوردن مال یتیم دو عقوبت و مکافات بد وعده فرمود یکی در این جهان دیگری در آن جهان، پس در این حکم مبارك و تحریم اکل مال یتیم یکی استیفاء و استدرک یتیم است اموال خود را و توانگر شدن اوردیگر استقلال اوست در امر خود که محتاج بغیر نگردد و دیگر سالم ماندن فرزندان خورندگان اموال ایتم است از اینکه بآنها نیز همان برسد که بآن یتیمها رسید، چه خدای تعالی وعده فرموده است که هر کس مال یتیم را بخورد فرزندان او نیز چون همان ایتم پریشان و بی نوا شوند و مال آنها را دیگران بخورند بعلاوه این جمله چون کسی مال یتیم را بخورد و یتیم بحد رشد و بلوغ رسد حقوق و اموال خود را در مقام مطالبه بر آید و ازین روی در میان یتیم و خورندگان مال دشمنی و عداوت پدیدار شود و این تخم خصومت چنان در مرتع عداوت با لیدن گیرد که بفنای ایشان منجر گردد .

و حرم الله تعالى الفرار من الزحف لما فيه من الوهن في الدين والاستخفاف بالرسول والائمة العادلة عليهم السلام وترك نصرتهم على الأعداء والعقوبة لهم على انكار ما

دعوا اليه من الإقرار بالربوبية و اظهار العدل وترك الجور وإماتة الفساد لما في ذلك من جراحة العدو على المسلمين وما يكون في ذلك من السبي والقتل وابطال دين الله عزوجل وغيره من الفساد، وحرام فرموده است . خداوند قهار فرار از جهاد وکارزار با کفار را برای اینکه چون در جهاد توانی و فرار گیرند دین را خوار و پیغمبران بزرگوار سبکسار و پیشوایان را بوهن و تخفیف دچار ساخته اند و از نصرت ایشان در محاربت دشمنان برکنار شده اند و ایشان را منزجر ساخته اند و بزحمت و صدمت در افکنده اند و اقرار بر ربوبیت را انکار ورزید و اظهار عدل و ترک جور و رفع ستم و فساد را آماده نشده اند چه این دوری گرفتن اسباب جرأت دشمنان است بر مسلمانان و بقتل رسانیدن ایشان و اسیر ساختن از ایشان و ابطال دین و احکام یزدان عزوجل و مفساد دیگر است .

و حرم التعرب بعد الهجرة للرجوع عن الدين وترك الموازنة للانبیاء و الحجج و مافی ذلك من الفساد و ابطال حق كل ذي حق لالعله سکنی البد و كذلك لو عرف الرجل الدين كاملا ام یجز له مساكنة اهل الجهل عليه لانه لا یؤمن أن يقع منه ترك العلم والدخول مع أهل الجهل و التماذي في ذلك و حرم ما أهل به لغير الله عز وجل الذي أوجب الله عز وجل على خلقه من الاقرار به و ذکر اسمه على الذبایح المحللة و لئلا- يسوی بین ما تقرب به اليه و بین ما جعل عبادة للشياطين و الأوثان لان في تسمية الله عز وجل الاقرار بر بو بيته و توحیده و ما في الالهال لغير الله من الشرك به و التقرب إلى غيره ليكون ذكر الله و تسميته على الذبيحة فرقة بینما أحل الله سبحانه و بین ما حرم و خداوند تعالی حرام کرده است که بعد از سکونت ورزیدن در بلاد اسلام در شهرهای کنار سکون اختیار کنند زیرا که در ارتکاب این عمل رجوع از دین و ترک اعانت کردن پیغمبر ان راستین و حجت‌های خداوند مبین و فساد و بطلان حق هر نی حقی است نه اینکه بواسطه سکون جستن در بیابان میباشد یعنی مقصود از تعرب بعد از هجرت آن مطالب مذکوره است نه سکون در بدو وهم چنین اگر کسی بر معالم و احکام دینیہ کاملا عارف باشد او را روانیست که نزد اهل جهل ساکن و با ایشان

معاشر باشد و در این کار دوام بجوید چه بیم می‌رود که از معاشرتشان شناسائی او بحق مرتفع شود و با جهال بیک میزان رود و عمل او باعمل آنها یکسان گردد و علت اینکه حرام فرموده است آن ذبیحه را که در هنگام سر بریدنش غیر از نام یزدان بر آن گفته آید یعنی غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بخوانند برای این است که خداوند تعالی بر آفریدگان خود واجب ساخته است که خداوندی او اقرار کنند و در هنگام ذبایح محله یاد او تعالی شانه کنند و بتوحید او پردازند تا در آنچه اسباب تقرب بحضرت او میشود با آنچه برای پرستش شیاطین و اوثان بکار می‌برند تفاوت باشد چه در تسمیه خداوند عزوجل و یاد کردن یزدان تعالی اقرار بر بویت و وحدانیت و یکتا خواندن خداوند سبحان است لکن در آنچه غیر از خدای را یاد کنند دلیل بر مشرک بودن و تقرب یافتن بغیر از خدای است و چون نام خدای را مذکور داشتند با آن ذبیحه که بنام دیگری مذبح داشته اند فرق خواهد بود .

و حرم سباع الطیر والوحش کلها کلها من الجیف ولحوم الناس والعذرة وما اشبه ذلك فجعل الله عز وجل دلائل ما احل من الوحش والطيور و ما حرم كما قال أبي عليه السلام كل ذي ناب من السباع وذي مخلب من الطير حرام و كلما كانت له قانصة من الطير فحلال و علة اخرى الفرق بين ما احل من الطير و ما حرم قوله عليه السلام كل مادف ولا تاكل ماصف و حرم الارنب لانها بمنزلة السنور و لها مخالب كمخالب السنور و سباع الوحش جرت مجراها مع قدرها في نفسها و يكون منها من الدم كما يكون من النساء لانها مسخ .

و حرمت خوردن گوشت درندگان و حوش و طیور یعنی خواه و حوش در نده یا طیور درنده باشد ازین است که این جانورها از گوشت مردار و گوشت آدمی زاد و غایط و مانند آن می‌خورند لاجرم یزدان دان نادر نوع و حوش و طیور دلائل و علامات مقرر فرمود تا بآن دلائل حرام گوشت را از حلال گوشت بشناسند چنانکه پدر بزرگوارم علیه السلام میفرماید از درندگان هر کدام را نیش باشد و از پرندگان هر يك را چنگال است گوشتش حرام است و هر پرنده که آن را قانصه یعنی چینه دان باشد

گوشتش حلال است و علامت دیگر که فارق در میان پرنده حلال گوشت یا حرام گوشت است قول آنحضرت علیه السلام است که فرمود بخور از گوشت آن گونه پرنده که هنگام پرواز کردن بالهای خود را جنبش دهد چون کبوتر مثلا و نخور از آن نوع که در هنگام پرواز کردن بالش را هیچ حرکت نباشد چون باز و کرکس مثلا و حرام گردانید خداوند تعالی گوشت خرگوش را زیرا که بمنزله گربه و دارای چنگالهای گربه و درندگان وحوش است و خداوند تعالی خرگوش را مانند درندگان قرارداد با اینکه خرگوش را فی نفسها نجاستی نیز هست زیرا که از وی خون میرود چنانکه از زنان یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس زیرا که این حیوان مسخ شده است راقم حروف گوید مشهور است که خرگوش دائم الحیض است و بخواب خرگوش و حیض خرگوش مثل زنند مطلقا این حیوانات و وحوش و هرماکول و مشروبی که منفعت رسانند و مایه بقای قوای آدمی گردد حلال فرموده است و هر چه زیان رساند حرام کرده اند چنانکه در وحوش و طیور درنده در کتب اطباء شرح و بسطها داده اند و از زیان و اثر و تولید امراض پاره صفات به یه یه و دیاثیه و امثال آن که در خوردن لحوم آن در آدمی حاصل میشود مرقوم و مسجل داشته اند.

وعلة تحريم الربا انما نهى الله عنه لما فيه من فساد الاموال لأن الانسان اذا اشترى الدرهم بدرهمين كان ثمن الدرهم درهما و ثمن الاخر باطلا فيبيع الربا او شراؤه و كس على كل حال على المشتري وعلى البايع فحظر الله عز وجل الربا لعله فساد الاموال كما حظر على السفية ان يدفع اليه ماله لما يتخوف عليه من افساده حتى يونس منه رشده فلهذه العلة حرم الله الرباء و بيع الدرهم بالدرهمين يدا بيد و علة تحريم الربا بعد البينة لما فيه من الاستخفاف بالمحرم الحرام والاستخفاف بذلك دخول في الكفر و علة تحريم الربا بالنسيئة لعله ذهاب المعروف و تلف الاموال و رغبه الناس في الربح و تر كهم القرض و القرض من صنایع المعروف و لما في ذلك من الفساد و الظلم و فناء الاموال .

و اینکه خداوند تعالی ربا را حرام کرده و از اینکه وجهی بکسی بعنوان قرض

بدهند و مرابحه و تنزیلی در آن قرار دهند نهی فرموده است این است که در ربا کاری فساد اموال حاصل شود زیرا که چون کسی یکدرهم را بدو درهم خریداری نماید این در هم که خریده است یکی از آن دو درهم است که داده است پس یکی دیگر راعبث و لغو داده است و مال خود را فاسد گردانیده است یعنی دهنده و گیرنده هر دو از نهج شرع خارج شده اند و کاری باطل کرده اند پس خریدن و فروختن بعنوان ربا در هر صورت و هر حالت اسباب خسارت و زیان کاری فروشنده و خریدار خواهد بود یعنی این نقصان یا بر مشتری یا بر بایع خواهد بود و خدای تعالی ازین کار نهی و منع فرموده است تا اسباب فساد اموال نشود چنانکه منع فرمود که مال یتیم را بخودش بدهند تا هنگامی که رشید و عاقل گردد و این از آن جهت است که بیم دارند که اگر این مال را بسفیه گذارند فاسد و تباه گرداند پس باین سبب خداوند تعالی ربا را فروختن یکدرهم را بدر درهم حرام فرمود در صورت اینکه دست بدست نمایند یعنی عین آنرا بدهند و عین مثل آن را بگیرند اما غیر ازین قسم را از فروضات دیگر میتوان صحیحش گردانید و مقصود از دست بدست این است که بنقد معامله کنند اما معامله به نسیه ازین بعد مذکور میشود و علت تحریم ربا بعد از آنکه مکلف مطلع شود استخفاف بآنچه حرام شده و حرام کننده است و بعد از حرام گردانیدن خدای تعالی آنرا پس این نیست مگر استخفاف بمحرم و حرام و هر کس امر خدای را خفیف شمارد بکفر اندر شده است.

معلوم باد این علت و علت سابقه یکسان و مکرر نیست زیرا که در سابق علت حرام فرمودن خدای تعالی ربا را یاد کرده و در این مقام علت حرمتش، بر بندگانی که رتبت مکلفیت دارند بیان نموده است و علت حرمت ربا بعنوان نسیه این است که احسان و معروف از میان میروند و تلف اموال حاصل می شود و موجب رغبت مردمان درر بح و سود خوردن و ترك قرض دادن میشود و حال اینکه قرض دادن بدون طلب سود. یکی از اعمال حسنه است و درر باء نسیه فساد و ظلم و فنای اموال است .

راقم حروف گوید یکی از محسنات قرض دادن بدون مرا به این است که بسا اشخاص با مکنت هستند که از بذل اموال و احسان با مردم مضایقه ندارند و اگر

کسی بعنوان قرض الحسنه با ایشان بدهد میگیرند و بذل و بخشش میکنند و بمحض اینکه نقدی برای آنها حاضر شد رد قرض مینمایند بلکه بعنوان هدیه و یاد بود نیز بان شخص عطا میکنند و در مقامات مناسبه با او اعانت می نمایند لکن اگر رسم مباحه و تنزیل در میان آید منصرف میشوند و از آن احسان محروم می مانند بلکه آنکس که قرض میداد نیز از ثوابش بی بهره میماند و هم چنین سد باب این معروف برای هر دو طرف خواهد شد.

و حرم الخنزیر لانه مشوه جعله الله عز وجل عظة تلخلق وعبرة و تخویفا و دلیلا علی ما مسخ علی خلقته و صورته و لان غذائه اقذر الاقذار مع علل كثيرة و كذلك حرم القرد لانه مسخ مثل الخنزیر و جعله عظة و عبرة للخلق و دلیلا علی ما مسخ علی خلقته و صورته و جعل فيه شبهة من الانسان لیدل علی انه من الخلق المغضوب علیهم و حرمت المینة لما فيها من افساد الأبدان و الافة و لما أراد الله عز وجل ان يجعل التسمية سببة للتحلیل و فرقة بین الحلال و الحرام و حرم الله الدم كتحريم الميتة لما فيه من فساد الابدان و لانه یورث الماء الأصفر و بیخر الفم و ینتن الريح و یسیء الخلق و یورث القسوة للقلب و قلة الرافة و الرحمة حتی انه لا یومن ان یقتل ولده و صاحبه و حرم الطحال لما فيه من الدم و لان علتة و علة الدم و الميتة واحدة لانه یجری مجراها فی الافساد .

و اینکه خداوند تعالی گوشت خوک را حرام فرموده است حکمش این است که این حیوان بسیار نکوهیده چهر است و قباحت چهره اش بمثا به ایست که خداوند تعالی این جانور را مایه پند و موعظت و عبرت و ترس مخلوق ساخته و آن را بر جای گذاشته است تا اینکه دلیل و علامت باشد برای مخلوقی که مسخ شده اند و علت دیگر اینکه خوراک این حیوان نجس ترین نجسها است با علتها دیگر. راقم حروف گوید از جمله علل دیگر یکی این است که خوردن گوشت خوک مورث دیاثت و عدم غیرت میشود چنانکه ازین پیش در باب مسوختات مسطور شده است و همچنین خداوند تعالی بوزینه را مسخ کرده است بعلت اینکه بوزینه مانند خوک مسخ شده است و موجب نصیحت و پند و عبرت مخلوق قرار داده شده است و این حیوان را خدای باقی

گذاشته است تا علامت باشد بر آن مخلوقی که باین صورت مسخ شده اند و در این جانور شباهتی با آدمی زاد نهاده است تا معلوم باشد که بوزینه از نخست انسانی بوده است که خداوند تعالی بر آن غضب کرده باین صورتش مبتلا ساخته است و خداوند تعالی مردار را از آن روی حرام فرموده است که در خوردن آن ابدان را آفت و فسادرسد و بهمین علت است که خداوند امر فرمود در ذبیحه نام مبارکش را یاد کنند و بر نهجی که امر شده است ذبح کنند تا حلال شود و با حرام فرق داشته باشد و در مردار نام مبارکش مذکور نیست و ازین روی حرام کردید .

راقم حروف گوید گذشته از اینکه بایست در ذبایح نام مبارك یزدانی مذکور شود تا با آنانکه نام اوئان را یاد می نمایند و مشرك و كافر هستند امتیاز داشته باشد علت دیگر این است که بطوریکه در نهج شرع مقرر است که باید قطع اوداج اربعه را نمایند و نام خدای بخوانند چون باین گونه ذبح شود و خون بیرون آید در گوشت و اعضای آن حیوان هیچ فساد و تباهی نمی ماند که خوردن آن مورث پاره امراض شود و اسباب خرابی ابدان گردد پس در این امر نیز مراعات صحت آن گوشت و سلامت گوشت خواران شده است و گر نه فرضاً اگر کسی حیوانی را بیرون از دستور العمل شرع مطاع ذبح کند و نام خدای بر آن بخواند حلال نخواهد بود مثل ذبیحه یهود و بعضی دیگر که پاك نیست چه در آنگونه کشتن و جریان دم شاید چنانکه باید از آن عروق که لازم است خون بیرون نیاید و در جسد آن حیوان بماند و گوشتش را افساد گرداند و بخورندگان ضرر رساند و این گوشت نیز در حکم مردار است پس قرائت نام خدای برای این امر است و نیز محافظت از شرك و گر نه خدای را چه حاجت بان است که چون گوسفندی کشند و خورند نام او برند و البته چون نام همایون ایزد بی چون برده شود برای آن حیوان نیز شرف و سعادت و تسلیتی است و اینکه خداوند تعالی خون را حرام کرد چنانکه خوردن مردار را حرام فرمود برای آن است که خوردن خون بدن را فاسد کند و آفت رساند و مورث ماء اصفر یعنی خلط صفراء و گند دهنو بوی ناخوش و بدی خلق و خوی و قساوت قلب و قلت رأفت و رحمت

گردد بآن اندازه که خورنده خون ایمن نخواهد بود از اینکه فرزند یا پدر یا مصاحب خود را بکشد یعنی اثر خوردن خون تا باین مقدار اسباب شقاوت و سخت دلی میگردد و حرام کرد خداوند سپر زرا بعلت اینکه خون در آن است و علت آن با علت حرمت خون و مردار یکی است زیرا که سپرز نیز همان فساد و آفت میرساند که مردار و خون میرسانند.

وعلة المهر و وجوبه على الرجال ولا يجب وعلى النساء ان يعطين ازواجهن لان على الرجل مؤنة المرأة لان المرأة بايعة نفسها والرجل مشترى ولا يكون البيع الا بثمن ولا الشراء بغير اعطاء الثمن مع ان النساء محظورات عن التعامل والمتجر مع علل كثيرة وعلة تزويج الرجل اربع نسوة و تحريم أن تتزوج المرأة أكثر من واحد الان الرجل إذا تزوج أربع نسوة كان الولد منسوبة اليه والمرأة لو كان لها زوجان او اكثر من ذلك لم يعرف الولد لمن هو اذ هم مشتركون في نكاحه اوفى ذلك فساد الأنساب والمواريث والمعارف وعلة التزويج للعبد اثنتين لا اكثر منها لانه نصف رجل حر في الطلاق والنكاح لا يملك نفسه ولاله مال انما ينفق عليه مولاه وليكون ذلك فرقا بينه وبين الحر وليكون اقل لاشتغاله بخدمة مواليه وعلة الطلاق ثلثة لما فيه من المهلة فيما بين الواحدة الى الثلث لرغبة تحدث اور سكون غضب ان كان وليكون ذلك تخويفا وتأديبة للنساء وزجرة لهن عن معصية ازواجهن واستحقت المرأة الفرقة والمباينة لدخولها فيما لا ينبغي من معصية زوجها وعلة تحريم المرأة بعد تسع تطليقات فلا تحل لها بداعقوبة لثلا يتلاعب بالطلاق ولا يستضعف المرأة وليكون ناظرا في امره مستيقظا معتبرا وليكون يسالهما من الاجتماع بعد تسع تطليقات .

وعلة طلاق المملوك اثنين لانطلاق الأمة على النصف فجعله اثنين احتياط لكمال الفرائض وكذلك في الفرق في العدة للمتوفى عنها زوجها وعلة ترك شهادة النساء في الطلاق والهلال لضعفهن عن الرؤية و محابا تهن للنساء في الطلاق فلذلك لا تجوز شهادتهن الا في موضع ضرورة مثل شهادة القابلة و مالا يجوز للرجال ان ينظروا اليه كضرورة تجوز شهادة أهل الكتاب اذا لم يوجد غيرهم في كتاب الله عزوجل اثنان ذوا عدل منكم مسلمين او آخران من غير كم كافرين ومثل شهادة الصبيان على القتل اذا لم يوجد غيرهم والعلة في شهادة اربعة في الزنا واثنان في ساير الحقوق لشدة حد

المحصن لان فيه القتل فجعلت فيه الشهادة مضاعفة مغلظة لما فيه ممن قتل الأنفس وذهاب نسب ولده لفساد الميراث .

وعلت وجوب مهر بر مردان و دادن بزنان وواجب نگردیدن بر زنان که چیزی بشوهر خود بدهند این است که بر مرد است نفقه و کسوه زن زیرا که چون تن بشوهر دهد خویشتن را بدو می فروشد و مرد او را میخرد و بیع بدون تقریر ثمن و شراء بدون ادای بهاء صحت نمی پذیرد بعلاوه زنان از معامله کردن و در محل معامله در آمدن ممنوع می باشند و جز این علت‌های دیگر نیز دارد، راقم حروف گوید شاید یکی از آن علتها این است که زن چون خود را در تحت نکاح شوهر در می آورد ودوشیزگی خود را بدو میسپارد که برترین ذخایر اوست و از شوهر بتحمل و مشقت بار حمل و تولد ولد و صدمت پرستاری و رضاع و جز آن دچار میگردد آخرالامر نیز آن فرزند که سالها زحمتش بر مادر وارد بوده است بنام پدر و منسوب پیدر مذکور میگردد و نامی از مادرش نمی برند و علت اینکه مرد می تواند چهار زن را تزویج و بعقد نکاح دائمی در آورد لکن برای زن از يك شوهر بیشتر حرام است اینست که مرد چون چهار زن را تزویج نماید فرزندی که از ایشان بعمل آمد منسوب باوست اما زن اگر از يك شوهر بدوشوهر یا فزون تر بپردازد و فرزند بیاورد معلوم نخواهد شد که فرزند از کدام از ایشان است زیرا که این مرد ها در نکاح و جماع او شرکت دارند و چون معلوم نشد فرزند از کیست مفسده انساب و میراث و نشناختن والد ولد متحقق گردد و علت اینکه بنده از دو زن اگر بیشتر نکاح نماید بروی حرام است این است که بنده در حکم طلاق و نکاح نصف مرد آزاد است نه مالک نفس خویشتن است نه دارای مالی از خود میباشد بلکه نفقه او بر مولای او است و باین کار در میان بنده و آزاد امتیاز حاصل می شود و نیز بنده را مجال و فراغت برای انجام خدمت مولای خود بیشتر خواهد بود .

راقم حروف گوید شاید يك جهت نیز این باشد که مطلقا اطلاق بنده بر زر خریدان زنگبار و حبشه و امثال ایشان است که در حقیقت اگر چند بصورت آدمی زاد هستند اما خوی و خصال بهایم در ایشان موجود است چنانکه هم این زمان که

بعالم تمدن و ترقی اندر هستند غالب ایشان چون چار پایان و سباع با تن عریان مانند بوزینگان بر درختهای ممالک خودشان بر شوند و از پوست درخت بخورند و با خلاق بهائم زندگانی نمایند و چون دیگران خواهند ایشان را بچنگ آورده اسیر بیاورند نخود بوداده و کشمش بآنها بنمایند و چنانکه وحوش را کسی بدام آورد ایشان را بفریبند و بطمع نخود و کشمش و امثال آن بدست آورده بدیگر ممالک برده بمعرض فروش در آورند: و اگر پاره اسرای کفار را نیز چون اسیر سازند در حکم بندگان بدانند نظر بخصال بهیمیه ایشان است که «اولئك كالانعام بل هم اضل» و تخفیف و انزجار طبایع ایشان از مسلك خودشان و میل بدین اسلام است ازین است که بهای بندگان و دینه ایشان با دیگران تفاوت دارد چه در حکم انسان صحیح نیستند و خوی انسانیت را بطور کامل ندارند و بر حسب عقل نیز که انسان را از دیگر انواع امتیاز می بخشد نقصان دارند پس نمی توان ایشان را با دیگران یکسان شمرد و در احکام و امتیازات بیک میزان قرارداد و چون نسل ایشان را نیز شرفی چون شرف دیگران نیست در حقیقت يك نیمه آدمی باشند این است که در ازدیاد نسل آنها چندان عنایتی نمیرود و بان مقدار هم که میرود برای انجام خدمات موالی و ترقیات اخلاف ایشان است و از این است که چون چندپشت بر گذشت و دارای مخائل انسانیت شدند حکم دیگر پیدا می کنند و رعایت دیگر در حق آنها ملحوظ می گردد و اگر محض بندگی صرف بودی تفاوت در میان ایشان و موالی جهت نمی داشت بلکه در قلت نسل ایشان مانند امثال خودشان سخن میرفت زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم برای تأکید بتنا و ازدیاد نسل بنی آدم و امت مرحومه می فرماید « فانی اباهي بكم الأمم يوم القيمة ولو كان بالسقطه و در این جا بیک امت مخصوص اشارت نفرموده است بعد از آنکه پیغمبر در مقام تأکید بفرماید اگر فرزندی از شما ساقط شود بان مباحات می جویم یعنی در شمار امت می آورم و بر عدد افزوده می شود چگونه می شود که در نسل بندگان اگر پیاره جهات صحیحه نباشد این عنایت را منظور نفرماید. با لجمله می فرماید :

وعلت جو از سه طلاق یعنی سه مرتبه طلاق دادن این است که چون کار بر سه نوبت

طلاق برسد از نوبت اول تا سوم مهلتی و فرصتی موجود گردد و بسا هست که در این فرصت رغبتی یا اگر این طلاق دادن از روی خشم و ستیز بوده است آتش خشم بنشیند و دیگر باره رجوع نماید و حکمت دیگر این است که چون طلاق اول داده شود زن بترسد و اسباب تأدیب و زجر او از نافرمانی شوهران گردد پس زن مستحق مفارقت و جدائی خواهد شد چه در عملی که عبارت از نافرمانی و مخالفت با شوهر خود است اندر شده است و علت اینکه بعد از آنکه زن را بنه طلاق مطلقه ساختند حرمت ابدی حاصل میشود و هیچوقت بر شوهر سابق حلال نمیشود این است که مرد را در طی این تطلیقات نظری کامل در امورات خود حاصل شود و طلاق را بازی نشمارد و زن را ضعیف نخواند و در اعمال و امورات خانه و زندگی خود نیک بیندیشد و زمان تفکر و تعقل کامل داشته باشد و بحالت تیقظ و عبرت اندر آید و چون طلاق را بنه دفعه جاری نماید هر دو طرف را امید تزویج از میان برود و از این خیال آسوده و فارغ البال گردند و بر آن بر افزون دچار مشقت و زحمت نشوند و علت اینکه چون بنده دو نوبت زوجه خود را طلاق داد بروی حرام میشود و در تجدید محتاج بمحلل خواهد شد این است که طلاق کنیز بر نصف است پس تقریر دو طلاق از حیث احتیاط و کمال در فرایض است یعنی باقتضای قاعده نصف میبایستی یک طلاق و نیم سبب حرمت شود زیرا که در شخص آزاد سه طلاق موجب حرمت میگردد و بر حسب تنصیف میبایستی برای بنده یک طلاق و نصف، موجب حرمت شود پس قرار یافتن بدو طلاق من باب اکمال فرایض است و هم چنین میباید در فرق و تفاوت در عده برای زوج که شوهرش وفات نماید یعنی چون آزاد باشد میبایست چهار ماه و ده روز عده نگاهدارد و عده کنیز نصف آن است که دو ماه و پنج روز باشد و اینکه شهادت زنان را در امر طلاق و رؤیت هلال مسموع نمی دارند ضعف ایشان از رؤیت هلال و دوستی ایشان است با یکدیگر در کار طلاق ازین روی گواهی زنان در هیچ مقامی جز در مقام ضرورت جایز نیست مثل شهادت قابله در حیاة طفل مثلاً. و مثل پاره چیزها که مردمان را نظر کردن در آن جایز نباشد و این مطلب نظیر شهادت اهل کتاب است چون یهود و نصاری و مجوس

گاهی که جز ایشان حاضر نباشد چه در قرآن مجید فرموده است و اثنان ذواعادل منکم أو آخران من غیر کم « گواهی دو تن مسلمان عادل پذیرفته است و اگر یافت نشوند دوتن از غیر مسلمان کافی است و این قضیه مانند شهادت کودکان است بر قتل هر گاه غیر از کودکان بدست نیابند و علت لزوم گواهی چهار تن شاهد عادل در امر زنا و کافی بودن دو نفر گواه عادل در سایر حقوق شدت حد زناى محصنه است زیرا که در زناى محصنه حکم بقتل میشود پس شهادت در آن مضاعف و سخت تر خواهد بود چه در گواهی زناى محصنه قتل نفس و قطع فرزند از نسب پدری و ابطال حق میراث او حاصل خواهد شد.

وعلة تحليل مال الولد للوالد بغير إذنه و ليس ذلك للولد لأن الولد موهوب للوالد في قوله تعالى . يهب لمن يشاء آناثا و يهب لمن يشاء الذكوره مع أنه المأخوذ بمؤنته صغيرة و كبيرة و المنسوب اليه و المدعو لقوله تعالى دادعوهم الابائهم هو اقسط عندالله» و قول النبي صلى الله عليه و اله و سلم أنت و مالك لا بيك و ليس للوالدة كذلك لا تاخذ من ماله الا باذنه أو باذن الابن، لان الاب هو المأخوذ بنفقة الولد ولا يوخذ المرأة بنفقه ولدها و العلة في أن البينة في جميع الحقوق على المدعى و اليمين على المدعى عليه ما خلا الدم لان المدعى عليه جاحد و لا-تمكنه اقامة البينة على الجحود لانه مجهول و صارت البينة في الدم على المدعى عليه و اليمين على المدعى لانه حوط يحطاط به المسلمون لئلا يبطل دم امرء مسلم و ليكون ذلك زاجر أو ناهياً للقاتل الشدة اقامة البينة على الجحود عليه لان من يشهد على أنه لم يفعل قليل و اما علة القسامة حيث جعلت خمسين رجلا فلما في ذلك من التغليظ و التشديد و الاحتياط لئلا يبطل دم امرء مسلم .

و سبب اینکه مال فرزند بر پدرش حلال است بدون اذن فرزند با اینکه مال پدر برای فرزند حلال نیست این است که فرزند را خداوند بپدرش بخشیده است در این آیه شریفه که می فرماید می بخشد خداوند تعالی بهر کس می خواهد دختر و می بخشد بهر کس که می خواهد پسر را بعلاوه اینکه مؤنه فرزند با پدر است خواه

کوچک باشد خواه بزرگی یعنی پدر متکفل امورات فرزند خود میباشد و فرزند منسوب بپدر است چنانکه خدای می فرماید بخوانید فرزندان را برای پدرهای ایشان و این چنین خواندن در حضرت خداوند صلی الله علیه و اله و سلم پیوسته تر است و هم چنین قول رسول خدای با تو و آنچه ترا است از آن پدر تو میباشد، پس فی الحقیقه پسر چیزی مالک نیست اما مادر را این حکم نیست و نمی تواند بدون اذن فرزندش از مال فرزند تصرف کند و تصرف او باید یا با اذن پدر آن فرزند یا خود فرزند باشد زیرا که هر گونه نفقه فرزند را پدر کفیل میشود و هر چه فرزند دارد از آن اوست لکن نفقه فرزند بامادر نیست و فرزند بدو منسوب و خوانده نمیشود .

: و علت اینکه در جمیع حقوق شاهد و بینه بامدعی و قسم به مدعی علیه است یعنی کسی که ادعا میکنند و دیگری انکار مینماید باید مدعی اقام شاهد و بینه نماید و منکر قسم بخورد مگر در امر قتل این است که مدعی علیه منکر است و او را اقامه شاهد برانکار خودش ممکن نیست زیرا که انگار امری است مجهول اما در قتل که بینه واقامت شاهد بر کسی است که او را متهم و منسوب بقتل داشته اند و قسم بر آنکس وارد است که نسبت قتل را بدو داده است رعایت احتیاط و دقت و مراعاتی است که ببايست مسلمانان اخذ کند تا خون مسلمانی باطل نشود و موجب زجر و نهي قاتل

گردد که دیگر مرتکب این گونه اعمال نگردد و بواسطه اینکه اقامت بینه و شاهد در چنین امری بسیار دشوار و سخت است زیرا که اندک اتفاق می افتد تا کسی شهادت بر عدم صدور قتل از وی بدهد یعنی چون گواهی بر چنین امر اگر ثابت نباشد و بدون تحقیق کامل و بصیرت تامه باشد ابطال خون و ديه مسلمانی دیگر است لاجرم بسیار کم اتفاق می افتد که کسی بر چنین امری بناحق گواهی بدهد و خود را مشغول الذمه و معاقب بگرداند و علت اینکه باید اولیاء مقتول پنجاه قسم بخورند آنستکه در خوردن قسم يك نوع شدت و سختی و احتیاط است لاجرم خون مسلمانی بهدر نخواهد رفت .

وعلة قطع اليمين من السارق لانه يباشر الاشياء غالية بيمينه وهي افضل اعضائه

وانفعها له فجعل قطعها نکالا وعبرة للخلق لئلا يتغوا اخذ الاموال من غير حلها ولانه اكثر ما يباشر السرقة بيمينه وحرمة غضب الاموال واخذها من غير حلها لما فيه من انواع الفساد والفساد محرم لمافيه من الغناء وغير ذلك من وجوه الفساد وحرمة السرقة لمافيه من فساد الاموال وقتل النفس لو كانت مباحة ولما يأتي في التغاصب من القتل والتنازع والتحاسد وما يدعو إلى ترك التجارات والصناعات في المكاسب، واقتناء الاموال إذا كان الشيء المقتنى لا يكون احداحق به من احد وعلة ضرب الزاني على جسده باشد "الضرب لمباشرته الزنا واستلذاذ الجسد كله به فجعل الضرب عقوبة له وعبرة لغيره وهو اعظم الجنایات وعلة ضرب القاذف وشارب الخمر ثمانين جلدة لان في ا نفي الولد وقطع النسل وذهاب النسب وكذلك شارب الخمر لانه إذا شرب هذي وإذا هذي افتري فوجب عليه حد المفتری . وعلة القتل بعد اقامة الحد في الثالثة على الزاني والزانية لاستخفافهما وقلة مبالتهما بالضرب حتى كانهما مطلق لهما ذلك الشيء وعلة اخرى أن المستخف بالله وبالحد كافر فوجب عليه القتل لدخوله في الكفر.

وجهت جدا کردن دست راست دزدان است که چون غالباً بدست راست خود مباشر سرقت و غیرها میشود و این دست انفع و افضل اعضای اوست لهذا قطع این دست موجب نکال و عقوبتی سخت و عبرت دیگر کسان میشود تا بدون حلیت دست تصرف در اموال مردمان دراز نکنند و علت دیگر این است که بادست راست بیشتر در کارها مباشر میشوند و علت حرمت غضب اموال و مأخوذ داشتن آنرا بدون استناد بحلمیت آن این است که چندین نوع فساد در این کار مترتب میشود و این مفسد حرام است چه در این مفسد اسباب فنا کردن هر تنی از مردمان دیگری راست بسبب غضب اموال، و مفسد دیگر بجز این دارد و علت حرمت سرقت و دزدی این است که اگر

این کار مباح بودی در اموال جهانیان فساد افتادی و جان مردمان در معرض تلف و تباهی بود و چون خواهند بدون علت حلیت مال همدیگر را بر بایند ناچار یکدیگر را کشند و منازعت می نمایند و بر همدیگر حسد می ورزند و تجارت و صنعت متروک

میماند و مردمان از کسب و کاسبی محروم می شوند زیرا که چون حال بر آن منوال باشد آن مالی که شخص کاسب کسب کرده است از دیگران بآنمال سزاوارتر نخواهد بود .

و علت اینکه زانی و زناکار را بتازیانه در میسپارند و بدنش را بضربی شدید متالم و دردناک می گردانند آن است که با آن مباشر زناشده است و تمام اندامش از زنا لذت برده است لاجرم برای عقوبت و مکافات عمل او و عبرت دیگران بآن گونه مضروبش دارند چه این زناکاری اشد جنایات و گناهان باشد و علت اینکه کسی را که بدیگری نسبت زنا یا لواط بدهد یا شراب خورده باشد هشتاد تازیانه باید بزنند این است که بواسطه این نسبت نفی ولد و قطع نسل و از میان رفتن سلسله نسب مترتب می گردد و در همین حکم است شارب الخمر زیرا که چون شراب بخوردهذیان گوید و نفهمیده و ندانسته بر زبان بگذراند و چون به هذیان گویی در آید افتراء و تهمت بندد لاجرم بروی همان حد وارد میشود که بر افترا زننده و آنکس که نسبت ژنا بکسی دهد وارد است و علت اینکه مرد زناکار وزن زناکار را بعد از آنکه سه مرتبه بر فعل شنیع خود حد خوردند و از آن کار بر کنار نشدند ببايد کشت استخفاف و سهل انگاری ایشان است حمد الهی را و نیز بسبب عدم مبالات و باک نداشتن و اعتناء نورزیدن ایشان میباشد بحد تا بحدیکه گویا این کسان را در زنا کاری مأذون داشته اند و باختیار خود و میل خود هستند و علت دیگر آن است که آنکس که بر خدای وحد خدای باستخفاف رود و خوار شمرد کافر است و قتلش واجب چه داخل در کفر شده است.

وعلة تحريم الذکران للذکران والاناث للاناث لمارکب في الاناث ولما طبع عليه الذکران و لما في اتیان الذکران الذکران والاناث الاناث من انقطاع النسل وفساد التدبیر و خراب الدنيا واحل الله لحوم البقر والغنم والابل لکثرتها وامکان وجودها وتحلیل بقر الوحش وغیرها من اصناف ما کل من الوحش المحللة لان غذائها غیر مکروه ولا محرم ولا هي مضرة بعضها ببعض ولا مضرة بالانس ولا في خلقها تشویه و کره

لحوم البغال والحمير الاهلية لحاجة الناس إلى ظهورها واستعمالها والخوف من فنائها لقلتها لالقدر خلقها ولالقدر غذائها.

وجهت حرمت کامیابی مردان از مباشرت بامردان و شاد خواری زنان از ملامست زنان یعنی لواط و مساحت این است که خداوند تعالی خلقت مرد وزن را بطوری فرموده که گویا زنان را از بهر مردان خلق کرده و مطابق طبع مردان گردانیده است یعنی در اصل آفرینش و وضع خلقت بنی آدم زنان را چنان اندامی بداد که مردان را با ایشان رغبت افتد که چون تفکر نمایند معلوم میشود که قالب یکدیگرند و علت دیگر این است که اگر جایز بودی که مردان با یکدیگر آمیختن و سپوختن گیرند بازنان بمساحت همدیگر لذت برند موجب انقطاع نسل و فساد تدبیر در نظم عالم و خرابی جهان گردد و اینکه خداوند تعالی گوشت گاو و گوسفند و شتر را حلال فرمود برای بسیاری آنها و امکان وجود آنها است و علت حلال بودن گوشت گاو و وحشی و جز آن از اقسام حیوانهای وحشی که گوشت آنها حلال است و خوردن گوشتش جایز است این است که غذایی که آنها می خورند نه مکروه است و نه حرام و نه بعضی از آنها ببعضی دیگر و نه با نسان ضرر میرساند، یعنی حالت و آلت سببیت ندارند و نه در خلقت آنها قبح و زشتی است یعنی از مسوختن نیستند و اینکه گوشت قاطر و خر و وحشی مکروه است برای احتیاج مردم است بزیادتی آنها و کار کردن بدستکاری آنها و ترس از فهای آنها پس این کراهت نه بواسطه خباثت خلقت و روی آنها و نه قذارت غذای آنهاست.

راقم حروف گوید امام علیه السلام بر حسب حال مخاطب و تقاضای زمان فرمایش می کند و علت عمدۀ در حرام و حلال همان است که مکرر در این فصول مرقوم شده است هر چه برای حال عباد و صلاح امر دنیا و دینی ایشان مفید است و ضرر نمیرساند حلال و هر چه بر خلاف آن است حرام است، خداوند آلت مجامعت بامردان داده است خواه در فرج زن یا مرد برود مساوی است اما در آن يك باصورت حلیت شرعیۀ فواید عالیۀ و بقای نسل و رفع پاره امراض است و حلال است و در این يك

مضار فاسده و قطع نسل و حصول امراض کامنه مزمنه مثل کوری و ضعف قوی و غیرهما است و حرام است و در لحوم حیوانات نیز در گوشت گاو و گوسفند و سایر حیوانهای حلال گوشت از پرنده و چرنده هر یک سودمند و برای دفع امراض مفید است حلال و وافر است مثلا گوسفند در سالی یکی بر افزایش و این چند کشته و خورده گردد معذلك خداوندش چنان برکت داده است که از تمام حیوانات بیشتر است و سگ بهر سال چند توله بزاید و هیچ کس دست بکشتن آن نیالاید بلکه پرورش هم میدهند و قلیل است، گاو نیز همین حال را دارد هم میکشند و می خورند و هم بکار می بندند و از شتر نیز بار میکشند و گوشتش را می خورند و فراوان است و گوشت خر شهری یا وحشی مکروه و مضر است نمی کشند و نمیخورند و بار میکشند و از شتر که خوار می خورند بیشتر نیستند و اگر خداوند خواستی و حکمت تقاضا داشتی البته فراوان تر شدی تا از آن بخورند و بر آن بار کنند مثلا در نباتات نیز همین حال است و حال غلات نیز بر این منوال است هر یک محل احتیاج بیشتر باشد فراوان تر و ارزان تر است مثل گندم و جو و حبوبات.

و اول ما یحتاج انسان که بآن تربیت اشیاء میشود آفتاب عالم تاب است که همیشه نور بیفشاند و لال و سفال را در پارد و از هیچ کس عوض نخواهد و مایه تربیت موالید و عناصر گردد و فروغش بلیانها فرسنگ در سنگ را فیض رساند و از آن چون بگذری هوا میباشد که اسباب زندگی است از صفحه زمین تا چندین فرسخ بیابا را فرو گرفته و فوایدش را در کتب مناسبه مذکور داشته اند و هیچ قیمت و بهائی ندارد و حال اینکه اگر بیایستی قیمت گذارند هر چه در بهای شعاع هور و هوا دهند اندک بود و از آنکه بگذریم خاک است که مسکن و موطن آدمی است در بیابانها ده ذرع درده ذرع را که بتواند زراعت نمود و فایده برد بیکدر هم خریداری نمایند و تا آنسوی صفحه زمین را هر چند بتوانند بکنند مالک هستند شاید اگر بخواهند وزنش را بسنجند ملیانها خروارها شود، و بعد از آن آب است که «من الماء کل شیء حی، اینهمه دریاها را خداوند تعالی خلق فرموده است اگر می خواستند بحسب

حاجت بخرند مثقالی را با مثقالی الماس و یاقوت برابر می کردند هنوز قیمت آب داشت و بر همین نسق است آنچه بکار انسان می آید هر يك بیشتر محل حاجت باشد فراوان تر و ارزان تر است خاکشی دارای منافع کثیره و پیش (1) دارای مضار خطیره است این يك ارزان و بسیار و آن يك اندك و گران است شوکران جنون آورد کم یاب و گران است کدو برقوت عقل بیفزاید فراوان و ارزان است و كذالك غیر ذلك.

و حرم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالازواج وإلى غیرهن من النساء لمافیہ من تهییج الرجال وما يدعو التهیج الیه من الفساد والدخول فیما لا یحل ولا یجمل وكذلك ما اشبه الشعور الا الذي قال الله عزوجل و القواعد من النساء اللاتی لا یرجون نکاحاً فلیس علیهن جناح أن یضعن من ثیابهن غیر متبرجات بزینة أی غیر الجلباب، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهن و علة اعطاء النساء نصف ما یعطى الرجال من المیراث لان المرأة إذا تزوجت اخذت والرجل یعطى فلذلك وفر الرجل علیها.

اینکه نظر کردن بمویهای زنانی که بسبب شوهران خود در پرده هستند و هم چنین سایر زنان حرام است این است که چون بموی ایشان نظر کنند در مرد حالت هیجان رسد و د و آتش شهوت را مشتعل گرداند و این حال اسباب فساد و در افتادن در کار حرام و افعال نکوهیده گردد و هم چنین است نظاره بچیزهای دیگر که حکم موی ایشان را دارد یعنی اسباب هیجان شهوت بشود مگر آنچه را که خدای تعالی در قرآن کریم یاد کرده است و میفرماید زنانیکه بواسطه کبر سن از حالت حیض و آبستن شدن باز ایستاده و امید نکاح نداشته باشند پس برایشان باکی نیست که جامه های خود را بگذارند لکن زینت خود را آشکارا ندارند یعنی چادر و مقنعه پوش را بگذارند نظر کردن بموی این چنین زنان باکی ندارد.

و علت اینکه زنان را از میراث نصف مردان بهره میرسد این است که

زن شوهر کند اخذ مال از شوهر خویشتن می نماید و مرد را چون زن از بهرش تزویج نمایند باید بآن زن مال بدهد ازین روی میراث مرد را بیشتر نهاده اند و علت

ص: 245

1- خاکشی همان خاکشیر معروف است و پیش یعنی خرمای ابوجهل .

دیگر که مرد را دو چندان زن مرده ریک (1) دهند این است که اگر زن نیازمند گردد مرد از نگاهداری کند و نفقه اش را بواجب بگذارد ازین روی خداوند تعالی سهم مرد را وافر فرموده است و این است که خداوند عزوجل می فرماید الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم» یکی از دلایل برتری و حکمرانی مردان بر زنان همین نفقه از اموال خودشان است .

وعلة المرأة انها لا ترث من العقار شيئاً الاقيمة الطوب والنقض لان العق-ار لا يمكن تغييره وقلبه والمرأة يجوز أن يتقطع ما بينها وبينه من العصمة ويجوز تغييرها وتبديلها وليس الولد والوالد كذلك لانه لا يمكن التفصی بينهما والمرأة يمكن الاستبدال بها فما يجوز أن يجيء ويذهب كان ميراثه فيما يجوز تبديله وتغييره إذا أشبهه وكان الثابت المقيم علی حاله لمن كان مثله في الثبات والقيام .

وعلت اینکه زوجه چون شوهرش بمیرد از خانه و املاک او بمیراث نمی بره بلکه باید آنها را بقیمت آورند و سایر ورثه بمقدار سهمی آن زن بهایش را بدهند این است که خانه و املاک را ممکن نیست تغییر بدهند و از مکانی بدیگر مکان نقل کنند اما زوجه ممکن است چون رشته میان او و شوهرش قطع و از زوجیت بیرون شود یکسی دیگر شوهر کند و تغییر و تبدیل زن ممکن است لکن در باره پدر و فرزند این امر امکان ندارد زیرا که جدایی فرزند از پدر از حیثیت نسب محال است و تبدیل زوجه ممکن است پس کسیکه تغییر و تبدیل او ممکن و روا باشد باید میراث او از آن اشیاء باشد که تغییر و تبدیل آن جایز باشد زیرا که وارث و میراث مانند یکدیگر است و چیزی که ثابت و برقرار است مانند خانه و املاک در خور و سزاوار کسی است که ثابت و مقیم است مانند فرزند و پدر یعنی نسبت ابوت و بنوت که همیشه باقی است نه زوجیت که تغییر پذیر است.

ص: 246

1- یعنی میراث .

چه شکرها خدای را و ثناها رسول رهنمای راست که با تزامم انقلابات و تصادم اختلافات و تزلزل خیالات و تقاضای صادرات و تواتر نازلات که در این شهر و سنوآت از تبدیل سلطنت مستقله دولت علیه ایران بدولت مشروطه و حوادث فخیمه و دواهی جسمیه که در این حیثیات لزوماً ظاهر و از مباینت و مخالفت آراء سابقین بالاحقین و مناقضت ملت بادولت و مملکتی قدیمی که بسی قرنها در حالت استقلال و استبداد بپایان میبرده و در پیشرفت مقاصد شخصی و مآرب طبیعیه خود وارکان مملکت با کمال اقتدار میگذرانیده و خود را مالک رقاب امم و مختار مال و جان مردم یک قسمتی از طبقات عالم میدانسته و یکدفعه جمعی خواهان حالت حریت و آزادی و سر بر تافتن از اختیارات شخصی و رأی واحد و تشکیل مجلس شورای کبری و انجمن وکلای تمام ولایات و ایالات بشوند و آخر الامر بادولت در مقام مبارزت بر آیند و خونها ریخته و خاندانها بر باد رفته و علامت امنیت از بلاد و عباد بر تافته و از هر گوشه مردم مغرور مستعدی با جماعتی بزرگ بهوای نفس بیرون تاخته و سلطنت سابق و ترتیبات او را زده سلطنتی از نو و ترتیبی بتازه مقرر ساخته و اغلب ایام ارکان وزراء و اعیان واجله علما و پیشوایان را بقتل رسانیده و بواسطه این انقلابات و این تزلزلات فوق الطاقه و پریشانی مملکت و حدود و ثغور مملکت و ظهور مذاهب کامنه مختلفه و عقائد متباینه و نفاق در میان جماعات و خصومت و کین و بغض در میان آحاد مملکت دول همسایه نیز بطمع افتاده و از هر گوشه به بهانه لشکر و اسلحه جنگ را وارد مملکت نموده و باج و خراج مملکت در عهده تعویق افتاده و مرسوم و وظائف چاکران دولت و اعیان مملکت از هر طبقه بر زمین مانده و راه معاش سخت گردیده، پدر از حال پسر، و پسر از خیال پدر بی خبر و محروم مانده و مساند عرفیه و شرعیه در کمال ضعف و نقاهت افتاده و شرائط استقلال و اقتدار از میان رفته و اطراف و جوانب از نظم و نسق و امنیت مهجور شده.

و با این حالت که شرح و بسطش در روزنامههای ایام و تواریخ دولت مرقوم شده و خواهد شد معلوم است حال هر کسی بر چه منوال و پیشرفت دست و دل و مغز

واندیشه و تفکر و تدبر و تدارک او بر چه مقدار است خصوصاً تألیف و نگارش احوال و اخبار و احادیث دقیقه ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین ، وانتقاد و انتخاب از بسیاری کتب عدیده که حواس جمع و فراهمی اندیشه و پندار و آسایش از تمام امور نامناسبه اول شرط آنست ، معدنك بتوفیق یزدان پاك و تأیید خواجه لولاك و توجه این گوهران تابناك درج ولایت و اختران بی عیب و آك (1) برج وصایت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و نصرت و مساعدت حضرت ثامن الائمه ضامن الامته سلطان السلاطین فی الدنيا والآخرة الراضی بالقدر والقضاء ابی الحسن علی بن ابی الحسن موسی الرضا روحنا وأجسادنا وأنفسنا وأكبادنا لهم الفداء ، در این عصر روز پنجشنبه هفدهم شهر رمضان المبارک در دارالخلافة طهران در سال یکهزار و سیصد و بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله و سلم مصادف با زمان معدلت ارکان اعلی حضرت قوی شوکت اقدس علیه و اله همایون شاهنشاه تاجدار بختیار سلطان احمد شاه قاجار خلدالله ملکه إلى يوم القرار کمتر بنده خداوند مهر و ماه عباسقلی سپهر وزیر تالیفات مشیر افخم از نگارش جلد اول از کتاب میمنت نصاب حالات شرافت آیات حضرت ولی خداوند متعال امام رضا علیه آلاف التحية والثناء در ساعتی خوش و میمون پیرداخت و بخواست خدا و تأیید این امام هدی در همین ساعت دلکش و همایون بنگارش مجلد ثانی شروع و تحریر حالات ائمه هدی را تا بقائم آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم مسئلت می نماید صلوات الله وسلامه علیهم.

ص: 248

1- آك بمعنی عیب

بعد از حمد خدا و درود مصطفی و آل و اولاد او ائمه هدی صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين ، عرضه میدارد بنده شرمندۀ خداوند سبحانی ، عباسقلی سپهر مشیر افخم وزیر تالیفات کاشانی جعل الله تعالی ثلثه خیراً من الثانی که بتوفیق خدا و تأیید پیغمبر مصطفی و علی مرتضی و ائمه هدی عليهم آلاف التحية والثناء بطوریکه در پایان جلد اول این کتاب مستطاب وعده نهاده بودیم ، در همین ساعت روز پنجشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان ، سال یکهزار و سیصد و بیست و هشت هجری نبوی صلی الله علیه و اله و سلم که از نگارش آن جلد بخط و رقوم خود فراغت یافت ، با همان قلم و رقوم در همین همایون ساعت مشغول بنگارش مجلد ثانی گردید ، و از حضرت یزدانی با کمال عجز و بیچارگی مسئلت می نماید که این بنده حقیر بی بضاعت بی استطاعت را بر نگارش

ما الله تمام مجلدات حالات سعادت آیات حضرات ائمه اطهار و قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم موفق و مفتخر و مؤید بدارد ، و ازین نعمت بزرگ و دولت جاوید محروم نگرداند که اوست قاضی

حاجات و مجیب دعوات .

بیان اخباریکه از حضرت امام رضا علیه السلام

در جواب بعضی کسان از علل بعضی چیزها وارد است

در عیون اخبار از علی بن فضال از پدرش مروی است که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم از چه روی خداوند عزوجل مخلوق را بر انواع متشکته خلق فرمود و بر یک نوع واحد نیافرید؟ فرمود :

د لثلاثتق في الاوهام انه عاجز فلاتقع صورة في فهم ملحد الاوقد خلق الله

تعالی عز وجل علیها خلقا ولا یقول قائل هل یقدر الله عزوجل علی ان یخلق علی صورة کذا و کذا الا و جدد ذالک فی خلقه تبارک و تعالی فیعلم بالنظر الی انواع خلقه انه علی کلشیء قدیر « برای اینکه مردمان را چنان بخاطر نرسد که یزدان تعالی از آفریدن آفریدگان گوناگون عاجز است لاجرم هیچ شکل و صورتی در مرتع فهم و ادراک ملحدی نمایش و چهره پذیر نمی شود جز اینکه خداوند تعالی عز وجل بر طبق همان صورت خلقی را بیافریند و هیچ گوینده از روی استفهام نگوید آیا خداوند عز وجل قادر است.

بر اینکه صورت چنین و چنان بیافریند مگر اینکه آنگونه مخلوق در کارگاه خلقت خدائی تبارک و تعالی موجود بیند و از حیثیت نظاره بانواع و اقسام خلقت خالق بدانند که خداوند بر همه چیز قادر است راقم حروف گوید: ازین پیش نیز در پاره مواقع در طی این کتب شریفه باین مطلب مختصر اشارت شده است در این موقع نیز گوئیم البته قدرت خداوند صانع قدیم از آن برتر است که شخصی را صورتی در کارگاه پندار بگذرد و در بارگاه آفرینش نمایش نگرفته باشد بلکه آفرینش خدای از آن عظیم تر و بدیعت و عجیب تر است که در پهنه پندار کسی گنجایشی یابد یا در پندار کسی هیبتی بس عجیب مثلا آدمی صد هزار سر و صد هزار چشم با هزار گونه عظمت و غرابت و بداعت و امثال آن یا هر چه از آن بر تر و بدیعت بگذرد و از آن اعظم و اعجبش در عرصه کون و مکان نباشد چه این خیالات گوناگون نیز از جمله مخلوقات خداوند بی چون است و گمان نمیرود که چیزی در خیال بگنجد و در عالم خلقت نگنجد فرضا اگر صد هزاران کوه یا قوت و الماس و دریای شیر و عسل و آفتاب دیگر یا هر چه از آن بر تر نباشد و در عرصه خیال اندر شود و واهی نباشد در نمایشگاه خلقت خواهد بود .

و اگر در این صفحه زمین و تحت فلک قمر یافت نشده باشد در مراکز دیگر و کرات دیگر و عوالم دیگر خواهد بود چنانکه در شمایل ملائکه یا جن یا اوصاف بهشت و مخلوقات آن یادوخ و سکنات آن و عرش برین و طبقات آسمان و زمینهای دیگر و پشت کوه قاف چنان که آیات قرآنی و اخبار پیشوایان یزدانی متضمن است و اشکال شیطانی

و جنود و احفاد ابلیس و انواع دیو و سایر مخلوقات عجیبه در اصناف و انواع آفریدگان چون بگذرند بر این مطلب تصدیق نمایند و اینکه خداوند می فرماید «وان من شیء الا عندنا خزائنه» یکی از ادله است .

از پس شرط نیفتاده است که برای تصدیق بر این معنی بایست مخلوق بر روی زمین را به تنهایی سندشمر در حال اینکه در همین مخلوق نیز چون در جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و آبی و زمینی و هوایی و پاره کرات آسمانی که بدستکاری آلات متعدده بنظر می آورند چون بنگرند و این همه اشکال و صور و اجسام مختلفه را در نظر تصور بگذرانند یکباره متحیر و مبهور شوند، یکی از عظمت قدرت و بداعت صنعت قادر مطلق و صانع کل این است که اگر بر آن مخلوقات بدقت بنگرند هیچ چیز با هیچ چیز از روی حقیقت شباهت تام ندارد حتی دو برگ درخت که یکسان گمان میبرند چون جزو و بجزو بنگرند من حیث الوجوه یکسان نخواهند بود اگر کرورها ماکیان صحرا و ماهیان دریا و پرندگان زمین و جنبنندگان شکم زمین را بدقت معایت نمایند هیچ یک با آن یک من جمیع الوجوه یکسان نخواهد بود اگر در جزئیات ابدان و اعضای آدمی یا غیر از آدمی نگران شوند هیچ موئی با موئی دیگر و جزئی با جزئی دیگر مشابهت تام ندارد و بر همین گونه است مصنوعات عالم اگرچه خود آدمی گمان می برد که این دورا بر یک حال و هیئت ساخته است لکن بر یک حال نخواهند بود حتی خطوطی که بر روی جلد است یکسان نیست چنانکه اخلاق و آداب و آراء و سلق نیز مختلف است و هیچ کسی نیست که در این اوصاف مذکوره با دیگری من حیث المجموع توأمان باشد و تمام اجزاء ممکنات هر یک بهر حیثیت که باشد حکم واحد دارد و مصداق د الواحد لا یصدر منه الا الواحد» را شامل است .

عجیب این است که اگر با نقاشی گویند چندین هزار چهره بپرداز با اینکه دیده است نمی تواند از عهده بر آید و پهنه خیالش را آن وسعت نباشد پس چگونه در مرآة خیال آدمی زاد صورتی تواند منتقمش گردد که در عرصه آفرینش نباشد این مطلب و مطلوب و وقتی معین و محسوس خواهد شد که از این جهان بیرون شوند و بدیگر عوالم

وسیعہ عالیہ اندر آیند آنوقت مخلوقها را محسوس نمایند که ابدآ در این دار دنیا در پهنه اندیشه در نمی آورند و آنچه را در عرصه گمان در می آورند در آنجا بالعیان بینند و هم در آن عالم بعضی چیزها در خیال بگذرانند که نیابند و چون از آن عالم بعالم دیگر رهسپر شوند دریا بندو هلم جرا الی ماشاءالله تعالی و تبارک الله احسن الخالقین.

و دیگر در عیون اخبار از عبدالسلام بن صالح هروی مروی است که در حضرت امام رضاعلیه السلام عرض کردم یابن رسول الله بچه علت خداوند تعالی تمام دنیا را در زمان حضرت نوح علیه السلام غرقه بحرفنا ساخت با اینکه در میان آنمردم اطفال بی گناه واشخاص بی گناه بودند؟ فرمود در میان آنها اطفال نبودند زیرا که خداوند عزو جل مدت چهل سال اصلاب قوم نوح وارحام زنان ایشان را عقیم و نازا گردانید پس نسل ایشان منقطع شد د فغرقوا ولا طفل فیهم و ما کان الله عزوجل لیهلك بعدا به من الاذناب له واما الباقون من قوم نوح فغرقوا لتکذیبهم النبی الله نوح وسائرهم غرقوا الرضاهم بتکذیب المکذبین ومن غاب من امر فرضی به کان کمن شهید ، پس قوم نوح غرق شدند گاهی که در میان ایشان کودکی نبود و خداوند عزوجل هرگز بیگناهی را بعدذاب خودش هلاک نمی گرداند و اما بقیه قوم نوح چون تکذیب پیغمبر خداوند تعالی نوح را نمودند غرق شدند و دیگران نیز چون بتکذیب کردن ایشان نوح را رضا دادند و خوشنود شدند غرق شدند چه هر کس در هر کاری که حاضر نباشد و چون بشنود خوشنود گردد مانند همان کس باشد که حاضر و فاعل بوده است .

راقم حروف گوید نباید در خیالی بخلد که عقیم گردانیدن مردان و زنان را در مدت چهل سال چه صورتی خواهد داشت و چگونه گروهی از درجه تولدو بعرصد وجود " خرامیدن محروم خواهند شد چه این جماعت کفار اگر نسلهم می آوردند مانند خودشان کافر و طاغی بودند و اگر چندان می پائیدند که بحالت بلوغ رسند و آنوقت آباء وامهات ایشان، دچار طوفان می شدند از آنجا که «اذا جاء أجلهم لا يستقذمون ساعة ولا يستأخرون والمقدر کائن» زنده نمی ماندند چه بر حسب حکمت الهی تا آن ژمان بایست باقی مانند و از آن پس آنی نمی شاید باقی بمانند، چه در بقای ایشان

و هم در آن کتاب از حسن بن علی الوشاء مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود پدرم فرمود حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود خداوند عزوجل فرمود ای نوح « انه لیس من اهلک ، این پسر تو که غرق می شود از اهل تو نیست زیرا که مخالف با نوح بود دو جعل من اتبعه من اهل و خداوند تعالی کسانی را که متابعت نوح را نمودند از اهل او قرارداد حسن بن علی گوید حضرت امام رضا علیه السلام از من پرسید مردمان این آیه شریفه را که در حق پسر نوح است چگونه قرائت میکنند عرض کردم بر دو وجه دانه عمل غیر صالح» بدرستی که وی عملی است غیر صالح یعنی بطریق صفت و بعضی دانه عمل غیر صالح ، بطریق اضافه عمل بر غیر قرائت کنند فرمود و کذبوا هو ابنه ولكن الله عز وجل نفاه عنه وخالفه في دینه ، دروغ گفته اند لکن چون در دین با پدرش مخالفت کرد با اینکه في الحقیقة پسر نوح بود او را از فرزندی نوح نفی نمود.

و معلوم باد که تکذیب حضرت امام رضا علیه السلام بقرائت ثانی راجع است چه بر این گونه قرائت لازم می شود که فرزند نوح علیه السلام نباشد، اما بنا بر قرائت اول فرزندی او نسبت بنوح ثابت می شود جز اینکه چون با پدرش مخالفت نمود و از دین او روی برتافت خداوند او را از فرزندی او منفی ساخت اما چیزی که مخالف عصمت و عفت دستگاه نبوت باشد چون شایسته نیست ازین است که امام رضا علیه السلام تکذیب آن قرائت را فرمود .

و در تفاسیر مسطور است که حضرت نوح علیه السلام پسر خود کنعان را و بقولی یام را که در کباره کشتی ایستاده و پدرش او را مسلمان میدانست در آغاز طوفان از فرط شفقت پدری آواز داد و فرمود ای پسرک من سوار شو در کشتی با ما و با کافرین مباش آن پسر منافق گفت زود باشد که باز شوم و پناه بکوهی بلند برم که مرا از غرق شدن نگاهدارد نوح فرمود امروز هیچ نگاهدارنده نیست که عذاب خدای را بر تابد مگر آن کس را که خدای رحم کند و در اثناء این مکالمات طوفان اشتداد گرفت و میان نوح و کنعان حائل شد و در جمله غرق شدگان در آمد الی آخر الایه و نوح

پروردگار خود را در آن حال بخواند و عرض کرد پروردگارا پسر من کنعان از اهل من بود و تو وعده فرمودی اهل تورا نجات میدهم و او هلاک شد و بدرستی که وعده تو راست است و تو حکم کننده ترین حکم نمایندگانی حکمت درین کار چیست چه نوح از کفر کنعان خبر نداشت و اگر میداشت مسئلت نمی کرد چه خدای تعالی با او فرموده بود و «ولاتخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرقون» در باره ستمکاران درخواست مکن که عذاب از ایشان مرتفع شود چه محکوم علیهم بغرق هستند و چون نوح در حق پسرش آن سؤال را نمود خداوند تعالی فرمود ای نوح وی از اهل تو نبود یعنی از اهل دین تو نبود دانه عمل یعنی ذو عمل بدرستی که وی صاحب عمل و کردار ناشایسته بود .

صاحب مجمع البیان گوید علمای تفسیر را در این قول خدای تعالی که میفرماید انه لیس من اهلک» چند وجه است یکی اینکه کنعان ولد صلیبی نوح علیه السلام بود اما کافر بود دوم اینکه معنی این است که انه لیس علی دینک یعنی چون کافر بود از شمار اهل تو خارج شد، چنانکه در ذیل حدیث مسطور شد و مؤید این معنی این است که بعد از آن خداوند تعالی بر سبیل تعلیل می فرماید « انه عمل غیر صالح ، چه مبین آن است که خروج او از اهل بجهت کفر او و سوء عمل او بود سیم اینکه کنعان حقیقه پسر نوح نبود بلکه ولد فراش او بود و نوح بر حسب ظاهرا بنی گفته و خداوند عز و جل او را اعلام کرد که بر خلاف آن است و بر خیانت زن تنبیه فرمود و این قولی است که از حسن بصری و مجاهد مروی است و تعبیر تغیر حسن و قبیح و بعید و منافی این قول خداوند است که بر سبیل حکایت می فرماید و نادای نوح ابنه» و نیز واجب است که جماعت انبیاء از امثال این احوال منزله باشند چه تعظیم و توقیر ایشان وعدم تنفرطباع از ایشان موجب این است چنان که حضرت امام رضا و ابی عبدالله علیه السلام در تفسیر آیه شریفه تکذیب این معنی را فرمود و هم از ابن عباس مروی است که «مازنت امرأة نبي قط» و خیانت زوجه نوح این بود که آن حضرت را بجنون نسبت میداد و خیانت زوجه لوط این بود که مردمان را بر میهمانهای لوط

علیه السلام دلالت می نمود چهارم اینکه کنعان پسر زن نوح علیه السلام بود که از شوهر سابق داشت و تعبیری که محل اعتماد باشد همان دو قول اول است و ازین وجه مبین شد که لیس من اهلك نمیرساند که اینکه نوح گفت انه من اهلی دروغ و منافی عصمت باشد .

در و دیگر در عیون اخبار از حسین بن خالد مسطور است که حضرت ابی الحسن امام رضا علیه السلام فرمود شنیدم از پدرم که از پدرش حدیث می فرمود که آنحضرت فرمود « انما اتخذ الله ابراهیم خلیلا لانه لم یرد احدا ولم یسال احدا قط غیر الله ، علت اینکه خداوند جلیل ابراهیم را خلیل خود نمود این بود که آن حضرت هرگز برای انجام مقصود خود هیچکس را اراده نکرد و از هیچ کس خواهش نفرمود جز خدا و دیگر در عیون اخبار از علی بن همام مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام در این آیه شریفه « قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه ولم یدها لهم فرمود کانت لاسحق النبی " منطقة یتوارثونها الانبیاء الاکابر و کانت عند عمه یوسف و کان یوسف عندها و کانت تحبه فبعث الیها ابوه وقال ابعثه الی و ارده الیک فبعثت الیه دعه عندي الليلة اشمه ثم أرسله الیک غدوة قال فلما اصبحت اخذت المنطقة فشدتها فی وسطه تحت الثیاب و بعثت به الی ابیه فلما خرج من عندها طلبت المنطقة فوجدت علیه و کان اذا سرق احد فی ذلك الزمان دفع الی صاحب السرقة فکان عبده».

و معنی آیه شریفه این است که اگر بنیامین دزدی کند عجب نیست چه ازین پیش نیز برادر اعیانی او یوسف دزدی کرده بود پس یوسف این مقاله را با نسبت سرقت را در دل خود پوشیده داشت و آشکار نکرد برای ایشان بالجمله امام رضا علیه السلام فرمود اسحق پیغمبر علیه السلام را کمر بندی بود که پیغمبران بزرگ بمیراث می بردند و آن کمر بند نزد عمه یوسف علیه السلام بود یوسف نیز نزد عمه اش بود و عمه او را دوست میداشت یعقوب پدر یوسف علیها السلام بعمه پیام کرد که یوسف را بمن فرست دیگر باره او را بتومی فرستم عمه در جواب گفت یک امشب یوسف را نزد من بگذار تا او را نیک ببویم و بامدادان او را بتو فرم تم چون صبح روی گشود عمه آن کمر

بند را بر گرفت و در زیر لباس یوسف بر کمرش بر بست و یوسف را بجانب یعقوب روانه ساخت چون یوسف برفت عمه در طلب منطقه بر آمد و آن کمر بند را بر کمر یوسف یافتند و در آن زمان قانون چنان بود که اگر کسی مال دیگری را بسرقت می برد جزای او این بود که آن سارق را بصاحب مال می گذاشتند و آن کس بنده صاحب مال میشد .

در تفاسیر مسطور است که در خانه یعقوب ماکیانی بود سائلی بدر خانه آمد و هیچکس حاضر نبود یوسف علیه السلام آن مرغ را بسائل بداد لاجرم برادرانش در این موقع او را بدزدی نسبت دادند و حال اینکه یوسف از جانب پدر مأذون بود و بعضی گفته اند مرغی بود که بسائل بداد وهب بن منبه گوید که یوسف را عادت بودی که چون خوان طعام بر نهادی پاره نان بر گرفته و پنهان ساختی تا بسائلان دهد ازین روی برادرانش نسبت دزدی باو دادند، لکن خبر صحیح این است که چون مادر یوسف که راحیل نام داشت از جهان روی برتافت یوسف خورد سال بود یعقوب خواهر خود را که دختر اسحق علیه السلام بود به تربیت و حضانت او مقرر فرمود چون پنج و شش سال از زندگانی یوسف بر گذشت یعقوب با خواهر خود فرمود یوسف را با من گذار تا بامر او قیام کنم وی گفت من تاب مفارقت او را ندارم یعقوب مبالغه فرمود خواهرش گفت اگر البته یوسف را از من می گیری دو سه روز دیگر در نگی فرمای تا من او را نیک به بینم و ببویم یعقوب گفت چنین باشد شبی یوسف نزد عمه خود خوابیده بود عمه کمر بندی را که از پدرش اسحق علیه السلام بر حسب قسمت تر که بدو منتقل شده بود در میان یوسف بست چون یعقوب بیامد تا یوسف را برای خود برد دید خواهرش ترددی و تفحصی می کند سبب را پرسید گفت کمر بند من پیدا نیست در پژوهش آنم چون پدیدار نشد گفتند بیاید هر کس در این سرای است برهنه شود تا معلوم شود پس تن به تن را برهنه میکردند تا نوبت بیوسف رسید او را برهنه کرده کمر بند را در کمر وی دیدند و در مذهب ابراهیم سلام الله علیه مقرر بود که دزد را صاحب متاع به بندگی بر گیرد لاجرم یعقوب با خواهرش فرمود یوسف نزد

تو باشد چندانکه می خواهی و او را نزدی بگذاشت، و این حکایت باخبر امام رضا علیه السلام موافقت می نماید که در عیون اخبار از حسن بن علی و شاء از آن حضرت مروی است و در پایان آن مسطور است که امام علیه السلام فرمود چون یوسف نزد پدرش آمد، عمه اش بیامد و گفت منطقه را دزدیده اند و در مقام تفتیش بیامدند و در میان یوسف یافتند و ازین روی بود که در آن هنگام که مشر به ملك مصر را در بار برادرش بنیامین نهادند برادران یوسف آن سخنان مذکور را بعرض یوسف برسانیدند . فقال لهم یوسف ما جزاء من وجد في رحله قالوا هو جزاؤه كما جرت السنة التي تجرى فيهم فبدأ باوعيتهم قبل وعاء اخيه ثم استخرجها من وعاء اخيه ، یوسف با برادران فرمود جزای آن کس که این مشر به در بار او بیرون آید چیست گفتند بر طریقت دین ما باید یکسال در بندگی صاحب مال اندر باشد لاجرم بیاردانهای اولاد یعقوب شروع به پژوهش نمودند پیش از باردان برادر مادری یوسف بنیامین تا موجب اندیشه ایشان نشود و از آنجمله چیزی نیافتند و از آن پس از باردان بنیامین بیرون آوردند تا باین تدبیر او را نزد خود نگاهدارد .

راقم حروف گوید: همین قدر مکشوف می آید که آدمی بهر چیزی میل و رغبتش بیشتر است از آن محروم تر است چنانکه حضرت یوسف علیه السلام که آفتاب عالم تاب از اشعه انوار جمال مبارکش معه ایست از نخست باید مادرش از دیدار مبارکش بی بهره ماند و در کودکی آن حضرت بمیرد و از آن پس که پنج ساله یا شش ساله میشود یعقوب میخواهد چشم و دلش بدیدار همایونش روشن باشد بتدبیر عمه اش مدتی از وی مهجور میشود و چون از مصاحبت عمه فارغ میشود و یعقوب را خاطر بمجالستش مسرور میگردد نوبت سفر مصر و مفارقت چهل ساله میشود و چندان در هجرانش میگردید که قوت بیش از دو جهان بیش میروید و چون بمصر میروید چندان عمر و بقا بطول نمی انجامد و سفر دیگر جهان می فرماید « فاه الحمد والبقاء وله العز والكبرياء ولنا الفقر والفناء » .

و نیز در عیون اخبار از ابراهیم بن مال همدانی مروی است که گفت در حضرت

علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما عرض کردم بچه سبب خداوند تعالی فرعون را اغرق کرد با اینکه فرعون بخداوند ایمان آورد و بتوحید و یگانگی حضرت باری اقرار

کرد فرمود «لأنه آمن عند رؤية البأس والایمان عند رؤية البأس غیر مقبول وذلك حکم الله تعالی فی السلف والخلف قال الله عز وجل فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشرکین فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا وقال عز وجل یوم یأتی بعض آیات ربك لا ینفع نفسا ایمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت فی ایمانها خیرة وهكذا افرعون لما ادر که الغرق قال آمنت أنه لا اله الا الذي آمنت به بنو اسرائیل وانا من المسلمین فقیل له الان وقد عصیت قبل و كنت من المفسدین فالیوم ننجیک بیدنک لتكون من خلفک آية».

وقد كان فرعون من قرنه إلى قدمه فی الحديد قد لبسه علی بدنه فلما غرقه القاه الله تعالی علی نجوة من الارض ببدنه، لیكون علامة لمن بعده فیرونه مع ثقله بالحديد علی مرتفع من الأرض وسییل الثقیل أن یرسب ولا یرتفع فكان ذلك آية وعلامة ولعلة أخرى أغرقه الله عز وجل وهي أنه استغاث بموسى لما ادر که الغرق ولم یستغث بالله تعالی فإوحى الله تعالی إلیه یا موسی! لم تغث فرعون لانک لم تخلقه ولو استغاث بی لاغثته».

بعلت اینکه ایمان آوردن فرعون بعد از دیدار عذاب الهی بود یعنی چندانکه حضرت موسی علیه السلام او را بظهور معجزات و تبلیغ رسالات و بیان مواعظ در سپرد سودمند نشد و فرعون از بار؛ غرور و جهل فرود نگشت و ایمان نیاورد تا گاهی که عذاب خدای را نگران شد و در بحر فنا غرق شدن گرفت اینوقت که خود را در معرض هلاک و دمار و ابواب چاره و نجات را از همه سوی مسدود و غضب خدای را بر خود شامل دید از در عجز و بیچارگی ایمان بر لسان آورد و چون قضای خداوند چنین جاری است که ایمان در هنگام رؤیت عذاب پذیرفته نمی شود و در خلق اولین و آخرین این حکم بر این نسق بوده است چنانکه در این آیه شریفه بر این معنی اشارت کند و فرماید چون نگران باس و بطش و عذاب ما شدند که ایشان را فرو گرفت گفتند

گرویدیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بشرک آوردن خود پس سودمند نگشت ایمان ایشان برای ایشان گاهی که دیدند عذاب مارا چه این گونه ایمان از روی اضطرار و ملجا شدن است و ایمان در وقت نزول و معاینه عذاب مفید نیست و در آنحال تکلیف مرتفع است و صحت قبول ایمان فرع زمان تکلیف است و این سنتی است که در امم ماضیه استمرار داشته است .

و نیز خداوند عزوجل می فرماید روزیکه بیاید برخی از آیات و نشانه‌های پروردگار تو مثل نزول ملائکه برای قبض ارواح و طلوع آفتاب از مغرب و غیرهما سود نمیکنند در آن هنگام نفسی را ایمان آن، گاهی که از آن پیش ایمان نیاورده باشد یا چنان نبوده باشد که در ایمان خود کسب خیری کرده باشد یعنی هیچ نفسی را در هنگام دیدار عذاب که از آن پیش تقدیم ایمانی نکرده یا کسب خیری ننموده باشد ایمانش سود مند نخواهد شد بلکه ایمان خالص از روی اختیار صحیح و مقبول است و بر این بود حالت فرعون و ایمان آوردن او گاهی که بغرق شدن مبتلا شد گفت ایمان آوردم که نیست خدائی مگر همان خداوندی که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند و منم از جمله مسلمانان، پس در جواب او گفتند اکنون که دیدار عذاب و هلاک رادیدار میکنی از روی اضطرار ایمان می آوری و حال اینکه پیش از آن عصیان ورزیدی و در زمره مفسدان بودی. پس امروز کالبدت را در مکانی بلند بیفکنیم تا پس آیندگان را نشانی باشد که با عاصیان چنین می کنند و فرعون در آن وقت از فرق تا قدمش در پوشش آهنین سنگین بود و چون غرق شد، بفرمان یزدان پاک بدنش با آن ثقل آهن از میان دریا بر بلند خاکی بیفتاد تا مر آن کسان را که پس از وی بیایند و بنگرند نشانی از قدرت یزدانی باشد که با اینکه خود را با جامه آهنین سنگین ساخته بود بر روی مکانی بلند بیفتاده است با اینکه لازمه چیز ثقیل و سنگین این است که در آب فرورد و دیگر به الانیاید، پس این و آیت علامتی است بر اینکه هر کس بمعصیت گراید باین گونه عذابها و بلیات مبتلا گردد. و نیز غرق شدن فرعون علت دیگر نیز داشت و آن این بود که چون فرعون در شرف غرق افتاد بموسی استغاثت کرد

و بخدای پناهنده نشد لاجرم خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد ای موسی بفریاد فرعون نرسیدی چه تو اورا نیافریدی و اگر بمن که خالق او هستم استغاثت می نمود بفریادش میرسیدم .

و نیز در آن کتاب از داود بن سلیمان غازی مروی است که گفت شنیدم از حضرت علی بن موسی الرضا که از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و آنحضرت از پدر نامدارش جعفر بن محل صلوات الله علیهم در این قول خدای تعالیم فتبسم ضاحکه من قولها ، پس سلیمان تبسمی خندان فرمود از سخن آن مورچه . می فرمود چون آن مورچه گفت و یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا يحطمنکم سلیمان و جنوده های گروه مورچگان بخانههای خود اندر شوید تا پایمال مرد و مرکب سلیمان و لشکریانش نشوید . حملت الريح صوت النملة فلما أوتی بها قال سلیمان یا ایها النملة انی نبی الله وانی لأظلم احدا ، باد این سخن مورچه را گوشزد سلیمان علیه السلام رسانید در حالتیکه سلیمان را در هوا عبور میداد، سلیمان بایستاد و فرمود مورچه را نزد من حاضر کن چون مورچه را بیاوردند فرمود ای مورچه من پیغمبر خدایم و هیچکس راستم نراند مورچه گفت چنین است فرمود پس از چه روی مورچگان را از من دور میکردی و پرهیز میدادی و گفتم بم ساکن خود اندر شوید؟ گفت از آن ترسیدم که چون زینت ترا بنگرند فریفته شوند و از یاد خدا دور گردند .

پس از آن مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود؟ فرمود پدرم داود بزرگتر است عرضکرد پس از چه روی اسم تو از حیثیت عدد حروف يك حرف از اسم او بیشتر است فرمود مرا باین نکته علمی نیست عرضکرد الان داود داوی جرحه بود فسمی داود و أنت یا سلیمان ارجوان تلحق با بیک ، بآن جهت است که دارد دواى دردهای ظاهر و باطن خود را بدوستی خالص خدای بهبود آورد و او را داود نام کردند و امیدوارم تو نیز در دوستی خدای بدو پیوسته شوی یعنی همان رتبت مودت و حجت حضرت احدیت را که داود داشت دریا بی و آن زیب و زینت باطنی و معنوی جاوید را نایل شوی ، بعد از آن عرضکرد آیا میدانی از چه روی خداند تعالی از میان سایر

چیزهای مملکتی باد را مسخر فرمان تو ساخت؟ فرمود « مالی بهذا علم ، مر اعلمی باین امر نیست گفت » یعنی عزوجل بذلك لوسخرت لك المملكة كما سخرت لك هذه الريح لكان زوالها من يدك كزوال الريح « خداوند عزوجل ازین روی باد را مسخر توفرمود تا ترا باز نماید که اگر تمامت این دنیا را مسخر امر تو میفرمود مانند این بادوزنده از دست سلطنت توشنا بنده میگذشت در این وقت سلیمان از سخن مورچه خندان گشت.

در منهج الصادقین مسطور است چون سلیمان علیه السلام و مردمش در وادی مورچگان در آمدند یعنی از زیر آن وادی که در جنوب طایف است گفته اند وادی نمل در زمین شام است و سلیمان در آنجا که رسید بر بساط نبود بلکه بر پشت اسب سوار بود و گویا اراده ایشان چنان بود که در پایان رودخانه فرود آیند چه تا گاهی که باد ایشان را حمل میکرد مورچگان را بیم آن نمیرفت که پایمال ایشان گردند با جمله بزرگه و رچگان که لنگ و نامش طاخیه و بقولی منذره یا ملاخیه و اورادو بال بود و باندازه خروسی یا بعظمت نعجه و کر کسی بود و بروایتی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده است آنوادی طلا و نقره بود و یزدان تعالی ضعیف ترین آفریدگان خود را در آنوادی بحر است آن وادی موکل فرموده بود، همانا اسناد قول بنمله و ایراد ضمیر عقلا برای آنها می تواند بود که خدای تعالی در آنها خلق عقل و نطق کرده باشد و آن نمله از روی حقیقت ناطق و قائل بقول مذکوره لا یحطمنکم سلیمان و جنوده شده است و اینکه مقید شده است حطم مورچگان بعدم شعور لشکریان برای این است که سلیمان و لشکرش دانسته مرتکب حطم موران نشوند اما سلیمان بسبب عصمت نبوت از ظلم و بیداد و اما لشکریانش از هیبت سیاست آن حضرت و این ضمیر راجع بجنود سلیمان است و سبب خندیدن سلیمان از سخن مورچه بواسطه استعجاب از حذر و عاقبت بینی آن مورچه یا خرمی از ادراک سخن مورچه و دانستن غرض او یا اینکه ظهور عدل آن حضرت بدرجه بوده است که با اینکه مورچگان که از حیوانات عجم و کنک هستند دریافته و بکلام «وهم لا یشعرون، قائل شده اند. در کشف الاسرار مسطور است که

سلیمان علیه السلام بآن مورچه فرمود لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم و در تحت ریاست هر يك چهل هزار نقیب و در اطاعت هر نقیبی چهل هزار مورچه میباشد.

راقم حروف گوید ازین پیش در ذیل ترجمه توحید مفضل در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام مذکور شد که خداوند مورچه را آندرجه شعور عطا فرموده است که دا نهایی را که بلانه میبرد دو نیمه میسازد تا نروید و چون بقدرت الهی دریافته است که اگر تخم گشنیز رادو نیمه کند سبز خواهد شد بر چهار نیمه سازد لاجرم تواند شد که با چنین شعور از حذر کردن از موکب و دید به سلیمانی آگاه شود و برخی گفته اند صدور این قول نیز از معجزه سلیمان است و این مسلم است ه حضرت سلیمان که دارای عصمت نبوت میباشد از آن منزه است که مورچه یا غیر از آن بتذکره آن حضرت سخن آورد بلکه این خود نیز یکی از معجزات و افاضات حضرت حشمت الله است و کسی را که از عظمت حشمت و کثرت جلال و جلالت مرتبت حشمت الله گویند از آن بر تر است که با آن شدت ارتباط بحق و یافتن زنبیل برای معاش خود و وفور عدل از حشم او بدون اراده حق تعالی مورچه زحمتی برسد یا احدی بموعظت و تذکر وی لب گشاید بلکه این نیز معجزه اوست که مورچه بسخن آید و آن بیانات نماید تادیگران را از عظمت حضرت کبریا و فنای دنیا و ترک مافیها شاعر و عالم گرداند و بر این علاوه افعال و اقوال و اطوار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام را بر دیگران قیاس نتوان کرد چه آن روح و مقام تصرفی که در ایشان است در غیر ایشان نیست.

دیگر در کتاب عیون اخبار از سلیمان جعفری از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام مروی است که فرمود میدانی از چه روی حضرت اسمعیل علیه السلام را صادق الوعد خواندند؟ عرض کردم نمیدانم فرمود « وعد رجلا فجلس له حولا ینتظره » با مردی وعده نهاد که در آنجا بماند تا آنمرد بیاید و یکسال در آن مقام بانتظار او بزیست.

معلوم باد این اسمعیل غیر از اسمعیل ذبیح علیه السلام است و دیگر در آن کتاب از حسین بن علی بن فضال مروی است که در حضرت ابوالحسن رضاعلیه السلام عرض کردم از چه

روی جماعت حواریین را حواریین نامیدند فرموده اما عند الناس فانهم -م- و احواریین لانهم كانوا قصارین یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل وهو اسم مشتق من الخبز الحوار و أما عندنا فسمى الحواریون حواریین لانهم كانوا مخلصین فی انفسهم ومخلصین لغيرهم من اوساخ الذنوب بالوعظ والتذکیر ، عامه مردمان چنان دانند که ایشان را از آن روی حواریین نامیدند که گازر بودند و جاده کسان را بشست و شوی از چر کنی و کثافت پاک و خالص می کردند و این حواریین را مشتق از خبز حوار دانستند حوار بضم حاء مهمله و او مشد ده آرد سفید است که زبده آرد باشد و خبز حوار نان سفید باشد و ایشان نیز جامه را چندان شستن فرمودند که سفید گردد، اما نزد ما ائمه هدی علیهم السلام ایشان را از آن علت حواریون خواندند که خود را یعنی دل و جان خود را خالص و پاکیزه و پاک نمودند و دیگران را نیز مانند خود از اوساخ ذنوب و ارجاس معاصی بصیقل مواعظ و زلال آب نصایح و نسیم تذکر و آفتاب تفکر پاکیزه و خالص گردانیدند راقم حروف گوید: ازین پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز بمعنی حواریین اشارت شد، بالجمله حسین می گوید بآنحضرت عرض کردم از چه روی مردم نصاری را نصاری نامیدند؟ فرمود بعلت اینکه ایشان از قریه بودند که نامش ناصره از بلاد شام است مریم و عیسی علیهما السلام در آن جا نزول نمودند، بعد از آنکه از مراجعت کردند.

و نیز در همان کتاب از ابوطاهر بن ابی حمزه مروی است که حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام فرمود « الطبايع أربع فمَنهن "البلغم وهو خصم جدل ومنهن الدم وهو عبد وربما قتل العبد السيد ومنهن الريح وهي ملك يدارى ومنهن المرة وهيها هيهات هي الارض إذا ارتجبت ارتجت بما عليها، طبایع و اخلاط بر چهار گونه است یکی بلغم است که در حکم دشمنی جدل کننده است یعنی دائماً باسه خلط دیگر در مقام مجادله است تا بر آنها غلبه نماید و فسادی در بدن در افکند و یکی از آنها خون است که بمنزله بنده ایست و بساهست که بنده مولای خود را بکشد و لطف این کلام حکمت نظام این است که چون بنده خادم آقای خود است خون نیز در تمام عروق

و اجزای بدن در گردش و خدمت است و در حقیقت خادم دیگر اخلاط است اما چون بنده را حالت غلبه پیش آید جانب غرور و طغیان گیرد و اگر بتسکین آن طغیان و جوش وحدت بر نیایند، بسا باشد که آدمی را هلاک نماید و از جمله آن اخلاط ریح است و باد اندر بدن بمنزله پادشاهی است که با رعیت بمدارات بگذرانند و گاهی بر حسب مصلحت بنر می رود و گاهی بتقاضای حال به تندی گراید و از آنجمله صفرا باشد تا چند دور است که باحدت و هیجان این خلط بدن را سلامتی باشد زیرا که در حکم وطبیعت زمین است هر وقت به جنبش و بومهن اندر شود هر چه بر روی آن است کت اندر شود و از این است که امزجه صفراویه را حالت تحمل هست ، لکن بانندك حادثه، تند و تیز وسخت خوی و پرجوش و خروش کردند و ازین پیش در طی کتب سابقه باین حدیث بتقریبی اشارت رفت.

و دیگر در همان کتاب از ابن یعقوب بغدادی مسطور است که ابن سکیت در حضرت امام رضاعلیه السلام عرض کرد بچه سبب خداوند تعالی موسی بن عمران را باید بیضاء وعصا و آلت سحر برانگیخت و عیسی را بدستیاری طبابت مبعوث گردانید محمدصلی الله علیه و اله و سلم را بکلام و خطب حکمت نظام بعثت داد؟ جواب فرموده إن الله تبارك وتعالى لما بعث موسى عليه السلام كان الاغلب على أهل عصره السحر فأتاهم من عند الله عز وجل بمالم يكن من عند القوم وفي وسع القوم مثله وبما ابطل به سحرهم واثبت به الحجة عليهم وإن الله تبارك وتعالى بعث عيسى في وقت ظهرت فيه الزمانات فاحتاج الناس إلى الطب فأتاهم من عند الله عز وجل بمالم يكن عندهم مثله وبما احیی لهم الموتى وأبرء الاكمه والابرص باذن الله واثبت به الحجة عليهم وإن الله تبارك وتعالى بعث محمد صلی الله علیه و اله و سلم في وقت كان الاغلب على أهل عصره الخطب والكلام واطنه قال والشعر فأتاهم بكتاب الله عز وجل ومواعظه وأحكامه وما ابطل به قولهم واثبت به الحجة عليهم فقال ابن السكيت تالله ما رأيت مثلك اليوم قط فما الحجة على الخلق اليوم فقال العقل يعرف به الصادق على الله فيصدقه والكاذب على الله فيكذبه فقال ابن السكيت هذا والله الجواب .»

چون خداوند بیچون موسی را به نبوت بعثت داد مردمان آن روزگار غالباً بسحر و جادو می گذرانیدند لاجرم آنحضرت نیز از جانب خدای چیزی باخود بیاورد که آنچه ایشان را بود ناچیز کند و آن مردم را آن وسع و استطاعت نباشد که مانندش را بیاورند و موسی علیه السلام سحر ایشان را بآنچه بسحر مانند بود اما سحر نبود بلکه معجزه بود باطل ساخت و برایشان اثبات حجت فرمود و عیسی علیه السلام را در آن هنگام مبعوث فرمود که آفات و عاهات و امراض بسیار وزمین گیر و کور و چلاق فراوان و حاجت بطبابت زیاد و اطبای حاذق کثرت داشتند لا-جرم معجزه آنحضرت احیای اموات و شفای مریض گشت و از پیشگاه یزدان چیزی بیاورد که بآن درجه و منزلت نزد آنجماعت نبود و نمی توانستند مانندش را بیاورند و از اتیان بمثلش عاجز بودند زیرا که آنحضرت مرده را زنده و کور مادر زاد را بینا و مبروص را شفا داد و باذن خدای چاره ساخت و باین علت بر آنجماعت اثبات حجت نمود و خداوند تبارک تعالی محمد صلی الله علیه و اله و سلم راهنگاهی انگیزش داد که مردمان عصر همایونش غالباً فصیح و بلیغ بودند و بخطبه و کلام روز میسپردند و گمان میبردند که حضرت رضاعلیه السلام از شعر نیز نام برد، پس حضرت خاتم صلی الله علیه و اله و سلم برای ایشان کتاب خدای و مواعظ و احکام ایزدی و آنچه اسباب بطلان اقوال ایشان و اثبات حجت برایشان بود بیاورد و چون ابن سکیت این کلمات حکمت، آیات را از حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیهم بشنید از کمال استعجاب و حیرت عرضکرد سوگند باخدای هر گز مانند توئی در این روزگار ندیده ام بفرمای امروز حجت بر خلق چیست فرمود عقل است که بفروز آن شناسامیشوی آنکس را که نسبت بحضرت احدیت براستی سخن میراند و او را تصدیق می کنی و میشناسی و کسی را که نسبت بخدای دروغ می گوید بحکم عقل تکذیبش می نمائی، ابن سکیت عرضکرد سوگند باخدای جواب همین است.

راقم حروف گوید اذین پیش نیز در طی کتب احوال ائمه علیهم السلام باین حدیث بدیگر صورت اشارت رفت هم اکنون نیز می گوئیم هر کسی از جانب خدای رتبت نبوت یا وصایت یافت چون در صورت ظاهر با دیگر مردمان یکسان مینماید اگر چه در دیده أهل بینش یکسان نیست بناچار برای تصدیق نبوت و وصایت و امامت و ولایت او

وقبول آنچه از جانب حق اظهار می کند و اطاعت اوامر و نواهی و احکام شریعت بیاید اتیان معجزات نماید تا به نیروی آن مطاع و مخدوم و حکمران و متبع گردد و رسالت و نبوت و ماموریت خود را بانجام برساند و چیزی آشکار نماید که مردم آن عصر از اتیان بمانند آن بیچاره مانند والبته بایست و صفتی و عملی و قولی بیاورد که در آن عصر مرغوب و متداول باشد و بر آن غلبه کند تا همکنان اور امسلم شمارند و ناچار احکامش را پذیرفتار شوند و این حال بر حسب تقاضای زمان و استعداد کسان و قوت افهام است و البته هر دوری نسبت بدور سابق اشرف و اکمل است چه آنچه از پیش بوده است بروی معلوم شده و آنچه خود میدانند و بتجربت رسانیده است اضافه بر آن می شود .

در زمان حضرت موسی علیه السلام درجه افهام مردم را مقامی بوده است که است که فریب ساحران خورندی و مانند کودکان فریفته شدند و البته این مقامی پست است و چون در آن عصر این کار و این صفت رونق داشت و مردمان دنبال آن بودند خداوند تعالی برای اظهار قدرت خود و اثبات نبوت آنحضرت گاهی که اورا مبعوث فرمود آن حضرت را بعصاوید بیضا و نمایش اژدها و بلعیدن آنچه سحره عصر بیاورده بودند بفرستاد و جمله را عاجز ساخت و بر آنجماعت اثبات حجت نمود و به تصفیه ارواح پرداخت و در زمان حضرت عیسی علیه السلام که مردمان را يك اندازه ترقی و تهذیب نفس و فروغ روح و حالت رهبانیت و صفائی پدید گردید و دچار امراض مختلفه شدند معجزه آن حضرت را بر طبق تقاضای نفوس و استعداد افهام گردانید و تمام اطبای زمان عاجز شدند که بمانند آنچه آن حضرت نمودار فرمود پدیدار کنند و آن اخلاق حسنه و کلمات لینه و شریعت مطبوع و کلمات صفوت سمات ظاهر ساخت که دیگران شاگرد دبستانش شدند.

و در اوقات فترت بین الرسل علیهم السلام که اوصیا و اولیای ایشان منصوب میشدند و حافظ احکام پیغمبران علیهم السلام بودند از زمان هر پیغمبری تا پیغمبر دیگر لطایف و تفاسیر و معانی دقیقه و بیانات رشیکه آن پیغمبر را که در زمان

خودش بسبب عدم قوت و کمال استعداد مردم عصرش ظاهر نمی ساخت ایشان بمرور زمان و انس مردمان متدرجاً بر حسب استعداد ایشان روشن میساختند و ایشان را آشنا تر و لایق ترمی گرداندند تا سزاوار رتبت برتر و نبوت دیگر و ابلاغ احکام و آیاتی شریفتر میشدند و خداوند تعالی پیغمبری دیگر و بمنهجی دیگر مبعوث میساخت و اکمل و اتم از احکام سابق ابلاغ می نمود چه نیروی ادراک و ضبط و حفظ و قبول مردمان فزون تر میگشت .

پس معلوم میشود این تجدید رسل و این فترت میان ایشان برای این است که در هر زمانی بر حسب اقتضای حال و استعداد مکلفان پیغمبری مبعوث و کتابی و احکامی می آورد و عنوانی سر بسته باندازه افهام معاصرین میکند تا ایشان آشنا شوند و چون بواطن و حقایق آن منوط بسالهای دراز و مدتهای دیرباز است چون از جهان میگذرد اوصیای او بتدریج و مرور دهور می آیند و هر يك باندازه فهم مکلفین شرح و تفسیر می آورند و روز تاروز بموجب ازدیاد مدرکات مخاطبین بر تاویل و تفسیر می افزایند تا وقتیکه حقایق و بواطن آن شریعت بدرجه اکمال میرسد و نوبت پیغمبری دیگر و شریعتی کاملتر میشود و در طی از منته پیغمبران سلف علیهم السلام جنبه حیوانیت اغلب مردم بر رتبت بلند انسانیت غلبه داشت ازین روی آنگونه معجزات لازم بود و عذابهای ایشان نیز از قبیل مسخ شدن و دچار باد و صاعقه و خسف و حرق و غرق گردیدن که نیز بحیوانات شایسته تر است می بود تا بتدریج بعدابهای روحانی که شایسته جنبه انسانی است نیز مبتلا میشدند چنانکه ثوابهای آنها نیز متدرجاً چون بتفکر شوند همین حکم را دارد و ازین است که تنعمات بهشت نیز مراتب دارد و عذابهای اخروی هم انواع مختلفه است.

پس از زمان حضرت عیسی علیه السلام و ظهور حواریین و اوصیای آنحضرت که لطافت و ظرافتی در نفوس و ارواح پدید شد و اقوال و افعال جهانیان حالت حقیقت و عرفانی دریافت و روز تاروز جانب ترقی و تنقیح گرفتند و هنگام اکمال کامل رسید و مکلفین را استعدادی شامل حاصل شد و نوبت آن آمد که جهانیان را از نور معرفت و ایمان

وفروز دین بهی و ایقان درخش یزدانی و فروغی جاودانی در دل و جان نمایان و ارتباطی با انوار قدسیه و عوالم ملکوتی و معارف صمدانی پدیدار آید لاجرم هنگام ظهور صادر اول و فروز نخست و عقل کل و هادی سبل و خاتم رسل فرارسید و آن درخشان درخش یزدانی و نور الانوار سبحانی و علت خلق هر دو جهانی شد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم نظری بعوالم کیانی و گذری بمعالم نفسانی افکند و نامه آسمانی و احکام یزدانی را که شامل جمیع مصالح امم و امور معاشیه و معادیه ایشان و ترقیات ایشان است تا پایان جهان بیاورد و در تصفیه نفوس و تنویر قلوب و دفع امراض نفسانیه ایشان توجه فرمود و آداب و اخلاق و اطواری که موجب تکمیل نفوس و ترقی ارواح ایشان بود تعلیم فرمود و ترقی کار جهان و جهانیان بجایی رسید که حکومت و خطاب بگوهر عقل کشید و دور زمان را آن رتبت و منزلت افتاد که آن استعداد عقلانی و تصفیه نفسانی در بنی آدم حتی سنگ و سوسمار نمودار شد که لیاقت آن یافتند که بتوانند مستعد پذیرایی صادر اول و عقل کل شوند و این آب و خاک و این رنگ و اخشیک را از برکت آن عقل نخست و نفس نورانی لایق آنگونه ترقیات شود که با انبیای بنی اسرائیل هم طریق و هم سبیل و شایسته مقارنت عاکفان انجمن پیشگاه یزدانی گردند چه تمام این ارتفاعات و امتیازات از فروز عقل است و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم را سید انبیاء خوانند از همین حیثیت است چنانکه آنحضرت را که عقل کل گویند دلیل بر این مطلب است و بهمین جهت امتش نیز سید امم باشند و بلندی مقام ایشان بجائی رسد که علمای ایشان هم ترازوی انبیای بنی اسرائیل شوند.

بالجمله بعد از ظهور سید کاینات امت آنحضرت مدت زمانی بایست تابان مقامات عالیه و درجات معرفت ارتقا یا بند و در زمان سعادت بنیان نبوی که مدتی قلیل بود جهانیان را بضاعت و استطاعت ادراک آن معانی نبود تبیین و تفسیر و تکمیل آن مقاصد را با اوصیای عظام و ائمه انام علیه السلام محول و بدیگر سرای ارتحال فرمود و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در مقام آنحضرت شروع فرمود و زبان مبارک را بتقریر معارف یقینیه و عوارف حقه و لطائف توحید و درجات حق شناسی که

مبنای دین اسلام و ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و اله وسلم بر آن و علت غائی خلقت خلق همان است بطوری بر گشود که از آغاز خلق جهان تا آن زمان مبارك از هیچ زبان و بیانی

مسموع نشده بود چه تا گاهی که دین اسلام ظاهر شد و نور ایمان و روح مذهب اسلامی فروغ بخشید جهانیان را استعداد استماع این لطایف و حقایق نبود و ازین است که فرمود مائیم امرای کلام و محیط و قادر بر عروق سخن.

وازین کلام معجز نظام نه همان فصاحت الفاظ را اراده فرمود بلکه اشارت بدقایق معارف و حقایق معانی و مقاصد است، زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم که افصح و ابلغ تمام آفرینش است و خود میفرماید «انا افصح من نطق بالضاد، یعنی از تمامت عرب که افصح تمام مردم هستند فصیح تر هستم این سخن را فرمود چه زمان مبارکش استعداد این عنوان را نداشت و مردمان را هنوز آن بضاعت استماع نبود بلکه عنوانی کامل اما مجمل بفرمود و تفسیر و تأویلش را باوصیای خود محول گردانید تا نبوت و رعایت وقت باندازه ادراک و قبول مکلفین اظهار فرمایند لهذا امیر المؤمنین به آن بیانات معارف سمات و مواعظ و خطب حقایق آیات پرداخت و قلوب مؤمنین را بنور معارف روشن ساخت و قابل و مستعد استماع احکام دینیه و معالم یقینیه گردانید و ازین روی دارای ولایت خاصه و وصایت مطلقه گشت و بر حسب تکلیف ولایت و افاضت انوار معارف نمود و بموجب وصایت افادت اسرار تکالیف فرمود، و چون طغیان مخالفان و عصیان معاندان و استیلائی عاصیان و استبداد ظالمان را قوت و قدرتی نمایان بود برای حفظ دین و بقای اسلام گاهی بمواعظ و نصایح بگذرانید و مدتی بصورت ظاهر انزوا گرفت و گاهی برای رفع اشتباه بجنک و جهاد پرداخت و گاهی برای حفظ ایمان و ایقان مردمان معجزات ظاهر بنمود و گاهی باندازه قبول معاصرین بر رعایت احکام دین مبین و شریعت توجه فرمود.

لکن چنان که بیاست بتفسیر و توضیح و توسعه مستحبات اشارت نکرد چه هنوز مردمان را آن مجال و فرصت و تهیه قبول آن شرح و بسط نبود بلکه از فرایض و واجبات نگذشته، مگر پاره مؤمنان که ادراک مستحبات نیز می نمودند و نیز هنوز

قوت اسلام بآن مقام که بایست نرسیده و مردمان چنانکه از خوی جاهلیت باید نرسیده و شیاطین انس از طغیان ننشسته و ریشه ظلم و استبداد با تیشه جور و استبداد کندن نمیتوانستند و بعدل و علم و اخلاق سعیده و عفو و اغماض چاره نمیشد بلکه وجود اشخاصی که دارای جنبه عدل و ظلم و عنف و حلم و غلظت قلب و فظاظت خوی و درستی روش بودند بکار و از حکومت ایشان ناچار بودند لاجرم مدتی بر این حال، بگذشت تا اسلام را قوتی پدید گشت و جابران بر مسند امارت مسلمانان حکمران شدند و عهد سا بقین پایان رفت و اخلاف ایشان بعرصه رشد و بلوغ رسیدند و چون مدتی بدانگونه بگذشته بود و آن مردم منافق خائن خود را خلیفه و نایب پیغمبر شمردند و سپس پس آیندگان را در حال شك و شبهت افکندند کم کم بدانجا که باید بر سدر سید و مردمان تصدیق اقوال و ادعای ایشان را می نمودند و از حقیقت دور ماندند و امام دین را نمیشناختند و حقیقت آئین را نشناختند حضرت سید الشهداء علیه السلام بمرتبته شهادت رسید و جهانیان را معلوم افتاد که کدام کس بر حق و کدام کس بر باطل است .

و چون این حال مکشوف گشت و عقاید مردمان دیگرگون شده همچنان برای قوت اسلام وجود آنگونه خلفا و امرای جور لازم بود لهذا از آن طبقه بامر خلافت میپرداختند و بر قوت و وسعت و رونق و استیلای دولت اسلام می افزودند و ائمه هدی علیهم السلام نیز شیعیان خاص را بشرف استفاده نایل و بتعلیم علوم دینی و حقایق احکام و دقائق عرفان و واجبات و مستحبات بهره یاب و این علوم فاخره را بر حسب اقتضای وقت و استطاعت مکلفین منتشر میساختند و نیز برای اثبات دین مبین و ابطال باطل و ابقای احکام اسلام و رفع شبهت انام و عرفان بحال ظلمه شهید میگردیدند چه اگر شهید و مغضوب و محروم و غریب و مسموم و مهموم نمی گشتند و انتشار علوم و اخبار و آثار و تفاسیر و تأویل فاخره و معجزات و کرامات باهره و بینات ساطعه نمی فرمودند جهانیان بر مراتب عالیه و حقیقت و منزلت ایشان و ظلم و جهل و غوایت و بطلان مخالفان واقف نمیشدند و تمیز حق از باطل و نور از ظلمت و امام از مأموم و حاکم از محکوم و صحیح از سقیم و خائن از امین و حق از ناحق نمیدادند و غاصب را از مغضوب و معیوب را از

و چون مدتی بر گذشت و جهانیان را نور علم و عرفان در سپرد و استعداد عبودیت و اطاعت فزون تر گشت بر حسب حکمت الهی نوبت فترت ما بین بنی امیه و بنی عباس وضعف و انقلاب آخر آنان و اول اینان نمودار و ملاحظه تقیه اندکوزمان افاضت پدیدار گردید حضرت باقرین علیها السلام بکشف معضلات و تشریح مبهمات و نشر اخبار و توسعه احکام و شرح و بسط قوانین دین مبین و مستحبات و تعلیم علوم فاخره فقهیه و اصولیه و عرفانیه پرداخته مدتی روزگار نهادند و آنچه پوشیده بود آشکار ساختند و مذهب جعفری که عبارت از کشف احکام شریعت پیغمبری است صفحه غیرا صافی تر از زر جعفری گردانید، لکن چون هنوز مردمان بدرجه کمال نرسیده بودند این دو امام بزرگوار نیز آن شرح و بسط را بحد تکمیل ظاهر نساختند و بایمه هدی صلوات الله علیهم که بعد از ایشان ظهور می گرفتند محول و موکول ساختند چنانکه چون در ذیل احوال حضرت ائمه صلوات الله علیهم بنگرند مکشوف می افتد که هر یکی در نوبت خود حل چه معضلات فرموده اند و رفع چگونه شبهات کرده اند و اتیان چگونه معجزات و اثبات چگونه حقایق و معارف و توحید نموده اند و عالم را چگونه منور گردانیده اند و این جمله همه نظر باقتضای زمان وسعت صدر و قبول خاطر و استعداد مکلفان داشته است و ازین است که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم می فرماید در هر مسئله که دچار شبهت و اشکال و تردید شدید حکم بر بطلان آن نکنید بلکه رجوع بآل عهد و راسخین در علم نمائید زیرا که زمان آنحضرت و معاصرین عهد مبارکش مقتضی کشف آنجمله نبود و اگر می بود آنحضرت که فیاض مطلق است از کشف و اظهار آن واکمال مردمان دریغ نمی فرمود و اگر مضایقت می فرمود البته در حضرت احدیت مسئول می گشت چه وجود مبارکش باعث خلق ممکنات واکمال و ترقی نفوس است لاجرم بحکمت الهی پاره مبهم و برخی را امستور گذاشت تا خلفای آن حضرت بر حسب تقاضای زمان و استعداد نفوس بشریت بافاضت و افادت پردازند .

و اینکه در نوبت ولایت امیر المومنین علیه السلام فرمود « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ، امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی پاکیزه تر از همه ادیان و چنانکه در تفسیر وارد است تمام فرایض و حدود و حلال و حرام جانب اختتام گرفت و بعد از این آیتی در باب تحریم و تحلیل نازل نشد و این آیت بعد از حدیث غدیر خم بود که حضرت کشف معضلات و حلال مشکلات علی بن ابیطالب و اوصیای او صلوات الله علیهم بخلافت و وصایت منصوب شدند و تأویل و تفسیر آیات قرآنی و احکام یزدانی بعهدہ علوم فاخره ایشان محول گشت تا در مقامات خود و مقتضیات اوقات به تبیین آن سخن کنند و معضلات و مبهمات را در اوقات مقتضیه روشن فرمایند و اگر وجود ایشان نبودی چون زمان پیغمبر را آنمدت نبود که تقاضای آن تفاسیر و تأویلات را نماید در حالت ابهام میماند و در حقیقت دین و شریعت را منزلت اکمال نبود پس وجود مبارک ایشان اسباب تکمیل دین و مکلفین گردید چنانکه چون نظر بسؤالات سائلین نمایند معلوم میشود روز تا روز درجه افهام مکلفین و معاصرین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فزون تر میشده است.

و چون نوبت بحضرت حجة الله تعالی فی الارضین خاتم الاوصیاء الطاهرین صاحب العصر والزمان علیه السلام رسید بر مراتب هوش و فطانت و کیاست مردمان بیفزود چه ادراک خدمت حضرات اوصیاء علیهم السلام و استماع احکام و اوامر و کلمات معارف سمات و خطب شریفه و بیانات توحیدیه ایشان را نموده بودند و این نیز مبرهن است که مردمان را هر چند شعله هوش و فراست بیشتر تابش گیرد و نور علوم متشسته بیشتر فزایش نماید گردش خیالات و پندار ایشان را بیشتر جنبش سپارد و حیرت و عبرت تصورات گوناگون بر افزایش و سر گشنگی فراوان تر شود و باین جهت مذاهب و آراء مختلفه روی نماید و در مغز انسانی اثرات عدیده جای کند و وسوسه و سودا بر نفوس استیلا یابد تا بدانجا که بر نهج واحد توقف نکنند و هر گروهی بسلیقه خود بعقیدتی و طریقتی اندر شوند و چون این حال پیش آید البته اختلاف و انقلاب و اضطراب و تشتت

آرائی در نفوس پدید آید که اگر امام علیه السلام خواه در مسند استیلا یا کنج انزوا با فاضلت و اجرای احکام شروع نماید در حضرتش بمخالفت و مناقضت روند و چنان آشفته گردند که بقتل و طرد آنحضرت بر آیند و یکباره بترك دين بهی و کیش یزدانی گویند .

ازین روی ائمه هدی علیهم السلام به ترتیب بر حسب تکلیف سلوک می فرمودند امیر المومنین علیه السلام اظهار امامت و سلطنت می فرمود و حسنین علیهما السلام آنگونه رفتار کردند ر حضرت سجاد سلام الله علیه منزوی میگشت و شیعیان خاص را بطور تقيه مستفیض می فرمود و رعایت درجه را بدان میزان میفرمود که مدتی صدور اوامر و احکام و فتاوی بدستاری حضرت زینب سلام الله علیها میشد و باقرین علیهما السلام را فرصت و قدرتی بود که نشر احکام فرمودند و کذالك سایر ائمه هدی علیهم السلام گاهی آشکار و گاهی پوشیده بر حسب قبول مکلفین کار کردند تا نوبت بخاتم الاوصیاء علیهم السلام رسید و این وقت تشتت آراء و اختلاف مذاهب جهانیان بواسطه حدت هوش و فراست و نباهت جهانیان بدرجه رسید که خلفای وقت را استیلائی کامل پدید و ایمان راضعفی شامل نمودار گشت لاجرم آن حضرت را زمان غیبت صغری پدید شد و بدستاری نواب آنحضرت افاضت وافادت فیض و احکام می شد تا ظلمت جهان و جهانیان شدیدتر و حالت قبول ضعیف تر گردید و اینوقت نوبت بغیبت کبری وسد ابواب افاضات امامت آیت گشت وفرمان بر آن رفت که علمای اثنا عشریه وفقهای شیعی بر مسند نیابت بنشینند و بصدور احکام و فتاوی پردازند و اگر در مسئله بخطاروند و بر حسب اجتهاد خود تصویب نمایند همچنان مثاب باشند چه صدور تمامت اوامر و نواهی و احکام بطوریکه در هیچیک خطائی نرود وسهو و نسیانی در آن نباشد مخصوص بامام است که معصوم است و خطا و سهو از غیر از معصوم بعید نیست و این شرط نیز که امام را سهو و خطاروا نیست خوددلالی بر آن کند که امام ببايست از جانب خدای باشد و آناً فاناً نور حق او را در سپارد و از جانب حق بدو افاضت شود تارعیات عصمت از دست نرود و مصداق «قد تبين الرشد من الغي»، ظاهر گردد و معنی رسوخ در علم مکشوف افتد و إن المؤمن ينظر بنور

علمای حقه و فقهای اثنا عشریه در هر زمانی بیامدند و بتکالیف خود بس پرداختند و شروحنی که باید بر نگاشتند و فروع را بسط و نشر دادند و روز تاروز افهام جهانیان را جولانی دیگر و پهنه خیالات راوسعتی دیگر پدید شد و مذاهب گوناگون نمودار و اختلاف عقاید و آراء بسیار گشت و در طرق مختلفه حکمت و عرفان و تصوف و شعب مختلفه آن در آمدند و هر گروهی مذهبی و روشی را پیش نهاد ساختند و بلطایف خیالات و دقایق اشارات و کنایات پرداختند و باین واسطه سر از اطاعت علما و فقها بیرون کشیدند و علما و فقهار اضعیف، ساختند و هر طبقه پیشوایی از جنس خود و مسلک خود اقامت دادند تا بجائی که در اعصار و ایام چندان مذاهب و عقاید مختلفه نمودار شده است که اسباب حیرت است «مرده از بسکه فزون است کفن نتوان کرد، صوفی شیخی بایی طبیعی دهری مزدکی فرنگی بودایی برهمنی مجوس گیر تر سایهود نصرانی شیعی سنی سوفستائی حکمی عارف سالک و غیر ذالک و هریک نیز اقسام و انواع مختلفه دارند که اگر بشمارند از صد مسلک افزون خواهد شد و این اختلاف عقاید و مناسک بجائی رسیده است که گذشته از ضعف و اضمحلال علماء و فقهاء و پیشوایان جهان دست بکار سلاطین با اقتدار و استیلائی زمان زده اند و با پادشاهانی که دارای کرورها سپاه و انبارها اسلحه و آلات حربیه و توبهای جهان کوب و کشورهای عظیم و دولتهای جسیم هستند بر آشوبند و پاره را بقتل رسانند و برخی را از تخت سلطنت بزیر آورند و معزول و منزوی و مخدول گردانند و امرا و اعیان مملکت را منکوب و معزول سازند و از احداث هیچ حادثه نیندیشند و از کشته شدن و طرد و منع و انواع عقوبت نیز نپرهزند بلکه برای انجام مهمی خطیر مثل قتل پادشاه یا وزیر سر بر سر دست نهاده بتازند و کار خود را با انجام رسانیده مقتول و بانواع عذاب و شکنجه مبتلا شوند و باک ندارند و دیگری بادیدار آنحال بقبول آن امر و تحمل آن بلا یا دامن بر کمرزند و موجب فخر و شرف جاویدان شمارد و تمام این افعال محض تیزی هوش و بلندی همت و وسعت میدان خیال و گردش خیالات گوناگون است که پایان کار آدمی را بسعادت شامل یا بشقاوت کامل

پس بهرطور که حکمت یزدانی و مشابای سبحانی تقاضا جوید براین حال بگذرد تا گاهی که صفحه جهان را تاریکی جهل و طغیان و کفر و عدوان فرو گیرد و نیز جماعتی در مراتب حق شناسی و عرفان و ایقان و ایمان بکوشند و بحالت حیرت و تردید اندر آیند، احکام شریعت روز تاروز در حیز تعطیل اندر شود بدعتها بسیار و ظلم و فواحش بی شمار و دولت کفر و شقاق نیرومند و اهل دین مستمند و ابدال ذلیل و اردال جلیل و نجبا و خاندانهای کهن خوار و اعز". خلق بدست اذله گرفتار کردند جهال رتبت عمال گیرند و لئام ناس و طغام ایام در شمار حکام گردند هیچکس را قدرت امر بمعروف و نهی از منکر نماند علمای روزگار دستخوش استهزاء و آزار مردم نابکار شوند معاصی و ملامتی و محرمات آشکار شود و احکام آئین را منسوخ سازند و یاد از خدای نکنند و قتل نفوس و هتک ناموس و نهب اموال و اسر نساء و رجال از حداعتدال بگذرد و باطن هر کس مکشوف آید و سره از ناسره پاک و صالح از ناصالح و بد خواه از نیک سکال و بدفعال از نیک خصال پدیدار شود اینوقت نوبت آن میرسد که حضرت خاتم الاوصیاء سلام الله علیهم ظهور گیرد و جهان را بنور علم و معارف از ظلمت جهل و شقاق پاک و فروزنده تر از خورشید تابناک فرماید با تیغ زبان گوهر فشان زنگ ضلالت بزداید و با صمصام خون آشام قلوب کفر و نفاق را در هم شکافد و صفحه زمین را که از ظلمت غوایت تاریک شده بفروغ انوار هدایت فروز بخشد و اهل زمان را بجواهر معارف و عوارف و دقایق و حقایق برخوردار گرداند و آن شبهات را که بواسطه جوهر نفوس زکیه حاصل بود بر گیرد و تمام نفوس را بخالق قدوس بخواند.

و در حقیقت معنی حقیقی این خبر بهجت اثر که فرموده اند «تملئها قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا» همین است چه هیچ ظلم و جور برتر از آن نیست که مردمان از راه حق و حق شناسی و مناسک عدل شرع شریف دور شوند و در چنان ظلمتی بس تاریک دچار شبهات شوند و از دین حق و اسرار حق بی خبر مانند و این است که فرموده اند حکم بر باطن میفرمایند زیرا که باید تمام خلق جهان از که و مه و سیاه

وسفید و آزاد و عیب و مرد وزن گوهر معرفت حضرت ذی المنن مشرف و مزین شوند و عالم و عالمیان را فروغ انوار توحید و ازهار تحمید فروگیرد و زنك شقاق و نفاق را بصیقل انوار ابلاغ و مواعظ و معاجیز و بیانات شافیه و کلمات حکمت شعار و تیغ آبدار از میان برگیرد و باطن و ظاهر جهانیان را بنور توحیدیزدان فروزان فرماید و مذاهب و آراء مختلفه گاهی مرتفع گردد که بر باطن حکم شود و تا بر باطن حکم نرود البته حالت نفاق و شرك و بغضاء باقی خواهد بود چنانکه در آغاز اسلام چنین بود و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بر حسب تکلیفی که داشتند با منافقین و مشرکین و عدوان روزگار مینهادند و بآن حکمت که خود میدانستند بمماشات میگذرانیدند و بهمین حال نواب ائمه هدی و علما و فقهای اسلام می گذرانند و حکم بر ظاهر مینمایند تا نوبت بحضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام و زمان ظهور همایونش میرسد.

و در اینوقت چون زمان تکمیل اکمل است حکم بر باطن می فرمایند تا جهانیان همه موحد و عارف و عالم کامل و اکمل کملین تمام ازمنه و اوقات شوند و بدرجه ارتقاء نمایند که بر تر از آن متصور نگردد و چنانکه آنحضرت خاتم الائمه است شیعیان آنحضرت نیز خواتیم الامته گردند، پس اینکه آنحضرت خلق جهان را از تیغ می گذرانند و از خون علما و قاضیان آسیابها بگردش خواهد آمد، نه آن است که منکر شویم، خبر معصوم علیه السلام از کذب و مبالغه معصوم است لکن در صورتیکه این خبر صحیح و متقن و اتصالش بمعصوم معین و بلا شبهه باشد گوئیم چنانکه خود فرموده اند کلمات ماصعب و مستصعب و مانند کلمات یزدانی دارای اقسام تاویلات و معانی است میتوانیم فرض پاره معنیهای دیگر نیز بنمائیم زیرا که اگر آن حضرت جهانیان را بقتل رساند و جز معدودی بجای نگذارد برای « یملئها عدلا، چه معنی تصور خواهد شد زیرا که پر شدن روی زمین از عدل در صورتی خواهد بود که مردمان باقی و صفحه زمین از بنی آدم مملو باشد و اینوقت عدل و داد تمام زمین را فرو گیرد و صفحه غیرا تا پهنه ثریا از نور عدل روشن شود و اگر زمین را از بنی آدم معدودی بیش نماند این فروز عدل بکجا منتشر خواهد شد؟ آب و خاک نتوانند مصداق ظهور عدل شوند

سایر حیوانات نیز همین حال را دارد لاجرم اختصاص به بنی آدم دارد که دارای عقل و علم و قابل دریافت معرفت و قبول توحید هستند و عدل و نور بزرگ همان اشعه انوار توحید است که در ظاهر و باطن جهان و جهانیان خواهد تابید و از میمنت وجود مبارك آنحضرت ظواهر و بواطن یکسان و بفروغ دین تابان و از زنگار کفر و ظلمت شرك و عدوان پاك و فروزان خواهد شد.

و معنی اینکه تمام ادیان مختلفه یکی و منحصر بدین اسلام می گردد نمایان خواهد گشت زیرا که اگر تمام دارایان مذاهب را مگر جماعت مسلمانان و آنهم شیعیان مخصوص بقتل نرسند برای این خبر که تمام ادیان یکی خواهد شد چه معنی فرض میشود زیرا که صاحبان ادیان مختلفه چون در جهان باقی نباشند اتفاق ادیان بر یکدین چیست چه این اتفاق فرع بقای متدینین و متمللین (1) است و این نیز بیرون از عدل خواهد بود چه بسیار این کسان مردمی هستند که بکیش پدران و مادران بوده اند یا از دین اسلام بی خبر هستند یا بر حسب کوشش و جهد تمام دینی را اختیار کرده اند و این حال باقتل ایشان نمی سازد و شاید بیرون از عدل سازد و شاید بیرون از عدل هم باشد بلکه عدل آنحضرت افاضت انوار توحید و قتل کسان اماته شرك و نفاق و دفع نوازل کفر و شقاق و ظلمت جهل و غوایت است و معنی « وان من شیء الا یسیح بحمده ، در آن وقت معلوم می گردد که تمام اجزای آفرینش از بنی آدم و غیر بنی آدم و موالیده ثلاثه بلکه تمام اجزای مخلوقه از وضع و شریف بنور معرفت و تحمید بهر زبان و بیانی که دارند ممتاز و سرافراز و صفحه آفرینش روشن و بفروغ ایزدی منور خواهند شد.

و اینکه حضرت سجاد علیه السلام می فرماید چون خداوند تعالی میدانست که در آخر الزمان مردمی خواهند آمد که در مراتب توحید دقیق خواهند گشت لهذا سوره قل هو الله احد را نازل ساخت برای همین معنی است که چون هر قدر زمان بگذرد و جهانیان بر اخبار و آثار و دقایق توحید و حقایق تحمید و مقامات نبوت و رسالت و امامت بیشتر عارف و واقف شوند گردش خیالات ایشان بیشتر و حیرت و دقت و اختلاف آراء

ص: 277

ایشان فزون تر گردد و در این سوره مبارکه مذکور جز از مراتب توحیدسخنی نمی‌رود چه عدم زائیده شدن وزائیدن و عدم کفو و انباز از دلایل توحید است و البته از خدای واحد از آنجا که فرموده اند «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» بجزدین واحد ظاهر نشود و در زمان حضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام تمام ادیان یکی میشود و در روی زمین جز بدین اسلام خدای را عبادت نکنند دین یکی میشود نه اینکه متدینین بقتل میرسند شرف و افتخار در آن است که صاحبان ادیان بیکدین بازگردند و صفحه زمین از ارجاس اختلاف مذاهب پاک شود و البته در این بین اگر پاره سجایا لیاقت نداشته و ظلمت صرف، باشند بقتل میرسند و بنار دوزخ دچار میگردند.

و این معنی بدیهی است که چنانکه فرموده اند «اولنا عد و اوسطنا عهد و آخرنا عد». اصل کلمه و مذهب و مطلب یکی است بلکه از آغاز آفرینش مخلوق و تکوین مکونات و تبلیغ رسالات سخن تمام انبیاء و ابلاغ تمام رسل یکی است پس نسبت به انبیاء عظام نیز همان کلمه اولنا عهد و اوسطنا عهد و آخرنا محمد صلی الله علیه و اله و سلم جاری است منتهای امر بر حسب اقتضای وقت و استعداد مکلف پاره فروعات و مستحبات و واجبات بصورتی دیگری اظهار میشود و گاهی مختصر و مطول می آید اما مطلب توحید و معرفت خدای که اصل اصیل دین است و علت غائی خلقت همان است تغییر نجوید و هیچ پیغمبر و نایب و خلیفه جز آن نگوید اختصار و مزید ایضاح آن منوط بقابلیت امت است و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را پیغمبر آخر الزمان گویند نه از آن است که زمان ظهور مبارکش در پایان روزگار بوده است بلکه مقصود این است که درجه تکمیل مردمان و ترقی مکلفان و تشرف بمراتب عالیه توحید و معرفت که آخر درجه علت خلق خلقت و پایان ارسال رسل و بعثت انبیاء و تقریر خلفا و اوصیای آن هنگام و آخرین مرتبه تعیین تکالیف در این نوبت است و چون در آن هنگام تکلیفی دیگر ظاهر و آئین و شریعتی و احکامی دیگر نمایان نمیشود در حکم آن است که آخر زمان و نوبت حشر جهانیان و پاداش اعمال و مکافات افعال باشد «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شرّاً یره».

و بهمین علت آن حضرت را خاتم انبیاء گویند و حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را خاتم الاوصیاء و حجة الله و صاحب الامر و صاحب العصر و ساطع البرهان و شريك القرآن خوانند و ظهور معونات دستورش را در آخر الزمان نیز گویند بدلائل عدیده است، اینکه خاتم الاوصیاءش گویند از آن است که همانطوریکه چون پیغمبر ظهور گرفت در زمان ترقی و کمال استعداد نفوس بود لاجرم احکام و شریعت و کتابی بیاورد که آنچه برای نظام عالم و دوام امم و استحکام رشته مدنیت و اعتلای روح انسانیت و ارتباط جهان ایمان بعوالم ملکوتیت و جبروت و لاهوتیت و صلاح امور معاشیه و مدنیت و معادیه و آدمیت و ما یحتاج بریت تا روزگار قیامت از تمام حیثیات و جهات لازم بود جمله را حاوی و ناقل و راوی بود، اما نظر بتقاضای وقت و صلاح زمان در حال اجمال نمود و تفسیر و توضیح آن را با خلفای خود محول گردانید و اوصیای آنحضرت علیهم السلام چنانکه سبقت نگارش گرفت بنوبت و تدریج در هر عصری با اندازه ازوم کشف معضلات و مبهمات بفرمودند و بعد از ایشان علمای امت و فقهای جماعت کار باجتهاد و ایضاح مسائل سپردند تا دامنه کشف علوم و نشر فروع وسیع و مراتب تیزی افهام و ذوق و سلیقه انام رفیع گشت و بواسطه حدت ذهن و قوت فهم و تابش ضمیر و هیجان قوه فکریه و تصورات و تعلقات عمیقہ مذاهب و عہدہ.. اید مختلفه نمودار شد تا بدانجا که اغلب کسان از راه مستقیم بیرون شوند و بکوچه ضلالت و غوایت و جهل اندر آیند و بسلق غیر مستقیم خود بدعتها در دین و تاویلها در کتاب مبین گذارند و جهانیان را در پهنه سرگشتگی و آشفتگی اندر آرند اما استعداد و قابلیت نفوس از هر زمان بیشتر میشود و از یکطرف قوت مضلین و مغوین بسیار میگردد لاجرم بتفضل الهی نوبت ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم نمایان و زمان برترین تاویلات و توضیحات اسرار حکم و احکام شریعت پیغمبر خاتم و واپسین زمان تکمیل نفوس و اشرف از منہ توحید خالق قدوس و تدین بدین واحد پدیدار آید و باین حیثیت آنحضرت را خاتم الاوصیاء خوانند چه اکمال و اتمام دین مبین و نعمت توحید و معرفت و ادراک ثنوبات عالیہ دنیا و آخرت در زمان همایونش بحد کمال رسد و دیگر ابهامی و اشکالی باقی نماند و باطن و ظاهر امور و احکام و اشخاص و اشیاء آشکار گردد.

و اینکه آنحضرت را قائم نامند نیز بهمان علت است چه پس از آنحضرت امامی دیگر نیاید و آنحضرت را بواسطه تقاضای زمان قعودی نباشد تا حاجت بظهور امامی دیگر باشد پس دائماً قائم بحق و دین حق و احکام حق و امر و نهی حق و اسرار کتاب حق باشد و اگر جز این بودی اختصاص باین لقب چه بود چه جمله انبیاء عظام علیهم السلام قائم بحق هستند اما برای سایرین بر حسب تقاضای تکلیف خود قعودی بود تا دیگری بجای وی قیام گیرد و باین حیثیت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را نسبت بسایر انبیاء قائم بیاید خوانند چه در سمت نبوت و رسالت قعودی ندارد و پیغمبری دیگر پس از وی قیام نجوید اگر چه سایر انبیاء و اوصیاء سلام الله علیهم را از حیثیتی نسبت بزمان و تکلیف خودشان قائم می توان گفت اما باین معنی که رسول خدا و این امام و الامقام را گویند نمی شاید گفت و نیز اختصاص بلقب همایون حجة الله برای آن است که در زمان مبارکش نظر باحکام باطنیه و ظاهریه و اعمال صوریه و معنویه و تأویلات اسرار کلام الهی و حکم فرمودن آن درجه اکمال رسد و مردمان افعال و اقوالش را آخر درجه حجت و اثبات حجت شمارند و حجتی از آن بر تر نیابند و گرنه ائمه هدی سلام الله علیهم بجملة حجج الله تعالی فی الارض و السماء هستند لکن برح حسب خاتمیت حجت این لقب مبارک بآن حضرت اختتام گیرد و در شمار القاب همایونش باشد.

چنانکه صاحب الامر که از القاب شریفه اش میباشد ازین است که آن حضرت چون آمر بظاهر و باطن و خاتم الامراء المعنویه و الظاهرية است و بعد از آن حضرت هیچکس دارای امر ولایت و امارت و خلافت حقه نتواند بود و بآنحضرت اختتام میگردد مخصوص باین لقب می باشد اما چون بمعنی عام باشد سایر ائمه علیهم السلام نیز صاحب الامر هستند و صاحب العصر و الزمان از آن است که چون عصر مبارکش متمم جمیع اعصار و آیات و آثار و انوار دینی و شرعی و عرفانی و توحیدیه می باشد در حقیقت عصر و عهد و زمان حقیقی همان است گویا تمام اعصار روزگار طفیل این عصر که هر چه مخفی و مبهم بود آشکار و روشن می شود و چون ازین معنی منصرف شویم تمام حضرات پیشوایان دین مبین و اوصیای سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین

صاحب العصر و صاحب الزمان هستند چنانکه ساطع البرهان ازین روی میباید که بهیچوجه دارای تقیه نیست و براهین باطنیه و ظاهریه را ظاهر فرماید و برهان خاتم الاوصیائی را فروزان و نمایان فرماید بطوری که هیچ منکری را مجال و قدرت و فرصت انکار نماند لکن بمعنی دیگر تمام انبیاء و ائمه هدی ساطع البرهان هستند و شریک القرآن از آن است که در زمان مبارکش آیات و احکام قرآنی را بدون تقیه جاری فرماید و احکام شرع را بدون ملاحظه وقت مقرر گرداند چه زمان ظهور مبارکش مقتضی آنحال است لاجرم شریک القرآن باشد اما سایر ائمه هدی سلام الله علیهم اگر چه در باطن امر شریک القرآن هستند اما در ظاهر امر بواسطه موانع این عنوان نیافتند چه تقاضای اعصار میمنت آثار ایشان اظهار پاره عناوین را نداشت .

و اینکه زمان ظهور مبارکش را بآخر الزمان می خوانند برای این است که تمام ازمنه جهان در آن زمان جانب اکمال و اتمام پذیرد و تکالیف رسالت و ولایت بجمله ظاهر و حقوق و آداب مکلفین بطوروضوح و تکمیل معلوم می شود و تمام ازمنه روزگار تا هنگام رستاخیز بهمان حال شرافتمنوال میگرددنه آن است که ظهور آن حضرت مقارن زمان محشر و قیام قیامت باشد چه آنحضرت بسالها سلطنت و حکومت فرماید چنانکه نوشته اند هزار پشت خود را دریابد و پس از آن حضرات ائمه طاهرین بنوبت ظاهر شوند و سلطنت فرمایند و از آن پس نیز کس نداند زمان ظهور قیامت در چه ساعت است «إلا هو یسئلونک کانک حفی عنها قل انما علمها عند الله ثقلت فی السموات والارض لاتاتیکم الا بغتة» پس معلوم میشود حرف آدم و حضرت خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین بهر صورت و سیرت و نمایشی باشد یکی است و اکمال و اتمام تمام تبلیغات و رسالات و مشروعات ایشان بحضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام راجع است و تکمیل جهانیان و انجام اوامر و نواهی یزدانی و اجرای احکام کتب آسمانی در آن زمان میمنت ارکان خواهد شد و ائمه طاهرین دارای این مراتب عالییه و اظهار آن بر حسب باطن و ظاهر بظهور مبارک حضرت صاحب الامر است و باین جهت آنحضرت را قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم خوانند و چون در این کلمات معجز آیات حضرت امام زین العابدین

عليه السلام از جمله صحیفه کامله بنگرند «اللهم يا منخص محمدا و آله بالكرامة و جباهم بالرسالة و خصصهم يا لوسيلة و جعلهم ورثة الأنبياء ختم بهم الأوصياء والأئمة و علمهم علم ما كان وما بقى الى آخرها» مكشوف میشود که حضرات ائمه اطهار در تمام خصایص رسول مختار صلی الله علیه و اله و سلم از حیثیت کرامت و رسالت و همچنین در وراثت و خاتمیت اوصیاء و علم بما کان وما يكون شريك و سهيم هستند و حضرت خاتم الأوصیاء ع جامع جميع این مراتب و متمم اکمال دین و اتمام نعمت است .

و ازین است که حضرت امام رضا علیه السلام در جواب این سکیت که عرض کرد حجت امروز بر خلق چیست فرمود عقل است و معلوم می شود که زمان ائمه علیهم السلام اشرف و ارفع از من و مردمانش الطف و اکمل و ادق هستند و حکومت بها عقل است .

اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و نحن في عافية بحق محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين» .

و دیگر در عیون اخبار و پاره کتب آثار از علی بن فضال مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «انما سمتی اولوالعزم اولوالعزم لانهم كانوا اصحاب العزائم والشرايع و ذلك ان كل نبی كان بعد نوح كانوا على شريعته و منهاجه و تابعة لكتابه الى زمن ابراهيم الخليل و كل نبی كان في ايام ابراهيم و بعده كان على شريعة ابراهيم و منهاجه و تابعة لكتابه الى زمن موسى عليه السلام و كل نبی كان في زمن موسى عليه السلام و بعده كان على شريعته و منهاجه و تابعة لكتابه الى زمن عيسى عليه السلام و كل نبی كان في ايام عيسى و بعده كان على منهاج عيسى و شريعته و تابعة لكتابه الى زمن محمد صلی الله علیه و اله و سلم فهؤلاء الخمسة اولوالعزم و هم افضل الانبياء و الرسل و شريعة محمد صلی الله علیه و اله و سلم لا تنسخ الى يوم القيمة و لا نبی بعده الى يوم القيمة فمن ادعى بعده نبوة اواتى بعد القرآن بكتاب قدمه مباح لكل من سمع ذلك منه»

ازین روی پیغمبران اولوالعزم را اولوالعزم نامیدند که ایشان صاحبان عزایم و شرایع باشند و این بان جهت است که هر پیغمبری بعد از نوح علیه السلام بر شریعت

و طریقت و تابع کتاب او بود تا زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و چون نوبت به ابراهیم رسید هر پیغمبری که در زمان آنحضرت و بعد از آن حضرت پیامد بر شریعت و طریقت و تابع کتاب آسمانی او بود تا زمان بعثت موسی علیه السلام و هر پیغمبری که در زمان موسی و بعد از موسی پیامد تابع شریعت و طریقت و کتاب وی بود تا زمان مبارک پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و سلم پس پیغمبران پنج گانه او لو العزم و افضل تمامت انبیاء سلف و رسل یزدانی هستند و شریعت پیغمبر ما بال تا روز قیامت باقی است و منسوخ نگردد و بعد ازین پیغمبر هیچ پیغمبری نباشد تا زمان قیامت پس هر کس بعد از آنحضرت مدعی نبوت شود و بعد از قرآن یزدانی کتابی بنماید یعنی مدعی شود بکتابی آسمانی و احکامی سبحانی خون او بر هر کسی که این سخن را بشنود مباح است .

راقم حروف گوید این خبر شریف نیز در حقیقت مبین و مؤید خبر سابق و بیانات سابقه است چه بعد از آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را به نبوت تصدیق کردند البته هر پیغمبری نظر باینکه معصوم است جز بصدق سخن نکند و آنچه گوید از جانب حق است و این پیغمبر فرمود من خاتم انبیاء هستم و بعد از من پیغمبری نیاید زیرا که احکامی و کتابی آورده ام که دیگر محتاج به چشیرعتی و بعثت پیغمبری نخواهند بود و تا قیامت کافی است و در قرآن نیز وارد است که این نامه آسمانی حامل تمام احکام و قوانین لازمه و مایحتاج خلق تا روز قیامت است و دیگر بکتابی دیگر حاجت نیست ازین روی هر کس مدعی نبوت یا نامه آسمانی دیگر شود خونس هدر میشود چه بسبب این ادعای لغو و داعیه گزاف مردمان را در عقیدت سستی افتد و چون عقاید سست شد در دین سست شوند و چون سستی در دین افتد در امر توحید و آخرت سست گردند و چون در این امر سستی افتد نظام از عالم برخیزد و چون نظام از عالم برخاست مجال کسب معارف نماند و چون علم و معرفت که اسباب ترقی نفوس است و بان جهت علت غائی خلقت میباشد تحصیل نشود بقا و دوامی برای مخلوق نماند ، چه اختلاف آراء و احکام موجب انة الالب اهل جهان شود و چون انقلاب افتد پایانش

چنانکه اگر مملکتی راسلطان متعدد باشد آخرالامر روی بویرانی و اضمحلال گذارد و آخرالامر محکوم دیگران و پای کوب ذلت وهوان وزوال گردند و اینکه پیغمبران مردمان را بتوحید خوانند و در هر عصری بیکدین و آئین سخن نمایند برای رعایت همین خیال و بقا ودوام ایشان است زیرا که چون خلق جهان بدانند خداوندی یکتا وعالم و بصیر وقادر وسمیع ومرید وحی و قیوم و بیهمتا ومثیب ومعاقب و واجب الوجود ولطیف و حکیم دارند باحکام او اطاعت کنند، و از عصیانش بپرهیزند و بر طریق نظام روند و باین علت ترقی و دوام گیرند و نیز خالق بریت را بانواع نعمت بستایند و از شرك و کفر دوری گیرند و مستوجب مزید نعمت ودوام رحمت شوند واگر امر توحید در میان نباشد باین مسائل نایل شوند و فانی وزایل گردند و علت عمده دعوت بتوحید این است و گرنه .

گر جمله کائنات کافر گردند *** بر دامن کبریا نشیند گرد

پس خواندن بتوحید نیز رحمتی است از جانب پروردگار حمید و گردانیدن هر شقی سعید اگرچه بحسب باطن بهر زبانی سخن کنند و بهر طریقتی اندر شوند عاقبت مارا بدان شه رهبر است ، و آخر کار جنگی هفتاد و دو ملت بیکی ختم شود و بالطبع همه موحد باشند خواه بدانند یا ندانند و همه به تسبیح او پویند و هم لا یفقهون و بتوحید او گویند وهم لایعقلون چگونه اجزای آفرینش که خداوند قاهر قادرش از پهنه عدم بکسوت وجود در آورده است و بهر ساعتی هزاران نعمت بدو عنایت فرماید و اگر آئی از نظر رحمت محروم ماند معدوم گردد آن قدرت و استطاعت یا بد که جز او بیند یا جز او شناسد یا قوت تصور و تفکر و تعقل و تخیل را آن بضاعت باشد که از عرصه توحید بیرون تازد و در نطع شطرنج اندیشه شاهی دیگر طلبد مگر این قدرت با وجود این قدرت و قوی جز باراده و مشیت خالق ارض و سماء و قادر مطلق است یا در سلب آن برای خالق کل اشکالی دارد یا اگر بخواهد جز آنچه را که می خواهد نخواهند و البته نخواسته اند و با لطیعه و الخلقه نمیتوانند خواست جز آن تواند بود مگر قوه

عاقله و مفکره و متخیله و عامله و اراده و فاعله جز از دستگاه خلاقیت و صنعت اوست مگر آنچه را که تعقل و تصور نمایند جز مخلوق اوست، بت چیست بت تراش کیست فرعون چیست نمرود کدام است خورشید و آتش و ستاره و نور و ظلمت و مشرکوم و حل و فاسق و عاشق و فاجر و کافر و مسلمان و مؤمن و مراد و مرید و ارشاد و مرشد و شاگرد و استاد و عقیدت و سلیقت و مذهب و طریقت یعنی چه؟ دنیا و عقبی و بعد و زلفی و دوزخ و بهشت و حور و غلمان و ما لك و مملوك و ساكن و مسكن راجه حال است و ليس في الدار غير هديار به تمام این کثرت را روی به پیشگاه وحدت صرف و واحد مطلق است .

در سه آئینه شاهد ازلی *** پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردد بریشم از او را *** پرنیان خوانی و حریر و پرند

یار بی پرده از در و دیوار *** در تجلی است یا اولی الابصار

گرز ظلمات خود رهی بینی *** همه عالم مشارق انوار

چشم بگشا و در گلستان بین *** جلوه آب صاف در گلزار

زاب بیر نك صد هزاران رنك *** لاله و گل نگردد این گلزار

از می و جام و ساقی و مطرب *** و زمغ و دیر و شاهد و ز نار

قصدایشان نهفته اسراری است *** که به ایما کنند گاه اظهار

پی بری گر برازشان دانی *** که همین است سر: آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او *** وحده لا اله الا هو

وازین بیانات نه آن است که بیایست سخنان سخیف و بیانات نحیف جماعتی را که بوحدهت وجود قائلند بچیزی بلکه با اندازه پیشیزی شمارند چه عالم واجب و باقی با عالم ممکن و فانی تباین بالذات دارد و این دورا بهیچوجه اتحاد و تساوی ممکن نیست بلکه عقلا و نقلا ممتنع و محال است بلی خالق را همیشه و مخلوق و رازق را همیشه مرزوق و موجد را همیشه موجود و نور مطلق در همیشه امان اشعه انوار در کار است و اگر جز این باشد این اطلاقات و اسامی را چگونه تصور توان کرد و عالم تصور با آنانکه تصور نمایند و تعلق و تعقل و تفکر جویند آن نیز مخلوق است و تصور آن حال بدون اینکه

صورتی در خارج نماید از درجات مخلوقیت مامخلوق بیرون است اما تواند بود که چون از عالم ما تجاوز شود عالمی و حالتی پدید آید که آن تصور نیز ممکن باشد و در موارد و مقامات لطیفه هرگز روانیست که عوالم قدرت قادر متعال را تابع میزان خیال و تصور خود دانیم و هر چه را برتر از آن دانیم منکر شویم .

آری در مراتب شخصیه و تصورات خودمان مثلا- محال و ممتنع میدانیم که دنیای باین عظمت در پوست بیضه مرغی جای گیرد بدون اینکه دنیا کوچک و تخم بزرگ شود اما چه زیان دارد در عالمی دیگر مخلوقی باشند که فرض را در عرصه خیال خود محال نشمارند چنانکه آنانکه بحد بلوغ نرسیده اند از حالت احتلام و مجامعت بی خبرند و چون دیگری بایشان گوید پذیرفتار نشود اما چون مدتی بر آید آنچه که منکر است اقرار نماید ما نیز در این عالم و برزخ که بدان اندریم بسا چیزها را که امروز از حد تصور و استعداد ما بیرون است پذیرفتار نمی شویم و چون بعالمی دیگر و برزخی دیگر اندر شویم عالمی و مقامی برای ما حاصل شود پذیرفتار گردیم و اقرار کنیم پس هرگز نمی شاید که چیزی را از عالم قدرت بیرون شماریم چنانکه در حدیث سابق مذکور شد که هر چه در عرصه تصور ما بیرون آید خداوند بیافریده است و نیز در اخبار سابقه مکرر مذکور شده است دکان الله عالمه و لا معلوم و خالق و لا مخلوق و بصیره و لا مبصر و سمیعا و لا مسموع « تا آخر حدیث، اما ما نتوانیم این تصور را از روی حقیقت و بدون حکم تعبد نمائیم لکن امام لایلا که ادراک دیگر عوالم و مراتب و روحانیات را فرموده است بالصراحه و التحقیق و الیقین و المشاهده می فرماید پس خداوند تعالی واحد و خالق اشیاء است نه شریک تواند داشت و نه مخلوق را بدوراهی است .

و اینکه می فرماید « لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ، اگر جز ذات غنی بالذات خدایانی در ارضین و سموات بود جمیع جهات فاسد و تباه می گشت بر هر دو مطلب برهان است چه اگر مخلوق و خالق اتحاد میداشتند تعدد قدمال لازم و وجود شریک واجب میشد و این غیر از رتبت ممکن و واجب است و اگر خدایانی دیگر

بودندی همچنان تسلسل پدید میشد تا آخر بیکی منتهی می گشت که خالق کل و باری اقدم القدماء باشد و اگر خدایان دیگر صفت خالقیت نمی داشتند پس چگونه دعوی خدائی می کردند و اگر دارای این صفت بودند لا بد هر يك اقدم وأسبق بودند خالق آن دیگر میشدند تا بآخر. پس دیگر ان مخلوق و آن يك خالق خواهد بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیرة و بر حسب ظاهر هر خداوند بیاستی پیغمبری و کتابی و احکامی بفرستد اگر این پیغمبران و این کتب همه یکسان و يك بیان و لسان بودندی تعدد آلهه از کجا معلوم میشد اگر برخلاف یکدیگر سخن کردند و کتاب نمودندی و احکام بیاوردندی و دستور العمل مختلف دادندی نظام از عالم برخاستی و نشان از حیوان و انسان بلکه از صفحه زمین و آسمان بر خواستی يك پیغمبر گفتمی نماز ببايد دیگر گفتمی نبايد یکی گفتمی روزه بسی روز سپاريد آن دیگر گفتمی به شصت روز گذاريد یکی گفتمی خمس و زکاة بدهيد دیگری گفتمی ندهيد یکی گفتمی حج و جهاد واجب است دیگری گفتمی هر دو جایز نیست یکی گفتمی وضوء و غسل ببايد دیگری گفتمی هیچیک نشاید و کذالك سایر پیغمبران نیز فرمایش و فرمانی دیگر فرمودندی مثلاً در يك مسئله واحده صدقول مختلف و حکم دیگر گون ظاهر میشد بنگرید با این حال صورت حال خلق خدا و مکلفین بر چه منوال خواهد بود .

آن يك خدای خواستی مخلوقی را در زهدان مادر پسر گرداند دیگری دختر دیگری خنثی، اگر باراده همه متولد شدی حالت آن مولود و تولد و بقای او در عالم و نسل آوردن و مقاربت او چه صورت داشت اگر نمیشد در میان خدایان جنگ و مخالفت می افتاد و نظام و دوامی در اشیاء ممکنه باقی نمی ماند يك خداوند اراده می کرد فلان حیوان دارای دو چشم دیگری چهار چشم دیگری چشمی از پس سر دیگری دمی بر پیشانی و سمی بر بناگوش و شاخی بر کمر و آندیگر خواستی بز گاو و گاو بز و قاطر اسب و اسب الاق باشد دیگری خواستی مدار شمس بر خلاف مقدار زمان و آن دیگر بر خلاف، دیگری خواستی گاهی که صبح میدمد شب باشد و آن دیگر تاریکی شب را روشنایی می خواستی فصلی بهار را خزان و آن دیگر زمستان

راتا بستان دیگری خواستی ساعات روز و شب هزار ساعت و آن دیگر صد ساعت و دیگری ده ساعت خداوندی خواست مغز آدمی بجای دل و دل بجای مغز و سینه بجای پهلو و بینی بجای ابرو و ابرو بجای چشم و چشم بجای دهان و دهان بجای ناف باشد دیگری خواست فلان آدمی عاقل و عالم و آن دیگر خواست سفیه و جاهل یکی خواست پارسا و آندیگر خواست نا بکار ، یکی خواست فلان شخص صدسال زندگانی کند دیگری خواست پنجاه سال بیشتر نماند یکی خواست فلان درخت سیب آورد و آندیگر خواست انار بیروناند یکی خواست آب انگور حرام و آن دیگر خواست جلالیکی خواست بجای کوه صحرا و بجای صحرا دریا یکی خواست بجای نر ماده و بجای ماده تر باشد یکی خواست در فلان فصل باد بود و باران بیارد و سحاب پرده خورشید جهان تاب گردد دیگر برخلاف آن را خواست.

بالجمله شماره این جمله از حد بیرون است پس اگر خدای متعدد باشد تمام جهان را تباهی در سپارد و در اندک دقیقه در عوالم کون و فساد بغير از فساد و زوال مشهود نگردد « فهو الله الواحد الأحد الصمد الفرد القادر القهار الحی القيوم المرید اللطیف العزیز الغفار جل جلاله وعم نواله وعظم شأنه وسطع برهانه ولمع آثاره وظهر سلطانه لا بدایة لاو لیتة ولا نهاية لازلینه وهوالمحمود بکل خصال والمعبود فی کل غدو و آصال لافناء لملکه ولازوال لعزه له العز والبقاء ولما سواه الموت و الفناء لا مسجود غیره ولا معبود سواه ولا دیمومة لغيره».

و دیگر در کتاب عیون اخبار و پاره کتب آثار از عباس بن هلال از حضرت علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدر ستوده گوهرش جعفر بن محمد از پدر گرامی مخبرش نمد باقر از پدر والاخرش علی بن حسین از پدر امامت منظرش حسین بن علی از پدر ولایت سیرش علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مذکور و مروری است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « خمس لا- أدعهن حتی الممات الاکل علی الحضیض مع العبید و رکوبی الحمار موکفاً و حلبي العنز بیدی و لبس الصوف و التسلیم علی الصبیان لیكون سنة من بعدی ، پنج خصلت و کردار

می باشد که تا زمان مردن متروک ندارم نخست اینکه بر روی خاک بنشینم و باغلامان و بندگان زر خرید طعام بخورم دیگر سواری بر حماری که پالان بر آن نهاده باشند و ازین کلام مبارك چنان معلوم می شود که مقصود آن پالانی است که بر آن باربندند نه پالان سواری که بزرگان بر آن سوار می شوند، چه در خبر است که آن حضرت بر حمار برهنه نیز سوار میشده است و دیگر بر دوشیدن بدست خودم و پوشیدن جامه پشمین و سلام راندن بر کودکان تا این جمله بعد از من در خلق جهان سنت گردد .

معلوم باد این حدیث مخالف حدیثی است که رسول خدای بر خر برهنه سوار میشد مگر اینکه گوئیم مقصود راوی از برهنگی بیپالانی است و بر آن حمار پوششی دیگر از قبیل جل یا نمند می افکنده اند .

و هم در آن کتاب از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش حسن مروی است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم چگونه مردمان از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدیگران میلان گرفتند با اینکه فضل و سابقه و مکان و منزلت آن حضرت رادر حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم میدانستند، فرمود و انما ما لواعنه الی غیره وقد عرفوا فضله لانه قد کان قتل من آبائهم وأجدادهم واخوانهم واعمامهم واخوالهم واقربائهم المحاربین الله ورسوله عددا کثیرا و کان حقدهم علیه لذلك فی قلوبهم فلم یحبوا ان یتولی علیهم ولم یکن فی قلوبهم علی غیره مثل ذالک، لانه لم یکن له فی الجهادیین یدی رسول الله مثل ما کان له فلذالك عدلوا عنه و مالوا الی سواه» سبب این عدول مردم با اینکه بفضل آنحضرت شناسا بودند این بود که آنحضرت پدران و نیاکان و برادران و برادران پدران و برادران ما دران و خویشاوندان ایشان را از تیغ بگذرانیده بود چه بسیاری از آنان با رسول خدای مخالفت و محاربت کرده از اندازه خود بیرون تاختند و از کیش اسلام کناری گرفته بودند اما دیگران که مردمان بدیشان گرایان شده بودند این کشتار از آنان نکرده بودند زیرا که برای دیگری غیر از امیر المومنین علیه السلام این گونه جهاد در حضور رسول خدای اتفاق نیفتاده بود لاجرم از آن حضرت عدول کردند و بدیگران میل نمودند .

راقم حروف گوید: همان فضل و منقبت و اعلی درجه تقرب برسول خدای و آن خدمات که در دین فرمود بزرگترین اسباب بغض و حسد و کید و کین بود و بعلاوه آنچه از شمشیر ولی خالق بی نظیر اسد الله الغالب دیدند و شنیدند بر عدوان و طغیان و آتش درون ایشان بیفزود و نیز میدانستند در حضور مبارك آنحضرت بأن فوائد و منافع و مراتب و فواحش دنیوی و فسق و فجوری که راغب بودند نایل نتوانند شد لاجرم با چشم بینا و دل دانا و گوش شنوا از آنحضرت روی برتافتند و بدیگران روی آوردند، با اینکه غالب آنها خود می گفتند دنیا را بآخرت و نور را بظلمت و بینش را بکوری و علم را بجهل و ثواب را بعذاب و بهشت را بدوزخ و رضای یزدان را بسخط سبحان و نعیم را به نیران بفروختیم و وخامت عاقبت و ندامت تا بقیامت بیندوختیم د بلی حب الدنيا رأس کل خطیة»

و دیگر در کتاب مسطور از هیشم بن عبدالله رمانی مروی است که گفت از حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه پرسیدم یا بن رسول الله از چه روی علی بن ابیطالب علیه السلام مدت بیست و پنج سال بعد از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم با دشمنان خودش جهاد نفرمود و از آن پس در زمان ولایت خود جهاد نمود؟ فرمود بعلت اینکه امیر المومنین اقتداء برسول خدای کرد چنانکه حضرت پس از نبوت خود سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه با جماعت مشرکین جهاد نکرد چه در آن مدت رسول خدای را اعوان و انصاری نبود که تاب مقاومت مشرکان را بیاورند، علی علیه السلام نیز بهمین سبب ترك جهاد فرمود که باور و معینی نداشت و چون منزلت نبوت رسول خدای با ترك جهاد سیزده سال و نوزده ماه باطل نگشت امامت آن حضرت نیز باطل نگشت با اینکه بیست و پنج سال ترك جهاد فرمود چه علت مانعه در رسول خدا و آنحضرت یکی بود .

راقم حروف گوید امام علیه السلام باندازه فهم مخاطب و استعداد او جواب میفرماید و بعلاوه آنچه تقاضای فهم اوست نمی فرماید تمام افعال و اعمال و حرکات و سکنت و اطوار و گفتار رسول خدای و امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم نظر

بِحفظ دین اسلام و دعوت مردمان بمسلمانی و قوت و شوکت و بسطت و عظمت اسلام است چنانکه از بدایت بلوغ و آغاز عمر مبارک رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم هر چه کرده و فرموده و ظاهر ساخته نظر باین امر دارد ، اگر جهاد فرموده نظر بمصلحت وقت داشته اگر حلم و غضب یا عفو و اغماض کرده است رعایت همین امر را فرموده اگر در پاره امور سکوت فرموده و با منافقین و مشرکین بمنهجی سلوک نموده یا در اظهار امری امساک جسته بهمین علت بوده است و ازین است که تقریبی با عایشه فرمود ، اگر قوم تو تازه مسلمان نبودند هر آینه باب کعبه را خراب و دیگرگون نمودم و ازین خبر معلوم می شود قوم او بحلیه ایمان متحلی نبوده اند و در اسلام نیز استقرار نداشته اند و در زمره آن اعراب هستند که خدای ، رسول را خطاب می کند که بآنها بگوی «قولوا أسلمنا ولا تقولوا آمنا» امیر المؤمنین علیه السلام نیز رعایت همین حال و ضعف عقاید مسلمانان و قوت منافقان و استیلاى مشرکان و معاندان را فرمود چنانکه چون فاطمه دختر مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم از انزوای آنحضرت بنالید و اینوقت بانگی مؤذن باذان بر خاست فرمود ملاحظه این است که این بانک مسلمانان از میان نرود و باین سبب تیغ نکشم و در گوشه انزوا بگذرانم و بر این حال بگذرانید و با خلفای ثلاثه معاونت فرمود و هر لشکری را بجانبی فرستادند برای وسعت ممالک اسلامی و قوت مسلمانان همراهی و یاری نمود تا آن چنان فتوحات در عهد مبارکش ظاهر شد لکن چون ایشان بر فتند و نوبت بمعویه و امثال او افتاد و همی خواستند کار سلطنت را بر نهج ملوک عجم و روم گذارند و از هیئت و تربیت خلافت بیرون ببرند و بزمان جاهلیت بگرداند آن حضرت برای حفظ اسلام بمحاربت و ممانعت در آمد تارسید بانجا

که در راه حق شهید شد و بر جهانیان معلوم شد که معویه قصد و مرادش چیست لکن اگر امیر المؤمنین علیه السلام تا پایان عمر مبارک بحال انزوا بزیست و در طلب حق و دفع خصم بر نمی آمد بر جهانیان مشتبه میشد که مگر حق با دیگران است که اهل آن از طلب حق و رعایت دین فرو نشسته اند و البته از آن پس غلبه با مخالفان می بود .

و نیز در آن کتاب از محل بن ابی یعقوب بلخی مروی است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم بچه علت مقام رفیع امامت در فرزندان امام حسین علیه السلام مقرر شد نه اولاد امام حسن علیه السلام فرمود برای اینکه خداوند عزوجل امامت را در فرزندان حسین علیه السلام قرار داد و در اولاد امام حسن سلام الله علیه بر قرار فرمود «والله لا یسأل عما یفعل» ، و خداوند حکیم علیم عادل خبیر قادر متعال از هر چه کند مسؤل نمی گردد و ازین پیش در دامنه کتب احوال ائمه علیهم السلام باین حدیث شریف و پاره ادله اشارت رفته است .

و نیز در عیون اخبار از ابراهیم بن عبدالحمید مطور است که ابوالحسن علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بر عایشه در آمد در این وقت عایشه قمقمه را یعنی کماسه که عبارت از تنگی گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد در آفتاب نهاده بود فرمود ای حمیراء چیست این؟ عرض کرد این ظرف را در آفتاب نهاده ام تا آبش گرم شود و سر و تن خویش بشویم فرموده لاتعودی فانه یورث البرص ، دیگر چنین کار مکن چه شستن تن و روی بایی که بآفتاب تافته شده باشد مورث پیسی و بر سی است ابن بابویه مصنف این کتاب مستطاب می فرماید جایز است که مقصود از ابوالحسن صاحب این حدیث امام رضا باشد و جایز است موسی بن جعفر علیهما السلام باشد چه ابراهیم بن عبدالحمید ادراک خدمت این دو تن امام بزرگوار را کرده است و این حدیث شریف از مراسیل است .

و دیگر در آن کتاب از حسن بن نصر مروی است که گفت از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام پرسیدم که قومی بسفیری اندر هستند تنی از ایشان بمیرد و تنی جنب گردد و آبی قلیل با ایشان است که از غسل و تطهیر یکتن افزون نیست آیا کدام یک باید بدایت بغسل کند یعنی مرده را باید بشویند یا آنکس که جنب است باید غسل جنابت نماید؟ فرمود یغتسل الجنب و یتروک المیت لان هذا فریضة وهذا سنة» باید شخص جنب غسل نماید و میت را بهمان حال خود بگذارند چه غسل جنب فریضه است و غسل میت سنت است یعنی از سنن رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم است نه اینکه مستحب، باشد و غسل جنابت

از فرائض الهی است که در قرآن مجید حکم بآن شده و ثابت گردیده است و غسل میت در حدیث پیغمبر است .

راقم حروف گوید اگر چه یکی از جهات غسل میت هم غسل جنابت است اما حکم حی بامیت تفاوت دارد .

دیگر در کتاب عیون اخبار از حسین بن نصر و بقولی حسن بن نصر مروی است که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم چه علت دارد که باید بر مرده پنج تکبیر برانند و روایت کرده اند که این تکبیرات خمسه را از صلوات پنج گانه برداشته اند یعنی از هر نمازی يك تکبیر برداشته اند ، امام رضا علیه السلام فرمود این ظاهر حدیث است و فاما فی وجه آخر فان الله عزوجل فرض علی العباد خمس فرائض الصلوة والزکاة والصیام والحج والولاية فجعل للمیت من کل فریضة تکبیرة واحدة فمن قبل الولاية کبر خمسة ومن لم یقبل الولاية کبر أربعة فمن اجل ذلك تکبرون خمسة ومن خالفکم یکبر أربعة ، وجه دیگر پنج تکبیر این است که خداوند تعالی پنج فریضه را بر بندگان خود واجب گردانید نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت طهارت پس برای میت در ازای فریضه يك تکبیر مقرر فرمود و کسی که قبول ولایت را نموده باشد بر مرده پنج تکبیر بخواند و آنکس که پذیرای ولایت نباشد چهار تکبیر براند، و ازین است که شما جماعت شیعیان که قبول ولایت نموده اید در نماز بر میت پنج تکبیر می گوئید و آنانکه مخالف شما هستند و ولایت را نپذیرفته اند چون بر میت نماز گذارند چهار تکبیر گویند.

و دیگر در همان کتاب از سلیمان بن جعفر مسطور است که از حضرت ابی الحسن رضا علیه آلاف التحیه والثناء از تلبیه و علت آن سؤال کردم فرمود و إن الناس إذا احرموا ناداهم الله تبارک و تعالی فقال یا عبادی و امائی لا احرمنکم علی النار کما احرتم لی، فبقولون لبيک اللهم لبيک اجابة لله عز وجل علی ندائی» چون مردمان در حال احرام اندر شوند یزدان تعالی ایشان را ندا کند و فرمایدای بندگان من و کنیزان من همانا حرام می گردانم بر شما آتش دوزخ را چنانکه شما

برای من محرم شدید، پس بندگان یزدان زبان بلیک اللهم لیبک بر گشایندی ندای خدای را جواب بعرض رسانند .

وهم در عیون اخبار از حسین بن خالد مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم و چون جماعت حاج در اقامت حج يك بدنه یعنی يك شتر نحر نمایند از چند نفر مجزی میشود فرمود از يك نفر، عرض کردم بقره از چند نفر مجزی است فرمود از پنج نفر مجزی است در صورتیکه این پنج نفر در خرج باهم شریک باشند و از يك خوان طعام بخورند، عرض کردم چگونه است که يك بدنه جز از يك تن مجزی نیست لکن يك بقره از پنج تن مجزی است فرموده لان البدنة لم یکن فیها من العلة ما كان في البقرة إن الذین أمروا قوم موسی بعبادة العجل كانوا خمسة انفس و كانوا اهل بیت یا کلون علی خوان واحد وهم اذنیویه و اخوه منذویه و ابن اخیه و ابنته و امراته وهم الذین أمروا بعبادة العجل وهم الذین ذبحوا البقرة التي امر الله تعالی بذبحها» در بدنه علتی است که در بقره نیست چه آن کسان که قوم موسی را به پرستش گوساله فرمان کردند ، پنج تن و از مردم يك خانه بودند و بريك خوان غذا می خوردند و ایشان اذنیویه و برادرش منذویه و پسر برادرش وزش و دخترش و همان کسان بودند که مردمان را به پرستیدن گوساله مأمور ساختند و همان کسان هستند که آن گاوی را که خدای به ذبحش فرمان کرده بود بکشتند .

و دیگر از حسین بن خالد مروی است که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم بچه علت تامدت چهار ماه گناهی بر مردم حج سپار نمی نگارند؟ فرمود برای اینکه خدای تعالی و تبارک «أباح للمشركين الحرم اربعة اشهر اذيقول: فسيحوا في الأرض اربعة أشهر فمن ثم وهب لمن حج من المؤمنين البيت الذنوب اربعة أشهر» مباح گردانید و مهلت داد جماعت مشرکان را در چهار ماه حرام چنانکه می فرماید پس ای مشرکان سیر کنید در زمین و بهر کجا که خواهید بروید و سفر کنید و بیاشید و از تعرض مسلمانان در زمین ایمن باشید تا مدت چهار ماه، پس از اینجا میباید که خداوند تعالی آن مؤمنان را که خانه خدای را حج گذارند تا چهار ماه اگر گناهی کنند ببخشد ، یعنی چون

مشركان عهد و پيمان خود را كه بسته بودند بشكستند و نقض كردند خدای تعالی در این چهار ماه جهاد را حرام ساخت تا در مهام خود تدبیری نمایند لاجرم چون در عرض این مدت گناهی از مؤمنان صادر شود در نامه اعمال ایشان نوشته نمی شود زیرا كه اگر خداوند تعالی قتال در این چهار ماه را حرام نفرموده بود مسلمانان در كار قتال و جهاد كه بزرگترین عبادت است اشتغال می ورزیدند .

و دیگر در عیون اخبار از جعفر بن عقبه مروی است كه حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود علی علیه السلام بعد از مهاجرت از مكه معظمه شب را در مكه نمی زیست تا وفات نمود. عرض كردم علت این كار چه بود فرموده كان یكراه أن یبیت بارض قدهاجر منها فكان یصلی العصر ویخرج منها ویبیت بغيرها ، خوش نمیداشت كه شب را در زمینی بروز سپارد كه از آنجا هجرت نموده بود لاجرم چون بمكه بیامدی و از كار خود فراغت یافتی نماز عصر را در آن مكان مقدس بگذاشتی و از آنجا بیرون شدی و بدیگر جای شب سپردی .

راقم حروف گوید ازین پیش در طی كتب احوال ائمه سلام الله علیهم باین خبر و علت آن اشارت شد.

و هم در آن كتاب از حسین بن خالد مروی است كه از حضرت ابی الحسن رضا صلوات الله علیه پرسیدم بچه جهت كا بین زنان را بیا نصد درم گردانیدند فرمود برای اینکه یزدان تبارك و تعالی أوجب علی نفسه أن لا یكبره مؤمن مائة تكبيرة و یحمده مائة تحميدة و یسبحه مائة تسبیحة و یتله مائة تهلیلة و یصلی علی محمد صلی الله علیه و اله و سلم مائة مرة ثم یقول اللهم زوجنی من الحور العین الا زوجة تعالی حوراء من الجنة و جعل ذالك مهرها فمن ثم أوحی الله تعالی عزوجل إلى نبيه صلی الله علیه و اله و سلم أن یسن مهر المؤمنات خمسمائة درهم ففعل ذالك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم» ، برذات كبریای خود واجب گردانیده است كه هیچ مؤمنی صد تكبیر و صد تحمید و صد تسبیح و صد كلمه توحید و صد صلوات بر محمد و آل هل نفرستد و از آن پس بگوید خداوندا مرا با حورالعین تزویج فرمای مگر اینکه خداوند تعالی او را با یکی از دوران بهشتی تزویج نماید

و باین سبب خداوند تعالی عزوجل با پیغمبر خود وحی فرمود که مهریه زنان را بیا نصد درم نت گذارد و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم چنان کرد، یعنی چون آن تسیحات اربعه وصلوات بر پیامبر بجمله پانصد عدد است که در حقیقت در حکم کابین حور العین است لاجرم مهریه زنان نیز پانصد درهم گردید.

راقم حروف گوید شرف حورالعین بر زنان روی زمین از حیثیت کابین معلوم میشود

میان ماه من تا ماه گردون *** تفاوت از زمین تا آسمان است

اگر چه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام در ذیل بیان بهشت و بهشتیان شان و مقام زنان دنیوی نیز مذکور شد، لکن آن مقامات بزنان مومنه اختصاص دارد و حضرت امام رضا علیه السلام در پایان حدیث مذکور و بروایتی دیگر که بهمین تقریب از حسین بن خالد مروی است فرموده و اینها مؤمن خطب إلى اخیه حرمة و بذل له خمسمائة درهم فلم یزوجه فقدعقه وأستحق من الله عز وجل أن لا یزوجه حوراء» و هر مؤمنی از برادر مؤمن خود کریمه او را بیا نصد درهم خطبه نماید و او باوی تزویج نکند همانا در حقش ستم رانده است و با او بد کرده است و سزاوار آن میشود که خداوندش به تزویج حورائی برخوردار نگرداند .

و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم بچه علت زنی که مطلقه بطلاقعدی گردد، و دیگر بر آن شوهر حلال نگردد مگر اینکه به تزویج و نکاح شوهری دیگر اندر شود و بعد از آن میتواند به تزویج شوهر نخستین اندر آید؟ فرمود خداوند تبارک و تعالی د انما اذن فی الطلاق مرتین فقال عز وجل الطلاق مرتان فامساک بمعروف أو تسریح باحسان یعنی فی التطلیق الثالثه و لدخوله فیما کره الله عزوجل من الطلاق الثالث حرمها علیه فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره لئلا یوقع الناس الاستخفاف بالطلاق ولا یضارن النساء» دومره طلاق را اجازت داد و فرمود طلاق دومره است و در مرتبه سوم فرمود یا او را بطوری نیکو و شایسته نگاهدارید و با هم سازش کنید یا اور اطلاق دهید و از آن پس که سه طلاقه شد برای آن شوهر حلال نمی شود و تزویجش نشاید تا

گاهی که به تزویج شوهری دیگر اندر شود چه در تطلیق ثالث که خدای عزوجل مکروه شمرده است در آمده است، لاجرم بر آن شوهر حرام گردد و از آن پس بروی حلال نگردد مگر اینکه بشوهر دیگر تزویج شود و این برای این است که مرد بکاری اقدام ننماید که زوجه خود را بناچار بادیگری گذارد و محلی در میان آورد و از آن پس که منکوحه خود را در نکاح دیگری سپارد تجدید تزویج نماید و هم در آن کتاب از مهمل اشعری مروی است که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم از تزویج زنانی که سه طلاقه شده اند فرمود « إن طلاقکم الثلاث لا یحل الغیر کم و طلاقهم یحل لکم لانکم لا ترون الثلاث شیئا و هم یوحنونها به سه طلاق گفتن شما جماعت اشعریان زنی را برای غیر شما حلال نمی کند و طلاق دادن ایشان حلال می گرداند برای شما زیرا که شما اشعریان سه طلاق گفتن را بچیزی نمی شمارید و سبب حرمت نمیدانید یعنی چنانکه خدای امر فرموده است بعد از آنکه بتطلیق ثالث اقدام کردید تا محلی در کار نباشد و دیگری آن زن را تزویج ننماید نمیتوانید اورا تزویج کنید شما رفتار نمی نمائید لکن دیگران موجب حرمت می شمارند (1)» حاصل آنکه جماعت جعفریان چون سه طلاق گویند سبب حرمت خواهد شد چنانکه خدای بفرموده است لکن بفتوای شما باعث حرمت نمیشود و این فتوی موافق نص کتاب خدا باطل است.

و دیگر از حسن بن علی بن فضال مروی است که از حضرت امام رضا سلام الله علیه سؤال کردم از چه روی رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را ابوالقاسم کنیت بود فرمود از آنکه آن حضرت را پسری بود که قاسم نام داشت و بنام او ابوالقاسم کنیتی- افت، عرض

ص: 297

1- مؤلف محترم از کلمه اشعری گمان فرموده که این مرد اشعری مذهب است در حالی که اشعر نام قبیله است، ترجمه حدیث این است: اگر شما شیعیان احیاناً زنی را در یک مجلس سه طلاق بدهید چون سه طلاق در یک مجلس باعتقاد و مذهب شماروا نیست در اینصورت زن مطلقه نشده و برای دیگران حلال نیست که او را تزویج کنند، ولی اگر مخالفین شما یعنی اهل سنت زنی را در یک مجلس سه طلاق بدهند ازدواج با آن زن برای شما شیعیان ما حلال است، چرا که آنها باعتقاد خود زن سه طلاقه را بائن میدانند، و شما آنها را باعتقاد و مذهب خودشان الزام کرده اید

کردم یا بن رسول الله آیا مرا سزاوار میدانی که ازین فزون تر پاسخ یایم؟ فرمود آری آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « انا وعلی ابوا هذه الأمة ، من وعلی ابرین امت هستیم؟ عرض کردم چنین است فرمود آیا ندانسته باشی رسول خدای پدر تمام امت خود است وعلی علیه السلام از جمله ایشان است، عرض کردم بلی چنین است فرمود آیا ندانسته باشی که علی قاسم بهشت و دوزخ است عرض کردم چنین است فرمود و فقیل له ابوالقاسم لأنه أبو قاسم الجنة والنار » پس باین علت آن حضرت را ابوالقاسم گفتند که پدر قاسم جنت و نار است عرض کردم معنی این چیست یعنی اینکه آن حضرت پدر جمیع امت خود میباشد فرمود « إن شفقة النبي صلی الله علیه و اله و سلم علی امته شفقة الابیاء علی الأولاد وفضل امته علی ومن بعده شفقة علی علی الأمة کشفقته لانه وصیه و خلیفته والا امام من بعده فلذلك قال انا وعلی أبوا هذه الأمة وصعد النبي المنبر فقال من ترك دینا أوضاع فعلی والی ومن ترك مالا فلورثته فصار بذلك اولی بهم من آبائهم وامهاتهم واولی بهم منهم و با نفسهم فکذلك أمير المؤمنین علیه السلام بعده جرى ذلك له مثل ماجرى لرسول الله صلی الله علیه و اله و سلم»، بدرستی که مهربانی و شفقت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بر امتش مانند شفقت پدران است بر فرزندان خویش وعلی علیه افضل و برتر امت پیغمبر بود و بعد از رسول خدای شفقت علی صلی الله علیهما و آلهما براهت چون شفقت و مهربانی پیغمبر بر امت بود چه علی علیه السلام وصی و خلیفه پیغمبر و بعد از پیغمبر امام بود و باین علت بود که پیغمبر فرمود من وعلی یلا دو پدر این امت هستیم و رسول خدای بر فراز منبر بر شد و فرمود هر کس وفات کرد و وامی و عالی بجای گذارد ادای قرضش بر من و نفقه عیالش بر من است و هر کس بمیرد و از وی مالی بجای بماند آن وارث است، پس باین جهت پیغمبر اولی بود بمؤمنان از پدران و مادران ایشان واولی بود با ایشان از خودشان بخودشان، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بر همین سمت بود و برای آن حضرت جریان یافت آنچه برای پیغمبر جاری شد.

راقم حروف گوید تمام جریان کار خانه کن فکان و وعد و وعید فرستادگان آسمان را نیتجه بهشت یا دوزخ است و خداوند تعالی در قرآن مجید مکرر فرموده

است بهشت برای متقین و دوزخ برای فاسقین و عاصین و مشرکین میباشد و از طرق مختلفه وارد است که حب علی ایمان و بغض علی کفر است «علی حبه جنة قسیم النار والجنة» پس معلوم میشود ایمان دوستی آن حضرت و کفر بغض آن حضرت و مؤمن در بهشت و کافر در دوزخ است در جه دیگر ندارد و چون چنین باشد لابد امیر المؤمنین علیه السلام قاسم جنت و دوزخ است شیعیان خود را که مؤمن حقیقی هستند درون بهشت بیاورد و دشمنان خود را که فاجر و کافر صمیمی باشند داخل دوزخ فرماید معذالک نه آن را از لطف و نه این را بکین، بلکه چون پدر مهربان در تربیت و تنبیه و اصلاح حال هر طبقه بکوشد تا زر وجود ایشان را از بوته اخلاص بمحک خلوص رساند چنانکه با ابن ملجم فرمود .

غم مخور فردا شفیع تو منم *** مالک روحم نه مملوک تم

چه شفاعت احقاق حق بذی حق است و البته در حق ابن ملجم اگر جز بجهنم حکم رود ظلم است زیرا که تاریکی جان و تیرگی دوان او جز در تافته شدن بنار دوزخ روشن نشود و اینکه می فرماید رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم پدر امت خودش بود مقصود این است که آنجماعتی که از تیه ضلالت بیرون شده و قبول اوامر و نواهی آن حضرت را کرده اند شایسته آن هستند که منظور نظر عاطفت و عنایت و تربیت حضرت رسالت و ولایت شوند و گرنه «دیگران بی بهره انداز جرعة کاس الکرام، همه کسی لایق این نظر و این عنایت و ترقی نیست .

سالها باید که تا يك كودكى از روى طبع *** عالمی گردد نکویا شاعری نیکوسخن

همه کسی نمیتواند دارای آن مقام عالی باشد که پیغمبر پدر او یا امیر المؤمنین پدر و او در حکم فرزند ایشان باشد .

نطفه پاک ببايد که شود قابل فیض *** ورنه هر سنگی و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

همه کسی شایسته آن نیست که چون بمیرد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم ادای دین او را نماید و نفقه عیالش را بدهد، و اگر او را مال باشد بوارش اختصاص جوید پس بایستی مؤمنان بدانند و البته میدانند که دارای چه مقامی و رتبتی و روحی

و نفسی هستند که لایق این درجه شوند که پیغمبر و وصی او وکیل ایشان و اولی از نفس خودشان بخودشان شوند، هر نفسی شایسته این لطف و عنایت و هر شخصی شایسته این عون و صناعت نمیتواند شد و ترتیب این امر چنان میشود که از نخست آدمی بسبب افاضات غیبیه ترقی نماید تا بدانجا برسد که لیاقت آن را پیدا کند که بتواند بان دولت برسد که شایسته آن گردد که از امت آن حضرت شمرده آید و چون این رتبت یافت دارای آن مقام میشود که سزاوار آن آید که پیغمبر و صادر اول و وصی بلافصل او نظر عنایت و شفقت پدری در حقش بفرمایند و از آن مقام طی مراتب نماید و ترقی او بجائی برسد که او را مؤمن خوانند و مؤمن را آن مقاماتی است که اوصاف او در السنه پیغمبر و اوصیای او بلکه در کلمات الهی مذکور است و چون او را ترقی کامل حاصل گردد و بجائی بس بلند مرتقی گردد، اینوقت روح او و نفس او بدانجا منزل گیرد که پیغمبر از نفس او بدو اولی تر گردد و اصل این رتبت و حقیقت آن راجع بوجود مبارك ولي الله الأعظم أمير المؤمنين وسيد الوصيين واولاد امجادش ائمه طاهرين صلوات الله عليهم میباشد که رسول خدای می فرماید من و علی نور واحد هستیم و با آن حضرت عقد مواخاة می بندد و می فرماید علی نفس من و گوشت من و پوست من و چشم من و خون من است .

و از این است که امیرالمؤمنین علیه السلام دارای این مقام میشود که می فرماید « انا جنب الله، أنا يدالله، انا ذات الله، انا عين الله الناظرة، و می فرماید دا ناخالق السموات والارض، و امثال آن و می فرماید «كنت مع الانبياء سرا ومع عمل جهرة، و بدیهی است که ذات خالق کبریا که م نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محله منزله ازین نسبتها میباشد و چون صادر اول و نور الانوار مطلق و باعث خلق ممکنات و عقل کل و هادی سبیل و مظهر جمال و جلال خداوند متعال است بعد از آنکه نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام آن مرتبت و مقام را فرمود و او را نفس خود و برادر خود و وصی خود و قاضی دین و مطلق ازواج خود خواند امیر المؤمنین علیه السلام آنگونه می فرماید در حقیقت مرجع آن کلمات نفس نفیس خواجه کاینات میباشد و حضرات ائمه طاهرين صلوات الله عليهم

اجمعین که می فرمایند ما یجمله نور واحد هستیم و اول و وسط و آخر ما محمد صلی الله علیه و اله و سلم است همین حکم و مقام را دارند .

و چون از ایشان بگذشت و از مقام سلطنت بحوزة رعیت رسید نوبت باصحاب خاص حضرت رسول خدای ایشان میرسد و می فرماید سلمان منا اهل البیت یعنی در مقام ایمان و طریق اخلاص و ایقان بجائی رسیده است که شایسته خدمت و قابل دریافت پاره اسرار ما میباشد و بهمان طور حالت تنزل پیدا می کند تا بسایر جماعت مؤمنان میرسد و از مؤمنان بشیعیان خاص میرسد که دارای آن مقام هستند که در نظر تربیت و عنایت امام علیه السلام اندر آیند و قابل ابوت ایشان گردند یعنی شفقتی که از پدران بفرزندان عاید است ایشان را نیز از امام برسد اگر چه بر حسب معنی تمام موجودات در سایه عنایت و مرحمت و تربیت پدران ایشان اندر اند ، اما بر حسب ظاهر متدرجه باین مقام میرسند چنانکه زری آلوده و طلائی ناسره را از نخست بهر بازاری نیاورند و لایق هر زینتی و هر کاری نشمارند بلکه آنگاه مورد استعمال دارد که سره و بیغش و غل و پاک و خالص و با دوام و قوام گردد اینوقت لایق اکیلی پادشاهان جهان و نقش نام سلاطین زمان شود چنانکه اگر مسکو کی مغشوش و ناسره را بنگرند بیفکنند و در غال گذارند و چون از بوته خالص خالص یافتند لایق آن شمارند که نام پادشاه را بر آن نقش کنند پس ترتیب کسان و قرب ایشان منوط بگوهر استعداد و زوجود وصفای روح ایشان است و عقل کل که مربی تمام مخلوق است بهمین ترتیب بیازماید و تربیت فرماید تا گاهی که دارای روح ایمان و نفس کامل گردند آنوقت می فرماید امت فرزند من است و من و علی پدران ایشان هستیم .

و از آن پس مقامی جویند که دارای روح و رتبت ایمان و نفس قدسی گردند و شایسته آن شوند که بفرماید من از نفوس ایشان برایشان اولی هستم یعنی کمال نفس ایشان لایق آن است که بدست تربیت من مربا شود و از من شمرده آید و چون نسبت منانیت و عینیتی را جداگانه نخواهند، لهذا از خود برستند و بمن پیوستند و من در ترقی و تکمیل ایشان از خودشان بخودشان اولی هستم چه خودبرتر از

آن مقام را بدست خود نتواند نایل شد و رفعت و شرف ایشان بجائی رسیده است که جزو جودمبارك من هیچکس نتواند ایشان را بر ترومفتخرتر و بحضرت کبریا و آستان احدیت نزدیکتر نمود.

وازین است که فرمود در شب معراج بهر کجا رسیدم علی را دیدم چه علی علیه السلام چنان در مقام پیغمبر از خویش بی خویش و بدو پیوسته که هرگز جدائی نداشت و حالت دوئیت در میانه نبود و حکم خورشید و نور او را داشت و اینکه فرمود در آخر درجه قرب بحضرت پروردگار دستی مانند دست علی بامن شیر خورد یا خداوند علی اعلی با من بزبان علی سخن کرد بهمین معنی است، چه خدای راجسم نیست و صادر اول پیغمبر است و تمام آفریدگان و آنچه در عالم خلقت متمشی است بعد از صادر اول است پس چگونه در آن حال دست علی علیه السلام سبقت گرفته است اینها همه بواسطه اعلی درجه اتحاد روح و نور است چنانکه در تفسیر آیه مبارکه نور وارد است که پیغمبر وائمه نور آسمانها و زمین هستند چه معرفت و عبادت خدای که علت غائی خلقت و بقای ممکنات میباشد بطفیل ذات ایشان حاصل میشود و ازین است که گفته اند. در دایره وجود موجود علی است» یعنی عارف بحق و وصی مطلق صادر اول که ایجاد موجودات بآن سبب است آن حضرت است و دیگران دست پرورد خوان عرفان و عبودیت و شهرستان ولایت و دبیرستان تربیت او میباشد و چون اطلاق مطلق راجع بفرد کامل است پس در دایره وجود موجود حقیقی اوست و از آن جماعت که تنزل نمایند مطلق مسلمانان و از ایشان که فرود آیند سایر صاحبان ادیان و مذاهب صاحب کتاب یا غیر از ایشان میباشد.

و این طبقات نیز به ترتیب مراتب مذاهب و ادیان و عقاید خدا خوانی دارای شئون و منازل هستند و همی بایست بدست تربیت و طی برازخ و نشأت عدیده و تصفیه ارواح و گوهر وجود و جوهر عقل و نفس، آراسته و پیراسته شوند تا از قوس نزول بقوس صعود پردازند و آن مقام یا بند که لایق تربیت دست همایون رسول خدا و عقل کل شوند و از آن مقام نیز ترقی کنند و رتبت آن یا بند که قابل نظر مشفقانه

پدرانه آنحضرت آیند، از آنجا نیز بر تر شوند تارتبت ایمان یا بند و بحسب تقاضای مقام بان نوبت رسند که صادر کل از نفوس ایشان بایشان اولویت گیرد چون چنان شد ایشان را از توجه به خود باز دارد و یکباره جان و دل و عقل و هوش ایشان از عالم کثرت بعالم وحدت متوجه شود و دیگر خودوخلق را ننگرند و در عرصه وحدت سالک و سایر شوند و از همه برهندو بحق بروندو بعوالم رضا و تسلیم و توکل کامل و توسل شامل نایل و بمقاماتی که افزون از اندازه فهم و وهم و عقل و ادراک برازخ دنیویه بلکه نفوس انباء روزگار است واصل گردند، از مراکز عنصریه بافلاک در و متدرج از افلاک برتر و آخر الأمر « آنچه اندر وهم ناید آن شوند ، یعنی در مراتب ترقی و کمال و تکمیل و تهذیب و تذهیب ، منزلت و مرتبتی یا بند که از آن و برتر و منزله تر از آن است که بوهم اهل جهان بلکه ساکنین آسمان اندر آیداندرشوندو مثل پروردگار اعلی و متصرف در همکنات و اعمال و افعال ایشان نمونه و مظهر کردار پروردگار قهار گردد و دارای بقای سرمدی و دوام ابدی و انوار محمدی صلی الله علیه و اله وسلم به شوند .

و تمام این مراتب و ارتفاع مقام و تقدس روح و صفای قلب گاهی حاصل میشود که بدرجه عالیة و نفس سامیه لایقه قابله اولویت و توجه پیغمبر بتکمیل و ترقی و تنویر نفوس ایشان فایز گردند پس بیا پست به نیروی ریاضت و دریافت افاضت لیاقت این فیض را در یابند و گرنه هرگز نتوانند بدون این ترتیب برسند.

همانا در مثل آوریم که چون کسی خواهد ادراک علوم معقول و منقول نماید تا تحصیل مقدمات را بدرجه کمال نرساند هرگز آن رتبت نیابد که در محضر فقیه کامل و فیلسوف دانشمند تشریف یا بدو اگر حاضر شود مستعد ادراک آن مسائل و دقایق نتواند شد و آن عالم فیلسوف اگرچه بان درس و بحث که او را میسزد استاد و اقف هستند اما وقت خود را از آن اشرف و ارفع و انفع شمارند که بدو پردازند و از عالی بدانی توجه گیرند لاجرم او را بمدرس و مدرس بتعلم گذارند که استعداد استدراک آن تعلیم را داشته باشد و همچنان مندر جا از تعلیمی بتعلیمی و از تعلیمی به تعلیمی دعوت فرمایند تا اگر استعداد فطری او قابل باشد بعد از تحمل زحمات و تحصیل

مراتب واستفهام مسائل بجائی برسد که آینه خمیرش چنان صافی و پذیرنده گردد که سزاوار بزم حضور دقایق دستور مجتهد العصر و حقایق ظهور فیلسوف الزمان گردد و از برکت انظار و توجهات فضایل آثار ایشان بادراك علوم و فنونی نایل شود که از آن پیش هرگز در پهنه پندار و عرصه وهم او نمیرسد و از آن پس اگر استعداد فطری او قوت و قدرتی کامل داشته باشد بدستگیری ریاضات شاقه و عبادات شرعی و اطاعات مطبوعه بمقامات معنویه و افاضات خاصه کاسب رتبت و جالب منزلتی آید که از تصور و انظار مردم این روزگار بیرون باشد و اینوقت صاحب منزلت فنای در فنا که عین بقای در بقاست بشوند .

و چون بحقیقت بنگرند ادراك این مراتب سامیه راجع بتوجه آن معلم کل و فیلسوف دانای خبیر است که متدرجه او را از روی مهر ابوت و شفقت تعلیم چندان ترقی و تکمیل بخشید که باین فیض بزرگی و گوهر گرانبها بهره ور فرمود و از نیستی هستی و از هیچ بهمه چیز واز ظلمت کده جهل که حکم ممت جاوید دارد بعرصه لمعات نوراندر نورعلم و حکمت که سرمایه حیات ابدی است مشرف گردانید و چون فیوضات یزدانی را پایانی نیست و هر رنجی را گنجی و هر ریاضتی را افاضتی است زحمت استاد و مشقت معلم را نیز بی مزد و عوض نگذاشت لاجرم هر چه از بحار علم و حکمت مصروف دارند بر معلومات ایشان افزوده تر شود و چنانکه فرموده اند و من یقرض الله قرضا حسنا یضاعفه له» یا دمثل الذین ینفقون أموالهم فی سبیل الله الی آخره در تعلیم هر کلمه حسنه و هر مسئله ثوابی جزیل یا بند کدام دولت و مال و انفاق فی سبیل الله عظیم تر از تعلیم بمتعلم و تکمیل ابنای جنس و تنفیس نوع است و اگر دولتی ازین برتر و شریفتر و مفیدتر و تجارتی ازین سودمندتر و ذخیره ازین پاینده تر و گرامی تر بودی عقل کل و هادی سبیل نفرمودی و انا مدینه العلم و علی بابها ، پس تمام فواید دنیویه و عواید ملکوتیه و اخرویه مندرج در این بضاعت و صناعت و ازین است که فرموده اند از آن هنگام که بگাহواره اندر شوید تا هنگامی که سر بلحد سیارید کسب علم نمائید زیرا که جز این ذخیره هیچ چیز بر جای نماند و برای تکمیل نفس

و ترقی آن مفید نباشد .

عجب آن است که اگر شخصی بخواهد بیارگاه پادشاهی و وزیری راه یابد و بخدمت ایشان نایل شود تا طی درجات و کسب معلومات و آداب آن مقام رانماید نمیتواند و متدرجا باید بآن رتبت فایز شود و سالها بگذارند تا در خور آن شود که در زمره خدام ایشان منسلک و مدت‌ها در سپارد تا بشرف حضور مفتخر و زمانها بپای گذارد تا در خلوات ایشان داخل و روزگاریها بر شمارد تا باسرار ایشان محرم و وقتها برآستی و امانت و عفت بر سر بیاورد تا بخدمات مخصوصه ایشان نائل و روزها بپایان برد تابان مقام برسد که بفرمایند وی پرورش یافته دست همایون پادشاه یا تربیت یافته وزیر کار آگاه است، و این برترین مقامات معنویه اوست و اینوقت میتواند بامارت و ایالت و وزارت و صدارت متدرجه برسد با اینکه پادشاه و وزیر در همه اوصاف و جنسیت نظیر او هستند بلکه هر امیری و مدیری با استادی یا صانعی را ترتیب و تکلیف چنین است و باید فلان شخص از خدمت بده باشی و یوز باشی و نایب و وکیل و یاور و اجزای حکومت یا سپه سالاری بطور کفایت و درایت و امانت بگذارند تا بتواند لایق خدمت امیر و سالار سپاه و مقرب بارگاه یا استاد صنعت گر یا پیشه ور شود، اما این مردم نادان که از ظلمت جهل بتاریکی دل و جان مبتلا هستند و صد هزاران سال از مقام ترقی و تکمیل نفس دور میباشند متوقع هستند که بدون تحصیل علم و معرفت و حکمت و ریاضت و عبادت و اطاعت باعا کفان انجمن حضور معالی دستور حضرت خواجه کاینات و علت ایجاد موجودات اندر و دارای فیض عظمی و فوزا کبر شوند در ریغ از عدم رنج و توقعی راه بس دور زیباترین گنج «الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا»

نشوی واقف یکذره از اسرار وجود *** تانه سر گشته شوی دایره امکان را

و دیگر در عیون اخبار از ابوالصلت هروی مروی است که روزی مأمون بن رشید در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد یا ابا الحسن مرا از جدت امیر المؤمنین علیه السلام خبر گوی که بچه جهت و بچه معنی قسیم جنت و نار اوست همانا در این معنی فکر من بسیار شده، امام رضا سلام الله علیه بامأمون فرمود ای امیر المؤمنین آیا از پدرت

ص: 305

از پدرانش از عبدالله بن عباس روایت نمیکنی که گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم می فرمود «حب علی ایمان و بغضه کفر، دوستی علی ایمان و دشمنی او کفر است عرض کرد بلی شنیده ام فرمود «فقسمة الجنة والنار إذا كانت علی حبه و بغضه فهو قسیم الجنة والنار، چون بهشت مخصوص بدوستی او و دوزخ خاص دشمنی اوست آنحضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است مأمون عرض کرد خداوند باقی ندارد مرا بعد از توای ابوالحسن گواهی میدهم که تو وارث علم رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم میباشی چون امام رضا علیه السلام بمنزل خود بازگشت ابوالصلت هروی بحضورش مشرف شد و عرض کرد یا بن رسول الله چه سخت نیکو جوابی که امیر المؤمنین را باز دادی فرمود ای ابوالصلت انما کلمته من حیث هو پاسخ او را چنان دادم که خود میدانست و بر طریقت او بود یعنی بروایت جدش عباس جواب دادم همانا از پدرم شنیدم که از پدرانش با من حدیث راند که علی علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم با من فرمود یا علی أنت قسیم الجنة والنار يوم القيمة تقول للنار هذالي وهذا لك، یا علی تویی قسمت کننده بهشت و دوزخ چون روز قیامت اندر شود با آتش فرمائی این بنده قسمت تو و این يك قسمت من است یعنی جایش را در بهشت گذارم.

راقم حروف گوید این خبر نیز متمم بیانات سابقه است اما باید بدانیم که علت اینکه حب علی ایمان و بغضش کفر و قسم جنت و نار آنحضرت است «و حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة» بچه سبب می باشد و ازین پیش در طی کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام و بیان این حدیث و کلمات زمخشری و بیان لطیف و استدلال ظریف آن سنی متعصب اشارت شد که زمخشری در آن حدیث قدسی که خودش راوی آن است «لأدخل الجنة من اطاع علیا وان عصانی و ادخل النار من عصاه وان اطاعنی» چه بیانات لطیفه کرده است و شیخ طبرسی نیز در مجمع البحرین در لغت عصی بدان اشارت نموده است، معنی باطنی این اخبار و چنین مقام و منزلت که هیچیک از انبیاء عظام و اوصیاء فخام را حاصل نشده است چیست؟ همانا مکرر در طی کتب و سایر کتب اخبار و تفاسیر مسطور می باشد که علت غائی خلقت معرفت

است و حصول معرفت، از ایمان حاصل میشود و تا دولت ایمان نباشد نعمت معرفت ادراک نشود و جز بنور روح الایمان بنور معرفت و اصل نتوان شد و این معنی نیز مکرر مسطور شده است که محاط را بر محیط و مخلوق را بر خالق و ممکن را بر واجب راه آشنائی و شناسائی نیست و محال و ممتنع و غیر معقول و مفهوم است چنانکه فرموده اند لا تدرکه الأبصار والأوهام و کلمات تموه باو هامکم فهو مخلوق لکم مردود الیکم پدرم مرحوم میرزا محل تقی لسان الملک در این معنی می فرماید .

آن خیالاتی که آید در ضمیر *** و آن بخاطر گردت صورت پذیر

این همانا زاده فهم تو است *** نیست یزدان بنده وهم تو است

بنده خود را خدای خود شناخت *** هر که زینگونه خدای از خویش ساخت

پس تمام مخلوق جهان را آن نور و آن روح نیست که بتوانند بدان معنی راه برند و بو جود واجب شناساگردند لاجرم خداوند تعالی برای افاضه بافرینش که شایسته و با بسته ذات احدیت و کبریای الوهیت، اوست وجود مبارک احمدی را که نور سرمدی اوست از عالم وحدت بعالم کثرت در آورد تا اسباب ظهور آنچه اراده فرموده است بشود و بحسب جنبه الی الخلقی جهانیان را بجنبه الی الربی او آشنائی بخشد و بواسطه آن آشنائی بشناسائی صفات جلال و کبریای ایزد متعال راه برند و بفیض فیاض مطلق نایل کردند و در دو جهان بدون اینکه حاجتی بوجود یا خلقت ایشان باشد محض تفضل ایزدی بهره یاب گردند و اگر جز این بودی نه از کتم عدم بعرصه وجود آمدند و نه باین افاضات و نعم برخوردار شدند بلکه عدم نیز خود خلقتی است پس همه از پر تو انوار لامعه احمدی است شاعر سخن سنج نظامی فرماید .

قتل کزل تا ابد هر چه هست *** ز آرایش نام او نام بست

پدرم نیز در این قصیده گوید :

هم اوست عشق وهم او عاشق وهم او معشوق *** که عشق خود بخود آغاز کرد از مبدا

زغیب چون بشناسی خود اوفتاد نخست *** از آن شناس پیمبر پدید شد مانا

تحمل مدنی آنکه کون را بدن است *** و دونه هزار جهانش همه بود اعضا

مقام وحدت او هست مصدر کثرات *** که کرد وحدت او واحد و احد انشاء

تعینات همه شقه وطای وی است *** زهی همایون پیکر خهی بزرگی وطسا (1)

ظهور حق همه در اسم حق پدیدشده است *** محمد است همانا هزار و یک اسماء

چنان تمل منظور در کنار آورد *** که هم حل برخاست از میان عمدا

یکی بماند که هم جز یکی نبود نخست *** چه ده چه ده صد کز اصل یک بود مبدا

القای حق بخفا می نداشت نام و نشان *** که ظهور متهم شد آن خجسته لقا

میان شاهد غیب ونبی نباشد فصل *** میانه یک ودو واسطه بود؟ حاشا

مفاد ظاهر احمد مفاد باطن غیب *** نبی است بینش و آن سوی بینش است عما

مقام اوست هو الظاهر وهو الباطن *** بلی جدا نتوان دید و آفتاب ضیا

ص: 308

1- خهی - بفتح اول بمعنی زهی باشد .

پس اوست آنچه سرائی چه صنع و چه صانع *** یکی است معنی چه آفتاب و چه

ازل ابد احد و واحد و قدیم و قدیر *** عیال اوست که او کل بود همه اجزا

کلیم از پی دیدار او بقاء طور *** همی سرود بهر سوی ربنا ارنا

سپهر و نفس و خرد عضو عضو آن بدن است *** عجب مدان که بر اعضای خود بود دانا

تو با خیال توانی که ساعتی صدبار *** ازین مغاک بر آئی بعالم بالا

عجب مدان که بگردون بر آید آن تن پاک *** تن نبی ز خیال تو کم نباشد ها

چه تن کدام نبی چه زمین کدام فلک؟ *** که خود بخود همه جا بود مرحله پیما

ز حد خویش قدم هیچ بیشتر نگذاشت *** که نیست ز آنسوی حد جز خدای بیهمتا

ازین در است که چون او زدر فراز آمد *** هنوز حلقه ز جنبش نگشته بود رها

این معنی روشن است که موسی علیه السلام با علم نبوت و فروغ ضمیر بهتر میدانست که خالق را نتوان دید و آندیده که خالق تواند دید
خدایش نیافرید بلکه آنانکه هزاران در جه فرودتر از موسی و دیگر انبیاء علیهم السلام هستند این مسئله را بخوبی میدانند و موسی علیه
السلام این عرضکرد بزبان دیگران که در جمله جهال قوم بودند تقدیم آستان کبریا نمود و آن جواب بشنید، عجب این است که از حضرت
صادق علیه السلام با دیگری از ائمه هدی سلام الله علیهم مأثور است که آن نوری

که بر کوه بتافت و کوه را ناچیز ساخت و موسی و دیگران را در آنحال بیفکنند از انوار ما اهل بیت و بروایتی از نور شیعیان خاص ما بود و بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .

و چون از آن مقام در گذریم تکمیل درجه ایمان و عرفان به ترتیبی که در فصول سابقه یاد کردیم بحضرت وصی بلافصل پیغمبر علی بن ابیطالب و اوصیای طاهرین علیهم السلام میرسد و اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را وصی و خلیفه بلافصل گویند برای آن است که همان طور که بر حسب معنی و ترتیب خلقت در میان خداوند تعالی و پیغمبر فصلی نتواند بود و علت آن مذکور شده است بهمان ترتیب در میان پیغمبر و علی و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فصل و انقطاع و انفصامی نتواند شد چنانکه در میان نور شمس و شمس چیز دیگر نتواند حایل بشود، و اگر بیگانه فاصله شود منافع و آثار شمس و فروغ آن از میان می‌رود، پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین بجمله نور واحد هستند پس چگونه تواند چیزی دیگری فاصله میان این نور بشود، حتی اگر نور دیگر هم باشد اسباب فساد می‌گردد و آنچه خداوند تعالی اراده فرموده بر خلاف آن ظاهر می‌گردد و فعل حکیم لغو می‌گردد، ازین است که پیغمبر می فرماید من از پروردگارم یکسال کوچکترم یعنی بمحض اینکه از عالم وحدت بعالم کثرت پیوست من نموده شدم و نمود سایر اجزاء بنمود من است و امیرالمؤمنین فرمود من از پروردگار دوسال کوچکترم یعنی یکسال از پیغمبر کوچکترم کنایت از اینکه بودن و بود پیغمبر بهم اتصال دارد و فاصله ندارد و سایر ائمه علیهم السلام نیز در این حکم هستند و اگر از صاحب الامر علیه السلام نیز از ما پرسند می‌گوئیم یکسال از پیغمبر کو چکتر است چه در حکم نور واحد هستند جز اینکه ایشان دارای رتبت نبوت نیستند آنهم بمعنی مخصوصی.

پس می‌گوئیم بر حسب این ترتیب و بیان مذکور اگر بعد از پیغمبر دیگران بصورت ظاهر بر مسند خلافت بنشینند با آنچه گفته اند آنحضرت خلیفه بلافصل است منافات ندارد و بلافصل بودن آنحضرت ثابت است و با این صورت اظهار ایمان و آثار

معرفت بوجود مبارک ایشان راجع است، پس اگر با امیر المؤمنین دوست باشند بحلیه ایمان وزینت معرفت بر خوردار خواهند شد و آنچه خدای خواسته و علت غائی خلقت است که عبارت از معرفت باشد حاصل میشود و بعلت دوستی آنحضرت بچنین نعمت میرسند و در حقیقت اطاعت آنحضرت که از محبت بان حضرت صورت می بندد اطاعت خدای است و بر چنین کسی بهشت واجب گردد، اگر چند باره معاصی دیگر هم مبتلا بشوند اما بنعمت بهشت برخوردار گردند و خدای را دوست داشته اند و اگر با آن حضرت دشمن باشند از دولت ایمان و معرفت معنوی مهجور خواهند بود و اگر هزاران سال در حضرت خداوند عبادت و اطاعت بگذرانند سودمند نیست چه بر حسب معنی مخالف امر خدای بوده اند و با خدای دشمنی کرده اند چه خدای را نشناخته اند و البته چنین کسی در خور جهنم است و علی علیه السلام خود او را درون آتش برد و آن دیگر را در بهشت جای بخشید خدای نیز دوست علی را در بهشت و دشمنش را در دوزخ برد چه در حقیقت با دوست و دشمن خود این معامله فرماید و ازین روی است که پیغمبر فرماندهر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد خدای را دوست داشته و هر کس خدای را دوست بدارد جایش در بهشت است و هر کس علی را دشمن باشد مرا دشمن باشد و هر کس بامن دشمنی ورزد خدای را دشمن است و هر کس خدای را دشمن است خداوندش باتش در آورد و مولوی معنوی علیه الرحمه فرماید:

شیر حقم نیستم شیر هوا *** فعل من بردین من باشد گوا

غرق نورم گرچه سققم شد خراب *** روضه گشتم گر چه هستم بر تراب

چون در آمد علتی اندر غزا *** تیغ را دیدم نهان کردن سزا

تا احب الله آید نام من *** تا که ابغض لله آید گام من

اندرا اکنون که رستی از خطر *** سنگ بودی کیمیا کردت گهر

رسته از کفر و خارستان او *** چون گلی بشگفته در بستان هو

تومنی و من تو با تو من خوشم *** توعلی بودی علی را چون کشم

ای علی که جمله عقل و دید؟ *** شمه واگو از آنچه دیده

راز بگشا ای علی مرتضی *** ای پس از سوء القضا حسن القضا

باز باش ای باب رحمت تا ابد *** بارگاه ماله کفوا احد

و نیز پدرم مرحوم لسان المملک در ضمن قصیده گوید :

نه طفلی چند الف باتا مجرد شوالف آسا *** که پیش ازیک الف اینجا نه فرق از لا است تا الا

زلا گامی فراتر پوکه لاوالله الا هو *** به ثم وجهه بین کوز پیدا نیست نا پیدا

کسی کش گنج شد در با به بیند رنج اژدرها *** که الا هست گنج اما چواژدرهاست شکل لا

زدوجهان جوی بیرون سومکن در ماسوی الله رو *** در شاه ولایت جو که هست ازین و آن والا

هو الأول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر *** همه مقهور و اوقاهر همه مملوک و اومولا

زخانه ام هانی گر نبی عرش شد رهبر *** علی بردوش پیغمبر نهاد از روی رتبت پا

بقدرت خالق مطلق که دست اوست دست حق *** زمین تا گنبد اخضر در آما و صدقنا

تعالی عن مقولاتی تعالی الله چه آیاتی *** فروغ گوهر ذاتی ظهور جملہ اشیاء

نه یزدانی و چون یزدان توئی خلاق انس و جان *** ز تو تا قادر سبحان ضیاء و بیضه بیضا

رخت مرآت ربانی دلت مصباح یزدانی *** کنوز سر سبحانی رموز علم الاسماء

پدید از جلوهات عالم محیط عالم و آدم *** ز آنسوتر خدا اعلم مرا نبود دگریا را

ز تورهوشن بود گلشن هم از تو تیره هر گلخن *** تو جانی و آفرینش تن تو نفسیوین جهان اعضاء

خلیفه مکتب روحی سواد فیه من روحی *** گهی بایونس و نوحی گهی با آدم و حوا

نگویم نوح را پستی که باور از بلاگشتی *** توهم نوحی و هم کشتی توهم موجی و هم دریا

مقامات همه عرشی جهان بیجود تو لاشی *** و بی یسمع و بی یمشی بشانت رایزد دانا

منزل را توئی حامل تعین را توئی عامل *** توئی از این جهان حاصل چومعنی حاصل از اسما

برون از عرش در گاهت مقام لی مع اللهت *** ندیده صد یک از جاهت ملکهای مقرب جا

سواد اعظمت مسکن جهاد اکبرت دیدن *** بوحدت آن یک آبتن بکثرت زین دگر غوغا

و در این چامه بلند و چکامه ارجمند بسی معانی لطیفه و دقایق طریفه و حقایق شریفه را استنباط میتوان نمود ، پس اینکه می فرمایند مائیم یدالله الباسطه یا عین الله الناظره از آن است که خدای عزوجل را جسم نیست که او را بتوان بصفاتی که در خور جسم است بستود پس مقام فعالیت و قدرت و آنچه بر زبان بگذرد چون مانتوانیم چیزی را که شایسته ممکن است بواجب منسوب داریم ، پس بیایست باین انوار طاهره نسبت داد اگر چه نسبت خلقت هم باشد زیرا که وقتی توانیم بخدای نسبت دهیم که خدای را بشناسیم و راه بدو برده باشیم و چون نمیتوانیم ، لابد این نسبت هارا بصادر اول و اوصیای او باید داد که واسطه در میان ایشان و معبود نیست و فاصله از نور پاک ایزدی و در خش سرمدی ندارند چنانکه در این کلمات مشهور «یا نور یا نور النور یا منور النور بالنور یا خالق النور من النور معلوم میشود که نور مطلق و شیدان-

شید ازل الازال وابدالابادنوری است که همه انوار از آن نور مبارك نمود گرفته و انوار ساطعه را که از آن درخشان درخش حاصل شده منور داشته که عبارت از نور اول وصادر اول باشد و چه مدت‌ها که خود خواسته قبل از نمایش کون و مکان به تقدیس و تحمید او و آنچه خود دانسته و خواسته بگذرانیده اند چنانکه خود فرموده اند ما اشباح نورانی در عرش بودیم از آن پیش که آسمانها و زمینها آفریده شود و خدای را تسبیح و تقدیس می نمودیم و خداوند تعالی این نور مبارکرا بنور مبارك عظمت و کبریائی ذات خود منور ساخته و از آن پس از نور این انوار ساطعه تمام آفرینش را که بر حسب معنی درخش ثانوی هستند بیافریده است و انوار مبار که ایشان مایه خلقت مخلوق است .

جابر بن عبدالله علیه رضوان الله در تفسیر این آیه شریفه « کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر ، روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم فرمود « اول ما خلق الله نوری - ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته فاقبل يطوف بالقدرة حتى وصل الى جلال العظمة في ثمانين الف سنة ثم سجد لله تعظيمة ففتق نورعلى فكان نوری محیط با لعظمة و نور على محیطة بالقدرة ، و این حدیث طویل است و از اینجا معلوم شد که پیغمبر صادر اول و برعلی علیه السلام سبقت تقدم دارد و از حیثیت رتبت و عظمت مصدر نبوت و قدرت مصدر ولایت است پس اگر بفرمایند مائیم خالق آسمانها و زمینها استعجاب و استبعادی نخواهد داشت یا اگر بفرمایند من با آدم یا نوح یا ابراهیم یا موسی یا عیسی علیهم السلام بودم یا با همه انبیاء سرا و با عقل جهرا بودم غریب نیست چه اگر جز این بودی ایشان را رتبت نبوت ظاهر نشدی و اینکه می فرماید سرا با پیغمبران بودم و جهرا بامحمدصلی الله علیه و اله و سلم بامحمد یعنی بال سرا و جهرا بودم چه آنحضرت داخل در انبیاء است و همیشه باهم بوده اند و علت وجود انبیاء و راه نمای ایشان بوده اند لکن جهرا با رسول خدای بوده است تا مقام مخدومیت رسول و خادمیت آن حضرت نیز مشهود شود .

و اینکه خداوند تعالی می فرماید « واعبدربك حتى یأتیک الیقین ، این همان

عبادهای کامله است که در آن عوالم فرموده اند که نور صرف و اشباح بلاجسم و ارواح بلا نطق و خالص از ترکیب بشریت و عنصرت بوده اند و بهیچ علاقه جز علاقه توسل صرف بحضرت پروردگار تعلق نداشته اند بوده است تا بان یقین که خداوند میدانند رسیده اند و اینوقت بواسطه ظهور عوالم معرفت از عالم وحدت بعوالم کثرت توجه فرموده اند و گر نه این عبادات ظاهره دنیویه در این چند سال و این مدتهای قلیل روزگار موجب این مقامات نمیرسد که بفرمایند نحن هو و هو نحن و بنا عرف الله و بنا عبد الله بلکه چه عبادتها و اطاعتها باید تا معلم ماسوی الله شوند و جبرئیل امین و روح القدس را تعلیم عبادت و معرفت دهند و یدالله الباسطه و عین الله الناظره گردند پس از اینجا معلوم شود که از چه روی حب علی ایمان و بغض او کفر و اطاعت او اطاعت یزدان و عصیان او عصیان ایزد منان است و از اینجا معلوم میشود که از چه روی مؤمنان خاص و شیعیان خالص را آن رتبت حاصل میشود که خداوند فرماید د عبدی اطعني حتی اجعلك مثلی».

در منهج الصادقین مسطور است که خدای تعالی می فرماید « من دعانی اجبته و من سنلني اعطيته و من اطعني شکرته و من عصانی سترته و من عرفنی خیرته و من احبني احبته و من احببتها بتلیته و من ابتلیته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فنا دیته باید بر ترتیب این کلمات قدسی سموات یزدانی با نظر تدقیق نگران شد که از نخست دعوت بدعوت است که نتیجه اش اجابت است و از آن پس مسئلت است که دنباله اش عطیت و از آن پس اطاعت است که ثمر شمشکوریست و از آن پس قصور در اطاعت است که بواسطه کثرت رحمت ایزدی و تفضل سرمدی نسبت بچنان بنده ستاریت است و از آن پس که نگران این مراتب شد معرفت و شناس حضرت احدیت باندازه عقل بشریت است که فایده اش بر گزیدگی و اختیار است و از آن پس محبت خدای است که محبوب گردیدن در حضرت یزدان لایزال است و از آن پس حاصل این محبوبیت ابتلاء و آزمایش خداوند آب و آتش است تا ز وجودش پاك و دهدی گردد و از آن پس لیاقت قربانی درگاه حضرت قدوس است و از آن پس کشته شدن و بری گردیدن و عریافتادن از تمام علایق و روی آوردن بخالق است و چون این حال پدید گشت دیه این شهید

بر خالق مهربان است و هر کس را این مقام حاصل شد و این گونه شهید گردید خداوند دیه او و خون بهای اوست، یعنی هر دو جهان را مالک میشود و در ازای چنین شهادت عطا میگردد و از اول خلقت تا قیامت، شهیدی که صاحب این رتبت و بها باشد جز سید الشهداء روحنا و اکبادنا له الفداء سراغ نداریم چه او را این معنی حاصل شد که ثارالله و ابن ثاره گفتند و اوست که چون شهید شد و خون مبارکش بریخت تمام آفرینش خون گریستند و خونین و رنگین شدند حتی شمر و یزید خون گریستند و خود ندانستند، چه آنوجود مبارک روح آفرینش بود و چون روح را حالتی پدید آید در تمام اجزای بدن سرایت کند و در هر صورت هر کس را خداوند بولایت علی علیه السلام که عین ایمان و اصل معرفت است برخوردار فرماید همه چیز نایل و بخیر دنیا و آخرت بلکه بآنچه وهم و عقل ماحکم نتواند کرد و اصل است

در مجمع البحرین در ماده حبب در ذیل حدیث مشهور « إذا احببت عبدی كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به إلى آخره ، مسطور است که در معنی آن گفته اند سلطان محبت و دوستی خود را چنان بر این بنده محبوب خود مسلط می- فرمایم و غلبه می بخشم که اهتمام و توجه او را بآنچه بغیر از حضرت من است مسلوب میدارم و او را از شهوات منخلع و از حظوظ ذاهل و از لذات زاهد میگردانم و لاجرم جز آنچه محبوب او باشد نمی بیند و نمیشنود و تعقل نمی نماید و خداوند سبحان در این امر او را یدی مؤید و عون و و کیلی گردد که گوش و چشم و دست و پای او را از آنچه خوشنود نمی دارد باز میدارد و بعضی دیگر گفته اند این کلمات مبالغه در قرب و بیان استیلاهی سلطان محبت است بر ظاهر و باطن و پوشیده و آشکار بنده، پس مراد این است که چون بنده خود را دوست بدارم او را بمحل انس جذب میکنم و بعالم قدسش منصرف میدارم و فکر او را در اسرار ملکوت مستغرق و حواسش را بر اجتناب انوار جبروت مقصور میگردانم و در این هنگام قدمش در مقام قرب ثابت و گوشت و خونس چنان در مراتب محبت ممیز میشود که از نفس خود غایب و از حس خود ذاهل میگردد تا گاهی که من بمنزله سمع او و بصر او میشوم و چون حالت بنده از

بندگان باین مقام برسد و آنهم از برکت نور نبوت و ولایت است پس مقام پیغمبر و اوصیای او چیست؟ در حدیث در وصف خدای متعال وارد است حجابہ النور و در معنی آن گفته اند که اشارت باین است که حجاب یزدانی خلاف حجب معهوده است همانا خداوند تعالی با نوار عز و جلال و وسعت عظمت و کبریای خود از تمام ماسوی محتجب است و این همان حجابی است که عقول را در پیشگاهش مدهوش و ابصار را از بیش فروگذارد و بصایر را بیچاره گرداند و اگر این پرده برافتد و تجلی از حقایق صفات و عظمت ذات که آنسوی آن است به نماید تمام مخلوق محترق و جمله آفرینش مضمحل گردد و مقصود از حجاب در این مورد منع ابصار است از ابصار بدیدار انوار عظمت و کبریای یزدان ستار .

اما راقم حروف بمعنی ازین لطیفتر قائل است و این حجاب را نیز چنانکه در خبر است «شتمل صلی الله علیه و آله حجاب الله» به صادر اول و اوصیای او ترجمه میکند و خدای را بهیچ صفتی متصف نمیتوان داشت و اگر جز این بودی حضرت امیر المومنین علیه السلام نفر مودی «لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا» ، اگر پرده بر گیرند بریقین من و عرفان من بحضرت پروردگار افزوده نمی شود پس معلوم میشود که از آن سوی حجاب باخبر است و اگر ندیدی این گونه خبری مقرون بیقین نداشتی .

خرد مومین قدم و این راه تفته *** خدا میداند و آنکس که رفته

پس معلوم می شود که هر چه ما بگوئیم یا در اخبار بشنویم یا بتصور در آوریم از آنچه می خواهیم و نام می بریم و خدار امیخوانیم بیرون است جزل و آل او صلی الله علیه و اله و سلم که در میان ایشان و خالق واسطه و فاصله نیست بدانند و اصل مطلب را با هیچکس نفرمایند یعنی هیچکس را بضاعت و استعداد و روح و نور این استماع و تعقل نیست و این درجه و مقام مخصوص بخود ایشان است که دارای نور و روحی دیگر و واسطه میان مخلوق و حضرت داورند چنانکه در کلمات ائمه علیهم السلام باختلاف عبارات رسیده است « اجعلوا لنا ربا نؤب الیه و قولوا فینا ماشئتم ولن تبلغوا » تا آخر حدیث .

و این کلمات برای همه چیز کافی است هم اثبات صانع وهم میزان درجات

این مصنوعات خاصه الهیه که از معیار عقول وافهام ما بیرون است چنانکه موافق ادله عقایه و نقلیه وارد است که پیغمبر و آل پیغمبر از قرآن افضل هستند چنانکه امیر المومنین علیه السلام می فرماید «انا کتاب الله الناطق وهذا کتاب الله الصامت» چه آن حضرت افضل از تمام آفریدگان یزدان است چه ما قرآن را حادث دانیم و اینکه قرآن ثقل اکبر و ایشان ثقل اصغر هستند منافی این معنی نیست چه مراد این است که قرآن عبارت از عقل ایشان و قرین عقل ایشان است چنانکه پیغمبر می فرماید: اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله عقلی یا نوری یا روحی « و هیچ شان نیست که حقیقت تخلیه از عقل اشرف است و بیان این مطلب در کتب پاره حکما و عرفا مشروح است و معذالك با اینکه دارای این مقام و رتبت هستند که از حد تصور و دیدن و شنیدن سایر انواع مخلوق عموماً و از حد انوار و ارواح هر ذیر وحی خارج است نسبت بسترات جمال و جلال حضرت متعال و مراتب عبودیت و اطاعت و ما تشاؤون الا ان یشاء الله بأن حالت عبودیت و عجزا ندارند که برای اینکه اهل جهان ایشان را خالق ندانند بر زبان مبارکشان بمردمان نازل میشود دولو تقول علينا بعض الأقاویل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزین وانه لتذكرة للمتقين ، و میفرماید « قل انما العلم عند الله وانما انا نذیر مبین» و می فرماید و اصبر لحکم ربك ولا تکن كصاحب الحوت و می فرماید « ذلك من انباء الغیب نوحیه اليك و ما كنت لادیقون اقلامهم » و هم چنین د یستلونك عن الروح» یاد یستلونك عن الساعة ، یاد سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ، و نیزم انك لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء ، و ومارمیت اذ رمیت و ما یناطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ، دو كذلك او حینا اليك روحا من امرنا ما كنت تدری ما الكتاب ولا الایمان ، و امثال این آیات و اشارات که همه دلالت بر نهایت عجز مخلوق و کمال قدرت خالق می کند اگر چه در این آیات نیز معانی دقیقه است که چون ایشان از همه چیز رسته و بخدای پیوسته اند آنچه کنند خالق کرده است لکن مراتب عبودیت ایشان بجائی رسید که دارای این منام شدند، بعلاوه در مراتب عبادت اطاعت و خشیت و خضوع ظاهریه خودشان نیز

کار را بجائی رسانیدند که از قدرت بشر بیرون است . اللهم ارزقنا محبتهم و محبة اوليائهم في الدنيا و الآخرة».

و دیگر در عیون اخبار از حسن بن علی بن فضال مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم از چه روی امیرالمومنین صلوات الله علیه گاهی بخلافت بنشست فدك را باز نگردانید فرمود : لانا اهل البيت وليتنا الله عز وجل لا ياخذ حقوقنا ممن ظلمنا الا هو و نحن اولياء المومنين انما نحكم لهم و ناخذ لهم حقوقهم ممن ظلمهم ولا ناخذ لانفسنا ، برای اینکه ولی ما اهل بیت خداوند عزوجل است حقوق ما را از آنکس که بر ما ستم رانده است، جز خدای نمی گیرد و ما اولیاء مؤمنان هستیم و در باره ایشان حکومت می فرمائیم و حقوق ایشان را از کسانی که در باره ایشان ظلم کرده است مأخوذ می‌داریم و برای خودمان اخذ حقوق خودمان را نمی کنیم، و ازین پیش در کتاب احوال حضرت کاظم علیه السلام بد استان فدك و بعضی دلایل اشارت شد، و ابن بابویه می فرماید چند علت دیگر برای این مطلب در کتاب علل الشرایع مذکور داشته ام و دیگر در عیون اخبار از قاسم بن اسمعیل مروی است که از ابراهیم بن عباس شنیدم که از حضرت امام رضا از پدر بزرگوارش حدیث می فرمود که مردی از حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیهم پرسید چیست که هر چند قرآن را نشر و درس دهند جز غضاضت و تازگی نمی افزاید؟ فرمود برای اینکه خداوند تبارك و تعالی و لم يجعله لزمان دون زمان والناس دون ناس فهو في كل زمان جديد وعند كل قوم غض الی يوم القيمة ، قرآن مجید را مخصوص بزمانی دون زمانی و از برای مردمی دون مردمی مقرر نفرموده است پس قرآن در هر زمانی نو و نزد هر قومی تازگی دارد تا روز قیامت .

راقم حروف گوید بهمین جهت که جامع تمام حوائج و احکام است همه وقت تازه و مطبوع و احکامش تا قیامت باقی و ناسخ کتب سابقه است .

و هم در آن کتاب مسطور است که موسی بن نصر رازی گفت از حضرت امام رضا علیه السلام ازین قول پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم پرسیدم « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم »

یاران من چون ستارگان آسمان هستند بهر يك اقتنا جوئید اهتداء يا بيد و ازین قول مبارکش «دعوا لی اصحابی» فرمود این صحیح است و یرید من لم یریر بعده ولم یریدل ، مراد اصحابی هستند که بعد از آن به تغییر و تبدیل کار نکرده باشند و دیگر گون نیامده اند عرض کردند چگونه بدانیم که ایشان تغییر و تبدیل داده اند فرمود « لما تروونه انه صلی الله علیه و اله وسلم قال لیذادن رجال من اصحابی یوم القیمة عن حوضی كما تزد غرائب الأبل عن الماء فاقول یارب اصحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک فیؤخذ بهم ذات الشمال واقول بعدة لهم وسحقاً لهم » از اینجا میدانید که شما خود روایت می کنید این خبر را که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود همانا در روز قیامت جماعتی از اصحاب مرا از کنار حوض من مطرود و مردود میدارند چنانکه شتران غریب را در میان شتران از آب باز میدارند پس من عرض می کنم ای پروردگار من اینک اصحاب من هستند یاران من می باشند که از نوشیدن آب ممنوع می شوند با من میگویند تو نمیدانی که ایشان بعد از تو احداث چگونه بدعتها و فتنه ها نه و دند پس آن جماعت را مأخوذدارند و بجانب شمال بسوی دوزخ برند اینوقت من میگویم دور بادندی و هلاک شوندی، پس از آن حضرت امام رضا علیه السلام فرمود آیا این خبر پیغمبر را چنان می بینی که برای کسی است که تغییر و تبدیل نداده است یعنی جز برای کسانی است که تغییر و تبدیل داده اند و بدعتی در دین و عنایتی در مذهب آورده اند .

و دیگر در همان کتاب از عمل بن اسحق طالقانی مروی است که گفت پدرم با من حدیث نمود که مردی در خراسان سوگند خورد که اگر معویه از اصحاب رسول خدای باشد زن او مطلقه است و این امر در آن زمان که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود اتفاق افتاد لاجرم فقهای عصر بطلاق آن زن فتوی دادند یعنی چون معویه را از اصحاب پیغمبر شمردند و آن مرد قسم خورد که چنین نیست و اگر باشد زنش مطلقه است این گونه حکم نمودند و در این مسئله از حضرت امام رضا علیه السلام سوال کردند فرمود مطلقه نیست و در ورقه سؤال ایشان مرقوم فرمود که این

مسئله را بر طبق روایت شما از ابوسعید خدری گویم که آن حضرت در یوم الفتح با جماعت مسلمانان که در پیرامونش بسیار شده بودند فرمود « انتم خیر و اصحابی خیر و لا هجرة بعد الفتح فابطل الهجرة ولم يجعل هولاء اصحاباً له » شما از خوبان هستید و اصحاب من خوبند لکن بعد از فتح هجرتی نیست پس رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم هجرت بعد از فتح را باطل فرمود و آنها را در زمره اصحاب مندرج نگردانید چون جماعت فقیهان این جواب امام رضا علیه السلام را ملاحظه کردند از قول خود برگشتند و قول آنحضرت را قبول نمودند (1) معلوم باد حاصل استدلال امام رضا علیه السلام باین حدیث شریف این است که اصحاب رسول خدای کسانی را گویند که در خدمت پیغمبر از مکه معظمه بمدینه طیبه مهاجرت اختیار کرده باشند و معویه از جمله آنان که در آن هنگام هجرت گزید نبود و بعد از فتح مکه نیز هجرتی نیست پس معویه در شمار اصحاب رسول خدای باشد و چون چنین است سوگند خراسانی صحیح است و زوجه اش مطلقه منسلک نمی نخواهد بود .

و دیگر در عیون اخبار از سهل بن قاسم مسطور است که وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از پاره اصحاب خود شنید که می گفت خداوند تعالی کسانی را که با امیر المومنین علیه السلام جنگ نموده لعنت فرماید، فرمود بگو مگر آن کس را که توبه نموده باشد و کار خود را مقرون باصلاح نموده است، پس از آن فرمود « ذنب من تخلف عنه ولم يتب أعظم من ذنب من قاتله ثم تاب ، گناه کسی که از التزام رکاب آن حضرت و جهاد ورزیدن در حضور مبارکش تخلف نموده باشد و بتوبت نرفته است بزرگ تر است از گناه کسیکه با آن حضرت مقاتلت نموده و از آن پس بتوبت

ص: 321

1- بلکه استدلال حضرت باین قسمت حدیث است که فرمود : « شما خوید و اصحاب من هم خوباند، و آنها را بعنوان اصحاب خود خطاب نکرد بلکه آنانرا در مقابل اصحاب خود بشمار آورد. وگرنه هجرت ربطی بصحابت ندارد ، البته مشرکین مکه بعد از فتح بعنوان طلقاً شناخته شدند؟ و مشرکین طائف بعنوان عنقا ، و صحابه پیغمبر اکرم بودن باعنوان طلقاً وعتقا نمیسازد .

راقم حروف گوید یکی از جهات بیان خبر این است که آنکسان که باید ملتزم رکاب امیر المومنین علیه السلام شوند آنان هستند که بر حسب ظاهر مسلمانان و معتقدین اسلام و محل توقع نصرت دین و دفع مخالفین هستند و از کسانی که مسلمان نیستند این توقع نیست پس اگر از آن گونه اشخاص در ملازمت رکاب مبارکش تقاعدی ظاهر شود اسباب توهین امودینیه و قدرت منافقین و قوت مخالفین میگردد و اگر توبه نکند و دیگران بر توبت و ندامت و حسرت او واقف نشوند البته گناه او عظیم تر از گناه کسی است که با آن حضرت جنگ بکند و توبه نکند زیرا که از کار او توهینی واقع نمی شود .

بیان علت‌های پاره مسائلی که فضل بن شاذان

از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده است

در عیون اخبار و علل الشرایع و پاره کتب آثار ماثور است که فضل بن شاذان علل متعددی که از حضرت امام رضاعلیه السلام شنیده بود آنجمله را جمع کرد و علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری را اذن مطلق داد که بتوسط وی این علل را از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نماید عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار در ماه شعبان سال سیصد و پنجاه و دوم هجری در نیشابور حدیث نموده است که ابوالحسن علی بن مد بن قتیبه نیشابوری گفت ابو عد فضل بن شاذان گفت. و حدیث کرد ما را حاکم ابو محمد جعفر بن نعیم بن شاذان از عمش ابو عبدالله بن شاذان گفت فضل بن شاذان نیشابوری گفت که اگر سائلی پرسش کند و گوید بامن خبر بده آیا جایز است که خداوند حکیم بنده خود را بفعلی از افعال مکلف دارد بدون علت و معنی، در جوابش گویند جایز نیست زیرا که خداوند متعال حکیم است و افعال او بیازی و نادانی منسوب نگردد و اگر گوید با من بگوی مخلوق از چه روی مکلف شدند در پاسخ گفته میشود مکلف شدن بندگان علت‌های چند دارد، اگر سؤال کند که آیا شما بر این علت‌ها مطلع هستید که معروف و موجود هستند یا نیستند؟ در جواب گویند نزد اهلس معروف

و موجود است ، اگر پرسند آیا شما این علتها را می شناسید و میدانید در پاسخ گفته می شود پاره را میدانیم و پاره را نمیدانیم و اگر پرسش کند اول فرایض چیست گفته میشود اقرار بخداوند تعالی و بآنچه از حضرت خدای متعال رسیده است

اگر پرسد بچه علت خداوند عزوجل آفریدگان را امر فرمود که بخدای و فرستادگان خدای و به حجت‌های خدای و آنچه از خدای رسیده است اقرار نمایند در جواب گویند بواسطه علت‌های بیشمار و از جمله آن علل کثیره یکی این است که هر کس بخداوند عزوجل اقرار نکند از معاصی یزدانی اجتناب نجوید و پذیرفتار نهی ارتکاب گناهان بزرگ نگردد و از میل نمودن بفساد و ظلم که بآن لذت یافته باز نایستد و از عذاب خدای ترسد و چون مردمان گرد این امور گردند و هر شخصی بآنچه مایل و راغب و خواهان است مرتکب شود و از هیچکس خوف و بیم نداشته باشد تمام خلق را فسادی بزرگ و تباهی عظیم در سپارد و پاره بر پاره تاختن گیرند و غاصب فروج و اموال شوند و خون ریزی و اسیر کردن و کشتن بعضی پاره دیگر را بدون حق و جرم و گناهی مباح شمارند و چون بر این نهج روند دنیا خراب و مخلوق تباه و در نسل مردمان و دین فساد افتد. راقم حروف گوید با اینکه مردمان بخدا و فرستادگان خدا و کتب خدا و حجج خدا بر خلق دنیا و پرسش روز جزا و عذاب خدا و قصاص در هر دودنیا اقرار دارند بر این حال هستند و هستیم که میدانیم پس اگر چنین نبودیم چه بودیم و از جمله این علتها این است که خداوند عزوجل حکیم است و حکیم در عالم وجود بحکمت موصوف نشود مگر کسی که از فساد نهی و به صلاح امر فرماید و مخلوق را از ظلم و ستم منزجر دارد و از اعمال ناشایست و فواحش بازدارد و این امر فرمودن بمعروف و صلاح و نهی از ناشایست و فساد صورت پذیر نشود مگر بعد از اقرار بوجود واجب الوجود و شناختن امر کننده و نهی فرماینده پس اگر جهانیان را بحالی برجای گذاشتندی که بخدای اقرار نداشتندی و خدای را عزوجل نشناختندی امر کردن بصلاح و نهی فرمودن از فساد ثابت نگردیدی زیرا که چون جز این بودی امر فرماینده و نهی نماینده در کار نبود. و از جمله آن علتها این است

علل احکام بروایت فضل بن

که مردمان را چنان یافته ایم که گاهی فسادهای باطنی و پوشیده از دیگران کنند یعنی پاره فسادهایی که آشکارا نیست و کسی دیگر بر آن واقف نمی شود مرتکب میشوند، پس اگر نه آن بودی که از خدای و علم او پوشیده و آشکار نمی ترسیدند هیچکس چون بآنچه مایل باشد و شهوتش او را جنبش دهد و اراده کرده باشد در ترك معصیت خودش و انتهاك حرمتی و ارتکاب کبیره مراقب هیچکس نباشد و هیچکس را بر کردار خود واقف و ناهی نداند و محل خود را از خلق مستور شمارد و اقدام کند و چون چنین باشد تمامت مخلوق بهلاکت رسند، لاجرم قوام خلق و صلاح حال ایشان جز اینکه بخداوند علیم خبیر عالم پوشیده و آشکار و امر فرماینده بصلاح و نهی کننده از فساد و داننده هر پوشیده اقرار داشته باشند حاصل نگردد، تا بسبب این اقرار و بیم و خشیت از عذاب و عقاب الهی از آن فسادها که در خلوات می خواهند مرتکب شوند انزجار و ایستادن گیرند.

راقم حروف گوید چنانکه در فصول سابقه اشارت رفت معلوم میشود که خداوند عزوجل را حاجتی بآن نیست که او را بخدائی و کبریائی و عظمت و قدرت و سایر صفات کمال و شئونات الهیت و انتقام و خلاقیت بشناسند و بتوحید او اقرار نمایند بلکه این نیز عنایت و رحمتی است که با بندگان خود می فرماید چه چون ایشان را بیافرید تا بنعمت و رحمت برخوردار فرماید اگر ایشان را بحال خود میگذاشت و این تقریرات و معارف و تکلیفات و عوارف و بیم و امید و خود شناسی را در ایشان نمیگذاشت بجمله براه فساد و تباهی اندر میشدند و آنوقت بر فعل حکیم مطلق ایراد وارد میشد بلکه تمام این مخلوق مظلوم و محروم می ماندند پس تمام این ترتیبات و تقریرات محض مزید رحمت و عنایت خالق غنی بالذات نسبت باین مخلوق کثیر الحاجات است .

بالجمله می فرماید پس اگر کسی بگوید از چه روی بر مردمان واجب شد که فرستادگان و پیمبران خدا را بشناسند و بایشان اقرار و بطاعت ایشان اذعان نمایند؟ جواب این است که چون در خلقت و قوا و استعداد و استطاعت و حلم و معرفت این مخلوق ضعیف و علم و قول ایشان آن لیاقت نبود که در اظهار مصالح خودشان

تکلم نمایند و خداوند بیچون و صانع کل برتر از آن است که او را به بینند و ضعف و سستی و عجز و بیچارگی این مخلوق آشکار و معلوم است که ادراک خالق را نتوانند نمود لا-جرم پس چاره نبود جز اینکه خداوند تعالی رسولی در میان خود و ایشان مقرر فرماید که از تمام معاصی و عیوب و نواقص معصوم باشد و امر و نهی و آداب خدائی بواسطه او بمخلوق برسد و ایشان را از آنچه بایشان سود برساند یا آنچه زیان آورد مطلع گرداند تا منافع را ادراک نمایند و از مضار اجتناب جویند چه ایشان بر حسب اندازه ادراک فطری و طبیعی خودشان بآنمقام نرسیده اند که شناسا گردند بآنچه بآن حاجتمند هستند از سود و زیان خود پسر اگر بر مردم واجب نمیگشت که بایست این پیغمبر را بشناسند و اوامر نواهی او را اطاعت کنند ایشان را در آمدن رسول منفعتی و سد حاجتی مشهود نمیگشت و فرستادن او عبث و بیرون از منفعت و صلاح میشد و این عمل از صفت آن حکیمی که هر چیزی را محکم و استوار نموده است نخواهد بود.

و اگر پرسد سبب تقریر اولی الامر یعنی ائمه هدی و خلفا و اوصیاء پیغمبر در هر زمان از چه روی بود؟ جواب این است که در این کار علت‌های بسیار است از جمله این است که چون این مخلوق بر حدی محدود واقف شدند و ایشان را پیغمبران خدای فرمان کردند که از آن حد معین پای بیرون نهند چه اگر تجاوز کنند اسباب فساد و تباهی ایشان میگردد، این مقصود و مطلب قیام و ثبوت نمیگرفت مگر از پس اینکه قرار بدهند بر این مردم در حفظ این مقصود امینی را که باز دارد آنها را از تعدی و بیرون تازی و در آمدن در آنچه برای ایشان خطر دارد، چه اگر جز این بودی هیچ کس بتک خود و منفعت خود بسبب فساد و تباهی دیگری نمی گفت پس خداوند برایشان قیمی بر قرار فرمود تا ایشان را از فساد و تباه کاری ممنوع دارد و احکام الهی را در میان ایشان بر پای نماید، و از جمله آن علت‌ها اینست که ما هیچ فرقه از فرق و ملتی از ملل را نیافته ایم که بیایند و زندگانی نمایند مگر اینکه دارای قیمی و رئیسی و کسی باشند که ناچارند از اینکه برای امر دین و دنیای خود داشته

باشند، پس در حکمت حکیم کل جایز و سزاوار نیست که جماعت مخلوق را از کسیکه میدانند ایشان از وجود او ناگزیر هستند و جز بوجود اوقوام نمی گیرند فرو گذاشت فرماید تا بدستیاری او با دشمنان خود قتال دهند و بحکومت و قیمومیت او غنیمت‌های خود را تقسیم نمایند و جمعه و جماعت ایشان بوجود او فراهم شود و ظالم ایشان را از آزار مظلوم ایشان ممنوع فرماید.

و از آن جمله علتها اینست که اگر خداوند تعالی برای این مخلوق امامی که قیم و امین و حافظ و نگهبان شریعت باشد برقرار ندارد ملت و احکام آن مندرس میشد و دین و آئین از میان میرفت و سنتهای شرعی و احکام مذهبی دیگر گون میگشت و اهل بدعت در دین و مذهب و احکام بدعتها می گذاشتند و ملحدان از احکام و سنن شرعی میکاستند و مسلمانان را دچار شبهت می کردند چه مامخلوق را ناقص و نیازمند و حاجتمند و غیر کامل یافته ایم و با این حال باهم اختلاف می ورزند و اهواء و آراء و انحاء ایشان مختلف و متشتت است پس اگر برای ایشان امامی قیم نباشد که آنچه را که رسول خداوند بیاورده است حافظ باشد هر آینه بر نحوی که بیان کردیم فاسد کردند و شرایع و سنن و احکام و ایمان دگرگون شود و چون چنین باشد تمام مخلوق را فساد افتد.

اگر بگویند از چه روی جایز نیست که در روی زمین در يك وقت دو پس امام یا بیشتر باشد در جواب گفته میشود که علت متعدد دارد از آن جمله این است که يك تن در فعل و تدبیر خود اختلاف، نمی جوید و دو تن را فعل و تدبیر متفق نمی گردد زیرا که ماهیچ دو تن را نیافته ایم مگر اینکه اراده و قصد ایشان مختلف است اگر امام دو نفر بودی و از آن پس همم اراده و تدبیر ایشان اختلاف پیدا پس کند و هر دو تن هم مفترض الطاعة باشند بطوریکه هیچیک از ایشان از آن دیگر اولی بطاعت و ریاست نباشد لا بد در این حال در میان مردمان اختلاف و تشاجر و فساد بادید گردد و از آن پس هر يك از ایشان مطیع آندیگر نمی گردد مگر اینکه نسبت بآن دیگر عصیان ورزیده است یعنی طاعت مفترض الطاعة را ننموده است و چون حال وي

و مردم چنین باشد تمام مردم روی زمین معصیت کار خواهند بود و از آن پس با وجود صدور این حال راهی بسوی طاعت و ایمان نخواهد ماند و اینکار بناچار از جانب صانع عالم روی داده خواهد بود که جهانیان را باب اختلاف بر گشاده و دچار تشاجر و فساد گردانیده است، چه ایشان را بمتابعت دو امام که باهم اختلاف دارند مأمور داشته است و علت دیگر اینکه اگر در يك زمان دو امام و پیشوا باشد ناچار هر دو تن که با هم بخصومت و ترافع باشند هر يك نزد امامی شود آن دیگر خواهد نزد امامی دیگر برود و نزد آن که خصمش او را بدانجا می خواند نمی رود تا حکومت شود با اینکه یکی ازین دو تن در متبوع واقع شدن بر آن دیگر اولویت نداشته باشد لاجرم حقوق باطل و احکام حدود در چنین بطلان افتد و از حمله علتها این است که یکی ازین دو حجت از آن دیگر در نطق و حکم و امر و نهی از آن دیگر اولی نیست و چون حال بر این منوال می باشد واجب می گردد برایشان که هر دو تن یکدفعه بدایت بسخن نمایند و برای هیچکس نشاید که بر آن دیگر سبقت سخن نماید گاهی که هر دو تن در مقام امامت مساوی و بریک نهج باشند پس اگر برای یکی از ایشان خاموشی روا باشد باری برای آن دیگر نیز سکوت جایز خواهد بود مانند آن و چون برای هر دو تن سکوت جایز باشد حقوق و احکام باطل و حدود معطل می شود و مردمان را حال چنان خواهد بود که گویا برای ایشان امامی نیست.

و اگر گویند از چه روی روا نیست که امام بیرون از جنس رسول باشد یعنی از نسل او نباشد در جواب گفته میشود بسبب چند علت ، از آنجمله این است که اگر امام مفترض الطاعه باشد هیچ چاره نیست که دلالت و نشانی در وی باشد که بروی دلالت کند و او را از غیر او جدا نماید و این دلالت همان قرابت و خویشاوندی مشهوره و وصیت ظاهره است، یعنی وصیتی که پیغمبر یا امام قبل از وی بدو میکند تا از غیر خودش شناخته گردد و مردمان بآن سبب بدوراه برند و او مردمان را بآن واسطه هدایت فرماید و از آنجمله این است که اگر جایز بود که امامت در کسی باشد که از جنس و نسل رسول نباشد روا خواهد بود که خدای تعالی غیر رسول را بر رسول

فضیلت داده باشد چه قرابت و نسل دیگران را بر قرابت و نسل او مقدم فرموده است و فرزندان او را تابع فرزندان دشمنان رسول گردانیده است مثل ابی جهل و ابن ابی معیط چه بزعم ایشان روا میباشد که امامت در اولاد ایشان منتقل گردد گاهی که آنها مؤمن باشند لاجرم اولاد پیغمبران تابع و تابعین اولاد دشمنان خدای و دشمنان رسول خدای خواهند شد و آن گروه دشمن زادگان متبوع و مطاع خواهند گشت و البته رسول باین فضیلت از دیگران اولی و شایسته تر میباشد.

و از جمله آن علتها این است که چون مردمان برسالت رسول اقرار و با طاعتش اذعان کردند هیچیک از ایشان خود را از آن برتر و متکبر تر نمی داند که متابعت فرزند او و اطاعت ذریه او را نماید و در نفس خودش انکار نمی ورزد که فرزند و ذریه آن رسول از دیگران بامامت و امارت اولی و انسب میباشد لکن اگر دیگران بخواهند حکمران مردمان و پیشوای ایشان باشند مردمان را از قبول این امر کبر و خویشتن بزرگ خواندن اندر شود و نفوس ایشان بطاعت کسی که او را از خود فروتر دانند تن در نمیدهد و چون این حال پدید آید و آنکس را که بالطبع بامامت و حکومتش راضی نباشند بخواهد امارت کند جهانیان را اسباب فساد و نفاق و تقار و اختلاف پدیدار آید .

راقم حروف گوید ازین پیش در طی این کتب احوال ائمه مکرر یاد کرده ایم که علت ارسال و ایفاد کتب و تقریر ائمه و اوصیاء از چیست و در فصول سابقه این مجلد پاره بیانات شده است و باز نموده ایم که پیغمبران بایست معصوم باشند و اوصیا و اولیای ایشان نیز باید از جانب حق و معصوم باشند هم اکنون میگوئیم اگر پیغمبر معصوم نباشد در تبلیغ رسالات و تقریر احکام و اجرای حدود شرعیه بخطا میرود و از آن خطاء در عالم فساد می افتد و بعلاوه بر این بادیگر قاضیان و حاکمان و پشویان مردم جهان یکسان خواهد بود و تفاوتی در میان فرستادگان یزدانی با حاکمان زمینی نخواهد بود و چون چنین باشد او را مزیتی نخواهد بود و چون مزیت نباشد جهت اطاعت مخلوق نسبت باو بان سمت پیغمبری صورتی نخواهد داشت و چون

وی در گذرد البته برای حفظ دین و احکام و سلسله نظام عالم خلیفه و امامی و خوباً باید باشد و اگر نباشد دین او متروک و مهمل و خلق جهان بیچاره و معطل مانند و باید معصوم باشد زیرا که اگر معصوم نباشد مفاسد عظیمه روی دهد و حفظ آن و دیعه یزدانی نشود و معصوم جز از جانب آفریدگار آفریدگان نتواند بود و بعد از آنکه شرایط عصمت و امامت در وی موجود شد اگر تمام احوال عالم و مقاصد بنی آدم و نظام و قوام و اصلاح امور معاشیه و معادیه امم کاملاً عالم است - چنانکه اگر جز این هم باشد معصوم نخواهد بود دیگر چه حاجت بتعدد امام خواهد بود و اگر دو تن باشند و بخواهند هر دو حکومت کنند و عقاید ایشان در حکم رفتوی مختلف باشد بر فعل حکیم مطلق ایراد نمایند و بیهوده و عبث شمارند و در جهان فساد و انقلاب عظیم روی دهد و حدود و احکام الهی معطل و جهانیان منحیر و بلا تکلیف بمانند و در حقیقت حاکم و محکوم و امام و مأموم مغبون و محروم بمانند و چنین دو امام را نتوان از جانب حق شمرد چه بناچار در یکی از ایشان نقصانی خواهد بود که دارای جهت مسلمیت نشده است.

و اگر هر دو تن بیک سنگ و میزان و متفق الرأی و العقیده و برای هر دو تن حق مطاعیت باشد از جهات دیگر کار دشوار شود و چنان است که در ذیل همین خبر از امام رضاعلیه السلام مسطور شد و همان طور که اگر خدایان متعدد بودی زمین و آسمان و تحت و فوق را فساد افتادی در تعدد امام نیز همین فساد ظاهر شود و اسباب تحیر گشتگی جهانیان فراهم گردد و نیز فعلی عبث خواهد بود بلکه باید هر یک در عالمی دیگر صاحب منصب و مقام شوند که در تعطیل ایشان ظلمی نباشد و هم با حکمرانی هر دو تن اختلالی در نظام نرسد، و اگر یکی ساکت و آن دیگری ناطق باشد و حق نطق برای آن یک نیز باشد و سکوت نماید در حق او و مکلفین ستم شده است و اگر حق نطق نداشته باشد یعنی افادات و افاضات همان امام ناطق کافی باشد چنان است که افزون از یک امام نباشد چنانکه در سلسله ائمه هدی سلام الله علیهم و پاره انبیاء عظام علیهم السلام بر این نهج بود پیغمبری یا امامی ناطق و آمر و ناهی بود و تمام مردمان دیگر حتی وصی و خلیفه ساکت و مطیع بودند تا گاهی که زمان آن پیغمبر

یا امام پایان میرسید و از جهان در میگذشت آنوقت پیغمبر یا امام ساکت مطیع ، ناطق مطاع میشد ، و اینکه فرمود باید آن وصی و امام و خلیفه از اولاد و اقارب آن پیغمبر باشند و ادله چند اقامت فرمود در حقیقت این قانون کلی است، در همه اوقات نسبت بسایر طبقات ناس و سلاطین و امراء و علماء، و چندانکه بر این شیمت روند ابواب فلاح مفتوح و آثار فساد سرنگون خواهد بود و در هر وقتی که بر خلاف این بوده اند یا خواسته اند برخلاف این بروند فسادهای بزرگ پدیدار شده است و گذشته از دلایل مشروحه مشهود و مبرهن است که بزرگ زادگان را آیات بزرگی و شهامت و امارت و تعلیمات خانوادگی ولادت در بیت الجلاله والعظمه والریاسه در نواصی آنها موجود و نتایج حسنه آن در افعال و اعمال و اطوار ایشان مشهود است در هر چه توجه کنند و اقدام و امارت فرمایند بطوری مطبوع و مطابق قانون عدل و انصاف و بزرگی خواهد بود که این امارت و آیات در دیگر کسان که صاحب آن رتبت و نجابت و اصالت و شهامت و جلالت نیستند امکان نیابد.

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آب و خاک *** لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندر یمن

تکیه بر جای بزرگی نتوان زد بگراف *** تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی

و اگر هر یکی بحد کمال و عصمت نباشند و بایستی معاونت و معاضدت همدیگر کار کنند هیچیک امام و معصوم و از جانب خدای نخواهند بود و لیاقت خلافت و وصایت پیغمبر را نخواهند داشت و در حکم سایر حکام و پیشوایان و عمال ناقص العقل والکمال زمانه خواهند بود و بنا چار دیگری از جانب خدای امام معصوم مفترض الطاعه لایق خلافت نبی خواهد بود چه بدون اینکه امامی معصوم از جانب خداوند حی قیوم در میان خلق باشد کار جهان بی نظام و عمل دین و دنیای جهانیان بیرون از قوام گردد و بدلائل مشروحه سابقه « ساخت الارض باهلها».

مع الجملة میگوید اگر پرسند از چه روی واجب شده است که مردمان و خلق

جهان اقرار کنند و معرفت داشته باشند باینکه یزدان تعالی واحد احد میباشد در پاسخ گویند برای چندین علت است از آنجمله این است که اگر این اقرار و معرفت بوحدانیت حضرت احدیت مرایشان را واجب نیفتادی باری مرایشان را روا که جهانیان دوسم بر یا بیشتر بتوهم اندر آورند و چون چنین توهمی را روا بدانستندی آفریدگان بصانع خودشان راه نمی یافتند و از دیگری امتیاز نمی دادند زیرا که هیچ کسی خدای خود را نمی شناخت و نمی دانست شاید او را گمان میرفت که آن خداوندی را که پرستش مینماید جز آن خداوندی است که او را بیافریده، و اطاعت می نماید جز آنکسی را که او را بعبادت خود امر کرده است، لاجرم مردمان از روی حقیقت صانع و خالق خودشان را ادراک نمایند و فرمان فرمان فرمائی و نهی ناهمی نزد ایشان ثابت نخواهد گشت چه عارف بامری معین نخواهند بود و نهی کننده را از غیر آن نخواهند دانست، و از جمله آن علتها این است که اگر روا بود خداوند دو کس باشد ازین دو شریک هیچیک سزاوارتر بعبادت و اطاعت شدن از آن دیگر نبود، و اگر تجویز نمایند که آن شریک را عبادت کنند و اطاعت نمایند روا خواهند شمرد که خداوند عزوجل اطاعت نشود و در این تجویز که خدای را عزوجل اطاعت نکنند کفر ورزیدن بخدا و جمله کتب و رسل خدا خواهد بود و اثبات هر باطلی و ترک هر گونه حقی و حلال شمردن هر حرامی و حرام کردن هر گونه حلالی و اندر شدن در هر نوع عصبانی و بیرون تاختن از هر گونه طاعتی و مباح کردن هر فسادی و باطل گردانیدن گونه حقی را متضمن خواهد بود، یعنی چون اطاعت یکی ازین دو کس را روا دانند ناچار متضمن عدم طاعت آن دیگر خواهد بود و چون چنین باشد این مفسد و معایب مسطوره پدید آید، پس بناچار باید جز ب-اطاعت و عبادت پروردگار قهار نرفت و صدور احکام و تکلیف عبادت و شرط اطاعت را بحضرت واحد احد منحصر دانست و از آنجمله این است که اگر روا بودی که خدای افزون از یک بودی شیطان را جایز میگشت که ادعا نماید که خداوند معبود حقیقی آن دیگر است تا بصد خداوند بی شریک وند در تمامت احکام او اقدام نماید و بندگان یزدان را بسوی خویش روی

دهد و در این عمل بزرگترین کفر و سخت ترین نفاق حاصل میشود .

و اگر پرسند که از چه روی بر جهانیان و برایشان واجب است که اقرار نمایند که نیست مانند خدای چیزی در جواب گویند بچندین علت از آنجمله این است که تمام مخلوق یکباره بحضرت کبریای خداوند یکتا بعبادت و اطاعت روی کنند و پرستش دیگری را توجه نیاورند و امر پروردگار ایشان و صانع و رازق ایشان بواسطه این اصنام برایشان مشتبه نماند یعنی چون ایشان را بحقیقت و صمیم قلب معلوم شد که خداوند صانع را ماندی نیست البته جز بعبادت و اطاعت او نروند و معبودی دیگر مسجود و مطاع نشمارند و از آن جمله این است که چون ندانند که خدای را ماندی نیست نخواهند دانست و شاید احتمال بدهند که پروردگار ایشان و صانع ایشان وضع کرده است این بتهایی را که پدران ایشان از بهر ایشان وضع کرده و این آفتاب و ماه و آتش پروردگار ایشان است چه در این حال که بحقیقت امر عالم نباشند و خواهد بود که برایشان مشتبه گردد و چون این حال اشتباه در بندگان یزدان نمایان آید فساد و تباهی و ترك تمام تطاعات الهی و ارتکاب کلیه معاصی و مناهی حاصل گردد بدان مقدار که از اخبار این اصنام وار باب و امر و نهی آنها بایشان رسیده است و از آنجمله این است که اگر بر جهانیان واجب نشود که بدانند مانند خدای چیزی نیست هر آینه نزد جهانیان جایز خواهد بود که همان اوصاف عجز و جهل و تغییر و زوال و فناء و کذب و ستم رانی که در خور مخلوق است بر آن ذات مقدس متعال نیز روا دانند و هر کس را که روا باشد او را بچنین چیزها متصف شمارند نه از فنای او ایمن توانند بود و نه بعدل او و ثوق توانند داشت و نه قول و امر و نهی و وعده و وعید و ثواب و عقاب او را متحقق توانند دانست و چون بچنین عقیدت روند فساد خلق و ابطال ر بوبیت را متضمن خواهد بود.

راقم حروف گوید: در این آیه شریفه «لیس کمثله شیء مفسرین و نحاة را معانی و تأویلات است پاره میگویند مثل در اینجا زاید است چنانکه گفته میشود مثلك لا یفعل کذا و مقصود این است که شخصی چون تو با آن اوصاف و خصایص که در تو موجود است

مرتکب چنین کاری ناشایست نمی شود یا اینکه در مقام توهین و تشنیع بگوید شخصی چون تو بآن رذالت و خساست چنین کاری شایسته نمیکنند و نمیشاید لفظ مثل در این آیه شریفه بر حقیقت خود باشد چه مؤدی بر تناقض می گردد که عبارت از اثبات و نفی مثل باشد لاجرم کلام بر سبیل کنایه خواهد بود یعنی اگر فرضاً او را مثلی بودی آن مثل را مثل نمی بود چه بدلائل عقلیه ثابت است که خداوند سبحان در تمامت صفات متفرد است و اصلاً راهی برای شرکت غیر باز نیست، پس اگر او را با لفرض مثل باشد آن مثل نیز در صفات متفرد خواهد بود و در این هنگام او نیز خدای باشد با اینکه بدلائل عقلی و سمعی وحدت حضرت احدیت ثابت است لاجرم غیر از ذات باری تعالی جل شأنه نمیتواند در صفات متفرد باشد، پس معلوم شد که ایراد مثل بنا بر قصد مبالغه است در نفی مثل از ذات او، چه نفر از شبه و مانند چیزی که بر اخص اوصاف آن شیء است موجب نفی است از آن شیء بطریق اولی و چون مکشوف گردید که این کلام بر طریق کنایه است پس فرقی نباشد میان لیس کالله شیء و لیس کمثله شیء و جماعت نحاة حرف جر یعنی کافرا زایده دانند یعنی لیس مثله شیء یعنی نیست مانند او چیزی پس تکرار کلمه تشبیه برای تأکید معنی نفی باشد یعنی اصلاً او را ماندی و نظیری نیست .

و بعضی بر آنند که مثل بمعنی صفت است و تقدیر کلام این است لیس کصفته صفة، یعنی نیست مانند صفت او صفتی چه تمامت صفات نظر بصفت کمال او ناقص هستند پس مانند صفات او نباشند در تفسیر نیشابوری مسطور است که معنی لیس کمثله شیء نفی مثلثیت از خداوند تعالی است بطریق التزام چه اگر برای خدای مثلی باشد و خداوند تعالی شیء است هر آینه مثل او شیء است و این خلاف نص مخبر صادق است و این محال از فرض وجود مثل برای خداوند بی مانند حاصل شود پس وجود مثل محال است و هو المطلوب و زمخشری در کشاف گوید که این از باب کنایه است چنانکه میگویند « مثلك لا یبخل، مانند توئی بخل نمی ورزد و در این آیه شریفه نیز به مین معنی است یعنی لیس کالله شیء و جایز است که تکریر حرف تشبیه از برای تأکید باشد

و باین آیه بر نفی جسمیت و لوازم آن از ذات باری تعالی استدلال کرده اند چه اجسام از حیث حقیقت جسمیت متماثل هستند.

و در تفسیر صافی می فرماید بعضی گفته اند کاف زاید است و بعضی گویند مراد مبالغه در نفی مثل است از خداوند تعالی زیرا که بعد از آنکه آن چیز را از آنچه مناسب او و ساد مسدش خوانند منفی شمارند و نمی کنند، نفی خدای از مثل و مانند اولی تر است و می فرماید در خطبه امیرالمومنین علیه السلام است «لیس کمثله شیء اذکان الشیء من مشیته فکان لا یشبه مکونه» چه شیء را خداوند تعالی تکوین فرموده است لا-جرم با مکون خود مانند نتواند بود. در تفسیر کشاف میگوید در خطاب بکسی گویند مثلك لا یبخل پس نفی بخل را آزماند او مینمایند با اینکه اراده ایشان نفی صفت بخل است از ذات مخاطب و باینکه گفته اند مثل تو بخل نمیورزد قصد مبالغه در این نفی را کرده اند و بطریق کنایه رفته اند چه گاهی بخل از کسی که ساد مسد او باشد و از کسیکه هو علی اخص اوصافه است نفی نموده باشند البته از خود او و نظیر او بیشتر و برتر نفی کرده باشند چنانکه با شخصی کوئی العرب لا تخفر الذمه بالغتر از آن است که بگوئی انت لا تخفر الذمه و چون معلوم شد که این کلام از باب کنایه است فرقی در اینکه گفته شود «لیس کالله شیء بالیس کمثله شیء» جز فایده کنایت نخواهد بود و مراد نفی مماثلت از ذات باری تعالی است و این مانند قول خدای عزوجل، بل یداه مبسوطتان» است چه معنی آن این است بل هو جواد بدون اینکه برای ذات باری تصویرید یا بسط ید شود چه در اینجا جز جود مقصودی نیست.

امام فخر رازی در تفسیر کبیر می فرماید علمای توحید قدیماً و حدیثاً باین آیه شریفه احتجاج کرده اند باینکه خدای تعالی جسم نیست و مرکب از اعضاء و اجزاء و حاصل در مکان و جهت نمی باشد، و گفته اند اگر خدای تعالی عما یصفون جسم میبود بیایستی با دیگر اجسام همانند باشد و در این وقت لازم می گشت که ذات بی شبه و مانندش را امثال و اشباه باشد و این مماثلت و مشابهت بدلیل همین آیه شریفه «لیس کمثله شیء» باطل

است این حجت و دلیل را بر وجه دیگر استدلال و ایراد نمایند و بگویند یا این است که مراد از لیس کمثله شیء نفی مانند خدا در ماهیات ذات باشد یا مراد نفی مانند او در صفات باشد و این عنوان ثانی که نبودن مانند خدای در صفات باطل است چه بندگان یزدان نیز بعلم و قدرت موصوف می گردند چنانکه زیدعالم و عمرو قادر و بکر بصیر و خالد خبیر است چنانکه خدای را نیز باین صفات موصوف میدارند و همچنین عبادالله را موصوف بان میدارند که معلوم و مذکور هستند با اینکه خدای تعالی را بهمین صفت می خوانند پس ثابت شد که مراد بمماثله مساوات در حقیقت ذات است پس معنی چنین است که هیچ چیز از ذوات با خداوند تعالی در ذاتیت تساوی ندارد و فلو کان الله تعالی جسمة لکان کونه جسمة ذات لاصقة، پس اگر تسایر اجسام با خداوند تعالی مساوی باشند در جسمیت یعنی در بودنش متحیز طویل عریض عمیق لابد باید سایر اجسام مماثل باشند باذات خدای تعالی در اینکه ذات باشند و این امر رانص و تصریح نفی میکند پسواجب میگردد که خدای تعالی عما یصفون جسم نباشد.

و امام فخر رازی بعد ازین بیان اشارت بخلاصه بیانات مثل بن اسحق بن خزیمه و مزخرفات بیهوده او که در کتاب خودش کتاب التوحید نموده است می نماید و میگوید در حقیقت آن کتاب را باید کتاب الشرك نامید و جوابهای آن بیهوده سرای را با براهین لامعه میدهد و در پایان آن می گوید این مسکین جاهل یعنی محمد بن اسحق ازین روی دچار این خرافات شده است که بر حقیقت مثلین شناسا و دانا نشده است و علمای توحید تحقیق و تدقیق نموده و در باب مثلین آنچه باید عرض سخن بدهند و محقق گردانند فرموده اند پس از برای این امر باین آیه شریفه تفریع استدلال کرده اند لاجرم میگوئیم مثلاً عبارت از دو چیز است که هر يك از آن دو بمقام آن دیگری من حیث الحقیقة و الماهیه قیام بجوید.

و تحقیق این کلام در این مسئله مسبق بمقدمه دیگر است پس می گوئیم معتبر در هر شیء یا تمام ماهیت آن یا جزئی از اجزاء ماهیت آن، یا امری خارج از ماهیت آن است که آن امر خارجی از لوازم این ماهیت باشد و یا امری خارج ازین ماهیت

است و لکن از لوازم این ماهیت نیست و این تقسیم مبنی بر فرق کردن میان ذات شیء و میان صفات قائم بشیء است و این مطلب بر حسب بداهت معلوم است چه ما می بینیم که غوره در کمال ترشی و سبزی است و از آن پسر در کمال سیاهی و شیرینی می شود پس ذات باقی و صفات گوناگون است و ذاتی که پاینده است با صفاتی که مختلف باشند مغایر هستند وهم چنین موی را می بینیم که از نخست در نهایت سیاهی است و از آن پس در کمال سفیدی است بلکه همان موی بر حسب ضعف طبیعت و حرارت غریزی يك مقدار سفیدويك مقدار سیاه است بدون اینکه رنگ و خضابی دخیل باشد و ثابت می نماید که ذات باقی است و صفات مختلف و متبدل و آنچه باقی است متبدل نیست و با این بیان معلوم گردید که ذرات با صفات مغایر هستند .

و چون این معلوم شد می گویم البته اختلاف صفات موجب اختلاف ذوات نمی شود چه ما می بینیم که جسم واحد ساکن است و از آن پس متحرك می گردد و بعد از آن ساکن می شود پس ذوات در تمامت احوال بريك نهج و يك نسق باقی و صفات متعاقب و متز ایل باشند و باین دلیل ثابت گردید که اختلاف اعراض و صفات موجب اختلاف ذوات نخواهد گشت و چون این معنی شناخته گردید میگوئیم مثلا اجسامی که وجه کلب و بوزینه از آن تألف گیرد با اجسامی که وجه انسان و فرس از آن تألف جوید مساوی میباشد و این اختلافی که حاصل گردد بسبب اعراض قائمه است که عبارت از الوان و اشکال و خشونت و ملاست و حصول موی و عدم حصول موی در آن باشد پس اختلاف بسبب اختلاف در صفات و اعراض حاصل می شود اما ذوات اجسام متمائل هستند چیزی که هست این است که عوام فرق میان ذوات و اجسام را نمی دانند لاجرم می گویند و به انسان مخالف وجه حمار است و راست هم گفته اند چه این مخالفت بسبب شکل و سایر صفات حاصل گردیده است اما اجسام از حیثیت اجسام بودن متمائل و متساوی هستند .

پس ثابت گردید که خرافات پاره کسان که بر خلاف رفته و بعضی عناوین بیهوده آورده اند برای این است که در زمره عوام هستند و ندانسته اند که معتبر در

تماثل و اختلاف، حقایق اشیاء و ماهیات آن است نه اعراض و صفاتی که بحقایق اشیاء قیام دارد و در اینجا يك سخن باقی میماند و آن این است که بگویند چه دلیل دارد که تمام اجسام باید متمائل باشند.

در جواب گوئیم در اینجادو مقام داریم مقام اول این است که می گوئیم این مقدمه مذکوره یا مسلم است یا مسلم نیست اگر مسلم است مقصود حاصل است و اگر ممنوع باشد میگوییم از چه روی جایز نیست که بگویند عالم همان شمس یا قمر یا فلک یا عرش یا کرسی است و این جسم مخالف ماهیت سایر اجسام باشد و این شمس یا سایر مذکورات که إله عالم باشد ازلی واجب الوجود و سایر اجسام محدث و مخلوق باشند و اگر دانایان اولین و آخرین فراهم شوند تا این الزام را از جماعت مجسمه ساقط نمایند نمیتوانند و قدرت بر رفع و اسقاط نیابند و اگر بگویند این عنوان باطل است چه قرآن دلالت دارد بر اینکه شمس و قمر و افلاک بتمامت محدث و مخلوق هستند در جواب گویند این سخن شما و این استدلال شما با آن عقیدت شما موافق نیست و از حماقت و فرط بلاهت است چه صحت قرآن و صحت نبوت پیغمبران فرع شناختن خداوند سبحان است و هیچ عاقلی که بداند چه می گوید و چه سخن از زبان میگذراند هرگز نمی گوید که معرفت خدا منوط بقرآن و قول پیغمبران است .

و مقام ثانی این است که علمای اصول برهان قاطع بر تماثل اجسام در ذوات و حقیقت اقامت کرده اند و چون این امر ثابت شد ظاهر میگردد که خداوند عالم اگر جسم باشد بیبایستی ذات متعالش متساوی با ذوات اجسام باشد و این حال نیز بر حسب عقل و نقل باطل است، اما عقل بعلت این است که اگر ذات واجب الوجود باذوات اجسام مساوی باشد واجب میگردد که هر چه بر سایر اجسام حملش بروی نیز صحیح باشد و چون چنین باشد لازم گردد که محدث و مخلوق صحیح و قابل عدم و فناء و تفرق باشد و اما مقلانها نا قول خدای تعالی استدلیس کمثلہ شیء» پس این معنی در تقریر این دلیل کلام تمام و تمام کلام است و در این موقع ظاهر می شود که ما قائل بآن نیستیم که هر زمان استواء در صفت حاصل شود لازم میگردد

که استواء در تمام حقیقت حاصل گردد جز اینکه میگوئیم چون ثابت گردید که اجسام متمائل در تمام ماهیت هستند پس اگر ذات واجب الوجود جسم باشد هر آینه این جسم در تمام ماهیت مساوی با سایر اجسام خواهد بود و در این وقت لازم میشود که هر جسمی برای او مثل باشد چه ما بیان نمودیم که معتبر در حصول مماثلت اعتبار حقایق است من حیث هی هی نه اعتبار صفات قائم بحقایق، پس باین تقریری که نمودیم ظاهر گشت که حجت اهل توحید در نهایت قوت و آنچه مخالف آن است از جهت عدم معرفت حقایق است.

از مسئله دیگر این است که در ظاهر این آیت وافی هدایت اشکالی است چه پاره گفته اند که مقصود ازین آیه شریفه نفی مثل است از خداوند تعالی لکن ظاهرش موجب اثبات مثل است برای خداوند بی مثل و مانند چه ظاهر معنی مقتضی نفی مثل است از مثل خدای نه از ذات حضرت احدیت و ازین پیش جواب داده شد که عرب میگوید مثلك لا یبخل یعنی انت لا تبخل و نفی بخل را از مثل او نموده اند و حال اینکه مراد ایشان نفی بخل است از خود او، پس قول خدای «لیس کمثله شیء یعنی لیس کمهوشیء بر سبیل مبالغه همان وجه مذکور است و با این تقدیر این لفظ ساقط و عدیم الأثر نیست بلکه افاده مبالغه وجه مسطور را می نماید و بیان دیگر این است که مقصود از این دو لفظ تشبیه یعنی کاف و مثل اقامه دلیلی است که دال است بر اینکه خداوند تعالی از مثل و مانند منزه است باینکه گفته شود اگر خدای رامثلی بودی هر آینه خداوند خودش مثل نفس خودش بودی و این محال است پس اثبات مثل برای او محال است اما بیان اینکه اگر خدای رامثل ومانندی میبود خودش مثل نفسش بودی امری ظاهر است و اما بیان اینکه این امر محال است این است که خدای تعالی اگر مثل مثل نفس خود باشد هر آینه مساوی با مثل خود در این ماهیت و مابین با او در نفس خود می بود و ما به المشاركة غیر ما به المابینه پس ذات هر یک ازین دو کب خواهد بود هر مرکبی ممکن است نه واجب پس ثابت میشود که اگر برای واجب الوجود مثل ومانندی حاصل شود او در نفس خود واجب الوجود نخواهد بود و این مطلب چون

معلوم شد پس قول خدای لیس مثل مثله شیء اشارت باین است که اگر بر وی صادق گردد که مثل مثل نفس خود می باشد بنا بر آن بیانی که نمودیم او چیزی نخواهد بود زیرا که گفتیم اگر برای واجب الوجود مثلی باشد واجب الوجود نخواهد بود یعنی صدق و جوب وجود وقتی خواهد بود که او را مانندی نباشد و اگر باشد علتی برای جوب وجودش نیست چه جوب وجودهنگامی است که او را مانندی نباشد مسئله دیگر این است که این آیه دلالت بر نفی مثل میکند و قول خدای تعالی *دوله المثل الأعلى* « مقتضی اثبات مثل است لابد باید در میان این دو لفظ فرقی باشد لاجرم میگوئیم مثل بکسر میم و سکون مثله آن چیزی است که با آن چیز دیگر در تمام ماهیت مساوی باشد و مثل بفتح میم و ثاء مثله آن چیزی است که مساوی باشد با آن چیز دیگر در پاره صفات خارجه از ماهیت اگر چه مخالف باشد در تمام ماهیت .

و ابو السعود در تفسیر خود می گوید لیس کمثله شیء یعنی لیس مثل شیء فی شأن من الشؤون التي من جملتها هذا التدبير البديع ، و مراد از مثله ذاته می باشد چنانکه *مثلک لا یفعل کذا بنا بر قصد مبالغه در نفی مثل از وی چه گاهی که نفی مثل نمایند از کسی که مناسب مثل هست نفی مثل از خدای تعالی که مناسب مثل نیست اولی است پس از آن این طریقت در شأن آنکس که او را مثلی نیست سلوک یافته است و بعضی گفته اند مثله بمعنی صفته است ایلیس کصفته صفة. در لباب التأویل مسطور است لفظ مثل صله است و ای لیس کهو شیء ، و برخی گفته اند کاف صله است مجازه لیس مثل شیء و ابن عباس در تفسیرش گفته است و لیس له نظیر ، و در قول خدای وله المثل الأعلى فی السموات و الارض که ظاهراً اثبات مثل را مقتضی است میگوید معنی لیس کمثله شیء لیس لذاته سبحانه و تعالی مثل است و در *دوله المثل الأعلى* « معنی این است *دوله الوصف الأعلى الذي لیس لغيره مثله ولا یشار که فيه احد* » و باین معنی فرق ما بین دو آیه شریفه معلوم شد .*

و ابو البرکات نسفی در *مدارک التنزیل* گوید کلمه تشبیه در این آیه شریفه برای تأکید نفی تماثل مکرر شده است و تقدیر شد لیس مثل شیء « می باشد و بقولی

لفظ مثل زیاد است ای و «لیس کمهوشی» ، مثل قول خدای د فان آمنوا بمثل ما آمتم به « و در تفسیر جلالین مسطور است که در اینجا کاف زانده است « لان الله تعالی لا مثل له» .

و در تفسیر بیان السعاده میگوید کاف کمثله زانده است یا اسمیه و آن خبر لیش میباشد و در این هنگام کلام مبالغه در نفی مماثله است نه اینکه برای اثبات مثل باشد چه خداوند تعالی وجودی است بحت و بسیط الحقیقه و اقتضاء بساطت آن ذات متعال این است که برای او ثانی نباشد چه اگر ثانی داشته، باشد مرکب خواهد بود و چون او را ثانی نمیباشد لا بد مثل وضدی نخواهد داشت، ملاحظه کاشفی در مواهب علیه میگوید لفظ مثل در کلام عرب زاید میباشد و در این آیه شریفه نشاید مثل را بر حقیقت گذاشت چه به تناقض مؤدی میشود که اثبات مثل و نفی آن است

ذات ترا صورت پیوند نیست *** تو بکسی کس بتومانند نیست

جل المهیمن ان تدری حقیقه *** من لاله المثل لا تضرب له المثل

در تفسیر مجمع البیان مسطور است لیس کمثله شیء یعنی لیس مثله شیء و کاف زائد و مؤکد نفی است چنانکه شاعر گوید:

سعد بن زید اذا أبصرت فضلهم *** ما ان کمثلهم فی الناس من احد

و بعضی گفته اند اگر برای خداوند تعالی تقدیر مثلی نمایند برای آن مثل مثلی نخواهد بود چه در عقول جهانیان مقرر است که خداوند تعالی منفرد است بصفات جلیله که هیچکس در آن جمله با خدای شریک نتواند شد لاجرم اگر خدای را مثلی باشد باید منفرد بصفات باشد که هیچکس جز او در آن صفات شریک نمی باشد پس بلا بد آن کس خدای خواهد بود و از خارج براهین قاطعه و ادله لامعه ثابت و مبرهن شده است که با خدای تعالی خدای دیگر نیست و ابوالبقاء گوید هیچکس را آنقدرت و جسارت نیست که بگوید مخلوقی در تمام صفات با خالق متعال تساوی دارد و این آیه شریفه دلالت بر آن نماید که هیچ مخلوقی را آن استعداد و بضاعت و لیاقت و قابلیت نیست که در هیچ صفتی از صفات با آن ذات

کامل الصفات تشابه و تساوی جوید، بنده نگارنده عرضه میدارد این تطویل کلام و عرض بیانات متکلمین و مفسرین و محدثین برای این بود که عقیدت و تحقیق انواع علمای عظام در این آیه مبارکه مکشوف گردد تا مطالعه کنندگان را حاصل مقصود مفهوم شود، و نیز میگوئیم در اینکه برذات کامل الصفات حضرت باری تعالی که اطلاق شیئیت میشود جای تأمل نیست لکن لاکسایر الاشیاء و اگر گوئیم معنی آیه شریفه این است که نیست مانند مثل خدای چیزی یا باید که بگوئیم که خدایتعالی که واجب الوجود است شیء نیست و اینکه محال است و چون شیء میباشد پس آن نفی شیء بمثل مانند او بر میگردد و چون مثل مثلش منتفی شد اثبات نفی مثل خدای نیز در خود کلام مندرج است که خود می فرماید مانند خدای چیزی نیست و اگر کسی گوید هست مشرک است و نفی شریک باری تعالی هم از خارج مدلل و مبرهن است و خود می فرماید «انما الکم اله واحده و میفرماید «لیس له شریک، و میفرماید خداوند آسمانها و زمین یکی است و میفرماید بگولا نعبد إلهها واحدا، و امثال آنها در قرآن بسیار است و چگونه میشود خدای در مواضع عدیده نفی شریک و نظیر و ضد فرماید و در جای دیگر بفرماید مانند مثل او چیزی نیست و مذکور شد که اگر او را ماندی باشد ممکن خواهد بود و حال اینکه وجوب واجب الوجود ثابت و مبرهن است و نیز گوئیم اگر خدای را مثل مثلی نیست خداوند خودش که مثل او هست و چون نفی مثل را کنیم البته آن نفی بذات باری تعالی کی قائل این کلام است راجع نخواهد شد پس لابد بأن مثل دیگر بر می گردد و مطلوب حاصل می شود چه گاهی که بر اثبات صانع کل بدلائل و براهین قاطعه اقرار نمائیم جز اینکه بهمین آیه شریفه بر نفی مثل او تصدیق کنیم راهی دیگر متصور نخواهد شد پس مدعا ثابت شد .

اکنون بنگارش بقیه مسائل ابن شاذان بازشویم میگوید: اگر پرسند از چه روی خداوند تعالی بندگان را امر و نهی فرمود یعنی بهاره مطالب امروز از پاره افعال نهی فرمود جواب این است که بقای جهانیان و صلاح حال ایشان جز بامر و نهی و منع از فساد و تغاصب نمی باشد یعنی چون خود ایشان بآنچه مایه بقا و صلاح حال

هر دو سرای ایشان است آگاه نیستند و سود را از زیان و نیک، را از بد امتیاز نمیگذارند لهذا خداوند علام الغیوب از کمال مهربانی و عطوفت و حکمت، ایشان را چون کودکی نادان که در دبیرستان نزد معلم و مربی باشند با چه سود ایشان در آن است مأمور و از آنچه زیان ایشان بارتکاب آن است منهی داشت.

و اگر گویند از چه روی خداوند ایشان را متعبد ساخت یعنی ایشان را مأمور نمود که در اوقات معینه متحمل عملی و عبادتی شوند جواب این است که تا از یاد خدای بیرون نشوند و آداب خداوندی را فروگذار نکنند و امر و نهی او را سهل نینگارند و از آن باز نایستند چه صلاح و قوام ایشان در آن است پس اگر ایشان را بدون تعبد گذارند یعنی اوقات معینه برای عبادات و اذکار و اوراد معین نفرمایند طول زمان برایشان گران گردد و قلوب ایشان را قساوت در سپارد یعنی خدا را فراموش کنند و بیرون شدن از یاد خداوند بیچون موجب مفسد گوناگون است و اگر گویند از از چه روی مردمان بنمازیزدان مأمور شدند جواب این است که ادای نماز موجب اقرار به ربوبیت حضرت احدیت و این اقرار صلاح حال قاطبه مردمان است زیرا که از خواص نماز یکی این است که خلع انداد و اضداد از خالق عباد است و ایستادن در درگاه خداوند بی نیاز است از روی ذلت و مسکنت و خضوع و اعتراف نمودن بخالق خلق و طلب بخشیدن گناهان بر گذشته و نهادن پیشانی عبودیت بر خاک ارادت در هر روز و شب تا اینکه بنده بیاد خدای باشد و او را فراموش نکند و خاشع و ترسان و ذلیل و طالب و راغب در فزونی عبادت و دین و دنیا گردد بعلاوه اینکه چون چنین باشد از فساد کردن و کار به تباهی افکندن منجر باشد و اینکه نماز را در هر روز و هر شب بروی واجب گردانید برای این است که بنده از یاد مدبر و خالق خود بیرون نشود و شر جوی و منکبر و طاغی نگردد و برای همانکه در یاد خالق خود باشد و در حضور خالقش قیام بجوید همین کردار او را از معاصی زاجر و از انواع فسادحاجز و مانع گردد.

و اگر گویند از چه روی بندگان را امر نمودند که در نماز وضوء بسازند

وابتداء بوضوء نمایند؟ در جواب گویند برای اینکه چون بنده در حضور خداوند جبار پاینده ایستاده گردد و با حضرت قاضی الحاجات بمناجات شود پاك و طاهر و در آنچه بدو امر فرموده مطیع خداوند باشد و از ادناس و نجاست پاکیزه و منقی باشد و بعلاوه اینها وضوء ساختن موجب رفع کسالت و پینکی و پاك نمودن دل است برای قیام در حضور حضرت جبار جل جلاله و اگر گویند آنچه روی گرفتن وضوء بصورت و دو دست و سرو و دو پای تقریر یافت گفته میشود بعلت اینکه چون بنده در پیشگاه خداوند جبار می ایستد پاره جوارح خود را مکشوف و آنچه وضوء و شستن آن واجب است ظاهر می شود و این از آن است که روی خود را در سجده خدای بخاک میگذارد و خضوع میکند، و بهر دو دستش خواستار می شود و اظهار رغبت و رهبت مینماید و بتل میکند و با سر خود بجانب قبله استقبال میجوید و بدو پای خود می ایستند و میشینند پس اگر پرسند از چه روی غسل بر چهره و دودست و مسح بر سر و دو پای واجب گشت و تمام این جمله را بغسل یا مسح مقرر نداشتند در جواب گویند علتهاى متعدد در این است، از آنجمله این است که عبادت بزرگی رکوع و سجود است و این رکوع و سجود بصورت و هر دو دست حاصل میشود نه بسر و هر دو پای و اگر تمام این اعضاء را شستن فرمودند در هنگام سرما و سفر ورنجوری و پاره و قتهای شب و روز بر بندگان کار دشوار میگشت و شستن روی و دودست از شستن سر و پایها سبک تر و سهل تر است و در تقریر فرایض ملاحظه مردمان صحیح المزاج کم طاقت را کرده اند پس از آن این حکم در حق قوی و ضعیف عموم یافته است و از آنجمله این است که سرودو پای همه وقت نماینده و آشکار نیستند چنانکه روی و دودست آشکار است چه سردر زیر عمامه و پای در پوشش موزه و جز آن مستور است .

پس اگر گویند از چه روی چون از دو مخرج بول و غایط چیزی بیرون شود یا شخصی بخواب اندر باشد و بیدار گردد وضوء واجب میشود یعنی برای ادای فریضه یا مستحب تجدید وضوء لازم میگردد نه بواسطه چیزهای دیگر؟ جواب این است که خروج نجاست ازین دو مخرج می باشد و انسان را راهی جز این دوراه نیست که از

خودش بخودش نجاست رسد لاجرم در هنگام حصول نجاست مأمور بطهارت شدند و اما وضوی پس از خواب برای این است که چون شخصی را خواب درر باید و بروی استیلا یا بد تمامت اعضای او را افتتاح و استرخاء در سپارد و بیشتر چیزهائی که از وی خروج می نماید باد است باین سبب وضوء بروی واجب می شود راقم حروف گوید: مراد این است که چون این باد از منفذ غایط بیرون میشود باید وضوء را تجدید نمود و اگر پرسند از چه روی بندگان در این نجاست مأمور بغسل نشدند چنانکه در جنابت مأمور بغسل شدند جواب این است که خروج بولوغایط دائمی است و بهر روز و شب چند مره اتفاق افتد و مردمان را ممکن نیست که در هر وقت که این نجاست بروز نماید غسل نمایند و لایکلف الله نفسا الاوسعها» خداوند هیچ نفسی را بیرون از اندازه طاقت و توانائیش مکلف نمی فرماید اما جنابت امری دائمی و کاری همیشگی نیست بلکه شهوت و رغبتی است که هر وقت آدمی اراده آن را نماید بآن میرسد و تأخیر و تعجیل در آن امر در سه روز فاصله و کمتر و زیادتر ممکن است لکن بولوغایط چنین نیست.

و اگر پرسند از چه حیثیت بغسل جنابت مأمور شدند و در غایط بغسل مأمور نشدند با اینکه غایط نجس تر و کثیف تر از منی است جواب این است که جنابت از نفس انسانی است و از تمام جسدش بیرون شود اما غایط از نفس انسان نیست چه غذائی است که از دری درون و از دیگر در بیرون آید و اگر گویند از چه روی بگفتن اذان فرمان شده است یعنی مستحب مؤکد است جواب این است که علت های بسیار دارد و از جمله این است که اذان راندن موجب یاد آوری فراموش کننده و آگاهی بی خبر آن است و آنکس که بوقت آگاه نیست و باین جهت بنماز نمی ایستد زمان نماز را باو می شناساند و اذان بندگان را بعبادت یزدان میخواند و به پرستش راغب و حریص میگرداند و ایشان را به یگانگی خداوند یگانه اقرار میدهد و ایمان را ظاهر گرداند و اسلام را روشن سازد و کسانی را که نماز را فراموش کرده اند اعلام نماید چه اذان- گوینده را از آن سبب مؤذن گویند که نماز را اعلام میکند یعنی در حقیقت چون وقت نماز را میدانند بی خبران را اذن و اجازت دخول در نماز میدهد.

و اگر گویند از چه جهت در اذان از نخست بدایت به تکبیر نمایند پیش از آن که بکلمه توحید لاله الاالله زبان بر گشایند جواب این است که خدای خواست از نخست بیاد او و نام او سخن کنند چه نام همایون یزدانی در الله اکبر اول حروف است و در تهلیل یعنی لاله الاالله آخر حروف است لاجرم باید بحرفیکه اسم خدای در آغاز آن است نه در پایان آن آغاز شود، و اگر پرسند از چه روی اذان دو تا یعنی مکرر مقرر گشت جواب این است که تکرار این کلمات در اذان موجب تأکید و مزید تنبیه است تا اگر کسی بکلمه اول ملتفت و متوجه نشود بکلمه دوم متذکر گردد و نیز چون رکعات نماز را دو بدو قرار داده اند کلمات اذان را نیز دویدو مستحب نمودند و اگر گویند از چه روی در اذان چهار مرتبه تکبیر را مقرر داشتند پاسخ این است که شنوندگان در اول اذان از آن غفلت دارند و پیش از آن در اذان سخنی نیست که ایشان را آگاه سازد لاجرم چهار مرتبه الله اکبر گویند تا شنوندگان متنبه شوند و اعلام یا بندو اگر پرسند از چه روی بعد از راندن تکبیر شهادتین مقرر شد جواب این است که اول ایمان توحید و اقرار بوحدانیت خداوند یکتا است دوم اقرار برسول خداوند است برسالت یعنی اقرار اینکه از جانب خدای بخلق فرستاده شده است و اطاعت و معرفت خدا و رسول مقرون بیکدیگر است و اینکه اصل ایمان همان شهادت بیگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم است پس در اذان دو شهادت مقرر شد چنانکه در سایر حقوق نیز ادای شهادتین یعنی دو شهادت قرار گردید و چون بنده بوحدانیت خدای و رسالت رسول خدای اقرار نماید همانا بتمام ایمان اقرار نموده است چه اصل ایمان اقرار بخدا و رسول است .

و اگر پرسند از چه روی بعد از شهادتین دعوت بنماز مقرر شد یعنی باید حی علی الصلوة گفت جواب این است که تقریر اذان برای ادای نماز است و این کلمه ندای با قامت نماز است لاجرم نداء بنماز در وسط کلمات اذان بر قرار گشت چه مؤذن از آن پیش که بکلمه حی علی الصلوة زبان بر گشاید چهار فصل مقدم میدارد: دو تکبیر و دو شهادت و بعد از حی علی الصلوة چهار فصل دیگر می پردازد، چه بعد از آن

بگفتن حی علی الفلاح مردمان را بفلاح و رستگاری میخواند یعنی ایشان را ترغیب میکند بکردار نیک و ادای نماز که موجب رستگاری هر دو جهان است و بعد از آن بگفتن حی علی خیر العمل مردمان را باقامت نماز و ادای آن رغبت میدهد و بعد از آن آواز خود را به الله اکبر و لا اله الا الله بلند می گرداند و باین فصول اربعه که بعد از حی علی الصلوه است ندای خود را به تکبیر و تهلیل بلند می نماید تا بعد از آن نیز بچهار کلمه تمام نماید چنانکه قبل از آن بچهار کلمه تکبیر و تهلیل بلند و تمام کرده بود و برای اینکه ختم نماید کلام خود را بذکر خدای چنانکه افتتاح نموده بود بنام خدای تعالی .

و اگر گویند از چه روی در پایان اذان تهلیل یعنی لا اله الا الله مقرر شد و تکبیر یعنی الله اکبر قرار نشد چنانکه در اول تکبیر را قبل از تهلیل قرار دادند در جواب گویند بعلت اینکه نام خدای در تهلیل در آخر آن است ازین روی خداوند دوست میدارد که اذان و کلام بنام او ختم شود، و اگر گویند اگر چنین است از چه جهت تسبیح و تحمید را که نام خدای در آخر آن است یعنی سبحان الله والحمد لله را بدل تهلیل قرار ندادند؟ جواب این است که تهلیل اقرار بوحدانیت خدای و خلع انداد خالق عباد است و این اقرار بتوحید اول ایمان و اعظم از تسبیح و تحمید است .

راقم حروف گوید: اصل معرفت و آغاز عرفان اقرار بیگانگی و وحدانیت خدای یکتای بمانند است و چون معرفت و ایمان حاصل شد آنوقت تسبیح و تحمید و تقدیس میباید و این جمله وقتی شان و شرف دارد که معرفت و توحید حاصل شده باشد.

و اگر بپرسند از چه سبب در استفتاح و رکوع و سجود و قیام و قعود به تکبیر بدایت میشود؟ جواب این است که بهمان علتی که در اذان مذکور نمودیم یعنی چون در هر عملی ازین اعمال بدایت بنام حضرت احدیت مناسب و پسندیده است ازین جهت باید الله اکبر بگویند و اگر بپرسند از چه روی در رکعت اول دعا پیش از قرائت مقرر شد و در رکعت ثانی قنوت بعد از قرائت تقریر یافت جواب این است

که خدای دوست میدارد که نماز گذار بدایت قیامش برای پروردگارش باشد و او را بتحمید و تقدیس بستاید و برغبت و رهبت و مسئلت پردازد و ختم نماز را با مثال این کلمات و حالات نماید تا در قیام در هنگام قنوت طولی حاصل گردد و کسی که بنماز آید ادراک رکوع کند و رکعت در نماز جماعت از وی فوت نشود و بسعادت جماعت برسد و اگر گویند بچه علت بندگان را در نماز بقرائت مأمور کردند جواب این است که برای اینکه قرائت و قرآن مهجور و متروک و ضایع نماند و محفوظ و سپرده بخاطر باشد و مضمحل و مهجور نگردد .

و اگر پرسند بچه سبب در ادای نماز مقرر شد که بسوره حمد بدایت نمایند نه دیگر سوره های قرآنی؟ جواب این است که در قرآن دیگر کلمات شریفه جامعه بآن مقدار جوامع خیر و حکمت که در سوره حمد جمع شده است فراهم نگردیده است چه گاهی که الحمد لله گویند آنچه را که خدای تعالی بر بندگانش از شکر و سپاس واجب کرده است اداء نموده و نیز توفیقی را که خدای به بنده خود برای ادای خیر و نیکی عنایت فرموده شکر سپار شده است و رب العالمین تمجید و تحمید خدای و اقرار بآن است که خداوند تعالی خالق و مالک است و جز او دارای این صفت و شان نیست الرحمن الرحیم طلب عطف و عنایت حضرت کبریا و یاد کردن آلاء و نعمتهای پروردگار ارض و سماء است بر تمامت آفریدگانش مالک یوم الدین اقرار بر آن است که پروردگار قهار جهانیان را در روز حشر انگیزش میدهد و به پرسش و حساب و مجازات در میسپارد و واجب شمردن ملک آخرت است برای خدای چنانکه واجب داشته است ملک دنیا را برای او، ایایک نعبد اظهار رغبت و کمال میل و تقرب بحضرت خداوند عزوجل و عرض اخلاص و خلوص عمل است به پیشگاه ایزد لم یزل نه دیگران و ایایک نستعین طلب رشد بنده است توفیق بندگی و عبادت و خواستاری دوام نعمتهائی است که خدایش عنایت فرموده و خواستن نصرت و یاری حضرت باری جل شأنه است اهدنا الصراط المستقیم خواستاری رشد و آداب الهی و چنگ افکندن بسلسله اطاعت و عبادت و رضای کردگاری و خواستاری مزید معرفت

پروردگاری و شناسائی عظمت و کبریای حضرت باری است صراط الذین انعمت علیهم تو کید و استواری در سؤال و رغبت و یاد کردن ایادی و نعمتهای ایزد لایزال است بر اولیاء الله و اظهار رغبت در تجدید این نعمت است غیر المغضوب علیهم استعاده و پناهندگی بخداوند پاینده است از اینکه در زمره معاندان و کافران و استخفاف نمایندگان بامر و نهی یزدان باشند و لا الضالین متمسک شدن بخداوند است از اینکه از آن گمراهان باشند که بدون معرفت و شناسائی از راه یزدانی بضاللت و گمراهی اندر شوند و گمان چنان برند که عملی نیکو کرده اند همانا در سوره مبارکه حمد چندان از جوامع خیر و حکمت در کار دنیا و آخرت جمع شده است که در هیچ کلامی و هیچ چیزی فراهم نشده است .

پس اگر بگویند از چه روی تسبیح در رکوع و سجود مترشده است یعنی سبحان ربی العظیم و بحمدہ سبحان ربی الاعلی و بحمدہ جواب این است که چند علت دارد از آنجمله این است که با اینکه بنده در این حال و مقال عرض خضوع و خشوع و تعبد و تورع و استکانت و تذلل و تواضع بحضرت خدای می نماید خداوند را به تقدیس و تمجید و تسبیح و تعظیم و اطاعت میسپارد و خالق و رازق خودراشکر گذار می گردد و از برکت این تسبیح مبارک نیروی تفکر و آرزومندی اوجز بحضرت پروردگار نباشد و اگر پرسند از چه روی اصل نماز بر دورکعت مقرر گردید و از چه روی بر بعضی نمازهایك رکعت و بر بعضی دورکعت افزودند و بر بعضی هیچ نیفزودند؟ جواب این است که اصل نماز يك رکعت است چه اصل عدد یکی و واحد میباشد اگر از یکی کاسته گردد نماز نخواهد بود و خداوند عزوجل میدانست بندگانش این رکعت واحده را که نمازی

کمتر از آن نمیشود بکمال و تمام آن و اقبال بر آن ادا نمی کنند لاجرم رکعتی دیگر بآن رکعت مقرون فرمود تا بر کعت دوم آنچه از رکعت نخستین ناقص گذاشته اند تمام گردد، پس خداوند تعالی اصل نماز را دورکعت فرض کرد بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بدانست که بندگان یزدان این دورکعت بتمام و کمال آنچه بآن امر یافته اند ادا نخواهند کرد، لاجرم بر نماز ظهر و عصر و خفتن دورکعت بیفزود تا در

این رکعت اتمام دورکعت نخستین بعمل آید و چون آن حضرت میدانست هنگام نماز مغرب مشغله مردمان بسیار است برای برگشتن بمنزل و افطار و خوردن و وضو ساختن و مهیای بیتوته شدن يك رکعت بر دورکعت بیفزود و آن نماز سه رکعتی گردید تا کار برایشان سبک و آسان ور کعات نماز در روز و شب فرد باشد و از آن پس نماز بامداد را بهمان دورکعت باقی گذاشت چه اشتغال مردمان در صبحگاه بیشتر و مبادرت ایشان برای انجام حوائج عمومیتش افزون تر است چه در آن هنگام چون بواسطه خفتن شب و قلت معاملات با مردمان قلب را از پاره افکار و اندیشه‌ها آسایشی است اقبالش نماز پروردگار بیشتر و نمازش کاملتر می باشد و برای اکمال آن محتاج بافزودن يك رکعت یا دور کعت دیگر نیست و اگر پرسند بچه علت در ابتداء نماز هفت تکبیر مقرر شده است در جواب گویند ازین روی چنین امر فرموده اند که تکبیرات در نماز اول که اصل نماز است هفت تکبیر است یکی تکبیر افتتاح یعنی تکبیره الاحرام و دیگر تکبیر رکوع و دو تکبیر برای سجود و تکبیر دیگر نیز برای رکوع و دو تکبیر دیگر برای سجود پس چون انسان در اول نماز هفت تکبیر براند تمام تکبیرات نماز را ادراک نموده است و اگر سهوی در آن یا ترکی از آن بشود نقصی در نمازش وارد نمی شود .

معلوم باد شاید مقصود از تکبیر دیگر در رکوع تکبیری از برای سر برداشتن از رکوع باشد چه این مشهور نیست و بیرون از اشکال نیست چه تکبیراتی که در اول نماز وارد شده است غیر از تکبیره الاحرام شش تکبیر است پس چگونه تواند شد

که تکبیره الاحرام که از ارکان نماز است مثل آن شش تکبیر دیگر واجب نباشد و برای تدارک نقصان نماز وارد شده باشد علاوه بر اینکه بنا بر آنچه مسطور گشت بیایستی در رکعت اول از نماز چهارده تکبیر وارد شده باشد هفت تکبیر قبل از شروع در نماز و هفت تکبیر بعد از آن و اگر بجای هفت تکبیر شش تکبیر مذکور شده بود این اشکال مرتفع می گشت چه با تکبیره الاحرام شش تکبیر در اصل نماز است و شش تکبیر افتتاحیه هم قبل از آن است با این حال ممکن است از راوی یا ناسخ تغییری

شده باشد و الله العالم أعلم.

و اگر گویند از چه روی در اصل نماز یعنی نماز مقرر فریضه مشخصه يك ركوع و دو سجود قراردادده اند جواب این است ركوع از فعل قیام و سجود از فعل قعود است یعنی ركوع را در حال ایستاده و سجود را در حال نشسته میگذارند و نماز قاعد در حکم نصف نماز قائم است لاجرم سجود را دو برابر کردند تا با ركوع مساوی باشد و در میان آنها تفاوتی نباشد چه نماز عبارت از ركوع و سجود است یعنی اگر در نماز ركوع و سجود نمی بودنشانی برای ادای نماز و اقامت آن نبود، اگر پرسند از چه روی تشهد را بعد از دورکعت قرار دادند جواب این است که چنانکه قبل از ركوع و سجود اذان و دعاء و قرائت مقرر شد همچنان بعد از ركوع و سجود تشهد و تحمید و دعاء قرار دادند، و اگر سوال نمایند بچه علت بعد از تسلیم تحلیل نماز مقرر شد یعنی چون سلام بدادند نماز گذار را رخصت شد که نماز را بشکنند و بدیگر کارهای خود که در حال نماز نمیتواند پردازد و بدل تسلیم تکبیر یا تسبیح یا ذکر دیگر مقرر نگشت جواب این است که چون بنماز اندر شدند برای نماز گزاف حرام است که سخنی دیگر بغیر آزاد کاری که در نماز و ارداست بگذارد و باید یکباره بحضرت خالق توجه نماید تحلیل آن باید بر وضع کلام مخلوق نسبت بهم باشد و ابتدای کلام ایشان با هم بدایتش بسلام کردن است در نماز نیز باید بعد از تسلیم با قوال و اعمال خود پردازند.

و اگر پرسند از چه جهت قرائت را یعنی خواندن حمد و سوره را در دورکعت اول و تسبیح را در رکعت آخر قرار دادند جواب این است که تا فرق باشد در میان آنچه خداوند تعالی از جانب خودش فرض کرده است و آنچه رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم از طرف خود فرض نموده است، و اگر پرسند سبب تقریر نماز جماعت چیست در جواب گویند که اخلاص و توحید و اسلام و پرستش یزدان جز ظاهر و مکشوف و مشهور نباید باشد چه در آشکار ساختن این جمله اقامت حجت است بر اهل مشرق و مغرب جهان برای خداوند عز و جل و برای اینکه مردمی که منافق هستند و استخفاف دین

ص: 350

را میخواهند ناچار از خوف و بیم و تکلیف ظاهری که دارند در آنچه بظاهر اسلام اقرار کرده اند و نمیتوانند آشکارا از آن روی برتابند اقرار کنند و مراقبت نمایند و برای اینکه شهادت مردمان پاره در حق بعضی دیگر در اسلام جایز و ممکن باشد یعنی چون بحسب ظاهر مسلمان هستند شهادت ایشان مقبول گردد و بعلاوه این جمله در نماز جماعت مساعدت به نیکی و تقوی و زجر و منع از بیشتر معاصی خداوند است .

راقم حروف گوید در تمام احکام آسمانی حتی عبادات یزدانی و جماعات سبحانی حکمتهای بزرگ و فوائد بیشمار است و در نماز جماعت چندین علت و حکمت مذکور شده بعلاوه بسیار علتها و حکمتهای دیگر دارد و از آن جمله ازدحام در مساجد و معابد اسباب حشمت اسلام و قوت اسلامیان وضعف مخالفان و ازدیاد روابط اتحاد و استحکام سلاسل اتفاق و تصفیه قلوب و نفوس و تهذیب اخلاق و عادت بتواضع و فروتنی و حسن خوی و نیکوئی خلق و اطلاع از اخبار حدود و ثغور واحوال جمهور و مساعدت بحالت همدیگر و مراقتها و مواصلتها و چاره علتها و مرضهای باطنی و ظاهری و فقر و پریشانی و اصلاح امور و مشورت با یکدیگر و رفع اغلب کدورتها و خصومتها و اصلاح ما بین و استفاضه فواید و علوم عالیه و توجه بحضرت پروردگار و پند یافتن از مواعظ و استعجاب از غرایب حوادث و معرفت بحال پیشینان و حصول تجارب و اطلاعات و افیه و تجدید عهد و موثیق ماضیه و تذکره ایام خالیه و اعوام با لیه و مسائل و احکام شرعیة و قوات صوت و صوت اسلام و بعلاوه بسیاری اشخاص هستند که منافق هستند و اندک اندک موافق شوند و بواسطه عدم علم بمسائل و قوانین و آداب شرعیه در دین و آئین خود محکم نیستند و بسبب حضور مساجد و استماع مسائل و مواعظ و قواعد و فواید احکام دینی و معارف یقینی و مناسک اخرویه و حقایق توحیدیه و نبوتیه و انوار ولایتیه قلبش منور و دیش مصفی و ارکان ایمانش مشید شود و از برکت نماز و دعا دارای مخائل نیکو و شمائل حسنه و محبوبیت در قلوب و منزه

از اغلب عیوب گردد و نیز البته در مسجد یکه اجتماع عبادت کاران حاصل شود از اهل الله و مؤمن و عارف خالی نیست چون در این حال دست دعا و مسئلت بحضرت احدیت بر کشند و بحضرت بی نیاز عرض نیاز آورند البته از برکت آنگونه مردم آن دعاها بمقام اجابت تشریف یابد و چندین گیاه تلخ از برکت يك ریشه شیرین کامیاب شود و كذلك غير ذالك و اگر جز این بودی خدای را بعبادت ما مخلوق خواه فرادی یا جماعت چه حاجت است خدای را نظر بقلب و باطن بندگان است بجهر و اخفاء و با تنها و تنها چه تفاوت میباشد .

بالجمله اگر پرسند از چه روی پاره نمازها را بجهر و آشکار باید گذاشت و در بعضی دیگر این حکم نشد جواب این است که نمازی را که بجهر قرائت می نماید نماز هائی میباشد که در اوقات مظلمه یعنی شب هنگام یا سحر گاهان که تاریک است میگذارند لاجرم واجب شد که با صدای بلند قرائت نمایند تا اگر کسی از آنجا بگذرد بداند در اینجا نمازی بجماعت می سپارند و اگر اراده نماز کرده باشد نماز کند تا اگر نماز گذاران را بچشم ننگرد بگوش بشنود و نماز جماعت را بداند و اما آن دو نماز را که بجهر نمی خوانند و آهسته قرائت میکنند نمازی است که در روز و وقت روشن میسپارند و این نماز را چون می بینند ادراک مینمایند و محتاج شنیدن آن نیستند .

و اگر پرسند از چه نمازهای شخص را در این اوقات مخصوصه قرار دادند و مقدم و مؤخر نگشت در جواب گفته میشود برای اینکه اوقات مشهوره معلومه که عموم مردم روی زمین را در میسپارد و جاهل و عالم می شناسد چهار وقت است یکی هنگام غروب آفتاب است و این وقت مشهور و معروف است لاجرم نماز مغرب را واجب گردانیدند و دیگر هنگام سقوط شفق و سرخی است که همچنان مشهور است و در این هنگام باید نماز عشای دیگر را گذاشت و دیگر زمان طلوع فجر است که نزد جاهل و عالم مشهور و معروف است و واجب است که در آن هنگام نماز بامداد را بگذارند دیگر هنگام زوال شمس است که مشهور و معلوم است و در این هنگام نماز ظهر واجب

شده است و چون برای عصر وقتی معلوم و مشهور مانند این اوقات اربعه نبود لاجرم وقت نماز عصر را بعد از فراغت از نماز ظهر که قبل از آن است قرار دادند و علت دیگر این است که خداوند عزوجل دوست میدارد که مردمان پیش از آنکه بعمای اقدام نمایند از نخست بطاعت و عبادت خدای بدایت گیرند پس جهانیان را فرمان کرد در آغاز روز بعبادت حق پردازند و پس از نماز بامداد بآنچه دوست میدارند که در امور دنیائی خود شروع نمایند پراکنده شوند، پس نماز بامداد را برایشان واجب ساخت و چون نوبت به نیمه روز رسیده و از مشاغل خود کناری گرفتند و نصف النهار وقتی است که مردمان برای استراحت و رفع خستگی و ملالت جامه از تن میگذارند و باسایش میروند و بخوردن طعام و سپردن قیلوله میگذرانند خداوند تعالی ایشان را فرمان کرد تا پس از خوردن و آسودن و قیلوله از نخست بیاداو و پرستش او پردازند و نماز ظهر را برای برند بعد از آن بهر کار که دوستدار هستند اشتغال ورزند و چون حاجات خود بگذاشتند و برای اعمال آخر روز اندیشه انتشار نمودند دیگر باره نیز بعبادت بدایت نمایند پس بآنچه محبوب دارند اقدام کنند پس نماز عصر را بر ایشان واجب ساخت تا پس از نماز عصر در امور دنیوی و مرمت کارهای دنیائی خود انتشار گیرند و چون شب در رسد و مردمان زینت و کارهای خود را فرو گذارند و باوظان خود معاودت کنند از نخست بعبادت پروردگارشان بگذرانند پس از آن برای آنچه دوست میدارند فراغت یا بند پس نماز مغرب را برایشان واجب ساخت و چون هنگام خفتن در رسید و از کارهای خود که بآن اشتغال داشتند فارغ شدند خداوند دوست همی دارد که بطاعت و عبادتش بدایت نمایند پس از آن بکارهای خود و آنچه می خواهند مشغول شوند پس مردمان در هر کاری و عملی که خواهند اقدام نمایند از نخست بطاعت و عبادت خدای پرداخته خواهند بود پس عتمه را یعنی وقت نماز خفتن بعد از غیبت شفق از ثلث اول شب بر مردمان واجب فرمود و چون نمازهای روزان و شبان را باین ترتیب بیایان بردند از یاد یزدان بیرون نشوند و از خداوند تعالی غافل نمانند و قلب ایشان سخت نشود و میل ایشان بعبادت قلت نگیرد .

و اگر پرسند از چه روی چون برای نماز عصر وقتی مشهور مثل این اوقات دیگر صلوات نبود آن نماز را در میان نماز ظهر و مغرب واجب ساختند در میان نماز خفتن و بامدادان یا میان بامدادان و نیم روز گاهان مقرر نداشتند جواب این است که هیچ هنگامی بر مردمان سبکتر و آسان تر و سزاوارتر ازین وقت نیست که ضعیف و قوی را عموماً با این نماز در سپارد چه عامه مردمان در اول روز مشغول تجارتات و معاملات و رفتن برای انجام حاجات و اقامت در اسواق هستند پس خدای خواست ایشان را از طلب معاش خود و مصلحت دنیای ایشان مشغول نگرداند و تمام مردم قادر بر قیام لیل نیستند و بان شاعر نمی شدند و بیدار نمی گشتند و اگر در آن وقت نماز برایشان واجب بودی از خواب بر نمی خواستند و این حال برای ایشان ممکن نمیشد لاجرم خداوند تعالی این کار را برایشان سبباً ساخت و ایشان را در سخت ترین اوقات مکلف نداشت بلکه در هنگامی واجب گردانید که از همه وقت برایشان سبک تر و آسان تر است چنانکه خدای تعالی می فرماید «یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» و اگر پرسند از چه سبب هر دو دست را در هنگام تکبیر گفتن بلند باید کرد جواب این باشد که بر افراختن هر دو دست يك، نوعی از مسئلت و استدعا و تذلل و تضرع است پس خداوند تعالی دوست همی دارد که بندگانش در هنگامی که او را یاد میکنند بحالت تذلل و تضرع وزاری و خواهشکاری باشند و برای اینکه در بر کشیدن دستها حضور نیت و اقبال قلب است بر آنچه می گوید و قصد میکند .

و اگر گویند بچه علت نماز سنت یعنی نافله را سی و چهار رکعت قرار دادند جواب این است که چون فریضه هفده رکعت بود نماز نافله را دو برابر آن قرار دادند تا موجب اکمال نماز فریضه گردد اگر نقصانی در آن باشد و اگر گویند بچه سبب نماز سنت را در اوقات مختلفه برقرار فرمودند و در يك هنگام برقرار نداشتند در جواب گفته میشود که چون افضل اوقات روزگار سه هنگام است یکی هنگام زوال خورشید و دیگر بعد از مغرب و دیگر سحر گاهان لاجرم یزدان عالم دوست میداشت که در تمام این اوقات ثلاثه برای او نماز گذارند چه اگر این نوافل را در اوقات متفرقه بگذارند

ادای آن آسان تر و سبکتر از آن است که جمله را در يك هنگام ادا نمایند و اگر گویند از چه روی نماز جمعه را چون با امام گذارند دو رکعت است و اگر فرادی سپارند دو رکعت و دورکعت است یعنی اگر شرایط آن جمع نگردد باید مبدل بظهر گردانید جواب این است که چند علت دارد یکی این است که مردمان از راه دور برای ادراک نماز جمعه گام می سپارند پس خداوند عزوجل دوست میدارد که بواسطه آن تعبیه که برای ایشان از سپردن راه دور حاصل شده است این کار را برایشان سبک فرماید و از آن جمله این است که امام جماعت چون ایشان را برای راندن خطبه جلوس میدهد و ایشان برای نماز دیگر منتظر می شوند و هر کس منتظر گردد در نمازی اندر است که حکم تمام نماز را دارد و از آن جمله این است که نماز با امام سپردن اتم واکمل است چون امام دارای علم و فقه و عدل و فضل است و از آن علتها این است که جمعه عید است و نماز عید دورکعت است و بواسطه مکان و منزلت آن دو خطبه کمتر از دیگر نمازها نیست و اگر گویند بچه سبب خطبه مقرر شد جواب این است که جمعه مشهود عموم مردمان است پس خداوند تعالی خواست امام و پیشوای ایشان سبب موعظت و ترغیب ایشان در طاعت و بیم و خوف ایشان از معصیت و توفیق ایشان بر آنچه اراده کرده است از مصلحت دین و دنیای ایشان باشد و خبر بدهد ایشان را بآنچه بروی از آفات و اموالی که ایشان را در آنها زیان و سود است وارد شده است و اگر پرسند بچه علت دو خطبه مقرر گشت در جواب گفته میشود برای اینکه یکی ازین دو خطبه مخصوص ثناء و تمجید و تقدیس خداوند عزوجل و خطبه دیگر حوائج و اعذار و انذار و دعاء و آنچه اراده کرده است که بیاموزد از امر و نهی خودش بایشان که صلاح و فساد در آن است .

و اگر گویند بچه سبب خطبه روز جمعه را پیش از نماز و در عیدین را بعد از نماز مقرر داشتند جواب این است که خطبه در جمعه امری است دائمی و در هر ماهی چند دفعه بجای می آورند و در مدت سال بسیار اتفاق می افتد و اگر این کار بسیار شود مردمان خسته و ملول شوند و متروک دارند و برای بجای آوردنش اقامت نکنند

و متفرق کردند لاجرم این خطبه را قبل از نماز مقرر فرمودند تا مردمان برای اقامت نماز بنشینند و متفرق نشوند و نروند و اما خطبه عیدین همانا این امر در هر سالی دو مره اتفاق می افتد و این دو عید از جمعه عظیم تر هستند و ازدحام مردمان در آن بیشتر است لاجرم مردمان را رغبت در آن افزون تر باشد پس اگر برخی پراکنده کردند بیشتر آنها بجای می مانند و این کار بسیار اتفاق نمی افتد که مردمان ملال و آن را سبک خوانند.

ابن بابویه علیه الرحمه می فرماید این خبر شریف بدینگونه که رقم گردید وارد شده است و دو خطبه در جمعه و عیدین بعد از نماز است چه این دو خطبه بمنزله دو رکعت دیگر است و اول کسیکه خطبتین را ماندم داشت عثمان بن عفان بود چه گاهی که احداث نمود آنچه را که احداث کرد مردمان بر خطبه او توقف نمی جستند و می گفتند ما باین مواعظ چسازیم با اینکه احداث کرده است آنچه را احداث کرده است عثمان ناچار قرائت دو خطبه را براقامت نماز مقدم داشت تا مردمان برای انتظار نماز بنشینند و از پیرامونش پراکنده نگردند و اگر گویند از چه روی نماز جمعه واجب شد بر کسی که از مکان او تا آنجا که نماز جمعه می گذارند دو فرسنگ باشد و از آن مسافت بیشتر نباشد در جواب گفته میشود برای آنکه آن مقدار مسافتیکه موجب قصر نماز می شود دو بریداست یک برید در رفتن و یک برید در آمدن و برید چهار فرسنگی است لاجرم نماز جمعه بر کسی واجب شد که مسافت او باندازه نصف بریدی است که موجب قصر نماز است و این از آن است که این شخص که بقصد جمعه می آید دو فرسنگی می آید و دو فرسنگ میرود و این جمله چهار فرسنگ و نصف مسافتی است که مسافر چون طی کند نماز را بقصر می سپارد .

و اگر گویند از چه روی در نماز مستحبی روز جمعه چهار رکعت افزوده شد جواب این است که برای تعظیم و بزرگ داشتن این روز و فرق نهادن با دیگر روزها و اگر پرسند از چه روی نماز را در سفر قصر می نمایند یعنی چون بحد ترخیص برسند جواب این است که نماز مفروضه که در اول امر مقرر شده ده رکعت بود یعنی نماز

اصلی که در آن حمد و سوره قرائت میشود و از جانب خداوند است دو رکعتی است و اوقات هم پنج وقت است پس جملگی ده رکعت بوده است و بعد از آن هفت رکعت بر آن افزوده گشت یعنی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بال بیفزود و در آن رکعات تسبیحات اربعه قرائت می شود لاجرم خداوند برای رعایت حال مسافر و رنج و زحمت و تعب که بروی وارد میشود و اشتغالی که بکار خود و کوچیدن و فرود شدن دارد از آن رکعات هفت گانه را تخفیف داد تا از آنچه در کار معیشتش ناچار باید متحمل شود اشتغال پیدا نکند و این رحمتی و عطوفتی است که از جانب خدای نسبت به بنده اش میشود لکن در نماز مغرب قصر نمیشود چه این نماز در اصل مقصوره است یعنی سه رکعتی است و اگر پرسند از چه روی مقرر شد که چون مسافت مسافر به هشت فرسنگی برسد باید نمازش را قصر نماید نه ازین مقدار کمتر و نه بیشتر جواب این است که مقدار هشت فرسنگی راه میزان پیمودن يك روز راه است برای عموم مردمان و کاروانیان و صاحبان بارهای سنگین پس واجب شد که در پیمودن میزان یکروزه راه نماز قصر نمایند .

و اگر سؤال فرمایند از چه روی قصر نماز در پیمودن يك روز راه واجب شد در جواب گفته میشود اگر در پیمودن يك روزه راه قصر واجب نمیشد در پیمودن یکسال راه نیز واجب نمیشد چه هر روزیکه بعد ازین روز می آمد نظیر همان روز گذشته خواهد بود و اگر در آن روز واجب نشود در روز دیگر که نظیر این روز است نیز واجب نخواهد بود زیرا که تمام روزها مانند یکدیگرند، پس فرقی در میان آن روز و روز دیگر که مانند آن است نیست، و اگر پرسند پیمودن راه برای مردمان مختلف است یعنی پاره در يك روز کمتر از هشت فرسنگ و بعضی بیشتر طی مسافت کنند پس بچه علت پیمودن يك روز راه را هشت فرسنگی قرار دادند جواب این است که هشت فرسنگ راه نوردیدن معیار متداول راه نوشتن سار با نان و کاروانیان و همان مقداری است که شتر با نان و مکاریان می پیمایند و اگر پرسند از چه روی نماز نافله روز در سفر ترك میشود و نافله شب ترك نمیشود جواب این است که هر نمازی که در آن قصر نمیشود در نافله آن نیز قصر نمیشود چه در نماز مغرب تقصیری نمیرود پس در

نماز نافله بعد از آن هم قصری نیست و هم چنین در نماز بامداد قصری نمی باشد و در نافله قبل از آن هم تقصیری نخواهد رفت و اگر گویند در نماز عتمه قصر می شود و اما دو رکعت نافله آن قصر نمیشود جواب این است که این دو رکعت نماز از جمله پنجاه رکعت نماز واجب و نافله نیست بلکه این دو رکعت نماز نافله عشا بر پنجاه رکعت افزوده شد تا با این نماز بدل هر یک رکعت فریضه بدور کعت از نوافل تمام گردد یعنی این نافله عشا جزء متمم دو برابر شدن نماز نافله است مر نماز فریضه را و اگر پرسند از چه سبب برای مسافر و مریض جایز گردید که نماز شب را در اول شب بخوانند در جواب گویند بواسطه مشغله مسافر وضعف حال مریض تا اینکه مریض نماز شب را ادراک نماید و در هنگام راحتش آسایش جویدو مسافر نیز زودتر از کار نماز شب پردازد و باشتغال و ارتحال و تدارک سفر خود برسد و اگر پرسند از چه روی مردمان را امر کردند که بر مرده نماز گذارند در جواب گفته می آید از برای اینکه آن جماعت که برای نماز می گذارند در پیشگاه خدای ازوی شفاعت کنند و خدای را بآمرزش او بخوانند چه برای آن شخص میت هیچ وقتی از اوقات، حاجتش بشفاعت و طلب آمرزش از آن ساعت که بمرده است بیشتر نیست و اگر گویند از چه روی در نماز بر میت پنج تکبیر قرار دادند نه چهار تکبیر و نه شش تکبیر جواب این است که این پنج تکبیر از نمازهای پنجگانه روز و شب مأخوذ شد .

و اگر پرسند از چه روی در نماز میت رکوع و سجودی نیست جواب این است که مقصود از این نماز شفاعت برای این بنده ایست که از آنچه در جهان بگذاشته دستش کوتاه است و محتاج است بانچه از بهرش فرستاده شود و مقدم شده باشد و اگر گویند از چه روی بغسل میت فرمان شده است در جواب گویند بعلت اینکه چون انسان بمیرد نجاست و آفت و آزار بروی غلبه دارد یعنی نجاسات و کثافتی که از ناخوشی حاصل میشود لاجرم خداوند دوست میدارد که آدمی چون با اهل طهارت باید از فرشتگان که با وی معاشرت می نمایند و خود را بدو میمالند محشور میشود باکو نظیف باشد تا مطهر حضرت خداوند عز و جل توجه نماید و هیچ مرده نمیرد جز آنکه جنابت ازوی

بیرون شود یعنی نطفه که اصل تکون این میت از آن بوده است در هنگام مردن از وی بیرون میشود پس غسل دادن وی نیز واجب میشود.

و اگر پرسند از چه روی بکفن کردن مرده فرمان شده است جواب این است که برای اینکه پروردگار خود را ملاقات نماید در حالی که جسدش پاک و طاهر باشد و برای اینکه عورت او برای کسانی که او را حمل و دفن می نمایند آشکار نگردد و برای اینکه مردمان بر پاره حالات او که بسبب الطمه مرگ پدید می شود و قبح منظر اونگران نگردند و برای اینکه قلب بینندگان از کثرت نظاره بمثل این و آفتی که بدو رسیده و فسادی که در وی راه یافته قساوت نیابد و برای اینکه در نفوس مردمان و بازماندگان نیکوتر جای گیر شود و بعلت اینکه خویشاوندان از دیدارش بروی بغض نگیرند و از یاد او و دوستی او نیفتند و در مخلفات و وصایای او و آنچه بان امر کرده است حفاظت و رعایت منظور بدارند و اگر پرسند از چه سبب بدفن میت فرمان شده است جواب این است که تا فساد جسد و قبح منظر و بوی دیگرگون او بر مردمان ظاهر نشود و مردمان از بوی ناخوش او آزار نیابند و از آن فساد و آفتی که بروی حادث شده رنجور نگردند و برای اینکه جسدش از دوستان و دشمنان پوشیده بماند نه دشمنانش شماتت کنند و نه دوستانش اندوه یابند.

و اگر گویند بچه علت فرمان شده است که هر کس که میت را غسل دهد غسل کند جواب این است که بعلت طهارت و پاک شدن از آنچه از آب پاشی بر میت بدو رسیده است زیرا که مرده چون از تنش جان بیرون شود بیشتر آفتش در وی باقی می ماند و اگر پرسند بچه سبب واجب نشده است غسل بر کسی که مس کرده است مردار حیوانات را مانند پرندگان و چهار پایان و درندگان را و دیگر حیوانات راجز انسان که هر کس مرده آدمیزاد رامس نماید یعنی پیش از آنکه او را غسل کرده باشند باید غسل نماید؟ جواب این است که تمام این حیوانات از پریا پشم یا موی یا کرک پوشش دارند و این جمله پاکیزه و پاک است و نمیمیرد یعنی حیاتی در آنها حلول نکرده است که بیرون شود و بمیرد و آنچه از مردار حیوانات را مس نمایند

و بکسی مالیده شود خواه زنده یا مرده باشد پاک است و اگر پرسند از چه روی تجویز نمودید که نماز بر مرده را بدون وضوء بگذارند جواب این است که در نماز میت رکوع و سجودی نیست بلکه این نماز دعاء و مسئلت است و جایز است که خدای تعالی را بخوانند و از حضرتش مسئلت نمایند بهر حالت که باشند و وضوء در نمازی واجب است که در آن رکوع و سجود باشد، و اگر پرسند از چه روی جایز شمردید که نماز بر مرده را قبل از مغرب و بعد از طلوع فجر بگذارند جواب این است که این نمازی است که در هنگام حضور میت و ظهور علت یعنی مرگ واجب میشود این نمازی موقتی مثل سایر نمازها نیست و این آن نمازی است که در وقت حدوث حادثه مرگی واجب، میگردد و برای انسان در این نماز اختیاری نیست بلکه حقی است که باید اداء شود و جایز است که حقوق در هر وقتی اداء شود گاهی که حقوق موقت نباشد.

و اگر پرسند از چه روی برای کسوف و آفتاب گرفتن نماز قراردادند جواب این است که این حال آیتی از آیات خداوند عزوجل است و کسی نداند که این کسوف برای وصول رحمت ظاهر شده است یا نزول عذاب پس رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم دوست میدارد که امت او در چنین حال بخالق و راحم خودشان فزع برند تا شر آن بلیت و عذاب از ایشان بگردد و از مکاره آن ایشان را نگاهبان باشد چنانکه عذاب را از قوم یونس علیه السلام هنگامی که بحضرت خداوند عزوجل بضراعت و توبت در آمدند بگردانید و اگر گویند چرا ده رکعت یعنی ده رکوع مقرر شد جواب این است که نمازی که اولاً از آسمان بر زمینیان مفروض شد در هر روز و شبی ده رکعت بود لاجرم این ده رکوع در نماز آیات بر قرار گشت و اینکه در این نماز سجود مقرر گشت برای آن است که هیچ نمازی نیست که در آن رکوعی باشد و برای اینکه نماز خود را بسجود و خضوع نیز ختم کرده باشند و اینکه چهار سجده در آن قرار دادند برای این است که هر نمازی که سجود آن از چهار سجده کمتر باشد آن را نماز نمی گویند زیرا که اقل سجود واجب در نماز کمتر از چهار سجده نیست و اگر

الاحرام دارد و برای اینکه در هر دورکعت تکبیراتی که می گویند فرد فرد باشد یعنی اگر هر دورکعت مساوی بودند و در هر يك، شش تکبیر می گفتند تکبیرات زوج زوج بود نه و تروتر و اگر پرسند از چه روی فرمان کردند روزه بدارند جواب این است که تا مردمان بدانند درد گرسنگی و تشنگی را و باین واسطه بر حال فقر و حاجت روزگار آخرت راه برند و برای اینکه شخص صائم خاشع و دلیل و مستکین و مأجور و محتسب و طالب راه حق و بر صدمتی که از گرسنگی و تشنگی بر وی راه کرده شکیبیا باشد و مستوجب ثواب گردد بعلاوه در روزه داشتن انکسار و شکستگی شهوات نفسانیه حاصل گردد و برای اینکه این روزه داری برای ایشان پند و موعظتی باشد در دنیا یعنی کمتر بخورند و بیاشامند و بیاد گرسنگان و تشنگان انداخته شوند و برای اینکه ایشان را برادای آنچه ایشان را بر آن مکلف داشته اند باز کشاند و نیز دلیل ایشان باشد در آخرت یعنی علامت شداید و پریشان حالی در سرای اخروی باشد و برای اینکه این روزه داران از سختی و شدت آنچه از گرسنگی و تشنگی بر مردمان فقیر و مسکین در دارد نیا وارد میشود عارف گردند پس باین واسطه است آنچه را که خدای تعالی برای ایشان فرض کرده است در اموال خودشان بفقراء و مساکین برسانند.

و اگر پرسند از چه روی روزه در شهر رمضان خاصه مقرر گشت نه در سایر شهور جواب این است که شهر رمضان همان ماهی است که یزدان در آن شهر قرآن نازل کرد و فارق بین حق و باطل است چنانکه خدای می فرماید «شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان، و در این ماه محمد صلی الله علیه و اله وسلم پیغمبر شد و در این ماه است آن لیلة القدری که از هزار ماه بهتر است و فیها یفرق کل امر حکیم و در این شب قدر هر گونه امر با حکمت و مصلحت محقق و معین میشود و در این شب رأس سال که در آن مقدر میشود هر چه در آن سال از خیر یا شر یا زیان یا خسران یا روزی یا مردن واقع میشود و ازین جهت این شب را لیلة القدر نامیدند یعنی شبی که اندازه هر چیزی در آن مقدر میگردد که در تمام آنسال روی نماید و اگر

پرسند از چه روی مردمان مأمور شدند بروزه داشتن در يك ماه رمضان نه از آن بیشتر و نه کمتر در جواب گفته میشود که این اندازه قوت و توانائی بندگان است که شامل حال قوی و ضعیف می باشد و خداوند تعالی فرایض را بر اغلب اشیاء واعم ق-وی واجب میکند پس از آن ضعفاء را رخصت داد که زیاده بر این متحمل نشوند و اقویا را نیز با ایشان شریک ساخت و اهل قوت را ترغیب کرد که بر افزون بگیرند یعنی در سایر ایام سال وروزهای عزیز استحباً با بروزه شوند و اگر صلاح حال و مزاج ایشان ازین مقدار کمتر بودی کمتر از آن بفرمودی و اگر به بیشتر از آن حاجتمند بودندی بر این اندازه بیفزودی و اگر پرسند از چه روی چون زنی حیض بیند نه روزه میدارد و نه نماز میگذارد؟ جواب این است که آن زن در ایام خون دیدن در حد نجاست واقع میشود لاجرم خدای دوست میدارد که جز بحال پاکی پرستش یزدان پاک را نکند روزه نیست برای کسیکه او را نماز نمی باشد یعنی چون زن را حالی پیش آید که در آن ایام بترك نماز که اولی و اقدم است امر یا بد و نتواند ادای فریضه چنان را بکند بطریق اولی باید لب از روزهها بربندد.

و اگر پرسند از چه روی باید زن قضای روزه را بکند و قضای نماز را نکند جواب این است که چندین علت دارد یکی این است که روزه داشتن از خدمت بخودش و خدمت زوجش و اصلاح خانه اش و قیام بامرش و اشتغال بمرمت و اصلاح کار معیشتش مانع نمیشود اما قضای نمازهای گذشته او را از تمام این امور باز میدارد چه نماز در هر روز و شبی چند مرتبه می باشد لاجرم بر ادای آن نمازها و آن کار نیرو نمی یابد اما روزه چنین نیست، و از آن جمله این است که در سپردن نمازرنج و تعب و اشتغال ارکان است و در روزه چنین نیست بلکه همان امساک از

جمع خوردن و آشامیدن است و ارکان را در آن اشتغالی نیست و از آن جمله این است که هیچ وقتی نیاید مگر اینکه در آن روز و شب نمازی بتازه بروی واجب نشود اما روزه چنین نیست زیرا که هر روزی که بیاید روزه بر آن زن واجب نیست لکن هر زمانی که در رسد که وقت نماز باشد نماز بروی واجب میگردد

واگر پرسند از چه سبب چون مردی مریض گردد یا در ماه رمضان سفر کند و در آن ماه از سفر فارغ نشود و پیوسته در سفر باشد یا از مرض خود تا گاهی که ماه رمضان المبارک در رسد افاقت نیابد بروی واجب می آید که برای ماه رمضان اول فدیة بدهد یعنی در عوض قضاء هر روزی مدی از طعام بمسکینی دهد و قضاء روزه از وی ساقط گردد و اگر آن مریض در میان آن سال و آندو ماه رمضان از مرض برد و مسافر در مقامی خواه در وطن خودش یا مکانی دیگر اقامت نماید بروی واجب میشود که اگر قضاء روزه را ننماید فدیة بدهد و قضای روزه را بدارد جواب این است که بعلت اینکه این روزه در همان سال و همان ماه رمضان بروی واجب است اما کسی که از بیماری نرسته باشد چون تمام آن سال بروی بحال مرگذشته و خداوند تعالی مرض را بروی چیره ساخته و راهی برای او در ادای روزه نگذاشته است لاجرم این تکلیف و این روزه از وی ساقط است .

و بر این گونه است حال هر کس که خدای تعالی علتی و چیزی را بروی غلبه داده است مثل کسی که بیهوش گردد و یک روز و شب بحالت بیهوشی بیاید و بر وی قضای نماز واجب نمی باشد چنانکه حضرت صادق علیه السلام می فرماید چنانکه یزدان تعالی بر بنده غلبه دهد برای او اعداد و ابداء عذر فرموده است زیرا که ماه رمضان اندر آمد در آن حال که وی مریض است پس بروی روزه داشتن در آن ماه یا آن سال بعلت مرض و بیماری که در آن است واجب نیست اما فدیة بروی واجب است زیرا که این شخص بمنزله کسی است که روزه بروی واجب باشد لکن استطاعت ادای صوم را ندارد لاجرم فداء بروی واجب میشود چنانکه خدای تعالی می فرماید د فصیام شهرین متتابعین فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینة ، و چنانکه یزدان عز وجل فرماید فدیة من صیام او صدقة او نسك» از این روی چون روزه داشتن بروی دشوار آید آن صدقه و فدیة را قایم مقام صیام میگرداند و اگر گویند اگر آن هنگام بواسطه مرض استطاعت روزه گرفتن را نداشت اکنون که از رنجوری رسته است توانائی دارد، جواب این است که چون ماه رمضان دیگر بروی اندر آمد این

فدیه برای ماه رمضان گذشته بروی واجب می شود زیرا که این شخص منزلت آن کس را دارد که روزه کفاره. بروی واجب و استطاعت ادای آن را ندارد و بروی فدیة واجب می گردد و چون فداء بروی وجوب گرفت روزه از وی سقوط یا بد پس روزه ساقط و فداء لازم است و چون رنجوری وی در میان این دو ماه روزه مرتفع شد و آن روزه را قضاء نمود واجب میشود بروی فداء زیرا که با وجود استطاعت تضييع روزه را نموده است و اگر گویند از چه روی روزه مستحبی را برقرار کردند جواب این است که تا روزه مفروض را بآن کامل نمایند

و اگر پرسند از چه روی در هر ماهی سه روز روزه قرار شد که در هر ده روز يك روز باشد جواب این است که برای اینکه خدای تعالی می فرماید « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها، هر کسی يك حسنه نماید برای آن ثواب می برد پسر. کس در هر ده روز يك روز روزه برد چنان است که تمام سال را روزه دار باشد سلمان فارسی علیه الرحمه میفرماید « صوم ثلاثة ايام في كل شهر صوم الدهر كله فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه » روزه داشتن سه روز در هر ماهی مانند روزه داشتن تمام دهر است پس هر کس زمانی بیرون از روزگار بدست بیاورد پس بروی برود ، و اگر گویند از چه روی و چرا در هر ماه در دهه اول روز پنجشنبه اول و در دهه آخر روز پنجشنبه آخر و در دهه وسط روز چهارشنبه مقرر گردید جواب این است اما روز پنجشنبه بعلت این است که حضرت صادق علیه السلام فرموده است که در هر پنجشنبه اعمال بندگان بر خداوند تعالی عرضه میگردد پس دوست همی عمل بنده در حضرت خداوند پاینده نماینده گردد که روزه

داشت که هنگام دارنده باشد و اگر پرسند چرا آخر پنجشنبه ماه مقرر شد یعنی در دهه آخر پنجشنبه آخر مقرر گردید جواب این است که چون عمل هشت روز بنده عرض میشود روزه دار باشد اشرف وافضل از آن است که عمل دوازده روز عرض شود و او بروی اندر باشد. معلوم باد در کتاب علل الشرايع بدل از هشت روز سه روز است و در این نسخه ممکن است غرض این باشد که اگر آخر پنجشنبه از دهه نگیرد لابد باید در اول

پنج شنبه از دهه آخر روزه بدارد پس لا اقل باید هشت روز بآخر ماه مانده باشد و دو روز از دهه اول گذشته باشد و چون در پنج شنبه آخر دهه آخر روزه بگیرد پس لا اقل باید هشت روز از دهه آخر گذشته و بنا بر اینکه هر پنج شنبه اعمال عرضه شود اعمال این هشت روز ازین دهه آخر عرضه خواهد شد و بنده در حال صوم است اما بنا بر اینکه پنج شنبه اول ازین دهه آخر روزه گرفته باشد دوروز ازین اعمال دهه آخر عرضه خواهد شد در روزیکه روزه داشته باشد و الله اعلم، و اینکه چهارشنبه را در عشر اوسط قراردادند بعلمت آن است که حضرت صادق علیه السلام خبر داده است که خداوند عزوجل آتش را در این روز بیافریده است و در این روز خداوند تعالی امتهای گذشته را هلاک فرمود و این روز پیوسته روز نحسی است. پس خداوند دوست میدارد که بنده اش بواسطه روزه داشتنش از نحوست آن روز برهد و اگر پرسند بچه كفاره واجب شد بر کسیکه نتواند بنده را آزاد نماید نه اینکه حج نماید یا نماز گذارد یا جز اینها جواب این است که برای اینکه نماز و حج و سایر فرایض مانع است از اینکه بنده امورات دنیوی خود را بگرداند و کار زندگی خود را اصلاح نماید با آن علتهائیکه در باب حایض مذکور نمودیم که باید قضای صوم را بگذارد و قضای نماز بروی نیست.

و اگر گویند از چه روی بروی دو ماه روزه گرفتن پی در پی واجب شد نه يك ماه و نه سه ماه واجب گشت که روزه بدارد؟ جواب این است که آن مقدار روزه را که خداوند تعالی بر بندگانش فرض کرده است يك ماه است پس این يك ماه را در كفاره دو ماه گردانید محض توکید و تغلیظ بروی و اگر پرسند از چه روی این دو ماه را پی در پی مقرر فرمود جواب این است برای اینکه ادای آن بروی آسان نباشد تا از كفاره باك نداشته باشد و در دین خدای استخفاف بورزد زیرا که چون این روزه كفاره را متفرقاً بسپارد این گونه قضای روزه بروی سهل و سبک میشود و اگر گویند از چه روی با قامت حج فرمان شد جواب این است که برای اینکه بحضرت

خداوند عز و جل وفود گیرند و طلب فزونی ثواب نمایند و بیرون شدن بنده از تمامت گناهان در حالتی که از آنچه گذشته است توبه نماید چنانکه گوئی از آن روز ببعد اول عمل اوست و بعلاوه این منافع اموال خرج میشود و ابدان به تعب اندر می آید و از زن و فرزند و خویش و پیوند اشتغال حاصل می گردد و نفوس را از الذات باز می دارد و در سرما و گرما راه سپار میشود و تحمل این مشقات بروی ثابت و دائم میگردد با اینکه بحالت خضوع و استکانت و تذلل اندر می آید و بر این بر افزون مردمان را در شرق و غرب عالم و در صحرا و دریاخواه از حج گذاران یا غیر از حج سباران از جماعت تجار و جالبان و بايعان و مشتریان و کاسبان و مسکینان و جماعت مکاری و فقراء منفعت پدید می شود و نیز قضای حوائج اهل اطراف در مواضعی که امکان دارد برای ایشان در آنجا فراهم کردند روی میدهد باضافه اینکه در این اقامت حج نفقه و نقل اخبار ائمه علیهم السلام بهر ناحیه و جهتی از نواحی و جهات حاصل میگردد چنانکه خداوند عز و جل میفرماید «فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفه لیثقفوها فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و لیشهدوا منافع لهم ، پس از چه روی کوچ نکند از هر فرقه از ایشان بک طایفه تا تحصیل فقه و فهم در دین نمایند و بترسانند قوم خود را از معاصی گاهی که بسوی ایشان مراجعت نمایند شاید ایشان حذر کنند و در اعمال و کارهایی که مردمان را سودمند است حاضر باشند و اگر پرسند از چه جهت مردمان را امر نموده اند که یکدفعه حج نمایند و امر فرموده اند که از یکدفعه بیشتر حج گذارند یعنی حج واجب را در تمام عمر یکدفعه مقرر داشتند جواب این است که خداوند تعالی فرایض را برعایت و ملاحظه حال مردمی که از دیگران در توانائی و قوت پست ترند وضع فرمود چنانکه می فرماید «فما استیسر من الهدی» که برای اینکه مردمان کم بضاعت و با استطاعت بتوانند از عهده برآیند قربانی خانه یزدانی را بگوسفند مقرر فرموده و بر این منوال است حکم سایر فرایض که بر عایت ادنی قوم بر حسب قوت و توانائی

مقرر فرموده است و از جمله این فرایض یکی حج است که مفروض آن در تمام عمر یکی است و بعد از آنکه بملاحظه حال ضعفا یکی را واجب گردانید مردمان با قوت و استطاعت را برای مزید ثوابات و فواید آن ترغیب کرد تا هر کس تواند بیشتر اقامت حج نماید.

و اگر گویند از چه روی مردمان مأمور شدند بتمتع بعمره بسوی حج یعنی چرا مأمور شدند که از نخست احرام بندند و اعمال عمره را بجای آورند و از آن پس محل گردند و آنچه برایشان در حال احرام حرام بود و مرتکب پاره لذات نمی توانستند بشوند دیگر باره مرتکب گردند و بعد از آن برای حج محرم گردند و افعال حج را بجای آورند و بعوض این دو احرام يك احرام نه بندند و حاصل این سؤال این است که چرا مردم بایستی عمره بسپارند و چون از احرام عمره فارغ شوند ثانیاً برای نهادن حج احرام بندند جواب این است که « ذالك تخفيف من ربکم ورحمة» برای اینکه درین فاصله میان دو احرام وعلیحده عمره گذاشتن تخفیف ورحمتی است از جانب پروردگار زیرا که مردم از عارضه احرام سالم می مانند و این حالت احرام برایشان طول نمیکشد تا آفت و فساد برایشان روی کند یعنی اگر فاصله میان حج و عمره واقع نشود و عمره را از حج علیحده نگذارند و جدا نگردانند احرام حج و احرام عمره یکی خواهد بود و بطول می انجامد و موجب این میشود که محرم را آفتی برسد و نیز برای آن است که حج و عمره هر دو واجب باشد و عمره تعطیل نگردد و باطل نشود یعنی اگر در میان حج و عمره فاصله نگذارند و عمره را علیحده نسپارند در میان حج و عمره امتیازی نمیماند و عمره از اجزای حج محسوب میشود پس باید در میان این دو تمیزی باشد و برای هر يك ثوابی واجب و مترتب گردد رسول خدای صلی الله علیه و واله و سلم می فرماید « دخلت العمرة في الحج الی یوم القیمة » یعنی عمره تا روز قیامت با حج منضم است و عمره عملی است واجب و سوای حج است و باید هر دو را با یکدیگر بگذارند، و در این حکم تا روز قیامت تبدیلی نیست و اگر رسول خدای سوق قربانی فرموده بود بروی جایز نمیبود که تا گوسفند یا آنچه را بقربانی می برند

بمحلش برساند محل گرد هر آینه مثل دیگر مردمان محل می گردد پیش از آنکه قربانی را بمحلش برساند و ازین جهت فرمود: « لو استقبلت من امری ما استدبرت لفعلت كما أمرتکم و لکنی سقت الهدی و لیس لسائق الهدی ان یحل حتی یبلغ الهدی محله ، اگر پیش ازین مثل شما سوق هدی نکرده بودم آخر عمل خود را بجای میآوردم چنانکه شمارا بفرمودم یعنی قبل از آنکه قربانی را بمحل خود برسانم سر میتراشیدم و محل میشدم لکن چون سوق هدی کردم و راننده قربانی را نمیرسد که سر بتراشد تا هنگامی که هدی را بمحل خودش برساند ، در این حال مردی برخاست و عرض کرد : یا رسول الله ما بیرون میشویم در حالتیکه حج نهاده باشیم و سرهای ما از آب جنابت چکان است ؟ مقصود غسل جنابت است یعنی در هنگام حج جماع کرده باشیم ، فرمود : « إنک لن تؤمن بهذا أبداً » ، تو هرگز به حج ایمان نیاورده باشی .

و اگر پرسند از چه روی زمان حج در دهم ذی الحجة مقرر گشت ، جواب اینست که خداوند عز و جل دوست میدارد که او را در ایام تشریق باین عبادت پرستش نمایند ، ایام تشریق سه روز بعد از عید قربان است ، و اول وقتیکه ملائکه حج نهادند و طواف به آن دادند این وقت بود ، پس این وقت را سنت گردانید و موقت و معین فرمود تا روز قیامت ، اما جماعت پیغمبران آدم و نوح و ابراهیم پو موسی و عیسی و عهد صلوات الله علیهم اجمعین و جز ایشان از دیگر پیغمبران صلی الله علیه و اله وسلم در این زمان حج مینهادند لاجرم این وقت در میان فرزندان ایشان تا قیامت مقرر گشت.

و اگر پرسند بچه علت مردم مأمور به احرام شدند ؟ جواب این است که برای اینکه از آن پیش که بحرم محترم خدای عز و جل " در آیند و بمحل امن ایزدی اندر شوند خاشع باشند ، و برای اینکه بهیچ چیز از امور دنیوی و زینت لذت دنیا مشغول نباشند ، و برای اینکه در آن عملی که برای آن آمده اند و قصد آن را کرده اند جهد و کوشش نمایند ، و بهمه جهت بتمامت حواس روی

بآن داشته باشند و بعلاوه این جمله در این احرام بستن تعظیم خداوند عز وجل و پیغمبر خدا و تذلل نفوس خودشان گاهی که بحضرت خدای قاصد و به پیشگاه عظمتش وافد گردند حاصل کرده اند بدانحال که بثوابش امیدوار و از عقابش خوفناک و باستان کبریايش شتابنده و با کمال تذلل و استکانت و خضوع بدرگاه بنده نوازش روی آورنده باشند و صلی الله علی محمد و آله .

و از علي بن محمد بن قتیبه نیشابوری مردیست که چون این علل را از فضل بن شاذان شنیدم بدو گفتم با من خبر بده که این علتها را که مذکور نمودی آیا از راه استنباط و استخراج و نتایج عقل و استدراک خودت میباشد یا شنیده ای و از امام علیه السلام روایت میکنی؟ گفت من از کجا و چه جا میدانم که مراد خداوند عز وجل بانچه فرض و واجب ساخته و مراد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم با آنچه شرع و سنت نهاده چیست و این علتها را از ذات خویشتن و فهم و ادراک خود نمیگویم - بلکه این جمله را از مولایم ابي الحسن علي بن موسی الرضا علیه السلام مرة بعد مرة و شیئا بعد شیء شنیدم و جمع کردم ، بدو گفتم این علل را بتوسط تو از حضرت رضا صلوات الله علیه روایت کنم؟ گفت آری و ابو عبد الله مجال بن شاذان گوید که فضل بن شاذان گفت این علل را از مولایم حضرت ابي الحسن علي بن موسی الرضا صلوات الله علیه بتفاریق بشنیدم و جمع کردم .

راقم کلمات گوید : چون در اغلب این علل بنگرند معلوم میشود جز از چشمه سار علوم امامت و نبوت و ینابیع مدارک ولایت و رسالت تراوش نمی تواند گرفت زیرا که پاره مسائل و دلایل و علل هست که فهم و ادراک دیگر مردمان برد قایق آن احاطه نمی گیرد و آنگهی این فضل بن شاذان از معاریف اصحاب آنحضرت است چگونه مفهومات خود را بمسموعات نسبت میدهد؟

و جنگ مسلمانان با رومیان و شکست رومیان

در این سال ابراهیم بن جبرئیل جنگی تابستانی را آماده شد و از درب صفصاف بارض روم در آمد ، تقفور پادشاه روم بمصاف او بیرون تاخت در این اثنا از عقب وی کاری پیش آمد که او را از محاربت ابراهیم منصرف گردانید و در هنگام باز شدن با گروهی از مسلمانان باز خورد و جنگی آراسته گشت و چنان نبردی دشوار بر گذشت که ملک روم را سه زخم بر تن رسید و بقوای چهل هزار و هفتصد تن از مردم روم دستخوش تیغ آبدار شدند .

و در این سال قاسم بن رشد در دابق لشکر بداشت و در آن سرحد با خیل و مرکب بزیست .

و در این سال هارون الرشید مردمان را حج اسلام بگذاشت و مالی بسیار تقسیم نمود ، بعضی گفته اند این واپسین حجتی بود که رشید بسپرد ، طبری گوید هارون الرشید در این حج که می نهاد راه خود را بمدینه گذاشت و مردم مدینه را يك نیمه عطاء بداد، در پانزدهم اغانی مسطور است که عبدالله بن شیبب گفت : چون هارون الرشید اقامت حج نمود از آن پیش که درون مکه معظمه شود دومرد از مردم قریش او را دیدند و یکی از آندو تن نسبت خود را بهارون باز نمود و گفت : یا امیر المؤمنین نوائب روزگار بر ما جنگ در افکند و مصائب لیل و نهار مارا بزیر پای در سپرد و ما را با تورشته خویشاوندی استوار میباشد و تو از همه کس برای صله رحم سزاوارتر هستی ، آرزوی امیدواران بحضرت تو معطوف، و از دیگران مصروف و پایان هر مقصد و مطلب و طالب و مطلوب تویی ، نه از آستان تو بدیگر جای راهی و نه برای خواهشگران برتر از تو مسئولی و نه مانند تو مأمولی است . و آندیگر نیز سخن نمود لکن سخنی بدیع نگذاشت هارون در حق هر دو بذل صله بفرمود لکن نخستین را بسی فزونی داد و روی با فضل بن ربیع آورده گفت ای فضل :

کنایت : در میان ایندو تن قرشی فرق بسیار است و این شعر از ربیعة الرقی شاعر است .

مسعودی در مروج الذهب گوید : در این سال رشید حج نهاد و آخرین حج او بود .

از ابو بکر بن عیاش که از بزرگان علما بود روایت کرده اند که در آنحال که رشید بعد از انصراف از حج بکوفه آمد گفت دیگر هارون الرشید و هیچ خلیفه از بنی عباس که بعد از وی بیایند هرگز این طریق عبور نکنند با او گفتند آیا این که گوئی یکنوع خیر از غیب است ؟ گفت آری گفتند از روی وحی است ؟ گفت بلی گفتند این وحی بنوشده؟ گفت بمن نشده است به محمدصلی الله علیه و اله وسلم شده است. الی آخر الخبر .

و در این سال جریر بن عبد الحمید ضبی رازی محدث و حافظ مردم ری که مکنی بأبی عبدالله بود رشته حیاتش بگسیخت و دقیق حیات را از غربال ممات بییخت و در این وقت هفتاد و هشت سال روزگار بر نهاده بود .

و نیز در این سال عباس بن احنف شاعر جانب دیگر سرای گرفت و بعضی وفاتش را در سال یکصد و نودوسوم دانسته اند و پدرش احنف در سال یکصد و پنجاهم هجری بدرود جهان نمود و از این پیش شرح حال وی در ذیل مجلدات مشکوة الادب که در ترجمه و شرح حال ابن خلکان مرقوم داشته ام مذکور شده است و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی در ذیل شعرای روزگار هارون الرشید مذکور خواهد شد و در سال وفات او اختلاف و در سال نودوسیم و جز آن نیز یاد کرده اند .

و در این سال شهید بن عیسی در آندلس وفات کرد و اینوقت نودوسه سال از عمر او بر گذشته بود، وی با عبدالرحمن بن معویة بمملکت آندلس اندر آمدند (شهید بضم شین معجمة وفتح هاء است).

و هم در این سال بروایت یافعی و ابن خلکان ابو اسحق ابراهیم بن ماهان معروف بندیم موصلی وفات کرد ، ازین پیش در مجلدات مشکوة الأدب مذکور و ازین بعد در مغنیان عهد رشید مسطور میشود ، ابن اثیر وفات ابراهیم را در سال دویست

و سیزدهم مینگارد، و ابن خلکان روایت نخست را اصح میدانند.

و هم در این سال بروایت یافعی ابو عمر و عیسی بن یونس بن ابی اسحق که از ائمه علمای عهد خود بود رخت دیگرسرای کشید.

و نیز در این سال یا سال قبل مرجوم بن عبد العزیز که مردی محدث و عابد و صالح و پرهیزکار بود بروایت یافعی در «مرآة الجنان»، رخت اقامت بسرای جاویدان کشید.

بیان وقایع سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

اشاره

در این سال هارون الرشید بعزم مملکت ری سرآورده و خرگاه بیرون کشید و سبب این مسافرت را مورخین عظام چنین ارتسام داده اند که هارون الرشید در امر تولیت مملکت خراسان با وزیر ستوده تدبیرش یحیی بن خالد برمکی مشورت کرد و خواست علی بن عیسی بن ماهان را که ازین پیش بیاره حالانش اشارت رفت تولیت آن ولایت عظیم و ایالت بزرگی دهد، یحیی بن خالد تصویب نکرد و گفت برای این امر خطیر شایسته نیست، لکن هارون با اشارت یحیی عنایت نکرد و علی بن عیسی را بامارت مملکت خراسان بفرستاد چون علی بن عیسی بان زمین اندر شد و بحکومت بنشست بظلم و ستم برخاست، و مردمان را دچار محنت و عسرت گردانید و مالی بیرون از اندازه بستم بستند و از آنجمله هدایای کثیره که هرگز مانندش دیده نشده بود از خیل و رقیق و جامه و مشک، و اموال و ائقال بدرگاه رشید تقدیم کرد هارون چون خبر وصول آن هدایای بی پایان را بشنید برای عرض آن در میدانی وسیع در شماسیته (بفتح شین معجمة و تشدید میم و سین مهملة) که نام صحرائی است در اعلی بغداد و در برابر آن سرای معزالدولة بن بویه است بیامد و بر دکانی رفیع جای کرد و آن هدایا را بیاوردند و چنانکه سبقت نگارش گرفت از حضور هارون بگذرانیدند و آن اموال که نزد صاحبانش عزیز بود در نظر هارون سخت عظیم و جلیل المقدار

ص: 373

نمود و این وقت وزیرش یحیی بن خالد از یکسوی او جای داشت .

هارون بدو گفت ای ابوعلی این علی بن عیسی همان کس هست که تو بما میگفتی او را امارت خراسان ندهیم و ما با تو مخالفت کردیم و برکت در مخالفت تو بود ، و هارون این سخنان را مانند لاغ و مزاح میگذاشت و هم اکنون می بینی که نتیجه رأی ما در انتخاب او و تولیت چه بود و رأی تو استوار نبود ، یحیی گفت یا امیر المؤمنین خدا مرا فدایت فرماید اگر چند من دوست همی دانم که در هر چه رأی دهم مقرون بصواب باشد و در مشورت خود موفق گردم معذلك دوستتر دارم که رأی امیر المؤمنین اعلی و فراست او اثقب، و علم او اکثر از علم من و معرفت او برتر از معرفت من باشد و این هدایای بزرگی سخت نیکو و خطیر و گرامی بودی اگر دنباله آن چیزی نباشد که امیر المؤمنین را نا پسند افتد و از خداوند مسئلت می نمایم که امیر را پناهنده و از سوء عاقبت و نتایج وخیمه اش معفو و محفوظ بدارد .

هارون گفت این سخن از چه راه است ؟ یحیی گفت چنان گمان میبرم که علی بن عیسی این چند هدایا برایش فراهم نشده است مگر اینکه با اشراف و اعیان آن سامان از در ظلم بیرون شده است و بیشتر این اموال را بستم کردن و تعدی ورزیدن از ایشان مأخوذ داشته است و اگر امیر المؤمنین بامن فرمان دهد دو برابر این اموال را از بار تجار کرخ در همین ساعت بحضرتش حاضر مینمایم هارون گفت این کار چگونه می شود و گفت کسی را مقرر میداریم تا از جانب ما سبد جوهری را مساومه نماید و بما بیاورد و بیع دیگری را بشکند و قیمتی دیگر بر آن بر نهد و هفت هزار بار هزار درهم بدو عطا نمائیم پس از فروش ابا نماید و هم در این ساعت حاجب خود را بدو میفرستم تا او را امر نماید که آن جواهر را بما بیاورد تا دیگر باره نظر نمائیم و چون بیاورد منکر شویم و باین واسطه مبلغ مذکور را سودمند شویم و بعد از آن همین معامله را با بزرگان تجار بجای آوریم و حال اینکه اینگونه مساومت و معامله عاقبتش سالمتر و شترش از آنچه علی بن عیسی در این تقدیم هدایا کرده است و با صاحبان این اموال معمول داشته است مستور تراست پس در سه ساعت آنچه اموال

برای امیر المؤمنین جمع مینمایم که از قیمت این هدایا بیشتر و کوشش آن آسانتر و جبات آن جمیل تر باشد از آنچه علی بن عیسی در سه سال فراهم کرده است .

این سخنان در گوش رشید موفر گردید و در خاطر بسپرد و از نام بردن علی ابن عیسی و مذاکره افعال او لب فرو بست ، در بعضی کتب نوشته اند که چون هارون الرشید آن اموال کثیره خطیره را در آن میدان نگران شد یحیی بن خالد گفت بنگر این چند اموالی است که علی بن عیسی از خراسان تقدیم کرده است و در آن مدت مدید که پسر تفضل حکمران خراسان بود این اموال بکجا اندر بود ؟ یحیی بن خالد بدون درنگی گفت نزد صاحبانش بود و این سخن حکمت آمیز از سنگی سخت تر واز فولاد استوارتر واز نیش خنجر گزنده تر بود همانا در مدتی که فضل بن یحیی امارت خراسان داشت باز عایا و برایا از روی عدل و نصفت رفتار می کرد و از آنچه بمیل ورغبت ایشان بدو عاید میشد مقداری در هر سالی بدرگاه هارون الرشید می فرستاد و هیچکس را مظلوم و محروم و شاکی و مأیوس نمی ساخت ، همانا بایست سلاطین و فرماندهان جهان بیندیشند و هرگز از نفع عاجل از زیان آجل غافل نمانند چه بیشتر خرابی های ملک و ذهاب قدرت سلطنت و آشوب رعیت و طمع اجانب و مخالفت اهالی مملکت و معاضدت ایشان با اعدای سلاطین و نفاق اعیان دولت و ملت از همین حیثیت بوده است . بالجمله چون علی بن عیسی دست ظلم بر آورد و با اهل خراسان بستم پرداخت و قلوب را مکدر و کینه ور ساخت و باستخفاف اشراف پرداخت و رجال را بدست ظلم و هوان پایمال گردانید جماعتی از کبراء و وجوه خراسان و شهرهای آنسامان برشید و خویشاوندان و دوستان و یاران خود بعرض مکاتیب در آمدند و از سوء سیرت و خبث سریرت و رداعت مذهب علی بن عیسی بر نگاشتند و پناهند و خواستار شدند که هارون الرشید او را از امارت خراسان معزول دارد و هر کسی را خواهدو دوست میدارد از کفات رجال و انصار و ابناء دولت و سرهنگانش بجای او بنشانند .

هارون چون این مکاتیب و تظلم مردم خراسان را بدید یحیی بن خالدرا بخواست

و در کار علی بن عیسی و عزل او سخن کرد و گفت هر کسی را که برای این سرحد میپسندی باز گوی تا بانسامان برود و اصلاح مفسد این فاسق را بکنند و هر چه را ایشکسته است درست کند یحیی بن خالد گفت یزید بن مزید در خور این کار بزرگی است لکن هارون بمشورت او عنایت نکرد و نپذیرفت .

و چنان بود که در خدمت رشید عرض کرده بودند که علی بن عیسی بمخالفت تو مهیا شده است لاجرم گاهی که از مکه معظمه بازمی گردید بجانب ری راه گرفت و در نهران لشکرگاه ساخت و این وقت سیزده شب از شهر جمادی الاولی بر گذشته بود و دو پسرش عبدالله مأمون و قاسم التزام رکاب داشتند و قرارداد داده بودند که قاسم بعد از مأمون ولی عهد باشد اما کار او باختیار مأمون حواله بود تا اگر خواهد او را بولایت بر قرار دارد و اگر نخواهد معزول گرداند .

پس از آن بجانب ری ره سپرد و چون بقرماسین رسید جماعتی از قضاة و دیگران را نزد خود حاضر ساخت و ایشان را بشهادت گرفت که هر چه او را در آن لشکرگاه است از اموال و خزاین و سلاح و کراع یعنی خیل و غیر از آن جمله بعبدالله مأمون اختصاص دارد و هارون را در قلیل یا کثیر آن اشیاء حقی و نصیبی نیست و بعد از آن بیعت مأمون را با کسانی که در رکاب او حضور داشتند تجدید نمود و هرثمة ابن اعین رئیس پاسبانان خود را ببغداد فرستاد و نیز فرمان داد تا در بغداد دیگر باره از مردمان بیعت با پسرانش هل بن هارون الرشید و عبدالله و قاسم را تجدید کردند و قرار بر آن داد که چون مأمون خلافت یا بد خلع و اقرار قاسم باختیار او باشد .

و چون هرثمة بن اعین جانب بغداد گرفت هارون روی بری نهاد و در آن شهر نزدیک بچهار ماه اقامت کرد و این اقامت برای این بود که بخراسان نزدیک و از احوال علی بن عیسی و آن سامان با خبر و باصلاح آن آماده باشد پس در آنجا بزیست تا علی بن عیسی از خراسان با اموال و بضاعت و هدایا و امتعه طریفه و اشیاء بدیعه و مشک و گوهر و اوانی طلا و نقره و اسلحه و دواب بیامد و نیز فرزندان و ملازمین خدمت رشید و اهل بیت رشید و کتاب و خدام و سرهنگانش را بر حسب

مراتب و مقامات ایشان بتقدیم تحف شریفه خرسند گردانید رشید کار و کردار او را بر خلاف آنچه در حقش گمان می برد و دیگران در باره او بعرض میرسانیدند بدید و از وی خوشنود گردید و دیگر باره اش بحکومت خراسان روان داشت و چون علی ابن عیسی بمقر امارت روی نهاد هارون بمشایعت او چندی برفت و در اعظام و اعزاز او بکوشید ، بعضی گفته اند که اخذ بیعت برای مأمون و قاسم بولایت عهد بعد از دو برادرش عمل بن هارون و عبد الله مأمون گاهی که هرثمه را ببغداد میفرستاد روی داد وقاسم را مؤتمن لقب نهاد و این داستان روز شنبه یازده شب از شهر رجب گذشته همین سال اتفاق افتاد و حسن بن هانی این شعر را در این باب بگفت :

تبارك من ساس الأمور بعلمه *** وفضلهارونا علی الخلفاء

نزال بخیر ما انطوینا علی التقی *** و ماساس دنیا نا أبو الامناء

مقصود حسن بن هانی شاعر در این شعر از امناء سه پسر هارون محمد امین و عبدالله مأمون و قاسم مؤتمن است .

بیان فرستادن هارون الرشید

حسین خادم را بطبرستان و امان بعض کسان

در آن اثنا که هارون الرشید در ملک ری اقامت داشت حسین خادم را بجانب طبرستان مأمور ساخت و سه نوشته بدو بداد که یکی مشعر بر امان شروین ابن ابي قارن و دیگر در امان و ندهر مزجد مازیار و کتاب سیم شامل امان مرزبان بن جستان صاحب دیلم بود چون حسین بطبرستان بیامد و آن کتب امان را بصاحبانش تقدیم داد از در اطاعت بیرون شدند و صاحب دیلم بخدمت رشید بیامد رشید او را باحسان و اکرام بنواخت و جامه بر تن بیار است و بمکان خودش باز گردانید و سعید حرشی با چهار صد تن مردم دلیر تنومند طبرستان باستان خلافت بنیان حاضر شد و آن جماعت بدست رشید مسلمان شدند و مورد عنایات خاصه گردیدند و از سوی دیگر و ندهر من جانب پیشگاه خلائق پناه گرفت و پذیرفتار امان و ضامن سمع

ص: 377

و اطاعت فرمان و ادای باج و تقدیم خراج گشت و در حق شروین نیز بهمین تکالیف ضمانت کرد رشید نیز از وی قبول نمود و او را بجای خود باز گردانید و هرثمة بن اعین را با او بفرستاد تا برفت و پسر او و پسر شروین را بعنوان گروگان باستان خلافت ارکان بیاورد و نیز در اوقاتی که موکب خلافت کوکب هارونی حشمت افزای مملکت ری بود خزیمه بن خازم والی ارمنستان بدر کاهش عازم کشت و هدایای کثیره و تحف خطیره از حضور خلافت دستور بگذرانید.

و هم در این سال خلیفه يك نیم روی زمین هارون الرشید مملکت طبرستان وری ورویای و دماوند و قومس و همدان را که مملکتی عظیم بود در تحت حکومت و امارت عبدالله بن مالک مقرر فرمود و ابو العتاهیه شاعر مشهور این شعر را در باب این آمدن هارون به ری انشاد کرد و چنانکه اشارت رفته است تولد هارون در شهرری بوده است.

إن أمين الله في خلقه *** حن به البته إلى مولده

ليصلح الري وأقطارها *** ويمطر الخير بها من يده

هارون الرشید خلیفه روی زمین را نیکی ورزیدن بمردم تولد کاهش محرك و هایل و مهر ورزی با نسامانش راغب گردانید که بشهر ری اندر آید و اقطار و اصقاعش را بدست عدل و حکم تدبیر آراسته و مردمانش را ببذل خیر و نظر جود و اکرام و انعام کامروا و شاکر گردانید .

و هم در این سال هارون الرشید گاهی که طی طریق می نمود تحمل بن جنید را متولی حفظ و حراست طرق ما بینهمدان وری فرمود .

و نیز در این سال عیسی بن جعفر بن سلیمان را بولایت عمان نامدار ساخت عیسی بن جعفر از ناحیه جزیره ابن کاوان هجر را در سپرد و یکی از حصون آنجا را برگشود و از آن پس دژی دیگر را در بندان بداد پس ابن مخلد از دی در حالتی که غارتگر بود بروی هجوم آورد عیسی بن جعفر او را اسیر کرده در ماه ذی الحجه بجانب عمانش حمل نمود هارون الرشید بعد از اینکه علی بن عیسی را روانه خراسان کرد روزی چند در ملک ری و تختگاه کاوس و کی بزیست و از آن پس بار اقامت بر بست

و چون در قصر اللصوص رسید جشن گوسپندکشان در آمد پس در همان مکان عید گرفت و قربانی پیشگاه سبحانی را بگذرانید و دو شب از ماه ذی الحجه بجای مانده بروز دوشنبه وارد مدینه العلم بغداد شد و چون بجسر بغداد برگذشت فرمان داد تا جثه جعفر بن یحیی برمکی را که مدتی بود در آنجا بیاویخته بودند بسوختند چنانکه در ذیل احوال برامکه سبقت تسطیر گرفت اما در بغدادا قامت نکرد و گردشی بنمود و فی الفور از آنجا بجانب رقه برفت و در سیلحین منزل ساخت ، یاقوت حموی گوید : سیلحین باسین مهمله و یا عحطی ساکنه و لام و حاء مهمله مفتوحه و یا ءدوم و نون طسوجی است در سه فرسنگی بغداد و این قریه در آنسوی عقرقوف واقعست و مردم عامه صالحین می نامند و این همان مکان است که متنبی بن حارثه در آنجا بیتوته نمود .

بالجمله طبری و ابن اثیر نوشته اند که از یکی از سرهنگان رشید حکایت کرده اند که چون رشید وارد بغداد گردید گفت سوگند با خدای من شهر بغداد را در نوردیدم یعنی بگردیدم و منزل ننمودم و در شرق و غرب جهان هیچ شهر ایمن تر و ایسر تر از این شهر بنیان نکرده اند و این شهر وطن من و وطن پدران من و دارالخلافه بنی عباس است و ایشان چندانکه در این شهر بجای بودند، حفظ و حراست می نمودند و بنگاهبانی می کوشیدند و هیچیک از پدران مرا ازین شهر بدی و نکبتی دست نداد و هیچیک را هیچوقت آزاری نرسید و داری نیکو و مکانی پسندیده است لکن من همی خواهم از اهل شقاق و نفاق و دشمنان ائمه هدی و دوستداران شجره لعنت کی بنی امیه باشند بناحیه منزل کنم بعلاوه جماعتی از مارقه و مردمان دزد و قاطعان طریق در اینجا هستند و هم از پاره طریق و سبیلها بیمناک هستم و اگر این جهات را ملحوظ نمیداشتم چندانکه زنده بودم از بغداد بیرون نمی شدم و هرگز ازین شهر جدائی اختیار نمی کردم و عباس ابن احنف شاعر این شعر را در طی نمودن رشید بغداد را میگوید :

ما أنخنا حتی ار تحلنا فما *** نفرق بین المناخ و الارتحال

سألونا عن حالنا إذ قدمنا *** فقرنا وداعهم بالسؤال

کنایت از اینکه هارون الرشید چون بعد از آن سفر مطول وارد بغداد کشت چنان شتابان بگذشت که ملتزمین رکاب را آن مجال نماند که پرسش دوستان را پاسخ گویند .

بیان فتنه که در طرابلس غرب روی داد

و شوریدن مردم آنجا و بیرون کردن امیر خود را

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ «الکامل»، شغب (1) و شورش مردم طرابلس غرب بروالیان خود بسیار گشت و ابراهیم بن اغلب که امیر مملکت افریقیه بود چندین والی بر ایشان ولایت داد و ایشان از هر یک شکایت می کردند معزول می نمود و دیگری را امارت می داد و در این سال سفیان بن المضاء را والی ایشان گردانید و این دفعه چهارم بود که حکومت ایشان منصوب گشت و مردم شهر متفق شدند که او را از آن شهر بیرون کنند و دیگر باره اش بقیروان بازگردانند پس گروهی بروی تاختن گرفتند سفیان ناچار شد و بکار زار ایشان آماده گردید و باجماعتی که با خود داشت بمقاتلت آن جماعت مبادرت جست ، اهل شهر با وی بجنگ در آمدند و او را از سرایش بیرون کردند .

سفیان بمسجد جامع در آمد و همچنان با ایشان قتال ورزید مردم شهر دلیری نمودند و یارانش را بکشتند و از آن پس سفیان را امان دادند سفیان بیچاره شد و در ماه شعبان همین سال از طرابلس بیرون رفت مدت ولایتش بیست و هفت روز بود و چون وی برفت لشکریانی که در طرابلس جای داشتند ابراهیم بن سفیان تمیمی را بر آن شهر و مردمش عامل ساختند و از آن پس نیز در میان ! بناء که در طرابلس بودند و قومی که معروف به بنی اُبی کنانه و بنی یوسف بودند محاربات و مقاتلات بسیار روی داد چندانکه حال مردم طرابلس، روی بفساد و تباهی نهاد و این داستان گوشزد ابراهیم بن اغلب امیر قیروان گردید ابراهیم گروهی از سپاهیان را بدانسوی روان کرد و ایشان را فرمان داد که ابناء و بنی اُبی کنانه و بنی یوسف را بخدمت وی حاضر کنند

ص: 380

1- یعنی تهییج شر و تحریک بفساد و انقلاب .

لشکریان برفتند و آن جماعت را در ماه ذی الحجه بحضور ابراهیم حاضر ساختند چون بخدمتش حاضر شدند خواستار گردیدند که از آنچه از ایشان بگذشته است در گذرد ابراهیم نیز عفو نمود و دیگر باره بشهر خود باز شدند .

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال در میان مسلمانان و مردم روم قرار بآن رفت که هر اسیری که دارند فدا بدهند و نجات بخشند لاجرم در زمین روم هیچ مسلمی نماند جز اینکه فداء دادند و او را باز آوردند و مروان بن ابی حفصه شاعر این شعر را در این باب گوید :

وفکت بك الأسرى التي شيدت لها *** حما بس ما فيها حميم يزورها

على حين اعياء المسلمين فكاكها *** وقالوا سجون المشركين قبورها

میگوید از برکت وجود و میمنت جودتو آن جماعت مسلمانی که در چنگال رومیان محبوس و از دیدار اهل و عیال مهجور و سایر مسلمانان از رهائی ایشان مأیوس و قبور ایشان را در زندان مشرکان میدانستند بتقدیم فدا رها گردیدند .

و در این سال قاسم بن رشید در دابق خیل و مرکب بگذاشت و به رابطه بنشست لکن ابن اثیر در سنة ماضیه مسطور نموده است .

و نیز در این سال بروایت طبری عباس بن موسی بن عیسی بن موسی مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و بقول ابن اثیر عباس بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اقامت حج کرد و مردمان را امیر حج بود .

و در این سال هل بن حسن شیبانی سفر آنجهانی نمود مردی فقیه بود و با ابوحنیفه مصاحبت مینمود کنیت وی ابوعبدالله است اصلش از قریه ایست که بر باب دمشق در وسط غوطه بوده و نام آن حرستا میباشد و در کوفه بیالید و در طلب حدیث بر آمد و بزرگان پیشوایان علوم را دریافت و سالها در مجلس ابی حنیفه حاضر شد و در خدمت ابی یوسف صاحب ابی حنیفه تقفه جست و کتابهای بسیار تصنیف نمود که همه نادر

و مفید بودند و در فن عربیت تصانیف نافعہ دارد و چنان فصاحت بیان و طلاق لسان داشت که چون تکلم می نمود شنوندگان را گمان می رفت که مگر قرآن بزبان وی نازل شده است و چون شافعی بیغداد در آمد محمد بن حسن در آنجا بود و در میان او و شافعی در محضر هارون الرشید مجالس و مسائل عدیده روی داد و شافعی می گفت از علم تهل بن حسن باندازه بار یک شتر حمل کردن و هارون الرشید قضاوت رقه را بدو گذاشت و از آن پس او را معزول ساخت و تل بن حسن همواره ملازم خدمت رشید بود و در نوبت اولی که رشید بسوی ری سفر کرد. من نیز در رکابش راه بر گرفت و در زنبوریه که نام قریه ایست از قراء ری در سال مذکور وفات نمود قریب پنجاه سال روزگار نهاد، سمعانی گوید محمد بن حسن شیبانی و کسائی در یک روز در شهر ری بمردند و هارون الرشید می گفت فقه و عربین را در ری بخاک در آوردم و این عمل بن حسن پسر خاله فراء لغوی نحوی مشهور است.

راقم حروف شرح حال عمل بن حسن مذکور را در ذیل مجلدات مشکوة الادب که در ترجمه و شرح ابن خلکان است مرقوم داشته است در این مقام بهمین قدر کافی است.

در تاریخ یافعی نوشته است ابوالحسن علی بن حمزه کسائی نحوی لغوی که یکتن از قراء سبعة و معلم امین پسر هارون الرشید و او را با محمد بن حسن شیبانی فقیه که مذکور شد در مجلس رشید مکالمات رویداد در این سال وفات نمود اما ازین پیش در ذیل سوانح سال یکصد و هشتاد و یکم بوفات وی اشارت شد وفات او نیز در زنبوریه بوده و ابن خلکان وفاتش را در سال یکصد و هشتاد و نهم در زنبوریه مینگارد و آن کلام رشید را که گفت فقه و عربیت را در خاک ری دفن کردیم می نگارد ممکنست محمد بن حسن نیز در آنسال فوت شده باشد اما در آن سال رشید در ری نبود و سمعانی می گوید بعضی وفات کسائی را در شهر طوس در سال یکصد و دوم یا سوم نوشته اند و در تاریخ «الخمیس» مسطور است که در سال یکصد و هشتاد و نهم هجری هارون الرشید بجانب ری سفر کرد و دو امام عظیم تحمل بن حسن شیبانی صاحب ابی حنیفه که

قاضی القضاة بود و ابو الحسن علی بن حمز؛ کسائی نحوی که یکتن از قاریان هفتگانه است در صحبت وی بود و هر دو تن در ری بردند . مسعودی در مروج الذهب گوید ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی که با رشید بهری آمد، در آنجا بمرد ورشید بو اسطه خوابی که دیده بود مرگی او را بفال بد گرفت و میگوید در سال یکصد و هشتاد و نهم در زمان هارون الرشید ابو الحسن کسائی بمرد .

راقم حروف در مشکوة الادب بشرح حال او اشارت کرده است و از این پس نیز مذکور خواهد شد.

وهم در این سال ابو عوف حمید بن عبدالرحمن بن حمید رواسی از دار فنا بسرای بتا تحویل داد.

و نیز در این سال سابق بن عبدالله موصلی که از جمله صالحین و آنان بود که زبیم یزدان بسیار بگریستند از این سرای پر ملال بحضرت ذی الجلال سبقت گرفت بوفات این دو تن ابن اثیر در تاریخ خود اشارت کرده است .

بیان وقایع سال یکصد و نودم هجری رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه

اشاره

در این سال رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ماوراءالنهر بمخالفت هارون الرشید سر بر کشید و در سمرقند بخلع رشید رایت طغیان بلند ساخت و دست بیعت از طاعتش بیرون نمود و سبب این کار این بود که یحیی بن اشعث بن یحیی طائی دخترعم خود بو النعمان را در دواج (1) ازدواج در آورد و آن دختری زبان آور و سخنگوی بود چنان شد که یحیی در بغداد اقامت کرد و زوجه خود را در سمرقند بجای گذاشت چون مقام یحیی در مدینه العلم بطول انجامید و بزوجه وی نیز خبر دادند که شوهرت حیی در بغداد با کنیزکان پیوند کرده است از هر کسی التماس همی کرد که راه خلاصی برای او بجویند و کار بروی دشوار شد و از هر سوی بیچاره ماند و رافع بن بث حکایت وی را بشنید در وی و اموال او طمع بر بست و یکی را برانگیخت تا بدو

ص: 383

1- یعنی بستر ازدواج .

گوید هیچ راهی برای خلاصی از چنگ شوهرش نیست مگر اینکه خداوند تعالی شرك بیاورد و از دین بیرون تازد و جمعی از عدول را برای گواهی بر شرك خودش حاضر نماید و موی خود را در حضور آنان بر گشاید و از آن پس توبت و انابت نماید و به خدای و وحدانیت خدای بازگشت گیرد، این وقت برای دیگر شوهران حلال می گردد .

چون آن زن این سخن بشنید اسباب نجات خود را آماده دید و بهمان دستور رفتار نمود آنگاه رافع بن لیث او را تزویج نمود و این خبر به یحیی بن اشعث پیوست یحیی این شکایت و دادخواهی باستان رشید کشید رشید بعلی بن عیسی بنوشت که در میان رافع و آن زن جدائی اندازد و رافع را در مورد عقاب در آورد و حد بروی جاری سازد و در زندانش مقید گرداند و او را با نحال و آن قید در شهر سمرقند بر حماری بر نشانند و در هر کوی و برزن بگرداند تا موجب پند و عبرت مرد و زن گردد چون این فرمان بسمرقند رسید سلیمان بن حمید ازدی از حد زدن بر وی فرو گذاشت نمود لکن او را مقیده بر حماری سوار رهسپار داشت تا گاهی که رافع آن زن را طلاق بداد و از آن پس او را در زندان سمرقند محبوس گردانید، رافع بن لیث بهر تدبیر که توانست شب هنگام از نزد حمید بن مسیح که در این وقت امیر پاسبانان سمرقند بود فرار کرد و در بلخ بعلی بن عیسی پیوست و خواهند؟ امان شد علی بن عیسی او را امان نداد و همی خواست گردنش را بزند پسرش علی بن عیسی در حق وی شفاعت کرد و رافع مجدداً آن زن را مطلقه ساخت و مأذون شد تا به سمرقند باز گردد .

رافع بجانب سمرقند معاودت گرفت و بسلیمان بن حمید که عامل علی بن عیسی بود بتاخت و او را مقتول ساخت چون علی بن عیسی این خبر را بشنید پسرش را ا بدفع او بفرستاد در این حال مردمان را میل بسباع بن مسعده بجنید و او را بر خویشان ریاست دادند سباع چون سباع درنده بر رافع بتاخت و او را گرفت و مقید ساخت ، چون مردمان این حال سبعت را از سباع مشاهده کردند چون سباع بر

سباع بتاختند و او را بگرفتند و در بند کشیدند و رافع بن لیث را برفعت ریاست بر آوردند و باری بیعت کردند ، و همچنان مردم ما وراء النهر در این مابیت متابعت کردند .

و از آن طرف چون عیسی بن علی این اخبار را بدانست بدوروی کرد رافع بن لیث نیز با جماعتی با وی دچار گشت و او را هزیمت داد و علی بن عیسی چون بر این داستان و هزیمت پسرش واقف شد بگرد آوری مردم جنگجوی و تهیه نبرد مشغول گردید و این وقت سال پایان رفت ، و بقیه داستان در مقام خود مذکور می شود .

بیان حرکت هارون الرشید بهرقله

و فتح و خرابی شهر هرقله و سبب آن

در این سال هارون الرشید شهر هرقله را مفتوح و ویران ساخت و سبب این کار همان بود که در ذیل حوادث سال یکصد و هشتاد و هفتم مذکور شد که تقفور پادشاه روم در معاهدتی که بارشید نموده بود بغدر و مکیدت پرداخت لاجرم هارون الرشید در این سال لشکری بزرگ و سرایای عظیم بارض روم کشید و با یکصد و سی و پنج هزار تن مرتزقه یعنی سیاهی که در دیوان نامبردار و روزی بر بودند سوای اتباع و متطوعه و سوای آنکسان که نام ایشان در دیوان ثبت لشکریان مذکور نبود بان سرزمین در آمد و عبد الله بن مالک را بر ذی الکلاع فرود داد و داود بن عیسی ابن موسی را با هفتاد هزار تن در ممالک روم بنهب و غارت و کشتن و ویران کردن مامور گردانید و شراحیل بن معن بن زانده قلعه صقالبه و دبسه را بر گشود و یزید بن مخلد صفصاف و ملقونیه را فتح نمود ، ملقونیه بفتح میم و لام وقاف وو اوساکنه و نون مکسوره و یاء خفیفه - شهری است از شهرهای روم نزدیک بقونیه تفسیرش مقطع الریحی است لأنه یقطع الریحی من جبلها .

و گشودن هارون الرشید هرقله را در شهر شوال این سال بود رشید مدت سی

روز در کنار آن شهر بنشست و آن شهر را در بندگان بداد تا بنیروی مردم رزم آزمای و قوت اقبال خلافت بر گشود و آن شهر را ویران و مردمش را اسیر ساخت و حمید ابن معیوف را بر سواحل دریای شام تا مصر امارت داد و حماید تا قبرس که جزیره ای است در بحر روم و گرداگرد آن مسافت شانزده روز راه است بتاخت و شانزده هزار تن از مردم آن جزیره را اسیر گردانید و اسیران را برفقه آورد و ابوالبختری قاضی متولی فروختن آنان گشت و اسقف قبرس را بدو هزار دینار فداء دادند و بردند و شخوص هارون الرشید در بلاد روم ده روز از ماه رجب بجای مانده روی داد و هارون الرشید قلنسوه از بهر خود ترتیب داد که بر آن رقم کرده بودند دغاز حاج کنایت از اینکه در حالت حج چنین فتحی نمایان و جنگی عظیم برای آورد و آن قلنسوه را می پوشید و ابوالمعالی کلابی این شعر در این باب بگفت :

فمن يطلب لقاءك أو يرده *** فبالحرمين أو أقصى الثغور

ففي أرض العدو على طمی *** وفي أرض الترفه فوق کور

وما حاز الثغور سواك خلق *** من المتخلفين على الأمور

گاه در حج و گهی اقصی الثغور *** گاه در رزم و گهی بزم قصور

گاه در میدان و بر سر کرده خود *** گاه در ایران و در بر کرده خود(1)

گاه اندر خانه یزدان پاك *** گاه بفرق رومیان افکنده خاک

گاه در لبیک یزدان غفور *** گاه اندر پاسخ روم نه ور

جمع این اضداد را دان ای بهی *** جمله از اقبال دین و فرهی

و چون هارون ازین کار بپرداخت بسوی طوانه بتاخت و در آنجا لشکر گاه بساخت و چون امور آنسامان را در تحت نظم بداشت از آن زمین بکوچید و عقبه بن جعفر را از جانب خود در آنجا بگذاشت و او را فرمان داد تا در آن اراضی منزلی بنیان کند تقفور پادشاه روم چون حالت مرز و بوم و آن شدت و صولت هارونی و سپاه اسلام را بدید معتمدی را بدرگاه خلافت پناه بفرستاد و متقبل باج و خراج گردید و جزیه بر خویشان و ولیعهدش و بطارقه و سایر اهل بلدش به پنجاه

ص: 386

1- یعنی زن نوجوان نازک اندام خوب روی .

هزار دینار مقرر داشت: از آنجمله جزیه خودش را چهار دینار و پسرش را که استبراق نام داشت دو دینار و از بطارقه و سرهنگانش را بهمین میزان معین ساخت.

او و نیز نقفور بتوسط دو تن از بطارقه خودش که از عظمای بطریقان و سرهنگان بودند در باب يك تن جاریه که از جمله اسیران هر قله بود مکتوبی باین صورت بدرگاه هارون الرشید بفرستاد: « لعبد الله هارون امیر المؤمنین من نقفور ملك الروم، سلام عليك أما بعد أيها الملك إن لي إليك حاجة لا تضرك في دينك ولا دنياك هنية يسيرة أن تهب لابني جاریه من بنات اهل هرقله كنت قد خطبتها علی ابني فان رأيت أن تسعفني بحاجتي فعلت، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.. را بعد از عرض تحیت و سلام می گوید مرا با تو حاجتی است که بدین و دنیای تو زیان ندارد و سهل و آسان است و آن اینست که دو شیزه از دختران اهل هرقله را که نامزد پسر من می باشد به من ببخشی و مرا از خود خرسند بداری، و یکی از سرپرده های خود را با مقداری طیب باوی برای من بفرستی، چون این مکتوب بهارون رسید فرمان داد تا آن جاریه را با زینت و آرایشی کامل بیاوردند و او را بر روی همان سریر که رشید بر آن می نشست در میان همان سرپرده که مخصوص برشید بود بنشانند، آنگاه آن جاریه سیمین عذار مه دیدار را با آن سرپرده و هر چه در آن سرپرده از ظروف نفیسه و امتعه بدیعه بود بر سول نقفور تسلیم کرد و هم از طیب و عطری که خواسته بود باضافه مقداری کثیر تمور و اخیصه یعنی نانی مخصوص و بسیاری مویز و تریاق برای او تقدیم کرد و رسولی از جانب خود نیز مامور فرمود.

رسول رشید برفت و آن دوشیزه بدیعه و ارمغانهای نفیس را بنقفور تسلیم نمود پادشاه روم را بسی خرسندی افتاد و مقدار يك بار در اهم اسلامیة بر اسبی کمیت که مقدارش پنجاه هزار درهم می کردید بعلاوه یکصد جامه دیبا و دوست جامه بزبون یعنی دیبای نیکوی ممتاز و دوازده باز شکاری و چهار سگ شکاری و سه بردون یعنی اسب نیکو بر سول رشید عطا فرمود، و نقفور شرط و عهد نهاده بود

که ذوالکلاع را که قلعه ایست از نواحی ثغور رومیه و نزدیکست بمصیصه و اصلش ذوالقلاع است و مینی است بر سه قلعه و ذوالکلاع تحریف آن است و دیگر صملة و دیگر قلعه سنان را که در بلاد روم است ویران نگردانند ، رشید نیز بروی شرط نهاده بود که هر قلعه را که ویران ساخته بود ملک روم تعمیر نکند تا نشان آن باقی بماند و در مرور زمان تذکره مردمان باشد و شرط دیگر اینکه تقفور سیصد هزار دینار زرسرخ بدرگاه هارون حمل کند .

یاقوت حموی در «مراصد الاطلاع» می گوید : هر قلعه بکسره‌اء و فتح راء مهمله شهری است در بلاد روم هارون الرشید آن شهر را بر گشود و مردمش را اسیر ساخت و در جمله اسیران دختر بطریق هر قلعه بود پس او را در جمله اسیران در غنیمت گاه بیاوردند و صاحب رشید او را بخرید و آن زن در خدمتش مکانتی عظیم حاصل کرد و آن مرد او را با خود بجانب رقه حمل داد و در میان بالس ورقة قلعه مشرف بر فرات برای آن ماه قلعه ای بساخت و آن قلعه را هر قلعه نامید و مدتی آن بنا آباد و عامر بود و از آن پس ویران شد و آثار عمارت و ابنیه عجیبه از آن بماند و آنجا نزدیک صفین و از جانب غربی آنست ، معلوم می شود این دختر غیر از آن دختری است که هارون بملک روم باز پس فرستاد .

و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال و غرائب روزگار هارون بدنباله این خبر که مسعودی در جلد اول « مروج الذهب » مسطورداشته است اشارت می رود .

ابوالفرج اصفهانی در مجلد هفدهم اغانی در ذیل احوال اشجع سلمی شاعر گوید: چون ابن الجزری بر پهلوان رومی فیروز شد و این خبر برشید رسید صیحه بر کشید که آتش در مجانیق بیندازید و بدشمن بیفکنید چه این جماعت را در دفع آن چاره نیست سرهنگان در گاه کتان و نقط بر سنگ نهاده و آتشی در آن افروخته و بدیوار شهر بیفکنند و باین آسیب ناگهانی دروازه شهر را بر گشوند و امان خواستند و شاعر مگی نازل جده این شعر بگفت :

هوت هرقله لما أن رأت عجبا *** حوائمة ترتمي بالنفط و النار

محمد بن یزید می گوید اگر چه این کلام ضعیف است لکن در این موضع و موقع قدرش عظیم است و هارون الرشید جایزه عظیم بدو بداد و مالی اموال، بر این جزری نثار کرد و او را سرهنگی بداد وی گفت بدون رزق و عوض می پذیرم و خواستار شد که او را از ملازمت رکاب معفو دارند و در همان سرحد که جای دارد منزل نماید پس در تمام مدت عمر خود در آن سرحد بزیست .

احمد بن علی بن ابی نعیم مروزی گوید : هارون الرشید برای نهادن غزو بخاک روم برفت و در هر قله نزول کرد و ابن جامع بروی در آمد و این شعر را بتغنی بخواند : هوت هرقله لما أن رأته عجباً در این حال رشید نگران ماشیه شد که در میرسد گمان کرد که دشمن می آید در حال بر نشست و با نیزه که بدست داشت شتابان شد و مردمان از دنبالش شتا بنده شدند چون معلوم شد دشمن نیست برگشتند و ابن جامع برای او در این شعر تغنی و باین حال اشارت نمود : رأی فی السمارهجا فیمم نحوه . الی آخرها .

اسحق موصلی گوید : چون رشید از جنگ هر قله بازگشت در پایان شهر رمضان بروی در آمد و چون عید رمضان را بنشست شعراء در آمدند اشجع پیشی گرفت و این شعر بخواند :

لازلت تنشر أعيادة و تطويها *** تمضي بها لك أيام و تشيها

تا آخر آن . رشید هزار دینار باو عطا کرد و گفت بعدازوی هیچ شاعری نباید برای من انشاد شعر نماید ، اشجع گفت سوگند با خدای این امری که رشید، فرمود از صله که بمن داد دوست تر دارم .

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال مردی از نواحی عبد القیس که او را سیف بن بکر می نامیدند خروج نمود چون این حکایت در پیشگاه رشید بعرض رسید میج بن یزید بن مزید را با جماعتی بدفع او نامدار ساخت شهر بن یزید برفت و او را در عین النوره بقتل رسانید.

و هم در این سال مردم قبرس عهد بشکستند و از پیمان خود سر برتافتند معیوف بن یحیی برایشان بتاخت و جنگی ساخت و مردمش را اسیر کرد.

و اندرین سال عیسی بن موسی الهادی مردمان را حجة الاسلام بگذاشت . شد و نیز در این سال فضل بن سهل بدست مأمون اسلام آورد و بقولی پدرش سهل بدست مهدی عباسی مسلمانی گرفت و از نخست مجوسی بود و بقولی فضل و برادرش حسن بن سهل بدست یحیی بن خالد برمکی اسلام آوردند آنگاه یحیی بن خالد فضل را برای خدمتگذاری مأمون اختیار کرد و ازین روی بود که فضل بن سهل در زمان ریاست و وزارتش رعایت حال برمکیان را چنانکه بان اشارت رفت می نمود و آن جماعت را مدح و ثنا می گذاشت و فضل را ازین روی ذوالریاستین لقب داده اند که صاحب سیف و قلم و مقلد وزارت و سیاهسالاری بود و مذهب تشیع داشت و این فضل همان کس باشد که مأمون را اشارت نمود تا حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما را ولایت عهد بداد .

و در این سال خالد بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب والی موصل بود و چنان بود که چون وارد موصل شد در دروازه شهر علمش بشکست و خالد این حال را بفال بد گرفت ابوالشتم شاعر که باوی ملازمت داشت این شعر بگفت:

ما کان منکسر اللواء الطیرة *** تخشی ولا أمر یكون مؤبلا

لکن هذا الرمح أضعف رکنه *** صغر الولاية فاستقلة الموصل

میگوید از شکستن این نیزه بیمی نیست و نبایست تطیر نمود و دلیل برو بال نمی باشد

لکن کوچکی این ولایت و امارت رکن این رمح را سست و ضعیف ساخت و امارت موصل را اندک شمرد کنایت از اینکه تو از آن بزرگتری که به امارت موصل کفایت کنی.

چنانم گمان می رود که ازین پیش اشارت رفته است که چون این شعر بعرض خلیفه عهد رسید ولایتی دیگر را بر آن حکومت بر افزود تا دیگر صغیر نگردد و نیزه رایت نشکند و شاعر (1) را باین سبب ازوالی بهره وافی رسید بالجمله می گوید چون خالد این شعر بشنید شکفته و مسرور شد و از آن اندیشه و اندوه برست.

وهم در این سال هارون الرشید غزوة تابستانی را بپای برد یعنی همان غزوه که معمول بود همه ساله در زمان تابستان مسلمانان با رومیان می سپردند و در این غزوه مأمون را در رقه بجای خود بگذاشت و امور جمهور را بکف کفایتش بر نهاد و بتمامت آفاق و اطباق ممالک بنوشت و عمال و حکام را ازین حال مطلع گردانید و خاتم منصور را محض تیمن بدوداد و نقش خاتم چنانکه در ذیل احوالش مسطور شد «
الله ثقتی آمنت به» بود.

و در این سال مردم روم بعین زربه و کنیسه السوداء بیرون تاختند و غارت کردند و مردم مصیبه برایشان هجوم آوردند و هر چه را که آنان بغنیمت برده بودند مأخوذ داشتند.

جوی می گوید: عین زربی بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده و الف مقصوره شهری است در سرحد از نواحی مصیبه و مصیبه شهری است از ثغور شام ما بین انطاکیه و بلاد روم و نیز نام قریه ایست از قراء دمشق نزدیک بیت لهیا و در این سال ابوالمنذر بجلی اسد بن عمرو بن عامر صاحب ابی حنیفه که از مردم کوفه بود رحل اقامت بسرای آخرت کشید .

و هم در این سال در شهر محرم الحرام یحیی بن خالد در حالتی که در رافقه بزندان جای داشت از این زندان فنا بمیدان بقا رحلت نمود و این وقت هفتاد سال

ص: 391

از روزگار آن یگانه وزیر روزگار پایان رفته بود چون ازین پیش کما ینبغی بشرح حالش اشارت رفته است حاجت باعادت نمی رود و جسدش را در کنار فرات بخاک و در حقیقت جود و عقل و حلم و تدبیر را مدفون ساختند، و چون یحیی در محرم وفات کرده است سنه وفاتش سال نودویکم خواهد بود .

و در تاریخ «الخمیس» می نویسد در سال یکصد و نود و یکم هجری یحیی بن خالد و پسرش فضل در زندان بدیگر جهان شدند .

و هم در این سال عمر بن علی بن عطاء بن مقدم المقدمي البصري از این سرای ایرمان (1) بسرای جاویدان شتافت .

و نیز در این سال بروایت عبدالله بن اسعد یافعی در «مرآة الجنان ، ابوعمیده حداد بصری رخت بدیگر جهان کشید .

و هم در این سال بروایت یافعی عبیده بن حمید کوفی که يك تن از حفاظ و قاری قرآن مجید و صاحب علم نحو و ادب بود و بعد از علی بن حمزه کسائی معلم و مؤدب امین بن رشید گردید رخت دیگر سرای کشید .

و نیز اندرین سال بروایت یافعی در تاریخ د مرآة الجنان ، ابوعمیده حداد بصری وفات کرد .

و نیز یافعی وفات حمید بن عبدالرحمن رواسی را که مذکور شد در این سال مرقوم میدارد .

ص: 392

1- یعنی عاریتی .

جزء سوم ناسخ التواریخ حضرت رضا علیه السلام

2... بیان پاره مکالمات، مادر جعفر بن یحیی حاضنه هارون الرشید با رشید...

3... شفاعت کردن مادر جعفر یعنی مادر رضاعی هارون و نپذیرفتن او...

5... مباحثات و مکالمات مادر جعفر با هارون الرشید...

7... إلحاح کردن مادر رضاعی هارون در باره یحیی بن خالد...

8... بیان آمدن عبدالعزیز بن عبدالحمید نزد یحیی بن خالد برای تعزیت جعفر...

10... بیان طعام نخوردن فضل بن یحیی بعد از قتل جعفر و طعام خوراندن هارون او را...

12... بیان حبس برامکه و وفات مادر فضل بن یحیی بن خالد...

13... نامه هارون بمادر حج جعفر برمکی در حبس...

15... پاسخ مادر جعفر بنامه هارون الرشید...

17... بیان سخت شدن بند و زندان برمکیان که با اتهام عبدالملک بن صالح روی نمود...

19... پاسخ یحیی بن خالد بهارون الرشید در باره اتهام وارده...

21... تهدید کردن یحیی بن خالد بقتل فرزندش فضل و پاسخ او...

23... قتل ابراهیم بن نهیک بخاطر دوستی برامکه...

24... بیان منع کردن هارون الرشید از کمک و رعایت حال برامکه...

25... حکایت قرض طلبیدن فضل بن یحیی در محبس از زبیده خاتون...

27... بیان سختی حال، یحیی در زندان و فداکاری فضل نسبت بر رعایت پدرش...

29-31... نامه یحیی بن خالد از زندان بهارون الرشید و ترجمه آن...

32... اشعار یحیی بن خالد در ذیل نامه دار باستعطاف هارون...

33... پاسخ هارون بنامه یحیی بن خالد و ملامت و سرزنش او...

حکایت یحیی بن خالد برمکی و مکالمات او با منکه طیب هندی... 35

پارهٔ حکایات عجیبه که بعد از قتل جعفر و نکبت برامکه روی داد... 37

ص: 393

- شرحی از دوران نکبت برامکه و عبرت ایام... 39-47
- بذل و بخشش جعفر برمکی بعد از مرگ... 41
- حکایت طلب کردن هارون گنجینه فضل را و تازیانه زدن او... 47-50
- معالجه طبیبی گمنام جراحات فضل بن یحیی را و انعام او... 51-54
- مذاکرات فضل بن یحیی با ابوالحسن دبیر در زندان... 55
- بیان رنجیدن مردمان از اعمال رشید نسبت با برمکیان... 56
- محاظتہ یکی از زنان با هارون الرشید درباره برامکه... 59
- شرحی از اشعار شکوائیه فضل بن یحیی در زندان و گله از روزگار... 61
- تفحص و تفتیش هارون از اموال برامکه و سخت گیری برایشان... 62
- مصادره جواهرات، مادر یحیی بن جعفر برمکی... 63
- مذاکرات هارون با عیسی بن فیروز و اظهار ندامت از وضع برامکه... 65
- مکالمات هارون الرشید با ابوالحسن علوی راجع ببرامکه... 67
- مشورت هارون با ابوالحسن علوی راجع بوزارت فضل بن ربیع... 69
- آزمودن خلیفه کاردانی فضل بن ربیع را در حضور ابوالحسن علوی... 71
- پشیمانی هارون از برانداختن برمکیان و پدید آمدن فتنه ها در ملک... 73-78
- سماحت جمعی از بزرگان بر امکه و فرزندان یحیی بن خالد... 75
- بر تافتن یکی از عوام الناس با فضل بن یحیی هنگام خروج از زندان... 79
- وفات محمد بن خالد بن برمک و شرحی از دشمنی او با برادرش یحیی... 83
- وفات یحیی بن خالد بن برمک در محبس هارون الرشید... 84
- آخرین نامه یحیی بهارون الرشید و اشعار او در ذیل نامه... 85
- شرح وفات یحیی بن خالد برمکی در رافقه... 87

بیماری فضل بن یحیی برمکی و سفر او بجهان جاویدان...89

بیمناک شدن هارون از مرگ فضل بن یحیی که او را همستاره خود می دانست...91

بیان احسان امین و مأمون در حق بر امکه و ترقی آنان...93

ص: 394

- منصوب شدن بازماندگان برامکه بایالات و ولایات...95
- برخی از اشعار شعرا در مدح برامکه و ستایش آنان...97
- بیان فرمان هارون بطلاق دادن عباس بن فضل زوجه خود را...99
- پاره اشعار که در آثاء برمکیان سروده شده است...100
- شعر اشجع سلمی و سلیمان اعمی و صالح بن طریح ور قاشی...101
- اشعار صالح اعرابی و منصور یمنی و دعبل خزاعی و علی بن ابی معاذ...103
- سخن مؤلف پیرامون تاریخ و زندگی برامکه...105
- بیان عبادت و مکارم اخلاق و آداب جمیله حضرت رضاعلیه السلام...107
- نکته سنجی آنحضرت در مراسم تحیت و آداب دینی...109
- آداب آنحضرت در تدهین و استعمال طیب و لباس...111
- آداب سرمه کشیدن و خضاب کردن...113
- برخی آداب حمام و نوره کشیدن و سنگی کشیدن...115
- آداب شانه زدن موی سر و ریش و سینه و استحباب زینت و آراستگی...117
- پوشیدن لباس خز و طیلسان و آداب و ادعیه لباس پوشیدن...118
- پوشیدن کلاه لبه دار و انگشتری بدست کردن و دعای انگشتری...119
- نقش نگین انبیا و اولیا و ائمه هدی علیهم الصلاة والسلام...121
- سیره رسول خداصلی الله علیه و اله وسلم در لباس و آداب زندگی و سرمه کشیدن...123
- پاره آداب حضرت رضا علیه السلام در ما کولات و مشروبات...123
- خرمای برفی و فوائد آن و سخن مؤلف در پیرامون آن...124
- فوائد نان جو و نان برنج و سویق و عدس و گوشت و آبگوشت...125
- مضار خوردن پیة و فوائد، تخم مرغ با گوشت...126

فوائد حجامت و اوقات آن ، و منافع غسل و شربت آن...127

شستشوی دست و دهان بعد از غذا و قبل از آن و دستورالعمل برای طول عمر...129

فوائد نمك و آداب ترید خوردن و اطعام غلامان و خادمان...131

ص: 395

132... منافع نان برنج در سلامت شخص مسلول ، فوائد سویق ، نان خشک و ترنج...

133... کیفیت ساختن سویق و سویق ملتوت بازیت وسید ادویه...

134... دوی تب نوبه ویرقان ، فوائد کاسنی ومضار چوبك...

136... خرماى عتیق و خرماى عجوه ، فوائد پرهیز و امساك...

137... شرافت مقادیم گوسفند بر ماخیر آن وفوائد هریسه...

138... فوائد بول شتر ، وخواص گوشت قدید و پنیر و ماست و شکوفه خرما...

140... فوائد خرما خوردن بناشتا ، منافع انگور ودانه دانه خوردن...

141... منافع تغذیه ای انگور و کشمش وانار وفوائد خوردن پیه انار...

143... فوائد گلابی و به ومنافع زیتون و روغن زیت و موز...

144... منافع آلو بخارای سیاه در فصل آن و تسکین حرارت مزاج و کبد...

145... منافع خوردن اترج بعد از طعام نه قبل از آن ، فوائد خربزه بعد از غذا...

146... خوردن تره تازه و طهارت کود پالیز جات...

147... فوائد برگ کاسنی وریحان وخوردن چغندر و برگ آن و منافع زردك...

148... فوائد بادمجان ، کدو، ترب ، کرفس، سداب عقل را زیاد ومنی را فاسد میکند...

149... منافع ماش ، نخود ، کاورس ، عدس ، باقلا...

151... منافع کم خوری و مضار پرخوری...

153... برخی از آداب سفره و شستشوی دهان و دست و دندان...

154... فوائد کندر وجویدن و خائیدن آن و کراهت زیاد آشامیدن آب...

155... خوردن باقلا با پوست ، فوائد سماروغ خصوصا در معالجه چشم...

156... انتخاب زین ولگام از غیر طلا و نقره وهکذا انگشتری...

157... خلقت طلا و نقره برای زینت است یا رواج معاملات؟...

چندین تعبیر خواب از حضرت رضاعلیه السلام...158

سنتهای حضرت ابراهیم علیه السلام، پنج درس و پنج در بدن...159

بیان خشم هارون بر عبدالملک هاشمی و گرفتاری و حبس او...160

ص: 396

- مشاجره هارون با عبدالملك و متهم ساختن او بداعیه خلافت... 164-161
- وساطت عبدالله بن مالك رئیس شرطه هارون در باره عبد الملك... 165
- رفتن قاسم بن هارون الرشید بأرض روم و جنگ با مسلمانان... 167
- نامه تهدید آمیز نقفور پادشاه روم بهارون الرشید و پاسخ او... 167
- تاخت و تاز هارون در روم و آتش زدن هر قله... 169
- تسلیم شدن نقفور و نوشتن عهدنامه خراج و نقض آن مجددا... 170
- بیان غلبه مردم فرنگ بر شهر تطیله از مملکت اندلس... 173
- شرح ستیز و استتصال حکم بن هشام بزرگان قرطبه را... 174
- سوانح و حوادث سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم... 175
- زندانی شدن یعقوب بن داود در زمان مهدی و آزاد شدن وی در زمان هارون... 177
- ترجمه ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء کوفی... 178
- شرح حال ابوعلی فضیل بن عیاض سمرقندی زاهد معروف... 179
- ابتدای حال فضیل و شرح غارتگری و راهزنی او... 180
- توبه فضیل و راضی کردن صاحبان اموال مسروقه و مراتب عبادت و معرفت او... 181
- ملاقات فضیل بن عیاض و عبدالله بن مبارک... 184
- برخی از کلمات و بیانات عرفانی فضیل بن عیاض... 185-190
- ملاقات سفیان بن عیینه با فضیل ، درخواست اسحاق بن ابراهیم از فضیل... 190
- سخن فضیل با دخترش بروایت دمیری در « حیاة الحیوان »... 192
- پاره کلمات و اخبار حضرت رضاعلیه السلام در باب حرمت خمر و مسکرات... 193
- بیانات مؤلف پیرامون محرمات و محللات شرع انور... 194-197
- دنباله احادیث وارده در پیرامون حرمت خمر و مسکرات... 197

بیان مؤلف در مضار شرب خمر و سائر مسکرات... 201-204

احادیث وارده در حرمت عصیر عنبی و شرب ققاع و بازی شطرنج... 205-207

پارهٔ احادیث و اخبار که در مراتب جود و احسان حضرت رضاعلیه السلام رسیده است... 208

ص: 397

- ادای دین مردی از اولاد ابی رافع در ضمن چند معجزه...209
- در خواست ابن السبیل و سخاوت آنحضرت...211
- جود و سماحت آنحضرت به ابی نو اس شاعر در باب صله چند شعرهدیحه...213
- پاسخ آنحضرت در سؤال از چگونگی نفقه عیال...214
- پاره بیانات که از علوم فاخره آنحضرت سرچشمه گرفته است...215
- سؤال محمد بن سنان از علل احکام و قواعد و پاسخ آنحضرت...217
- علت غسل و وضو و آداب مستحبه آن...219
- بیانات آنحضرت در علت زکاة و صدقات مستحبه...221
- علت حج و عمره و آداب آن از طواف و استلام حجر و غیر آن...223
- علت صوم و منافع آن در دنیا و آخرت...226
- علت حرمت قتل نفس و اکل اموال ایتام و شرح آن...227
- علت حرمت فرار از جنگ و تعرب بعد از هجرت...229
- علت حرمت میتة و گوشت حیوان نغیر مذکی و گوشت سیاع...230
- علت حرمت ربا و بیانات مؤلف پیرامون ربا و قرص الحسنة...232
- علت حرمت گوشت خنزیر و میتة و خون و شرحی از مؤلف...233
- علت وجوب مهر بر مردان و گرفتن چهار زن و اینکه طلاق بدست مردانست...235
- بیانات مؤلف در پیرامون فرق بین عیب و ادرار در نکاح...236
- علت جواز سه طلاق و احکام مختصه آن...238
- علت حلال بودن مال فرزند برای پدر بدون اذن او...239
- علت لزوم شاهد و یمین در مرافعات ، و قطع دست سارق در سرقت...240
- علت حد سارق وزانی و لواط و سحر و بیان مؤلف در این زمینه...241-244

علت حجاب زنان و احکام میراث آنان که نصف بهره مردان است...245

سخن مؤلف در خاتمه جلد اول حالات حضرت رضاعلیه السلام...247

خطبه جلد دوم احوالات حضرت رضا و اخباری که در علل احکام رسیده است...249

ص: 398

علت اختلاف و تشتمت انواع مخلوقات...251

بیانات آنحضرت در باره فرزند نوح علیه السلام و تفسیر آیه «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»...253-254

فرمایشات آنحضرت در باره سرقت بنیامین و یوسف علیه السلام...255-257

علت پذیرفته نشدن ایمان فرعون...258-260

شرح سخنان حضرت سلیمان و مور در وادی نمل...261

وجه تسمیه حواریین حضرت عیسی و اختلاف در آن...263

پاسخ سؤال ابن سکیت در اختلاف معجزه انبیاء علیهم السلام...256

سخن مؤلف پیرامون حدیث شریف...265-274

بیانات مؤلف در پیرامون علت حکم امام زمان بر باطن...275

گرویدن سایر ملل با امام زمان و توضیح مؤلف پیرامون القاب آنحضرت...279

حدیث حضرت رضا و در معنی اولوالعزم و معرفی آنان...282

سخن مؤلف پیرامون حدیث و پایان گرفتن اختلاف مذاهب...285

تفسیر آیه شریفه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»...287

علت کناره گیری مردمان از علی علیه السلام و نپذیرفتن ولایت او...289

علت جهاد نکردن علیه السلام با غاصبان خلافت...291

علت غسل میت و پنج تکبیر شیعیان و چهار تکبیر اهل سنت در نماز میت...293

علت تلبیه حجاج و هدی و قربانی و کفایت یک گاو از پنج نفر...294

بیان سنت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در کابین زنان...295

علت احتیاج به محلل در طلاق سوم و حکم زن سه طلاقه در یک مجلس...297

علت مکنی شدن پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم به ابوالقاسم...298

بیانات مؤلف در شرایط پذیرا شدن ولایت ائمه اطهار...300-305

سؤال مأمون راجع بحديث قسیم جنت و نار و بیانات مؤلف پیرامون این حدیث...305

چکامه لسان الملك سپهر پدر مؤلف در ستایش پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم...309

چرا دوست علی علیه السلام در بهشت و دشمن او در آتش است...311

ص: 399

چکامه مرحوم سپهر در ستایش علی علیه السلام و شرح مقام ولایت... 313-315

بیانات مؤلف در توضیح معنی حجاب الله... 317

علت اینکه علی علیه السلام در هنگام خلافت فدک را بازنگردانید... 319

فرمایشات آنحضرت در اینکه معاویه جزء صحابه نیست... 321

بیان علل احکام بروایت فضل بن شاذان از حضرت رضاعلیه السلام... 322

علت تکلیف و ایمان و تحریم معاصی و ارسال رسل و نصب اوصیاء اولی الامر... 323-330

علت اقرار مردم جهان به یگانگی خداوند و تفسیر آیه «لیس کمثله شیء»... 331-341

علت تکلیف بعبادات و علت وضو و غسل جنابت و طهارت بدن... 342-343

علت اذان و اقامه و فصول آن و علت تکبیرات افتتاحیه و قرائت سوره حمد... 345-347

علت رکوع و سجود، نماز جماعت، جهر و اخفات، اوقات پنجگانه... 350-354

علت نوافل و عدد رکعات آن، علت خطبه نماز جمعه و عیدین... 355

علت قصر نماز مسافر و نوافل روزانه غیر از نوافل شبانه... 357

علل احکام میت از کفن و دفن و غسل میت و نماز آن... 359

علت نماز آیات و نماز عیدین و کیفیت آن... 361

علت روزه ماه رمضان و قضای آن برزنان و سایر احکام صوم... 363

علل احکام حج و عمره و ارکان و اجزای آن... 369

وقایع سال 188 هـ، جنگ تقفور پادشاه روم با مسلمانان و شکست آنان... 371

وقایع سال 189 هـ، سفر هارون الرشید بخراسان و علت این سفر... 373

اطاعت سران طبرستان و امان طغیانگران آنسامان... 377

فتنه طرابلس غرب و شوریدن مردم آنسامان... 380

حوادث و سوانح سال یکصد و هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و اله و سلم... 381

وقایع سال 190 هـ ، طغیان رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ماوراءالنهر...383

بیان حرکت هارون الرشید بهر قله وفتح وخرابی آنشهر عهد نامه صلح...385

حوادث وسوانح سال یکصد و نودم هجری نبوی صلی الله علیه واله و سلم...392-390

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

